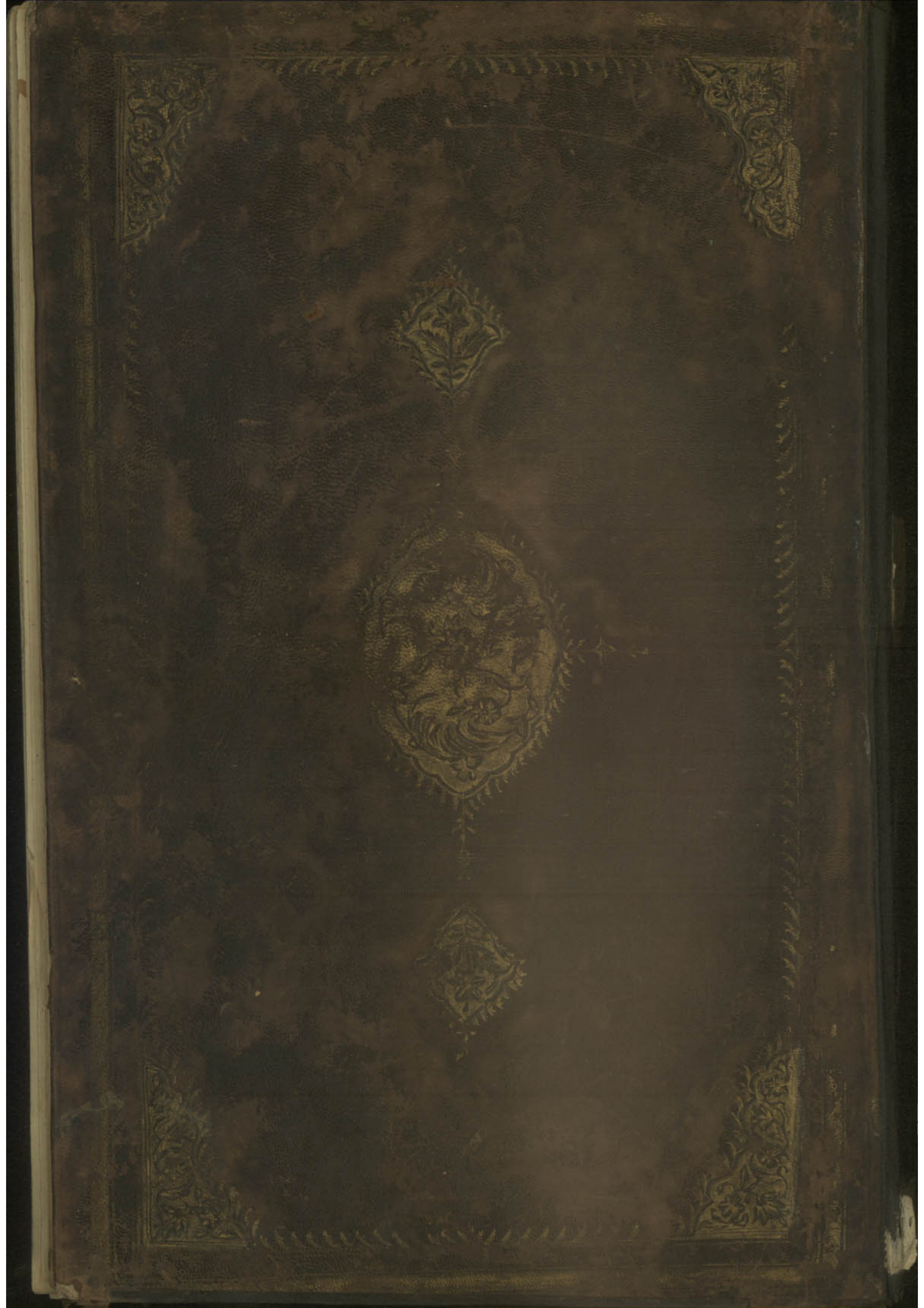
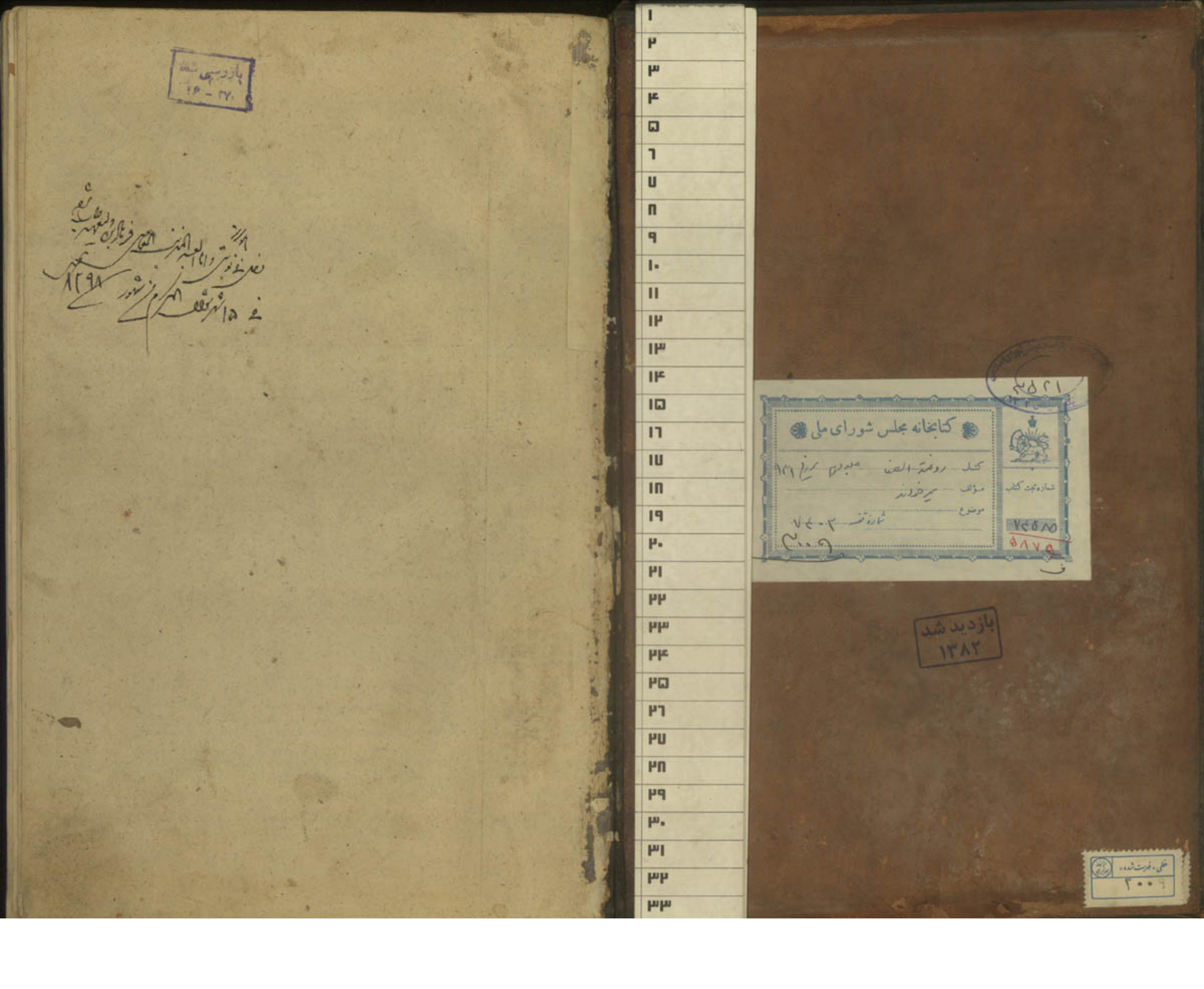



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲


مجلس شورای ملی
کتابخانه





عنوان صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات امتحان حکایت نافعان سبب نظام سلف و مبنی بر دوام ابات
نا فلان جنس کرام خلعت حمد و ثنا واجب الوجود که هستی جمیع موجودات پرتوی از مفیض جود و احسان اوست
فایض الجودی که خلعت جمیع مخلوقات خلعتی از خزانه تربیت و امتنان او دانایی که علم قدیمش محیط سرائر سائران دانع
افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانایی که خامه قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حروف ان فضاء
شهادت آورد وحیی که تنزیل آیه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ جهت انشراح صدور خیل مقربان درگاه نشانه
از دفتر مرحمت کریمی که مضمون کریمه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله منشور ایت
سکونتش صادقی که تیغ زبان را بصیقل توفیق اعلاء داده که بکاوکاری آن در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران
آیات بینات کند مدعی که جواد سخن خرام قلم را بر ابداع قوت جولان سیاق آن کرد اید که بد سیاهی آن در مضمار
ضمان قرب بحر مدقیا تحقیق معطوف ساند تا دوری که از محض لطف پرده دقیق منکسف ... کل المفسدین
دو دیع سنکدلان شدید الخصومت متدار سد اسکندر ساخت تا فیجه مراد در چمن ضمان معتکفان تنک فضای
شکفت ظاهری که از شرارت صنف تبسیس مصقول خادیان جهرم ثنای بکر حضرت و خطرات ... کشایان
حجیم را به اندک مدت دریای مذلت و هوان اعناخت تا دو دان دودمان ضالعان سلک حنیف با وج فلک اثیر
رسید یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و گلدسته تحیات طیبات که از شمایم ثنایش مشام خرد عنبرین و دماغ عقل
عبیر آمیز گردد نثار مرقد طیب اقدس و تربت مقدس و مشهد معطر عطرسا و مرقد جنت آسا و روضه چمن نبوغ و سرو گلشن
محبت مقصود ایجاد فاطنا فیه خیرا مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا صدر صفه امکان محرم خلوت سرای لامکان
حبیب البشر و شفیع روز محشر بیت احمد مرسل که جهان خاک اوست * هر دو جهان بسته فتراک اوست
صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و شیعته و احبابه ما اهتزت النیران و عدد الملوان و سلم علیه تسلیما دائما ابدا کثیرا
اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد بن خاوندشاه بلغه الله الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر
ضمیر فیاض عیون جواهر اخبار پوشیده نماند که اگر چه متبحرین متقدمین در شرح سیر و آثار سید المرسلین و شرح معانی
و اطوار خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته اما چند معنی

و احمد دقیق بعبارات مهذبه کثیره مشروع کرده قوت سامعه را از استماع آن لذتی دیگر حاصل شود و مرجب سکر ذکر لکن
مودع در لباس رکیکه مستعده جلوه کر آید مود باصره را از مشاهده آن توقف دیگر افزاید و مع ذلک اشاره از جلیل
اعلی و موقف اشتی در باب جعت ظهور اشت خاطر در دیباچه کتاب ثبت افتاد لاجرم چون از فراغ از مقاله اول
در شرح جملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذه ای از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها ... ناصر بالحق
جلدی مخصوص کرد ابتهاج آمد که حکایات سلطانش ... خواطر اهل ملال و روایات حضرت آیاتش ... فراغ
آمال طالبان اسباب کمالات بر لفظ شایع و عبارت رایع در لباده قلمی روی داد و در قلم حکم شد بیت
الکس که تو شهر آشناییت دانند که متاع ما کجاییت و علی جمله محسنات معانی و الفاظش شرف افزایش بنام
نامی و القاب کرامی امیر جلالی حب معالی منقبت عطارد فطنت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی مخصوص بعنایات
حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار و عباد رافع رایات معدلت و احسان
علامات مرحمت و امتنان مقرب حضرت سلطان مقرن سلطنت سلیمان مکان مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر
نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علیشیر مد الله تعالی زمان معالیه الی یوم القیمة بحرمة النبی و آله و صحبه العظام
و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل بنیل المطلوب و المقصود کفتار در بیان نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال
و تفصیل صلی الله علیه و علی آله و صحبه الهادین الی سواء السبیل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
ابن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
ابن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا
بعدنان متفق است ... در بیان ... ما بعد کرشاخلاف جمهور ... کشی ... انبیا
مرسل خلیل علیه السلام و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام و سلسله ... حضرت ابو البشر آدم
علیه السلام منتظم اند و بیان بان بذکر ... بلکه شاید ... سب مقتضی مقام در دفتر اول
پرداخته و اکنون بنا بر رعایت ادب ... بعد بر تحریر شمه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که
متعاد کرده آمد اختصار می نماید و مشا الله و التوفیق ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مرتبت بر طریق اجمال
این بود که کذشت اما تفصیل مناقب و مآثر اعیان انبیا که والد و جد آثار چهره ما جد محمد رسول الله صلی الله علیه و
الطیبات اتمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و چهره حسن و ملاحت یوسف عهد
خویش بود که کمیت نجومت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دل افروز او با هر
بیت آنرا که نشان ضرب اصل است * از چهره او بجو که پیداست * و در آن اوان از اخبار احبار یهود و رهبان
کهنه جهان چنان مسموع میشد که زمان تا زمان بعقب آخر الزمان از صلب بنی جان ظاهر خواهد شد و بسبب ظهور علماء
جمال عبد الله آنکه جبه صورت سفینه نجی معصوم علیه السلام آمده در حوزه او مز دانشیان قوم ... در آنجا ساکن
کیا ما یل ظاهر شد که هرگاه که حق از آن جبه منظاهر شد عبد الله بن عبد المطلب و الد خاتم الانبیا و نور آمد

اندکه چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و بیابان نشینان و بیچارگان شیفتهٔ جمال مطالب و وصال او شدند که بساط انبساطی که بداز ماج خویش بسیط داشتند در جیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند
دل هر لحظه خاطر چه باد چه بسی که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی و بی منصهٔ ذات و حسن جلوه کری آغاز کرده نقش تعیین خود را
بالکل از احوال و عقاب و عتاب عرصه کرده و تن کرفتند و او پی فنون ربانی و نا بود سجا فی انا متناسخ به حجه کان نا هید بکی و خود را
وشان خورشید منظر بحش ز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که آن سحاب
فیض سحاب مکرمت اتلی آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و آن برج آفتاب عنایت لم یزلی آن کوهر یکتا نماید و در معدن
اقبال نجیب یابد هشتاد نفر از یهود شام و علا وفای خون آشام باهم عهد بستند که بکه روند و نامونی هم عبدالله
مبدل نکرد اند بان نکردند بان نکردند و بدین عزیمت قدم در راه نهاده از حوت اشهار سب متاذل و مراحل پای مجهد
وده نا طریق معرفت شده محاسود ند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند آنجا فرصتی میدیدند تا کاه عبدالله تنها در صیدگاه
یافتند و از هر جانبی بر قصد او شتافتند و جب امنای و هیابن عبد مناف زهری در آن روز بجانب شکار رفته بود
داشت و چون دید که جمعی خنجرها کشیده و بیان و هاکشاده بجانب عبدالله میروند حمیت عرب او را باعث شد که در آن
مهلکه با سعد بعدی چند از سلانتمان که همراه داشت قدم نهاده بدفع بد اندیشان قیام نماید و بعضی گفته اند که دران
اثنا آن بود که از ایشان درخواست کند و جمعی تعبیر ده آن حین کروهی شاهد او شد که شاهبت بمردم دنیا نداشتند
و بر اسبان ابلق سوار شده وار روی هوا متوجه مرکز خاک کشته چون بر مین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوم
بختان ظالم را بخاک سان شکستی فاحش دو بی می شد خانکه واحدی با زنه نشد هم بخلیدند شکسته چشم و هیبا بن
عبد مناف از ملاحظهٔ این وا قعه شگفت و تحیر بخانه آمد ... به حور د تعبیر کرد و او را
بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا قریش را از عکس ... ایت در جمله عزت و سجوا صد که آن عجم را یا فرزند دل
عبدالله در سلک از دواج کشد و از آن صورت ... المطلب رسانید و از چون حکم بی صواب
و با کبر نکوطینت آمده معلوم داشت التماس و هب را بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین تهیهٔ اسباب و ما یحتاج سور
تهیهٔ اسباب سرور مشتغل یافته و در ساعتی که سعود انا و اکتساب معلوم گشته بود عقد زهرا با ماه دین مشتری
سیماکر جانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب ما تها شده تا قریب دو صد حامله نشینی لب شکر کشاده شعر عشق
و محبت مفارقت عبدالله بر قبطه حرص و امیدی خضته خون تن تا کا فی سیاد فتاده داد نه
با چشم و دل سوخته کا مدسوز فراق آن که کو باد و شنی شمع مباکر ده بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان نا جری بود
از فراق کل رخسار او چون هزار دستان سعدی بان بهشت اهدند قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرات با بن تدکان بر جمع کرده ان حیات بهره مند شدند و از سوختا شاب معالی
قضیهٔ فاطمه شامیه است و بیانات این بحث و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دار شام را دختری بود در سراپرده حشمت
کم در جمال و لطافت با تحفه پیشا رفی دعوی بابا جمکری مینمود و از بوج خوب با ماه تمام لاف همسری میزد
بر ابروکان و بیکسو کند با لا تکند از سرو بلند و این دختر بر معرفت کتب الهی و صحف سماوی اطلاع تمام داشت و از شوق

کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حضرت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابناء عبدالمطلب منقطع
بصفات کمال منفصل کشته در مشیمهٔ پاک قرار یابد و بعد از مرور دهور و اعوام از حرم عزت بیاد کاه وجود خرامد
اخر با سود ما بین خود و صراط مستقیم دعوت فرماید و فاطمه به تصور آنکه شاید که از نسیم ضیایت ملک متعال
بثمرهٔ آمال او به ثمرهٔ اقبال بارور کردد با نقود و جواهر و نفایس امتعه و ظرایف اسلحه و خیول و بغال و انعام و جمال
عنان عزیمت بجانب مکهٔ معظمه کرداید و از بحث ماه و بیماری بحرکاه نه اندیشیده صحرا و بیابان با خاطری فرحناک و دلی
شادان به امید وصل قطع کرد هوای کعبه چنان میدهد مرا بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید و چون
بر فناء کعبه رسید و حل اقامت انداخته قبهٔ بارکاه بر اوج مهر و ماه بر افراشت و دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش
کاشت تا روزی عبدالله از صیدکاه باز کشته از نزدیک بمنزل فاطمه رسید و چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله
افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی میدید و علاماتی که از صحف سابق ساخته
بمطالعه او رسیده بود در او معاینه مشاهده کرد کالجم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از او التماس کرد که لحظه
تشریف قدوم ارزانی دارد و عبدالله بنا بالتماس او آن پری پیکر را بهرهٔ مجلس او را بنور حضور منور کرد
ملکهٔ شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانهٔ خیال مخزون داشت
بر طبق عرض نهاد و از عبدالله درخواست که او را در حبالهٔ نکاح آورد عبدالله جواب داد که اتصال ملکه
سرت و از دواج منست اما این امر خطیر بی استعلام و استصواب عبدالمطلب صورت نپذیرد فاطمه گفت آنچه
مقتضی وقت تعجیل رسانی و چون روز بیگاه شد عبدالله آن بارکاه قاطمه بیرون آمد بخانهٔ خویش رفت و چ
منتهی قبلیاه و زبان با آمنه در فراش قرب تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله بار امانت گشت
آب حیات ... در طلبش میدوید روزی جان خضر ... شد خشنود و علی الصباح عبدالله بخدمت
پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید و در تجویز امر تزویج مبالغه نمود و عبدالمطلب
مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد و قرة العین حاکم
شام امروز بشرهٔ عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید و کلشن رخسار او را که در لطافت بر کل طری طعنه زدی
بطراوت یافت آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و گفت که ای حسن احوال تو دیگر شده است
آنچه تا اول بدی اکنون نه و بعد از شرایط استغفار دانست که قضا کار خود کرده است و تمام اخبار آورده
دفته انکار با عبدالله گفت که دانا و آشکار او نهان کواه است که باعث بر این تکلف و سعی و حامل بر این جرئت خوبی تو
وسوسهٔ شیطانی نبود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از حضرت ملک
الافلاک تا مرکز خاک تمامت مرجعه هست از خشک و تر و اهب جنس و مقیمی جود بطفیل او و در ایشان لباس وجود
پوشانیده است و ما هر چند بواسطهٔ تو با آن علاحرمت و الم بعد از خود مر بود عجب بحیثیت در شب و روز کار و بطرب
و خرمی کذرانیده و فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اشارت بطلوع خورشید فلک جبین عبدالله وداع فرموده از
کردش ایام با خاطری پریشان بجانب شام باز گشت و زبان حال او بحاصل این مقال مترنم بود که

منم امروز دلی زانده کیتی بدو نیم بیم آنست هنوزم که عیان باشد سپهر و باقی ایام چون خویش بیاسف و تحسر
کذرانید و مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و از فاطمهٔ خثعمیه نیز
منقولست و چون تذکار آن مستلزم شائبهٔ تکراری مینمود کلک بیان از طرح بیان خود را معاف و معذور داشت
و قبل از انفصال حضرت محمد عبدالله او رو نور هیبت عجیبه مشاهده میکرد چنانچه منقولست بروید که آنها ناظرات
کویند که آمنه در جوار بیت شوهر وهب ابن عبد مناف روزکار میکذرانید و عبد المطلب او را جهت عبدالله خواستکاری
نمود و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرموده و هر دو عقد در یک مجلس منعقد شد و سید البشر احمد مجتبی محمد
مصطفی صلی الله در وجود آمد و خاتم الانبیا صلوات الله علیها از آمنه متولد شد و بروایتی صحیح عبدالله قبل از ولادت رسول
علیه التحیة والسلام بدیار شام رفته هنگام مراجعت و بعضی کفته اند که در وقت توجه با تجارت و برخی را عقیده آنکه
جهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان نفس وجود او پرداخته در سرایی که بنابغه
موسوم بود مدفون شد — در این سرا چه قابل که خانه وجود رسالت سنه اساس اقامت که عمر بر کذرانید
معت سرا و بیت و جمال جد و صاحب علم و حقیقة الحال وهب بن عبد المطلب وجود او متولد شد موی های سفید بر سر داشت
و قول آنست که در سر او لیت موی سفید بیش بود و بعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم شد و بیان آنکه شیبه
و شعبه و نیز نسبه از اضافات بکثرت محامد شیبة الحمد میخوانند و زمره ورد بر سبب اشتها با و عبد المطلب کفته
کفته که پدرش در بعضی اسفار بمدینه رسید و سلمی بنت عمرو ابن لبید را از قبیلهٔ بنی النجار در عقد آورده و بعد از ولادت
شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آن دیار رحمت حق به پهلو بر فراش ناتوانی نهاد و جان بحق سپرد و در غزه مدفون
کردید میکفت که — سفری بودم و [illegible] مطلب
ابن عبد مناف کفت که ادرک ثاری الذی ترب [illegible]
و قبل جهود در باب آنست که بعد از فوت هاشم چند کاه شخصی را از قریش که بمدینه افتاد کودکی را دید
دید که تیر می انداخت و میکفت که انا ابن هاشم آن شخص بمکه آمد و در حجر کعبه با مطلب بن عبد مناف کفت که برادر زاده
برادرم در مدینه که بتیر انداختن اشتغال داشت آماده شد و بجانب برمیخیزد حال او را و آیات عقل و فیض در ناصیه
جمال او میبینم اما علامات احتیاج از او بر جبینش مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوکند یاد کرد که قبل از آنکه
بخانه رسم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص کفت که اینک ناقهٔ من حاضرست مطلب بر شتر سوار شده
بمدینه رفت وی و قوف مادر حضرت شیبة الحمد را از بیت خویش بمکه آورد و بنابر آنکه عبد المطلب
نامناسب در بر داشت هرکه در راه میرسید که این کودک چه کس است مطلب در جواب میکفت که غلام منست
آزاد بنده که بعد در رکاب ما و چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر عبد المطلب را پوشانید و مجلس قریش حاضر کردانید
از کیفیت حال و فضل و هنر او جماعت اسنجا لا ایشان را اعلام داد و بعد از آنکه در راه مردم کفته بود که او بنده منست
عبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت کفتار و احاسن افعال
و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم جاذجله آنار و یکی حفر چاه زمزم است

ذکر پیدا شدن زمزم و حفر آن بار دیگر ملک نشان از مین فیض مجموعت و دو زمان نبوع ابرهیم خلیل من مقدم
اسمعیل علیهما السلام آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه مشروح تواریخ به تفصیل آن ناطق است و جمعی مردم از
قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند مرغی طیور دیدند که به هیات دور از طرف آن میپرید
بیابان سان که مرغان بر سر آب میپرند باهم کفتند که ما چند نوبت از این بیابان کذشته ایم و هرکز در این موضع آب ندیده
اکنون مکر چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق بر کرد او میپرند — هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور کرد آیند
و بعد از تحقیق و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و چشمهٔ زمزم در سیرع هاجر مادر اسمعیل بعنبر
یاد دیده بر سر آن چشمه نشسته جمع از ایشان از مشاهده چشمه آب روشن شد و از هاجر صورت قضیه را معلوم فرموده دانستند که
قیام علی الاطلاق ماده و بیرها بدین کرامت مخصوص کردانیده لاجرم از او رخصت طلب کردند که در آن منزل رحل اقامت
اندازند هاجر بنابر وحشت که از تنهایی داشت التماس آنجماعت را قبول فرموده شرط فرمود که تصرف ایشان در آن آب
بطریق ملک نباشد و بعد از اندک فرصتی خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن چشمه مقیم شدند و بجهت جمع شدن آب چندان خاک اطراف موضع
بر کرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف شد منقولست که اسمعیل بعد در میان قوم جرهم نشو و نما یافته و با ایشان
وصلت نموده و بعد از چند کاه در قدوم ابرهیم علیهما السلام به بنای خانهٔ کعبه اشتغال فرموده و اسمعیل در جوار بیت الله
مکه و پیشوایی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه متعلق بدو داشت و جون از منزل خانه بعالم باقی خرامید امارت و حکومت
باستن اولاد او ثابت و قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور و چون اولاد وی صغیر السن بودند منصب ریاست
و حکومت بمضاض ابن عمرو جد ما حاصل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بعزاع بال زندکانی
میکردند و بعد از انقضاء ایام مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن و ثابت بودند و اولاد اسمعیل با وجود
عزت و شوکت بنابر شیوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمیمودند و چندکاه
اولاد اسمعیل بنائیه رسید که مکه را اهل کجا بر ایشان مانند از حرم بیرون رفته در اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد از
مدتی قبیلهٔ جرهم را حماد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه
که از اطراف بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اموال بیت الله آغاز نهادند و اثر شقاوت ایشان مقیم و سافر
رسیدن کرفت و رؤسا و سرداران قبایل که در نواحی مکه و حوالی حرم اقامت مینمودند آنجماعت را هر چند سرزنش کردند
مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر ابن عبد مناف ابن کنانه از اولاد اسمعیل با فرزندی کران جمعی از ابطال عرب رسولی بقوم
جرهم فرستادند خلاصهٔ پیغام آنکه ما قبل از این بنابر حسن معاش شما و ملاحظهٔ صلهٔ رحم در باب حکومت که بعبادت
ما استحقاقی بامر بعد بعد نمیکردیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف کرده
اوقات و امکنه مقدسه است حضرت و در مکه شما خود ساخته اید و وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته
هرجا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم را ملتمس باد نموده از این سخن سر باز زدند بلکه بجانب جنگ آمده
و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح کشتند و بعد از آنکه هرچه خواستند قرار دادند با قبایل که
قوم جرهم از مکه بیرون روند و سرور آن قبیله عمرو ابن حارث را هنکام وداع حکومت حسد دامن کیر شد حجر الاسود
را از رکن برکنده بود و صورت آهو بره طلا که یکی از ملوک عجم جهت هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح

کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون کرد و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق مخفی شد و چشمهٔ زمزم

مانند آب حیوان از نظرها ناپدید شد و از زمان عبد المطلب بدین وتیره از خاک تیره ناپیدا مانده و چون قریب بیان

شد که ان سرچشمهٔ معالی محمدی علیه التحیة والسلام رهاین آمال تشنگان بادیهٔ ضلالت را ماده و سیراب کرده عبد المطلب

در خواب دید که قائلی میگفت با او که احفر زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که

زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمد بحیر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر هم در منام

شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسماعیل و اتباع او بوده

المطلب بپا شد گفت که الحمد حقیقت این واقعه را بر من منکشف کرد اما چه خصوص آن موضع هنوز بر وی مشتبه بود

مبشر غیبی در سیوم در خواب علامات موضع چاه را تشریح با او بیان کرد تعبیر آن خواب که بر زبان رفت تفصیلات

اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنها اساف و نائله گویند و زاغی کلاغی

ملون بالوان چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مرد ظاهر کرد ابتدای آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر صباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شد منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب با او گفته بودند و نزدیک بیاید

و دوبت منقار بر زمین زده آشیانه را ظاهر ساخت و عبد المطلب با پسر خود حارث که در آن زمان جز او پسر نداشت

بکندن چاه مشغول شد و قریش هر چند منازعت کرده بممانعت برخاستند و گفتند که ما نمیگذاریم که در پای آلهه ما چاه

احداث کنی نافع نیامده عبد المطلب بر قوم غالب شد و در آن روز زمین را فرو برد که ضمن آن احجار برج مقصود از بیان

مطلب اکر حضرت وهاب بی منت بما داده او را چیزی کرامت فرماید که تا انجمله مابر سنت جد حضرت خلیل الرحمن قربان

کند تا مصداق آن جد و جیه جمیع ابتدا بر پرده غیب در بی عقده چاه قدیم ظاهر شد و آبخوره و قبله حبیبهم در آنجا فروکرده بود

بدست عبد المطلب افتاد و قریش بر این حال اطلاع یافته با او گفتند که از این عطیه از جهت که بیان بما نیز بهره مند شوی نصیب ما

معروف کردان چه شایع این چاه در زمان سابق ملک جد ما اسماعیل بوده میباشد جواب داد که جد جد ما نیز سید بود

جاری شد عبد المطلب ابا نمود و گفت که اینها وقف بیت الحرام است و قریش در طلب مال بی بهره مبالغه کردند که بهم بخصومت

و نزاع انجامید حاکمیت قرار برآن دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در نجد و در شام ساکن بود روند تا او در میان

ایشان به تحکیم حکم فرماید چه در آن زمان هر اشکالی روی نمود بحسب او رجوع کردی بنابراین عبد المطلب

با قریش روانه شدند و در میان صحرا بی آب بجای آب نماندند و محتاج آب بودند که نا گاه زمینی ذکر کرده آب

هوایی زدود و تنج کرد تا ب شد و در مرحله از آن مراحل در آبها عبد المطلب با شدت تشنگی که نزدیک بود که جان خالی باشد

از آب تهی ماند و تشنگی بر وی و یاران غالب گشته او بقیهٔ طاقت و توان در آن محنت سپری بود و چون کار به

اضطرار رسید از مسلمانان بی مدد آب حیات جوابی سر گفتند محصلش اینکه ما را آب ده هم شاید که در این بیابان

بی ابان بی تمامی بلا کرده و عبد المطلب از جهت یاس کشته در آن حال حیات که از آن محل تحلی دیگر از خیال نماید و

چون ناقه را برانگیخت دید که در پای مرکب او در موج آمده از زیر قدم شتر چشمهٔ آب خوشگوار که در لطافت و

عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب از سر شکر نعمت حضرت ملک الوهاب بجا آورد و

قریش تمام ظروف را از آن آب که هر قطره برلولو آبدار ترجیح داشت مملو کردند و با عبد المطلب گفتند که آب حیوة را

کمحادث

که حادث سواد دیده را تاثر کرده است بر خاک ریخته شد و از آب این سرچشمه که بجای سرد ویرانست بعد از احتیاج بر حاویه

انتقاد شد و چه شی بر قریش چون این صورت عجیب را بالعین شاهد کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند که از چشمهٔ

آب مغاک و به جود که از انجم و افلاک که حاکم عدل است بیان ما و حکم فرمود و اکنون ما را بهیچ وجه با تو نزاع و خصومت نماند

التماس آنکه بطریق عود معاودت نمایی که سلوک ما از طاعت و انقیاد تو خواهد بود و از سهو و غلطی که نسبت بتو از ما صادر شده

در مقام اعتذار و استغفار در آمده شایستهٔ صد چند بر سوهت و کرامتی دولت بتو هدیه دانا ای کس را بغلط و عبد المطلب از

آن اسفار مقصود المطلوب مراجعت کرد بخاک رفتم که سوی کعبه حجاج جان بانا آمدم کاحد نمعراج و جاه و شرف او نسبت بما

سالف مضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه تجدید بر وی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برها

طلا و اسلحه که عمرو بن حارث جرهمی در آن موضع دفن کرده در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خویش را طلب داشتند

عبد المطلب در جواب ایشان گفت که با آنکه در حفر چاه مرا بهیچ نوع مدد ننموده اید بلکه از جانب شما متعقی مزید در آن باب

معهود یافته من حیث ملاحظهٔ خاطر شما در این قضیه مشتمل فرقه که در میان ما است وقت عمل می نمایم و قریش بدین معنی

راضی شد عبد المطلب اموال را در وسط ساخت آهو برها را بشش واسلحه را بشش انگاه بنام خانهٔ کعبه و عبد المطلب و

قریش قرعه زدند و آهو برها بخانهٔ کعبه متعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حوالت شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و

عبد المطلب بجهت زینت آهو برها را مجسمان اندرون کعبه آویخت و آنها آن اول الکعبه خوانند و اسلحها را فروخته هم در

بجاج خانه صرف نمود و آهو برها مدتی آویخته تا شی جمعی با ابی لهب خود آهو برها را قرو کرفتند و بخار فروختند چنانچه

این قضیه شرح مذکور خواهد گشت و چون میان عبد المطلب از مرتبه آحاد بعشرات رسید عهد خود را که

بوفا نذر قیام نموده قرعه زدند قرعه بنام عبد الله بیرون آمد پدر قصد ذبح کرد و بر عزم ذبح عزیمت جزم داد که

جان شیرین کرفعای چون تو جانان بود که بجای یاران سایه هر که را جانی بود که بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله بن عبد المطلب

را از این حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصله برای مشکل کشائی کاهنه سجاح نام که در شیوع کهانت نظیر

نداشت عرضه داشت سجاح گفت دیت شخصی در میان شما چندست عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت که بیان ده شتر و عبد الله

قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا شتر را زیاده میکن تا حق در ظلمات بر حد وجود آید بیرون و عبد المطلب بموجب فرموده

عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبد الله بیرون می آمد تا شتر بصد رسید و قرعه بر شتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاص شد

شتران بجا کامگاه آخر رفته و از جمله اصناف آنکه دیت احاد در شریعت مطهر احمد مختار موافق متفق این قرعه قرار یافت

ع جواهر میکرد آن حال شده است ذکر ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در حین توجه ابرهه بکعبه

چون ابرهه بن الصباح بر ولایت یمن استیلا یافت و در صنعا مردم بنا بر زیارت بیت الله در موسم حج شاهده نمود باخود خیال بت رامسیر داد

بیت عنکبوت که در برابر خانهٔ حق کنیسه سازد تا که از طواف آن بنیاد کعبه منهدم گردد بنا بر این با بنیان ساختن کلیسا و

معماران معروف مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در ان شهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین بر نشیمن

که دیده سپهر بیر در روی زمین مثل آن کم دیده بود و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت کار از دست بر آسمان

میکند نقش عجیب و صور بدیع بنگاشتند و آن عامل مختار است که رضای حضرت صاحب القصود برای تعاع عمارت که مضمون

بیت — جز خاک پست بود کز بر آسمان سان زند

و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه میبودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایه معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا مطاف حجاج باشد و راه کعبه از آمد شد عباد و زوار مسدود ماند و جا ماند که ثواب آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و ملک شرف اجابت ارزانی داشته ابرهه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی از برای تقرب رضای حضرت پادشاه و برخی بموجب تفرج خانه [illegible] روی بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی را از بنی کنانه عصبیت دامن گیر شد بصنعا رفت و محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در این مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت بیتوته حاصل نمود و مجاوران او را شب در کنیسه گذاشته و در مقفل ساخته بخانه خود رفتند نفیل در آن شب بفراغ بال در و دیوار آن خانه را به کثافات حدث خود بیالود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه را باز کردند نفیل از خانه مانند شیطان از خانه [illegible] بیرون جست سر خویش گرفت و راه دیار خود در پیش

از این دیار برفتی و سالها بگذشت — هنوز بوی خوش می آید از نشان شما

صباح که این حکایت بگوش و مشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت عجب از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غیب رفته

[illegible] سوگند خورد برین سفید و شب لاجورد که بکوبد خانه

کعبه را خراب کند و بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حادثه و عزیمت خویش جناب ملک را اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت و سعی مجهود از ملک طلب داشت چه محمود نام سپاهی همراه بودی فتح و فیروزی همعنان آن سپاه گشتی و آن فیلی بود در غایت سفیدی و نهایت بلندی

بلون ابر و بسیر صبا و برفعت چرخ — بشکل کوه و تحمل زمین و فضل زمان

بیاضش برتبه که از مشاهده آن نور بصر حیران متعرف میشد که دیگر چیزی [illegible] سواد دیده [illegible] بدرجه که [illegible] آینه [illegible] نجاشی نیکو و ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر

دندان [illegible] خرطوم [illegible] روانه کرد و ابرهه با مردان صف شکن و فیلان مردافکن از ولایت یمن حرکت آمده متوجه مکه شد و ذونفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت نابکارشان اطلاع یافته با لشکری که داشت بقصد محاربه وی روان شد و بعد از ملاقات فریقین از جانبین بشیوه صفوف قیام نموده تا زمانی [illegible] غالب آمده ذونفر در جنگ [illegible] اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتلش فرمان داد ذونفر [illegible] گفت اگر [illegible] نیکو بندگی قیام نمایم و ابرهه خونش را بخشیده فرمود [illegible] بر پایش نهادند و بولایت حجاز در آمده لشکر [illegible] بغارت و تاراج برآوردند و [illegible] مواشی آن نواحی و حوالی را تاخته [illegible] شتر عبدالمطلب بتاراج بردند [illegible] و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل [illegible] خواستند که بمقاومت پیش آیند چون دیدند که [illegible] آمید [illegible] و در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد [illegible] بپیغام آنکه من

این

این ولایت بجنگ و جدال نه آمده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما مایل بجنگ و محاربه باشید سان و عدت آن نیز مهیاست و با خاطر [illegible] که اگر قریش سر مصالحت دارند سرداران آن طایفه را همراه آورده و [illegible] آمده پیغام ابرهه باشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته عبدالمطلب مصحوب خویش بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب بنابر [illegible] با ذونفر [illegible] داشت بملاقات او شتافته در باب جنایات خویش از او استمداد نمود و ذونفر گفت که [illegible] ملک [illegible] و از مجلس او محجور اما دوستی دارم از مقربان انیس نام اگر صلاح باشد ترا با او سفارش نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمائل پسندیده تو بعرض ملک رساند عبدالمطلب خود طالب همین معنی بود انگاه ذونفر از انیس التماس کرد تا ابرهه را بحال او شناسا گرداند و انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و حق مناقب عبدالمطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر ساخت و عبدالمطلب مردی بالا بلند نیکو منظر شکوه مند بود و چون چشم ابرهه بر وی افتاد آفتاب آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نموده از تخت فرود آمد و بر بساط نشسته عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم دیگر نمی فهمیدند ترجمانی در میان معین شد و از جانبین بحکایات [illegible] ابرهه چنان شیفته عبدالمطلب شد که با خود قرار داد که در باب خانه کعبه شفیع شود از مضمون اندیشه که در ضمیر داشت درگذشته هم از آن مقول باز کرده و عبدالمطلب در آن انجمن طلب شتران خویش نمود که لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند و ابرهه از این التماس چنان رنجید که نزدیک بود که از دست او بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریش و شرف تمام عرب خصوص قریش معبد خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و توجه [illegible] آن باب [illegible] سوداهای دل تو [illegible] چند سر [illegible] که [illegible] آن [illegible] ارباب [illegible] عبدالمطلب گفت که این خانه را پروردگاری است

بیت

[illegible] آن باید کرد حدیث [illegible] ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند و عبدالمطلب بمکه العود [illegible] فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم [illegible] کشته [illegible] در شعاب و جبال در قلال جبال تحصن نمودند و خود بمسجد حرام آمده حلقه در کعبه را گرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر آن ملک [illegible] بناه بلطف حضرت پادشاه ذو الجلال برده در این حال ناگاه چشم او بر طیور ابابیل افتاد که [illegible] اصحاب فیل میرفتند و [illegible] عبدالملک [illegible] بدرگاه ملک [illegible] در آن مکان متبرک ملحق شد

ذکر هلاک اصحاب فیل [illegible]

طیرا ابابیل

صباح که طالع [illegible] جناح خورشید از افق مشرق طالع شد [illegible] آمد و فیل [illegible] جهت قلع [illegible] خرطوم [illegible] ابرهه صباح فرمود تا فیلان را [illegible] و محمود را [illegible] لشکریان [illegible] در حرکت آمدند و فیل سفید محمود نام [illegible] فیل بانان [illegible] کعبه [illegible] حرکت نکرد و [illegible] توقف نمود و چون

قدمی فراپیش نهاد و چون بجانب فیل محمود تحریک میکردند ما نند برقی و باد میشتافت و در این اثنا لشکر الهی که عبارت
از طیرا ابابیل است پیدا شدند هر یک را سنگی سه گونه از گل در یا در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و
بر هر سنگی نام سنگ زنی که هلاک او بدان مقرر بود نقش گشته بود و چون بمحاذات لشکر ابرهه رسیدند
سنگباران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن فرود آمدی از نافش بیرون آمدی بجا نمیماند بجا بیرون شد
و بعضی هر پیاده که آمد از طرف دیگر بیرون رفتی و مجموع لشکر ابرهه بجهاد یاران سوی محمود بعضی از آن و حسب پادشاه
گرفتار گشته از پای در آمدند و ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در میان جنگ و ذرع و وحش بچنگال عقاب
اجل گرفتار گشت و صورت واقعه و حیات بود که در آن وقت ولشکر خود را از میان لشکرگاه بکنار کشید برجناح استعجال
تنها بجانب حبشه روان شد و طیرها از طیور طلوع ملازمت و دیگر رفت کرده و در عقب آن حوش کرفته بیرون آمد و چون با
صعب با ابرهه مستولی شد جا بجد در فنا فرای کریمه یا الله فوق ایدیهم با ظهار آیات بندهای انگشتان او را از هم جدا
ساخت و او مرده و تن در نجیشه رسید در پای سر بجانب احاطه شد و سر گذشت لشکر و حکایت مرغان عرضه کردن
گرفت و ملک از استماع این جنس نازع در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه شرایط مرا فقت بجای می آورد
و سنگی برابرهه انداخت و او و نیز برآمد که یا افسر نعمه بود بند روان شد آورده اند که بعد از این واقعه عظمی که
اصحاب فیل روی نمود از قله جبل حرا همچه نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده دوربین بر ایشان کماشتند تا محرکتی
شاهده نفرمودند و بنا بر این خواستند که بر هیات اجتماعی توجه بجانب جانب نمایند و عبدالمطلب که در بیدای احوال
خواتیم اعمال ملاحظه مینمود بنا بر مصالح خویش دو کس از قریش را گزید تا در میان جماعت گفت که اعدا مکر بیاندیشیده باشند
سکوت ایشان مشتمل برحرکتی باشد که از آن متنبی بملاحظه شود و هر آینه ابوجهد فی الجمله سابقه معرفت صواب آنکه
اول من برود و کیفیت اوضاع معلوم فرموده حسن تحقیق بشمار ساعر قریش را عبدالمطلب را مستحسن داشتند و او تنها
بمیان لشکرگاه رفت و آنچه در نظرش آمد از نقود و جواهر و ستوری که از نظر اعتبار مصون بود مد فوق ساخت
دولت آنت کمر بوحی برد دل آید بکنار و چون از آن مهم فارغ شد باز گشته قریش را از کاهی حالات اعلام نمود و ایشان تعجل
العقود بر سر مرد کان تاخته شروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب ترقی مال و
زیاد دلی سال واند باید ملوک شان و رفعت مکان عبدالمطلب گشت صدهزاران جان و دل تا راج باد
تا محمد یک شبی معراج یافت رفتن سادات قریش بر فضیحتان و شادی دادن سیف ذی یزن عبدالمطلب را از آن میان
بظهور نبی آخرالزمان ذو یزن از دودمان ملوک حمیر بود و چون ابرهه بر آن دیار استیلا یافت مردم ذو یزن را با
شرف خاندان حمیان بجشم تعظیم و احترام نمینگریستند و او خانون داشت که در آن زمان بیرون افشان مینماد و ابرهه
این معنی را شنید طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد که ذو یزن آن را نگاه داشت و ذو یزن از غیرت و غصه این قصه تظلم
بدرگاه قیصر رفت و از آنجا محروم و مایوس روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان بنا بر بیا عد مرد و مملکت و بیاینه دور
ملک دیار و اعمال و دو نزدیک بجد از معاونت دارا الملک نوشیروان تا بلاد حبشه مسافتی بود دراز و از مقتضیات ولیعه
متابعت آن ملک چیزی نشد است تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل میکرد تفاوت بسیار بیش و ذو یزن بعد از چند

که در سعادت بود بساط دنگانی طی کرد و سیف ابن ذی یزن در زمان حکومت مسروق ابن ابرهه بعد از فوت پدر حمیان ملتجی
به انوشیروان شده و در سلک ملازمان دولت در بار او منتظم گشت و آخر الامر شهریار دادگستر بدوی ترحم نموده فرمان فرمود
تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت را که بجرایم رشوت محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و بزرگ سالخورده را از
سپهسالاران خویش وهرز نام که در فن تیر اندازی نظیر نداشت سالار ایشان امیر کردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف
ابن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن کردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
در صورتی که تا آسیبی بحال لشکر رسد موجب ملامت و ندامت نباشد جا جا ملک کذکاری که بان آید دستیاران وایشان بر حسب
فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد نفر در کشتی نشسته بعد از چند با روز شش کشتی از آن کشتیها بساحل عمان
رسید و وهرز و سیف جهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار فرمودند و فوجها از لران
سرزمین بهواخواهی سیف ابن ذی یزن بدان لشکر ملحق گشتند و میمنه و میسره از جانب طالبان ملک معروض رای ملک
گردانیدند و مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و خلاصه پیغام آنکه این کودک یعنی سیف
تو را با دشاه تو ایفریفت و اکر طمع در سپاه مرا بمدد فرستی در مقام اعتنا را آیی و من تاب دارم که با تو محاربه کنم اکنون
اکر باز کردی تو را بزاد و راحله مدد نمایم و اکر در این ولایت باشی معزز تو را از آن زند کانی کنی که در ولایت عجم و چون
قاصد بنزد وهرز آمد پیغام داد و هرز یکماه امان طلبید و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بجانب حمیر ابن سیف
ابن ذی یزن پیوستند و بعد از انقضاء آن مدت مهم بحرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ ایشان
فرستاد و هرز پسر خویش را بمحاربه نامزد کرد و هر دو سپاه بهم رسیده بعجم بی یاران کردند و لشکر حبشه منهزم
گشته پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر هرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد و مسروق از درد پسر
روز دیگر با هزار نفر روی به وهرز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته و دل بر مرگ نهاده با چهار صد نفر از
مردم جنگی و ششصد نفر از محبوسان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلب کرده برابروی خویش بست که موی ابروی او از پیری
روی را میپوشید و بنا بر آنکه و هرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه موضع قرار گرفته
او را بر نمایند گفتند بر فیلی نشسته است و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است در پیشانی
او و هرز آن یاقوت را از دور دید گفت که فیل مرکب بزرگیست در این زمان قصد او نشاید کرد و بعد از لحظه مسروق
از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب با وهرز گفتند او جواب داد که اسب مرکب قوی و
شریف زمان ظفر باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر نشست و هرز گفت که استر نتیجه حمار
و خر مرکب ذل و شقاوت اکنون کمان مرا بر دهید که وقت کار است و کمان در دست گرفته بر وی تیری فرمود که
قبضه او را در بایر یا قوتی که بر تاج مسروق در افشان بود راست و مقارن این حال با خواص خویش گفت که بعد از
انداختن تیر اکر سپاه حبشه خود حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بر تعجیل تیر عدد کرمی
و بالجمله چون بکمان پیوست انگشت او که در کوه بر مهره پشت او تیر قضا گشت کین و قدر گفت زه
فلک گفت احسنت و مه گفت زه قضا با اجل که جادوت از پی جهاد رباست از آشیان کمان و هرز پریان کرده و پیشانی رسید

یاقوت را شکافت و در دماغ پیچیده و پادشاه حبشه جای گرفت — ذکر لشکر حبشه و هزیمت که آمده باشد

و وهرز چون آنجماعت که دل بخواب سروری نا ساخته بودند دید لشکر حبشه جنبش کرده بدیشان در آمدند و سیف ابن ذی

یزن و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهادند

و در آن روز قتلی به افراط واقع شد چنانچه شمار قتلی از حیز احصا بیرون بود و سیف ابن ذی یزن مظفر و منصور بصنعا

الملک یمن در قصر غمدان که دیده نظاره کردن زیر گنبد اخضر نظیر آن عمارت در نظر نیاورده بود بر سریر سلطنت متمکن

گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتلای عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه

رفیع مقدار آوردند و از آنجمله مشاهیر قریش مثل عبد المطلب ابن هاشم و وهب ابن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و

خلف ابن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند

و ملاقات ملک را وجهه همت کردانیده بخدمت شتافتند و حاجب اجازت دستبوس حاصل کرده آنجماعت را در مجلس

که کردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش عرض دعا بجا آورده

و که دانید عبد المطلب در آن محفل از ملک رخصت سخن گفتن طلبید ملک گفت که اگر از عهده آداب تکلم مجلس ملوک

تقصیر بیرون نشود ما را بیهتر نیست و عبد المطلب بعبارتی خوب تهنیت جلوس همایون بجا آورده و بر وجهی تعریف و ثنا

خوش گفت که آوازه تحسین بر اوج علیین رسید — که چه بیت نکرد که من تعریف که مرا حیث باشیه و معنا در

تختم خود معرفت هزار جوهر شیرین که آیات تکلم و ملک نعمان و فوت بکمال حسب وارثیت نسبتا اشتفان

عبد المطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف ابن ذی یزن عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر

خواهر مایی چه مادر ملک تبع از اشراف قبیله بنی النجار بود و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده اشارت

فرمود تا بدار الضیافت فرستاد و فرمان داد که ما یحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه در اجازت

ملازمت داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوت خاص طلبیده شرف اختصاص

ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورتی بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته که در

آثار و اخبار علما از انبیا کرام و چون تو محرم اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمر مقصودی خرده

دان بجویی میفرمایند که این صورت را از تو پوشیده و پنهان داریم — سر بیت در این سینه که گفتن نتوانیم

گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بر این سر جز اهل بصیرت و ارباب حضرت اطلاع ندارند با چه که مطلقا به آشنا و بیگانه حدیث

از این باب بر زبان نیاوردی بلکه سایه خود را در این راز سربسته محرم نشماری و ملک با آنکه در کتمان مبالغه کرد در اول حال

بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از حرم قدس ربانی مولودی بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات اهل دنیا و سبب

رفعت درجات عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موعود عظمی از کافه برایا مستثنی گردند

خصوص دودمان شریف تو و ملک سخن با اینجا رسانید و عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تبیین یافته فرمود که گاه که

در حرم محترم و مکه مکرمه مهمانی کرامی از فضاء غیب بپایگاه شهود آید که در میان دو کتف خالی باشد چون واسطه ایشان

او ارتعای پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت تمام اخلاف تا سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسد عبد المطلب

گفت قد الحمد و المنه که از خزانه افضال و انعام ملک خلعتی کرامند و امری تحقیق که موجب سرافرازی من و اعقاب من است

بر طریق اتوت مراجعت می نماید و اکنون مهابت و احترام مجلس عالی بشوده از تحقیق حال بر وجه استعلام منعی که هیچ نوع شایبه

ریب و شک در آن نماند پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلقی موسی قدمی مسیح دمی محمد نامی احمد حسن محمود الولد

نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از پدر جدا ماند و جد و عم کفالت حال او بجای آورده

اشتغال نماید و از عجایب حضرت خداوند تعالی شانه احاطه او و طائف تعالی عقب بلند و خلف ارجمند بنوت قایم کرده

و با وجود آنکه او شرف پسندیده باشد قلم نسخ بر منتهی صحف سالفه و کتب سابقه کشد جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان

دعوت فرماید و بر طبقات انام که با او مخالفت نمایند غالب کرده بنیاد ایشان بشکند و بتان را که معبود عبده اصنام بوده اند در هم شکند

آبدار شاهوار او بخشید و اگر چه در مقام محبوب بحضرت مهیمن شان باشد دقیقه از دقایق صورت نا مرعی نگذارد عبد

المطلب گفت که امید بر احمر حزب از آنکه از لفظ گهر بار ملک این معنی بر وجه صریح مودی گردد سیف بن ذی یزن فرمود

که برب العزت و جعل و تذکیه کنند ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض صدق و حق را فی

و این حدیث را نکتا الهی و اخبار رحمانی که فهم هر کس بر جد آدم لک آن رسد بیاد سپید عبد الملک از سر خضوع بنشاف

و خشوع بر خاک نهاده سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت که سرا از عجایب روزگار انایین شاکرجیز و ادب شرف اعلام ارزانی

فرمای و عبد المطلب سر بر داشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بحسن یکتا و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی

جمع داشت و دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر اهتمام و انتظار حال آن عزیز فرزند آمنه بنت وهب ابن عبد مناف

که بحلیه جمال و صفات آراسته بود در سلک ازدواج او آورده ام و آمنه چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد من

حیات من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیوة بعالم بقا کشید و مرا بدین شاید

فراق و محنت اشتیاق مبتلا کرد بجا جای تو فراق تو جان جان جالت بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک

تو سرو دو منه جان جه میکشی در گل ز چشمه آب حیات چه میرهی دل خاک و بعد از حدوث این واقعه هایله از آمنه فرزندی

متولد شد محمود الخصایل مستجمع علامات که ملک بیان فرمود و محمد موسوم شد تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سر جد

طفولیت بمقام صبی انتقال نموده و ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار رشادت و انوار سعادت از ناصیه همایونش مشاهده

میفرمایند و بنا بر مواسای که مرا با او واقع شده مشفق ترین آنست که عبد الله حق زندگی بیافت —

نداشت کسی که در دوران رفتن تا ما بخلقی بیاد کار دیگر و عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف بن ذی یزن فرمود که

صورت واقعه را از یهود پوشیده دارید چه آنجماعت با او در نهایت عداوت اند و با قوم خود میانه این حدیث هیچ مکوی که

از حسد ایشان ایمن نیستم و میدانم که چون محمد علیه الصلوة و السلام مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت و مدد

و دفع او بحیلها اندیشند و قتلها انگیزند و آنحضرت بسبب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه مهاجرت نهد و با اهل

مدینه که در دار هجرت او بیرون آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین در آن سرزمین تمشیت بدیرد و مرا اگر بحیات

اعتمادی میداشتم لشکرها مرتب ساخته به یثرب می شتافتم و انتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم و تا

در این امر آنست که قالب ما از دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او بهره مند و نصیب یابد —

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود کنند و آن را روی ماسقفان کند دیوار و بعد از اظهار بشارت بظهور صاحب
دو رسالت طهارت را تمام وصیت در محافظت این اشارت سابق منشاد بر قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یک
را به انعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر و صد شتر سرافراز ساخت
و سوادی آنچه تمام ایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار السلطنت صنعا آید و
تجدید عهد ملاقات بر دارند آنگاه همه را دستوری داده بجانب مکه واجب الاحترام باز گردانید و از قضایای این دیار
در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل آن کلام مناسب
این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد المطلب را از خدمت سیف ابن ذی یزن وثوق بوقوع تعبیر خوابی که قبل از
ولادت رسول علیه التحیة والسلام دیده بود زیاده شد **ذکر خواب عبد المطلب مسبوق بمقدمات** چون در این اوراق
مرة بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که زیب دفتر سخنان
صادق چندان نامناسب نماید بدان ای ارباب فطنت و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن
حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس در این حال ملاحظه
صورتی نماید آن را نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بر صادق و کاذب است و دروغ خواب راست آنست که
چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یافت و بنابر مناسبتی که بر ملاء اعلی و منتسبان عالم بالا متصل شود اتصال روحانی
بعضی از صور که بمبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چه این قضیه نزد فرقه از صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور
حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد و چون نفس ناطقه
قوی باشد و قوت متخیله ضعیف در آنچه از جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بر نفس فایض شده باشد متخیله تصرفی
نتواند کرد و آن را بصورتی دیگر منتقل نتواند کرد بلکه همچنان بخیال سپارد و تا هم معتاد سپارد نقش را که از نفس فلکی
بر نفس بشری انعکاس یافته باشد نقش نماکند و لباسهای مناسب در آنها نپوشاند بخیال سپارد و این نوع خواب را
راست اما محتاج بتعبیر و از این مقدمات لازم آمد که خواب راست منقسم میشود بدو قسم چنانکه مطلق خواب منقسم
و بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رؤیای صادقه مخصوص بمتعلقات ملاده شرایع و ملل نباشد و چون قوت
متخیله قوی باشد و نفس ضعیف همیشه نفس را بنابر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف و
تفصیل مشغول گرداند و از مطالعه عالم معقول مانع آید **مصرع** خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشیاء منفصله را با یکدیگر ملتئم کند
و گاه باشد که اجزاء ملتئمه را از هم جدا گرداند و تفتیق و نفس صنعت متخیله را برای وجه خوابی باشد دروغ **مصرع**
زهی تفتق و باطل زهی خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب
آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله چیزهای سرخ در خواب
نماید و علی هذا القیاس و این هم از اقسام خواب دروغ است و از جمله منامات کاذبه یکی دیگر آنست که متخیله در
بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه شود

و از غرابت این سطور بر مشوح بیوست که رؤیای کاذب بر سه وجه می باشد و از جمله خوابهای راست یکی که در حیطه
عبارت و تحریر می آید در این مقام یکی خواب عبد المطلب است و دیگر صورت واقعه آنکه اندرون که در حجر بخواب
رفته بود و از شواغل حواس خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطرش سطری چند عجب نگاشت و در آینه ضمیرش بصورت
بدیع نقش بدیع شده و چون بیدار گشت با دلی و صدهم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف
و رعب در ناصیه او مشاهده کرده از موجب آن پرسید عبد المطلب گفت که خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم بیتابست
و کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرده عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر
شد مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بمشرق پیوسته و طرفی دیگر بمغرب رسیده و ابتدای آن بملکوت آسمان و سر دیگر بطبقه
تحت ثری و من بچشم تعجب نگاه در آن میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع ثمار که در عالم
نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان
پرسیدم که ناگاه یکی گفت که من نوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است و مرا گفتند که ای عبد المطلب
این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد منیف تو رسیده و از ظهر تو بحد ظهور رسیده و از فرع [illegible]
بر صلب عبد و بنای اتصال [illegible] کاهنه گفت که اگر راست [illegible] تعبیر صادق شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان
صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشند و حلقه اطاعت او در گوش کشند و در تعظیم و تبجیل
دلیلست با احکام قواعد دین و کثرت انصار و حلفها عبارت است از ثبات امر و استقامت کار و علو شان
آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا گرفتار آید و آن سعادتمند
در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد و تا انقراض عالم مقصود و اهتمام بمقاصد مقصود
نبوت و امامت را راوی باشد **ذکر استسقاء عبد المطلب [illegible] که باران شد بعد از دو سال قحطی [illegible]**
آورده اند که در زمان عبد المطلب مایه غلبه قریش بر گروهی که با ایشان در مقام نزاع و جدال و محاربه و قتال می آمدند
آن بود که نور نبوت بر چهره او به شکل ستاره که افضل اشکال است ظاهر شدی و آن روز بجز بکسی از اهل مکه در این شکل
ستاره تهر گاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته او را در حضرت شفیع می ساختند
و آن مهم منفصل بطرز احسن کفایت میشد مصداق این سیاق آنست که چند نوبت قحط و غلا بمرتبه روی نمود که مردم از
تمنای نان بمباشاه [illegible] که مو داری بود از فرادیس جان بپرداختند فما احسن ما قیل
چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق [illegible] آن خلایق آب شد [illegible] جان کندن کرده از شور و رزق
میکنند کرده ام حق [illegible] کرده از شور و رزقی بیرون میکشم و گاهی قحط سال بمرتبه می انجامید که خرد و
چشم [illegible] نمی ماند و چون از آشیان [illegible] جان بلب و دل بر خفقان آمدی [illegible] قریش
سرداران قبایل در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر بر رفتند و او را وسیله ساخته بر تضرع و تخشع از تمام انعام بخشنده
[illegible] موجبی که با لغات و بواسطه سبب حیات عالمیانست مسالت مینمودند و دعای آنجناب در [illegible] اوقات
قرین اجابت گشته چندان باران آمدی که کشته زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چون آمال ایشان بهم

باری حضرت رسالت بدو فرمود و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب ظهور زمان سید المرسلین وخاتم النبیین
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین صدور مییافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر وشش دختر
مسرور ومستبشر گشت اول پسری از پسران که لباس هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر رفیق
بود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم صلی
الله علیه وسلم در باره او فرموده که ابو سفیان فتیان اهل الجنة و حالات او در قضایا عام الفتح شروح مسطور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و او نه ابو سفیان است که پدر معاویه است دوم ابو لهب و او را ابو عتبه نیز گویند و از جمله
سارقان غزالی کعبه یکی اوست و باعث بر این سرقت آن بود که شبی ابو لهب با گروهی از قریش شراب میخوردند و کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند و اسباب طرب باتمام رسیده نقدی رایج نزد ایشان دو آهو بره طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون
آورده بود بجهت زینت در خانه کعبه آویخته یافتند لاجرم آهو برها را در همان شب با جمعی از تجار که خمر بمکه آورده
بودند بیع کردند و تا یکماه از عیش و طرب بر آمری دکر نپرداختند و در آن مدت کسی ندانست که آهو برها را
برده تا شبی عباس بن عبد المطلب اندر سرای اهل عیش گذشت آواز کنیزکان مغنیه شنید که سرود میگفتند و ابیاتی
که مشتمل بر آن فعل منکر بود میخواندند و عباس قریش را از آن قضیه خبر کرد و آن گروه را گرفته فراخور حال عقوبت
نادیبیه بر رسانیدند و از جمله فرزندان ابو لهب عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل عمه معاویه که فرای
آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال اوست سوم ضرار است که از کثرت حسن و احسان او را تجلیل
میکردند و وی معنی ندارد هم از بی معلوم است که او و سید الشهدا حمزه از یک مادر اند و از حال معلوم شد که
معلوم نشد چهارم ضرار است از جمله شعرا و وی و کنیتش ابو طاهر بود و او را بی معنی بود ششم زبیر است و هم از زمره شعرا است
و از اشعار اوست که لولا الحمس لم یلبس رجال ثیاب اعزة حتی یموتوا هفتم ابو طالب و او را
فرزندان بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه و مادر ایشان فاطمه است بنت اسد بن هاشم که از
مؤمنات مهاجرات بود و ذکر ابو طالب و کیفیت اهتمام او بشأن جمال حضرت خیر الانام در مواضع متفرقه سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی هشتم عبد الله است که ذبیح قوم و قبیله بود و بعضی از ثقات گفته اند از وی فرزندی نماند
بجز محمود رسول که ملک وملک را نقاخات بناسش چه جای القاب نهم حمزه است سر آمد پهلوانان
و وی کنیتش ابو عماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختر سمات بر ام الفضل دهم عباس است مکنی بابو الفضل
قبل از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش منزل از منازل زندگانی طی کرد در زمان خلافت
عثمان در مدینه وفات یافت و عثمان بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل و عبید الله و
معبد و عبد الرحمن قثم و یک دختر ام حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت الحارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات المؤمنین
است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه و عاتکه و بیضاء و امیمه و اروی این شش نفر فرزند عبد المطلب از اعمام
سعده حضرت رسالت بودند و در ایمان بعضی در جاهلیت و برخی در جاهلیت و اسلام در زمره اعیان و اشراف انام انتظام
داشتند و از جمله پسران شش نفر قبل از بعثت فوت شدند و از جمله چهار نفر که زمان دعوت را دریافتند یکی حمزه است و

دیگری

دیگری عباس که نور مشا رانه الالقاب و اسامی ایشان مزین است و دیگر ابو لهب که باتفاق اکابر مرد و چهارم ابو طالب
است و در ایمان او اختلاف کرده اند چه بعضی از علماء معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او مؤمن موحد بود و جمیع
اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر عقیده بدان بود و همگی علما ابطال ادله آن طایفه در اثبات مدعا خود کرده اند والله اعلم
بالصواب نقلست که سید عبد المطلب را بنسبت حضرت رسالت محبتی مفرط و
شفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد صلبی ترجیح نمودی و گاه گاه بر سبیل اشارت با یاران باز نمودی که این کودک
را شانی عظیم در پیش است و در روز باشد که بمعراج سروری و معارج نیک اختری ترقی نماید گویند که از برای عبد المطلب در
سایه دیوار کعبه بساطی مخصوص انداختند که فراش او را بر آن بسط میکردند و اولاد وی بر گرد آن بساط می نشستند و رسول علیه
التحیه والسلام بر زبر فراش بر آمدی و بنشستی تمام مربع نشستی و اعمام رسول آنحضرت را از این حرکت منع میکردند و
عبد المطلب اولاد خود را از این منع مانع می آمد و اگر عبد المطلب در خواب بودی بغیر حضرت رسالت کسی را مجال
ساختن او معنا شدی و اگر در خلوت دقیقی جز خواجه احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت قدم نهادی و بالجمله
عبد المطلب از محاذی حرکات و سکنات ذات بی همتا آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده
کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن را تقریر فرمودی و در آخر ایام حیوه خویش کفالت حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم با ابو طالب حوالت نمود ذکر فوت عبد المطلب و سپردن خواجه کاینات را در مرض موت با ابو طالب چون
مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبیعتش از دفع آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خویش را جمع فرموده گفت که حالیا که نکوهیده
علامات نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد و نه مادر و یتیم کسیرا از این جهت
بنابر بر شیاست وظیفه آنکه یکی از فرزندان قبول فرماید که بعد از فوت من بر تعهد و قیام نماید ابو لهب و بعضی از اخوان
او چند مرتبه پیش آمده التماس ایشان مبذول نه افتاد و چون ابو طالب دید که مطلوب پدر را از نجاح مقرون نبوت دانست
که بمعنی سخن دار و وی در صاحب دولت لاجرم بعرض پدر رسانید که اگر از رضا سرور قریش و سالار عرب بدین
مقترن باشد در ملازمت محمدی و ادعا مکان احدی و اهتمام بتربیت آن ثمره فؤاد و سعی در ترشیح آن قصن دوحه مراد
آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و تکذار مرکب غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نه نشیند عبد المطلب را التماس
ابو طالب موافق افتاده گفت که همیشه در سوانح حالات و حدوث حادثات محمد را وجود مستشار من بوده و
لوازم استشارت بتقدیم رسانیده و حالا در این قضیه نیز با او مشورت نمایم و او را در این باب حاکم ساز و نتیجه فرماید
این سخن گفته روی بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که بانخ عزیمت و سوی مفارقت از جهان فانی عالم
جاودانی میزنم تو بعد از فوت من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا او در مراسم محافظت تو شرایط
تاکید بجای آورد خواجه علیه التحیه والسلام برخاست و با ابو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست و عبد المطلب گفت
که الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست بلکه هرچه مراد تو بود همان مراد من است و آنگاه بجانب ابو طالب توجه نموده
فرمود که محمد را بتو میسپارم باید که در شرایط تحفظ و لوازم تیقظ رعایت نمایی و بر وجهی که از تو در سعی و کمال اهتمام تو
سند در مراعات این قرة العین فرزند دقیقه فرو نکذاری و ذره باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم گردد و اگر اقبال

ساعد نشکسته زمان ظهور را ورا در باب معلوم نکرده که دانا بین خلق عالم به احوال او من بوده ام ابوطالب وصیت
عبدالمطلب را من صمیم القلب قبول نمود و عبدالمطلب دست او را گرفته بیابان جلد عهد و پیمان بستند و بعد از وضع پیمان
عبدالمطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان شد و روی مبارک رسول را بوسیده گفت
گفت که هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی تر و خوب روی تر از تو نیافتم و بعد از وصیت به اتمام رسید و از خانه حضر
و ساعات بازپرداخت زندگی بسرای عاقبت کشید و قصر و گلشن حیات را کلیه با بر باد غم سرشته اند و چمن گلشن نگارخانه عمر
را بر هر کلی کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در عقب هر کمالی را زوالی
و هر شرفی را وبالی در عقب شربت موت چشیدنیست و ضربت موت کشیدنی کیست کو اولش عدم و آخرش فناست
در خدا و کائنات هر جا خطاست و مدت عمر عبدالمطلب صد و بیست سال بود و انحه عبدالمطلب زندگانی کرد و رسول علیه الصلوة والسلام
در هشت سالگی از وی جدا مانده در کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بفراغ بال در مکه مقیم بود و ابوطالب مدة
العمر بوظائف تعهد و بنیان قیام نموده منشاء انتظام امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در سلسله نسب عبدالمطلب
علی بن ابوطالب بن عبدالمطلب **و هو ابن هاشم** نامش عمرو است و بنابر علو همتی که داشت او را عمرو العلی میگفتند و عمرو در
سال قحط مصرت از مکه بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر جمازان جانب مکه آورده در حیطه بیان نیاید
کده مجموع آورده و هر روز دو شتر کشته و بجهه و نانها را خشک را شکسته و ثرید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد
تقسیم میفرمود و اول کسی که در عرب مهمانان را بر ثرید ضیافت کرد او بود و از این جهت ملقب بهاشم شد چه معنی هشم شکستن
یابسست کما قال فی الصحاح و بعضی از علمای سیر گفته اند که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه بجهت ثرید و نقلست
بین الشیبتین نامت و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان
میدرخشید که هر که نظر بر روی افکندی تاب دیدن روی او نداشت آورده اند که بیمن نهادی و بعضی از سلاطین که متقلد
ملک نصاری بودند این معنی را از احبار رهبان دانسته میل بمصاهرت او مینمودند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاد مجدد
که دختر خود را بزوجیت وی عرض کرده و هاشم از قبول التماس ابا نموده آخر الامر با سلمی خاتون که دختر [illegible] بود
مدینه از اشراف قبیله بنی النجار که بنی یود منسل است حکایت جل بود در حباله نکاح آورد مشروط بآنکه وضع حمل در خانه
سلمی باشد و بعد از مدتی [illegible] بعبدالمطلب حامله شد بنابر شرطی که در صلب عقد کرده بود او را به پدر
آورد و عبدالمطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شد هنگام نزع وصیت کرد
که کمان اسماعیل پیغمبر و علم نزار و کلید خانه کعبه را که از جدان بدو رسیده بود بعبدالمطلب سپارند و در ایام جوانی
عالم فانی را وداع نمود و قبر او در آن دیار مشهور و معروفست و بعضی گویند که هاشم قبل از ولادت عبدالمطلب بشام رفت
و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حوالت نمود و حکومت قریش را با برادر مفوض داشت و اشیا
مذکوره از مطلب بعبدالمطلب انتقال یافت **و هو ابن عبدمناف** نام مغیره است و کنیتش ابوعبدشمس و بنا بر تمام حسن
اشام است و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند حکومت مکه از پدر منتقل بدو شده ملوک اطراف با تحف
عبدمناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از احوال او مسطور گشت و عبدالشمس که بنوامیه از وی

اند و شافعی که جد امام شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبدشمس توامان بوده اند
و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بوده و هر چند سعی نمودند میان ایشان جدائی افتد دو روی تمام جدا نبد به
شمشیر مهم ایشان فیصل یافت و یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت که این حرکت علامت آنست
که اولاد هر دو برادر با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر به شمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ بقطع رسانند و حکایت
محاربات جدها میان حضرت مصطفی با ابوسفیان و علی مرتضی با معاویه و امیرالمؤمنین حسین با یزید معاویه قائم جد آنها
شیبه دیباچه و عثمان بسبب او در نسب با رسول علیه السلام متصل است عثمان ابن ابی العاص ابن امیه بن عبدشمس بن عبد
مناف **و هو ابن قصی** نامش زید است و لقب مجمع و قصی را از آن مجمع گویند که قریش را بعد از آنکه جمع کرده مسکن
واقعه چنان بود که قوم بنی خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش بدان سبب در اطراف بلاد متفرق شدند و زید را که قصی
کشته از بنی ربیعه خویشان مادری خود استمداد کرده و فرقه دیگر را از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه بیرون
کرد و قریش را جمع آورده و منازل را قسمت فرموده جمعی را که بنیاد شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جا داد و بعضی
که در مرتبه نازل تر بودند در ظاهر مکه مقام تعیین کرد و فرقه اولی را قریش الاباطح گفتند و فرقه دوم را قریش الظواهر و در
توصیف آن سرور به ابطحی اشاره بدین تعریف معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند که ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل
من فهر و انتم بنو زید و زید ابوکم * به زید البطحا فخرا علی فخر و قصی از آنجهت خوانده شد که بعبارت قوت بدو در ولادت
مادر بجد و بشام رفته چندگاهی در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را بر قصی یعنی به بعدی از قبیله و قوم حاصل
شد به قصی ملقب گشت و دار الندوه که قریش قضایا و کلیه را در آنجا قرار میداد بنا او کرد و ندوه مجلس قوم را
سخن کردن ایشانرا گویند و قصی در آخر ایام جموع خویش اهل بیت خود را جمع آورده به تقوی و پرهیزکاری وصیت فرمود
و از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق خویشان امر کرده گفت که حقوق قبل و اساس زبان و دست بازدارید
از اشارات و نابایست شعار و دثار خود سازید و لقمه از محل نیا مکنید که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت
در عقبی باشد و محل قیام نماید که ذکر آبا و اجداد شما در السنه و افواه سائر و دایر گردد و مجدی بر خویش مراعات
گذارید و بعد از اتمام وصیت و ضبط هر یک از پسران را بمهمی نامزد کرده سقایت و ولایت مکه بعبد مناف و لوا و حجابت
را بعبدالدار و رفاده را که عبارت از ضیافت حجاج است بعبدالعزی تفویض فرمود سقایت زمزم و حجابت خانه کعبه و
رفاده از اختراعات اوست و آنها تلاقی نسب با رسول علیه السلام در نسب بدو میرسد زبیر ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی
بن قصی **و هو ابن کلاب** سرور قریش و اشراف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن شد گفت
که بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرف خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که از ایشان ظهور آید
شما نیز از اشراف بی نصیب نمانند هر که متابعت او نماید از آفات آجل و عاجل سالم ماند و وای بر آنکس که طغیان و عناد
پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در
با رسول علیه السلام بتوسط او لاحق اند عبدالرحمن ابن عوف ابن حارث ابن زهره ابن کلاب ابن سعد ابن ابی وقاص مالک
ابن وهیب ابن عبدمناف ابن زهره ابن کلاب **و هو ابن مره** قریش در جمیع امور به مشفق رای او رجوع مینمودند و عمل

از موجب زبانش سر نکشید اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده داشتی و در سالها قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا
بودی و پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال حسنه و احسان و طاعات خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر
آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت ای ابا من باد حق در چنین استماع نموده‌ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب
بلاد تشاو میل نماید و کرا اغنیا دوی بر سیاق بندند و ما اللثار ض کشته ملوک و ... بیا و در مقام تواضع و فروتنی باشند
و مخالفان او مقهور و منکوب کردند و صیت من آنست که نطفه نبوت را و صیت مهید الادرا رحام طاهرات کرا نا کفا و ...
و معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم طلب و لبنات و هر که در کارها افراط کند در ورطه فنا افتد و هر که در هوا ... اندیشه
نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بر حلیه دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در معرض
تهمت آورد شما را در ملامت باشد و بخصوص چنین فرمیا شامت و ندامت کرد و فرمود که عمر وابن یحیی در بیت شما را اسماعیل
وابراهیم نعیم را درات واولاد معد را کمراه کرده باید که ملت حنیف نسک نمایید که بعد من اجنبی وصیت کرده است
و صایاء مرا جسیار در نظر آمد حق فا للاحساب اذا ... بر سبیل تفصیل اجتناب عقود آمد کوید که اول کسی که در حرم
قصبه ملتارجم کرد عمرو ابن یحیی ابن قمعه بود و قمعه برادر مدرکه است پسر الیاس ... ابن معد ابی بکر و طلحه ابن عبدالله در نسب
با رسول الله علیه السلم بسبب مره که جد اند ابوبکر ابن ابی قحافه عثمان ابن عامر ابن عمرو ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مره طلحه
ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مره **و هو ابن کعب** بن الجیوتی بکفالت امور و نظم مصالح
قیام مینمود و در آخر ایام جیوع باسیر خود گفت مرا که مدتی نسب سیادت عرب تعلق بمن میداشت و دود ... ماشان
طریق را بر عهده داشتم و بر مقتضی و صیت سلف عمل نمودم مبتکفل ما یحتاج ایشان را ما حاصل موفق شدم سفها قبیله را
از افعال شنیع زجر کرده و مجالس ... را باجتماع اهل علم و عمل مزین کرده‌ام و اکنون هنگام رحلت نزدیک و زود
باشد که از نسل من کسی ظاهر گردد که سروری مغارب و مشارق ارض بدو مشعول کردد و صیت من بشما آنست که در حقه را
و صیت کنی تا باو زمان خود تا بخانهند بطن عهد و میثاق بندند و برثابت اعمام و بنات عمات خود که هم کفوا اند و صلت
نمایند و گفت که ای پسر فضل و علم را کارتهاست که فلاح بیابد هر که بر مقتضی عقل و علم عمل بکند و بدانکه علم سبب حوادث
و حجه ثواب است و صدق مستلزم عزت و شرف و فهم موجب مجد و بنت دکر است و حمد قرین هنرورزی و حسن خلق
محبت خلق خدای تعالی یاد آنکس باشد که با او مراحمه آیات و معرفت دارد و دشمن کسی که با ناشر و جاهلان است عمر سعد
ابن تیم در نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب او تعالی داد سعد عمرو ابن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله
بن قرط ابن رواح ابن عدی ابن کعب سعد ابن قریط ابن عمرو ابن نفیل مذکور که جد عمرست **و هو ابن لوی** ملجاء قریش
و حاکم و مطاع و مقبول **و هو ابن غالب** ابو عبیده جراح بنوسط او در نسب با رسول الله علیه التحیه والسلم ملحق است ابو عبیده
عامر ابن عبدالله ابن الجراح بن هلال بن وهب ابن ضبه ابن الحارث ابن فهر **و هو ابن مالک** در درجین ... یا مرحومی قریش گفت
از صفات نفس ذکر آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر فرماید و ... بی اختیار حادثه روی نماید ... صبر
تحمل مشقت کرده و من اکنون در زمره سوف ... وظیفه آنکه آن ... را که بسبب نقصان من در کار ... خود مشتغل
باشی آب شکیبایی تسکین دهی و این دولت شما و قوی دست خود که خلق اطفا ... ها از اطراف و جوانب بدن فاقد

نمارد

نشاری و هر دو حیاتی که هیچ از اهل جهات انکار ... باید که بتعلیلی از مال که تصرف نمود می‌آید قناعت نموده وظیفه
شکر بجای آوردی که آن قلیل به از کثیر است که قناعت بجای نشمرنکرده خصوص که بدست دیگران باشد **و هو ابن النضر**
قریش جماعت ... اوست و در اطلاق لفظ قریش بر بعضی جهات مناسب گفته اند و بر جمله مناسبات ... و ... قریش
گویند اول آنکه در بحر دابه‌ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش موسوم است و چون نضر بر عرب استیلا یافت
او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش مأخوذ است از تقرش بمعنی تفتیش است و چون تفتیش حال مردم مینمود و اکثر اوقات
حاجات ایشان را کفایت مینمود جماعت را آورد بقریش ملقب شده و سببی دیگر آنکه مشتق است از قرش بمعنی کسب و وجه
سلطان خود را تجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه نضا د صاحب صحاح است و بعضی گفته اند که
قریش بمعنی فراهم آوردن آمده است و قصی بنا بر آنکه اولاد و احفاد آباء خود را جمع فرموده ملقب بقریش آمد و العلم
عند الله تعالی **و هو ابن کنانه** کنیتش ابوالنضر است آورده اند که شبی از شبها در حجر خفته بود که آوازی شنید که یا
ابا النضر ما شئت مخیر کردید میان سلاح طاهری و حرمت ابدی کنانه گفت که کلا یا رب فدا خرجت ما بقی للابد و دو
این حین وفات فرزندان را جمع فرموده با صلاح و انصاف میان خلق نصیحت نمود و از تبعات جور و اعتساف
ترهیب کرد و گفت که کونوا للناس عنزلة الآباء و حاسوا لهم مجاهد الابناء و ایاکم و الائمة و الزهو ...
اعقابکم آخر ما فارابکم و صاکم بذلک و بذلک اوصاه ابوه و به اوصیکم **و هو ابن خزیمه** سیادت عرب تعلق بدو داشت
و جناب او مرجع الیه و محول او شوق ... بود و در وقت رحلت سرای آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت که
شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل ... باید که مجد و بزرگی که از آبا بشما رسیده است صیانت نمایید و شکر آنکه
سعد عرب بر شما قرار یافت شعائر الهی را تعظیم فرمایید و بخالق الله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه بدو جلب
تقرب کنید و از هر چه مستلزم دناءت همت باشد اعراض از آن بر نفس خود واجب شناسید و مفخر آباء و
اکرام را در خویش سازید و هر که از شما قطع کند بدو بپیوندید و از اکفاء خود که شایسته تزویج باشد بواسطه خود
قلت مال اعراض مکنید که مال ظل زایل است **و هو ابن مدرکه** نامش عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبا
کرده بود و بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده آن را دریافت و بنابر این برادر و را بدرکه خطاب کرد
و بدین لقب اشتهار یافت و بر هر تقدیر تا در این کلمه از برای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه **و هو ابن الیاس**
آورده اند که دیده او بر سید از یاس بشاهده جهر فرزندی او دروشنی بدیرفت لاجرم بالیاس موسوم شد و بعد از
اکتساب فضایل و عروج بمعارج شرف ابنا اسمعیل را که از شریعت ابراهیم علیهما السلام و طریق مستقیم منحرف گشته
سلوک بوادی ضلالت مینمودند بر اتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون وضو دانش و کمال فضیلت در
مرتبه او بر عرب حق و صحیح یافت برافاضی و ادانی که مطاوعت بر میان بسته سر انقیاد بر خط فرمان او نهاده
شعراء عرب یاد در مدح او قصیده بیاراست و در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروی عارض شد مادر اولاد وی
خندف نذر کرد که بعد از فوت او در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از استعمال طیب اجتناب نماید و
چون الیاس درگذشت خندف بوفا نذر خویش قیام نموده در فیافی و ضلالت سیکشت تا روی در نقاب تراب کشید

وهو ابن معد و بغش بت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج کرد منقولست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از شخصی شنید که میگفت شعر ان امرءا خیری حین نسبتی لا من ربیعة آبائی و لا مضر ما تخضبت
فرمود که این سخن را از خدا و رسول دور کرد اینست انتخابات او که با الیاس گفت که من یزرع شرا یحصد
ندامة و خیر البر ما عجله فاحمل نفسك علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها خواستند که بهنگام ولادت او
پدرش معد بنگرانند او شتر قربان کرده مردم اورا بار اسراف نسبت کرده ملامت نمودند معد گفت که در مقابل
چنین نعمتی که خدای تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت من هشتاد این را اندك میشمارم قلیل و نزد و سیرا اندك
حساب شماد گویند که نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه
عبید را بایاد سلم دادند و سایر اموال را بانمار دادند ... وهو ابن معد بقول بعضی تاریخ را معد کنیت او بربیعه
روی و باطراوت بود که جن و انس از آن اکثر تعجب بدین نمان داشتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از شاه
فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بوده اند جنانچه معد ابن معد با جهل تفرقه کشی
از بنی اسرائیل که علم نجی بر کیفیت اشیا و از غایت کثرت جرات خود را انداخت و اموال آنجماعت را با سا و اتباع
یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثت به پیغمبر حق دربردند و التماس نمودند که در حق بنی معد نا دعا فرمای
تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که معد ان امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید
که دست از این طلب باز دار که خاتم النبیین و فاضل ترین اولین و آخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود
وهو ابن عدنان گویند که روزی عدنان تنها بجایی میرفت و هشتاد سوار بقبایل با وی که با او داشتند در عقب وی روان
در کوه بوی رسیدند و عدنان با ایشان تیغ را نهاد و ایشان از پا در آمدند و بر قله جبل توجه نمود و دشمنان
پی در پی میرفتند الله بلطف ملك منان ببرد را بیابانیا ناگاه دستی ظاهر شد او را بدرون کوه رسانید پیچیده بکوش
اعدا رسید که عدنان بعد از آن از آن هلاك شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما است صلی الله علیه و سلم کشاده و بیان بشارت

کتب آسمانی و اشارات اعاظم عظمای دو جهان بیعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و در حرف تا فارقلیط

متنبه که هفتاد نفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند و وجوب ایمان به پیغمبر که تخصیص فرموده که او منتظر باشد بعد
که آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد و دیگر آنکه این پیغمبر مثل موسی
و مراد بمماثلت آنکه صاحب عزم و صاحب شرع و قدرت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شرع و شوکت غیر پیغمبر ما
مبعوث نشد و اعتراض نصاری که میشاید که آن پیغمبر عیسی باشد مدفوعست بآنکه در انجیل آمده حکایه عن المسیح علیه السلام
کان ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و این اعتراض را بوجه دیگر نیز دفع کرده اند که بحیرا آن مناسب مقام نیست و ایضا
توریه بدین معنی ناطقست که آفتاب بتوان از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد و آن کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود
و ما بیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریه از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت
ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کعب الاحبار گوید که در توریه خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و نه غلیظ
القلب و در اسواق آواز بلند ننماید و مکافات آسایش بدآسایش نکند بلکه از جاهل عفو کند و از سر آن درگذرد و امت او

بیاد باشد و ستایش کند و تکبیر خدا و ند تعالی بجا آرند و اسمه یعنی آنها که میگوید و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بجا آرند و قیام سازند
همچو روی و سجود ایشان در مساجد نماز ایشان در میان هوا آوازشان دهد همچو آواز ایشان با ما بانك نماز گویی ...
ایشان در نماز و در غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز نسبیح باشد همچو آواز مکس عسل و در مکه متولد شود و بیدین
رود و طول و عرض ملك او تا شام بود عبدالله ابن سلام گوید که صفت او در توریه خواندم که انا ارسلناك شاهدا
و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده من رسول و فرستاده منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نمیبرم تا ملت
کج را راست کند بر آنکه خلق را بتوحید خوانند و ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف باکتا
و هم او گوید که در توریه خواندم که باری تعالی موسی را بوحی فرستاد و در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه
ایست که در شام با خاصیت بیان کرده که نصاری گویند که قرآن را بمحمد در مکه آورده اند که چون ابن سلام از مطالعه
آیات توریه و مشاهده آثار صدق و برهان صبیه حاجیه بنبوت علیه الصلوة و السلام بشرف اسلام رسید مصداق حال او ذکر کلمه
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل گشت و عمر حال از او پرسید جواب داد که صدق
نبوت محمدی نزد من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت که این صورت را چگونه تصور توان
کرد ابن سلام گفت که بنا بر احتمال خیانت مادر فرزندی در نسب پسر شبهه میشود و در حال محمد و صدق مقال
او قطعا شك و شبهه را مجال نیست عمر این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد در انجیل آمده که
چون فارقلیط یعنی محمد رسول الله مبعوث شود گواهی دهد که من حجت امر تبلیغ رسالت بر تبلیغ صدق و صواب کرده ام
حیثیه ام سا الله تکذیب اعدا نیمه میکرد نه بخصوص یهود که معجزات در باب ایشان میکشند و چون حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم مبعوث شد او را شهادت فرمود که آنچه عیسی گفت و شاهدان نقل کرده اند محض صدق و عین صواب
و حکایات یهود در باب ایشان کذب و بهتانست در اینست که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که مصدق کن بنبوت محمد و
بدو ایمان آور و امت خود را بگوی که هر که از ایشان زمان او دریابد بدو ایمان آورد قال الله تعالی و مبشرا برسول
یأتی من بعدی اسمه احمد یعنی بمقدم تو بر انام مژده داد از بین آن شخص نفس جان پرور داد و در
زبور داود آمده که رحمت ما بهره وی تو را بیش شده یعنی لطف با شخص تو آمیخته گشته بنابراین من که خداوند
خیر و برکت مصحوب تو کرده اند بس شمشیر حمایل کن و بفزا در آی که زیب و ستایش تو غالب و نخن حق دوام
ساز که ناموس و شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ام و امم در بکن روی تو خاضع بیش او تو زمین خواهند نهاد
و شك نیست که پیغمبر با شمشیر که همه خلق را شایسته او باشد که بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نبوده و در کتاب
شعیا پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا بنده ایست که بدو خرم باشم و وحی بدو فرستم تا عدل در میان جمله خلق پیدا سازد
و چشمهای کور و گوشهای کر و دلها در غلاف ببرکت او کشوده شود و آنچه بدو داده ام بهیچ بنده نداده ام بستایش
من ستوده حال را باشد و آن ستایش از جهات حق حالم بدو میرسد تا زبان تازه و نیکو و سبب او برکتهایکم کو بنده و باد
حق کنند و در میان خلق نور حق باشد که کسی او را خوار تواند نشاند و مهر نبوت در میان هر دو دوش باشد و این
اوصاف حضرت نبی بناه است صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم علیه السلام گفت که من در قبائل

مهدی مجموع فرزندان باشم الالیف بعضی که نامش احداث که فضیلت بمن از بد و چنین بوده یکی انکه صبر او صفی خدم بعد
در دفع شیطان با او باشد بخلاف صبر من که عدو شیطان کرد دیگر انکه حق تعالی با او مدد داد تا شیطان وی بدست
او مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب ابن منبه گوید که خدای تعالی وحی با آدم فرستاد که منم خدای
که مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان من اند و زوار کعبه مهمانان من و این خانه را شهرت بدهم پیغمبری خاتم دادم
از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و عمرانی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد
از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان حجاج
کند کاتب آن کمتر علما گفته اند که کعب ابن لوی اوصاف رسول ما علیه التحیة والسلام در صحف ابراهیم یافته بود
روز جمعه که در آن تاریخ آنرا عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرده و بعد از ادای ثنای حق تعالی با ایشان خطاب کرده
که بدانید که روز و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل و اعلامها
اند و حکم سلف و خلف یکی است و مادر ما جفت هم کرده اند پس بیکدیگر بپیوندید و خویشان را نگاه دارید
و زینت فرزندان بجای آورید آخر بگوید که هیچ مرده باز گشت و با هیچ دفنه باز آمد خانه کعبه پیش شما است در
محافظت حرم بکوشید و کعبه را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریفه کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم
شود و پیغمبری از آنجا مبعوث گردد محمد نام که خبرهای راست دهد و بعد از این سخنان گفت که ای کاش که من
در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب ابن منبه گوید که در کتاب آسمانی که بر بعضی از انبیاء
بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت بر گزیدم و نعمت پرورش
دادم و چون گوسفندی بی شبان بودند که ایشان را باز آوردم و کم شده ایشان را جمع کردم و نعمت در ایشان تمام
کردم تا چون آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهادند و بعضی بقتل برخاستند وای بر این امت خطاکار ستمکار
من که حقا و نعم در روز آفرینش آسمانها و زمینها حکمی جزم کردم که دینی ظاهر کنم که بر همه دینها غالب آید و آنرا وقت
معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند گو بگوید که کی خواهد بود و آن دین پیغمبری عربی باشد که حکمت
گفتار او ساختم و راستی طبیعت و کردار او کردار فرزدم و آهسته بود و در اسواق آواز بلند ندارد و بیهوده نگوید
و او را بهر نکویی مدد کنم و نیت بر اخلاق کریمه او ناطق دادم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
و حق و عدل شریعت سیرت و عیار شد و اسلام ملت وی و او را دفع القدر کردار فروتر کت او ملوب مخلفه
با متفق گردانم و از روی اخلاص بهترین امم سازم و در اوقات طاعات تحمید و تمجید ملهم باشند
و خالصا لله ثنای خان و مان و مال و نسال کنند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند صفهای ایشان در نماز
و غزا یکسان باشد و شهادت و طاعات بعزت آورند و در روز چون شبانان باد شمنان در بند آیند این همه فضل و کرامت
بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ اسامی اوصاف آنحضرت در صحف
حاوی مسطورات و بعض از اسامی شریفه او در نسخ الهی مکتوب و بعثت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب
سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آن مشهور بود و این اوراق احتمال گنجایش جمیع آن روایات ندارد

لاجرم خامه کیفیت خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر در باب بشارت که از احبار و راهبان اسرار و کاهنان و جنیان
صدور یافته انعطاف می یابد و من الله العصمة والتوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و قایل شدن او
بجلالت پایه قبل از ظهور و بعثت بسالهای فراوان** ناظمان جواهر اخبار و ناقلان مناقب اخیار که گوهر سخن را
در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار کیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحب قران ملقب به تبع مسمی بحمیری
که برفعت شان و نباهت مکان و بسط ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان و خواقین نامدار ممتاز بوده
داشت برسم جهانگیری و کشورستانی و عزم تعیین و تسخیر بیان و آبادانی با لشکر جرار بعدد قطرات امطار از مقر
سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق بجنود نکرت و جوق رایات نصرت آیات او مخاصمه که مخرم رسید
از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال بجا نیاورد و مزاج شهریاری
با نحس و خودپسندی داری ایشان را ملایم آمده قصد آن کرد که بر انهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد
و عنادت این نیت ملک جبار و نجس بر بنیه او مستولی شد که اطبا حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و تبع از ادای
الرواب بحد عدم رسیده و بواسطه یکی از مقربان بارگاه متعیت بر فساد نیت و قبح عزیمت خویش اطلاع یافته
شایط نیت بر تجدید ساید تا از دار و خانه وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شفاء عاجل بقالب رنجور او متواصل گشت
در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس نفیس در کعبه پوشانیدند
و از آن وقت علم لباس هر جامه خانه را میان ملوک و اشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشت و تبع بعد از
چند روز طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور است که در آن سفر چهار هزار نفر از علما و صاحبان
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکماء الهی که راس و رئیس ایشان سامول یهودی
بود وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جوانب آنرا ملاحظه کرده با هم گفتند که از غایت علما و مشاهیر حکما با خبر
رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مطهر او
هم در این بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه در این دیار رحل
اقامت اندازیم چه شاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوی دریابد و بسعادت ملازمت او سرافراز گردد
و بعد از استیذان و استعلام سامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر طرف جا قایم شدند و چون بر شهریار جهان
حقیقت حال متعلقان و صدق مدعای ایشان روشن شد او نیز خواست که در آنجا اقامت نماید بتصور آنکه
از آن عطیه عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر منعت شعار و بسیاری اعیان و امرا او را از آن مانع آمد اشارت
فرمود تا از برای هر یکی از آن زمره سعادت نشان منزلی مرتب ساختند و جمیع ما یحتاج ایشان را مرتب کرد و نامه
قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق دل ریش مطالعه جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم
النبیین و نامه را بسامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ما را مساعدت نموده زمان ظهور
بعثت آن صاحب ملک را در یابی این عریضه تسلیم ملازمان نمایی والا با اولاد خود سپار و در میان آن وصیت
بجا آورد که نسلا بعد نسل احفاد شود در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بخط کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسد

ولیع صبحان فراغ این قضایا میان شهرستان محبت ما وداع کرده از مدینه رحلت کرده و عاقبتان اسرار کار خانه الهی
در آن دیار ساکن شد آن مکتوب جنابعه و سر جهان تا ایام دولت از بعد از به پسران منتقل میشد تا به ابو ایوب
انصاری که بیت حکیم فرزند سامول بود و می بود رسید و چون جنت عهد حضرت خیر البرایا بحیات مهجوب شیوع یافت
آن صحیفة الاعلام مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و در فینا پیغام حضرت ختمی [illegible] شرف ارتضا
او علیه الصلوة والسلام بجان الاحوش و سه نوبت بزبان معجز بیان فرمود به تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح
قضایا نام یاد از حکایات آنکه [illegible] ماخ کرده که قبل از بعثت به هزار سال بلکه پیشتر سامول و تبع نظیر خاتم
الانبیا اشارت کرده عام و تبع را سبیل مطاوعت حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم صاف کیش شد و شرف اسلام
دریافتند و در سلک اهل ایمان و ایقان منتظم گشتند و به نیکنامی از این جهان فانی بگذشتند
بشارت سیدن تو به پیشتر از هزار سال تبع در آذری تبع بودن تو بعد سامول را ز سهل حال تو عرب و عجم
یک لحظه در مقام فراغت [illegible] و بعضی رسیدن تبع را در مدینه بوجهی دیگر در کتب آورده اند ذکر خواب مرثد بن
عبد کلال و تعبیر عفیرا [illegible] صحیفه [illegible] عطارد سطور است که مرثد ابن عبد کلال که در مملکت عرب پادشاهی بود
شوکت حالی [illegible] بود شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن برخود لرزید و چون بیدار شد حقیقت
خیال آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی [illegible] حضرت بامداد در حوالی [illegible] که از کهانت تعبیر آن
داشته [illegible] پریشانی خاطر [illegible] طالب تعبیر گشت و بواسطه نسیان خواب آن کاهنان از جواب عاجز آمدند
کاهنان بلاد عرب [illegible] مرثد جمع آورده [illegible] ایشان در میان نهاد [illegible] الکلمه گفتند که
اگر صورت واقعه معلوم [illegible] تعبیر آن [illegible] میکرد و چون خواب بالکلیه فراموش شده است ما در جواب آن
سؤال [illegible] کاهنان متفرق گشته طلب انفتاح این مهم [illegible] مرثد [illegible]
[illegible] شکار [illegible] صحرا [illegible] نظرش بر آهو افتاد
وخاطرش مایل صید آن شکار [illegible] آمد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بی تاب شده سایه طلب کرد [illegible]
چشم او بر دو سه خانه که قریب [illegible] ساخته بودند افتاد و مرثد متوجه آنجا شد [illegible]
[illegible] این حال [illegible] از آن خانه بیرون آمد [illegible] دعای [illegible]
کرم نمای و فرود آ که خانه خانه تست [illegible] مرثد ابن عبد کلال [illegible] آن ضعیفه [illegible]
بر فراش فراغت نهاده [illegible] در خواب رفت [illegible] شکار [illegible] چشم باز
کرد [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
پرورش یافته [illegible] خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار [illegible]
[illegible]

آورد اندیشناک شده [illegible] بر روی مستولی گشته از اوج سلطنت [illegible]
تفاؤل نموده بجانب دیگر ملتفت گشت آنگاه دختر گفت که ای ملک [illegible] ماه [illegible]
کردان که [illegible] مرتفع است و کوکب طالع بلند [illegible] خلق حال [illegible] الکمال [illegible]
[illegible] این [illegible]
ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر [illegible] داد تا با شامید [illegible]
[illegible] جواب داد که عفیرا [illegible] فرمود که
[illegible] پادشاه [illegible] مرثد ابن عبد کلال که جمیع
کاهنان و معبران عرب را جهت [illegible] جمع فرمود [illegible] مرثد گفت که
[illegible] عفیرا گفت که ملک خوابی دیده [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] خواب فرمان [illegible] اطلاع [illegible] مرثد از استماع این حدیث [illegible]
فرمود که مطلوب آنست که عفیرا [illegible] ای ملک [illegible] در خواب دیدی [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] این حال [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آشامیدن [illegible]
آید مرثد فرمود که صورت واقعه [illegible] خواب صادق [illegible]
[illegible] عفیرا گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرثد سؤال کرد [illegible]
شود با عرب عفیرا جواب داد که [illegible] حکم الهی [illegible]
[illegible]
گفت که [illegible] عفیرا گفت که [illegible] ارحام [illegible]
اجتناب از عبادت اوثان [illegible] مرثد فرمود که [illegible] عفیرا جواب داد [illegible]
[illegible] مرثد گفت که [illegible]
[illegible] عفیرا جواب داد [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] مرثد [illegible] عفیرا [illegible] گفت که ای [illegible]

من غیوب بی باك و مبالغه در این امر موجب حیرت و ملال و مرشد را خوف جان بود لاجرم سر بالا یافته از سر اراده در
گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده به پای تخت ملحق شد و چیزی چند بر سم هدیه نزد عقبیا فرستاد و این حکایت
از افواه رجال مسموع شد
از این پادشاه عالیمقدار بر صفحات روزگار یادگار ماند.
و در بعضی کتب مکتوب که ربیعة بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناك دید و بسبب کمال تشویش ضمیرش انقسام خاطر
کاهنان و معبّران ولایت خود را جمع فرمود و بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از خاطر او برطول آن جماعت قرار
ایراد تعبیر آن خواب استعلام نمود ایشان گفتند که این امر در غایت صعوبت است و احیاء ما نیست که خواب نامعلوم را
تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت که غرض از ترتیب شما درین مدت این بود که چنین مشکلی که روی نماید معلوم نمائید
تا کاهن واقعه مفصله بر ابهام باند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را به سطیح و شق نشان داده گفت
که این دو نفر داناترین اهل روزگار اند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرمود و از ما فی الضمیر خود استعلام کرد
سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد که زبان آن مایل بسواد بود و تمام خلق
یمن را بسوخت و بعضی گفته اند که سطیح گفت که ای ملك چنان مشاهده فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر
از تاریکی بیرون آمد و مجموع خلق دیار تو از آن خوردند و بعضی گویند که سطیح گفت که در خواب دیدی که اخگری
سیاه از تاریکی بیرون آمد و مجموع خلق دیار تو از آن خوردند و بعضی گویند که سطیح گفت که در خواب دیدی که
اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتش از آن بر زمین تهامه یعنی یمن و تمامت صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت
و بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت که راست گفتی اکنون تعبیر این خواب
چیست سطیح سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری بیاید و ممالك ملك تو فرو گیرد و ملك از استماع این حدیث پریشان
خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از انقضای عهد
تو شصت سال یا هفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت که مملکت بر اهل حبشه پاینده خواهد بود یا نه
سطیح گفت که بعد از هفتاد و چند سال سیف ابن ذی یزن از جانب عدن بیاید و ملك را از دست اهل حبشه
انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که حکومت در خاندان ابن ذی یزن دائم باشد سطیح جواب داد که بعد از
حکومت سیف ابن ذی یزن به اندك فرصتی ملك یمن متعلق به پیغمبری پاك شود که وحی آید بدو از خدای تعالی
ربیعه سؤال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت که از اولاد غالب ابن فهر ابن مالك ابن نضر و ملك بر
او قرار گیرد تا روز قیامت و چون ملك از ملت حنیف بیگانه بود و به قیامت ایمان نداشت از این سخن تعجب نموده
گفت که مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت که آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع
فرمایند و حساب اعمال و افعال ایشان نمایند نیکوکاران پاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران
بجزای بدیهای خود بدرکات جحیم گرفتار آیند ملك را تعجب زیاده شد سطیح را سوگند داد سطیح گفت که سوگند
بخدای بر حق آسمان و زمین و سیاهی اول شب که صبح در وی فتح هست و آنچه گفتم صدق و راست و چون سطیح از جواب
اسولهٔ ملك فارغ شد شق را طلب فرمود و شق جواب ملك و تعبیر آن خواب بر وجهی بیان کرد که با قول سطیح موافق بود

و شمه از هول روز رستخیز بعرض پادشاه رسانید ملك را انتباهی حاصل شد و ببیاد دین کوشید و به نبوت محمد
مصطفی علیه من الصلوات اتمها و بانگیخته شدن سوگند و سایر حالات رستخیز ایمان آورد و عاقبت اندیشی نموده
اولاد خود را با جانب دیار عجم فرستاد و یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار
عجم در مقام رعایت و شفقت آمده آن جماعت را در کار عراق که مقامی نزه و خوش هوا بود ساکن گردانید
گویند که نعمان بن المنذر از فرزندان ربیعة ابن نصر است و در روضة الاحباب این خواب را منسوب به نضر بن ربیعه
کرده است
چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از غرائب
او گذشت و بعدی مذکور خواهد شد لاجرم در خلال این اقوال تبیین بعضی از احوال او در نظر بصیرت لائق نمود
ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن از بنی ذیاب در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود و تا
زمان طلوع کوکب نبوت احمدی علیه الصلوة و السلام زنده ماند و مدت عمرش ششصد سال رسید بعضی گفته
اند که عرم نام سدی است که حضرت بلقیس در دیار سبا متصدی استعداد آن شده بود و این حیز بجنس معروف است
که حضرت بخشنده بی منت نعمات الطاف و عواطف خود را اهل سبا را مسطور نظر عنایت گردانیده مساکن مقبول
و بساتین مطبوع را بجای دیگر مشتمل بر قصرها که شکر آن ادا نداشت و رسولان با ایشان فرستاده آن جماعت
قدر نعمتهای الهی نشناخته و از نصایح رسل اعراض کرده در معرض سلامت متحمل نبودند بنا بر آن در دیار مفهوم کشته
سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را کا اصلها
ثابت و فرعها فی السماء داشت منقلع گردانید و سطیح از آن بلاد با جمعی بیرون آمد و در دیار شام ساکن گشت
منقولست که در اعضاء وی هیچ استخوان نبود الا استخوان کله سر و دست و اصابع و بعضی گویند که در دو جانب
سینه او بود و وی قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقت غضب که منتفخ شدی و نشستی و چون خواستندی
که کهانت کند و از امور خفیه خبر دهد مانند مشك برد و غنش بجنبانیدند و بیان جا بر او را به جمیع مجالس بردندی
و از وی مرویست که میگفتند که یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب و الشهادة با موسی صلوات الله
علیه در کوه طور استماع سمع کرده و بر مغیبات واقف گشته مرا از قضایای نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم
در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این سخن مخالف قول جمهور مورخین
است و اصح آن می نماید که تا زمان بعثت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات کاهنان از امور مختفی اخبار
مینمودند
از حسان بن ثابت رضی الله
عنه منقولست که ابو عامر راهب قبل از بعثت آن سرور با جد و اقارب از ترك بت پرستی اعراض نموده منتسب بملت
ابراهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بجهة سفری دیار احبار یهود و علما خبر دادند و ابو عامر بعد از استماع این
حدیث پیوسته مدایح و اوصاف مهتر دو جهان میشنود و در محفل اوس و خزرج بمدح آن
حضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از سخندانان بود گفت که ای ابو عامر اکنون سخنی را به جهت
در تعریف و توصیف او چنین مبالغه کنی ابو عامر گفت که من چنانچه وصف او را از آدمیان و پریان شنیدم که مقصود

من آنست که وی را دیده ام ابو الهیثم متعجب شده فرمود که میشاید که علما وصف او و آثار کیست حاوی معلوم بوده
باشد کفته باشند اما شنیده نبودنست آن مظهر موعود ما از زبان خالیان قرابتی نیست و مطلوب آنست که حدیث
جبانی ما بیان فرما ابو عامر کفت که تو بخ شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد و در
ملاقات او برصمیم سوالی کشته در شهر جلد رفیق ماه رجب که ... شترها در یام کشیدم و سالها ما از بخرج کردم بعد
شوجه بمن کشتم و در شبهان شبهای ماهتاب که در آن ماه شش بیرانند مر خواب بر من غلبه کرد و چون بیدار شدم خود را
با یاران غریب نکردیدم و چون بر اطراف و جوانب نظر انداختم آنچه مشاهده من کشادند و در که هر یکی از آنها ما
سان سید رخشیده و دری بیان آنها نهاده چون نزدیک شدم بکرد آنها جمعی دیدم با صورت مهیب که با شکل انسانی مبانیت
کلی داشت و از این جهت مرا هراسی عظیم بر خاطر استیلا یافت و خوف فوق عادت نیز بر شتر غالب شده بنا بر در آمد و لرزه بر اعضاء
در کوب افتاده و در این حال خود را از شتر انداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند و مرا باد با آورده نزد رفیقان
و جمعی از آن قوم بدفع برخی که قصد من میکردند مشغول شدند و جماعتی از آن طایفه غیبت کفتند نزد من نشستند و یکی از
آن جماعت نفر با من کفت که از جد قوم است این آدمی کفتم از قبیله غسان از بطن قبیله و قبیله ام ذنیب کاوس و خزرج از
فرزندان او بوده اند و آن پرسید کفت که چون میرسی که بقصد تو بر خیزند و حق تو را ببرم کفتم آن که بد پناه قبا آورده
ام و چون این سخن کفتم از مقصد و مقصود من استفسار کردند و من صورت حال را بعرض ایشان رسانیدم کفتم که ما
در اخبار منتظرات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی قضایا
آینده را از شما بواسطه استعلام میخواهم و سه نفر از ایشان اشارت بجهارم کردند که داناتر از ما اوست و من سوال کی
و مقصود خود را از او پرسیدم مرا کفت که یا عامر فرا کیر علمی را که نازل کاهن باشد و ... که در دار نده و درویش بی سامان
و تعدا آورنده یاران دینان که هر آینه مرد دانا باشد که ببایند شتان با دلیل بیان که پیروند بکرامی نزد نجاهی کشته مردم را
بنیک و قبیح نیز فرمایند حکما تا بطلب فرمان و هر آینه فرود آید از آسمان سخن بر معنی که جهار در ربیق هر چه بی
کند که جنکها دیده باشد و بجهاکشیده و شد خوی را فساند کوی را نرم و خاموش کرداند بدرستی که تا کسان تخت احسان
کردانیده اند و شخصی که شکسته پادشاهان فارس و روم شود خاتم ابو عامر کوید که پرسیدم که چنین شخص پادشاه
باشد کفت قریب نیز باشد از بنی هاشم باشد و دو فاکرم باز استفسار کردم که وصف و نعت او چکونه باشد جواب
داد که درخشان روی باشد میانه قد چون بنکرد بر آرام نکرده کاه باشد که سبک نکرد ما کران و در شود صبر کند و در آمام
تعجیل نماید و در جنس بی هیچ کلی حرف مطیع باشد و مهر نبوت در میان دو دوش بود تا من بستم باشد و در آسمان
سخن باورده نیکیست بود هر که پیروی او کند و کوش من این سخنان که از زشتکان شنیدم در سینه کاه اعا
بماند ابو عامر کوید که چون سخن بانجا رسید آن پری بر خاست و با آن سه رفیق روان کشته از چشم من غایب شدند
و من آن شب در همان مقام قرار کرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت کردم و مصنف این رساله که ... رجال زمانه ظهور
نبوت را این حکایت را بعضی از ارباب سیر بعبارات دیکر نقل کرده و چون سال ... بود حال بیان شکل
ابو عامر آن نکشت راقم حروف کوید که ابو عامر راهب بنا بر آنکه چنین قضیه طرفه مشاهده کرده بود باینکه چون حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف آورده و دعوت آشکارا فرموده بی توقف بملازمت او شتافته غاشیه
متابعت بر دوش کرفتی و حلقه مطاوعت در کوش کردی اما شقاوت ازلی دامن کیر او شده از حسد ایمان نیاورده و
کفار را بمخاصمت و محاربه او تحریص مینمود و ابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او خطیب مشروح بیاید انشاء الله و حدیث الغریبه
هشام ابن العاص کوید که ابو بکر مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل فرستاد
و هرقل پادشاه روم بود تا او را باسلام دعوت کنیم و چون در غوطه دمشق بپایه رسیدیم جبله ابن ایهم غسانی که آخر ملوک
شام و باج کذار قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از
حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آکاهی یابد و ما سوکند یاد کردیم که سخن نکوییم الا با جبله ما کان معنی پیش نشود
یا نکردیم و بالضرورت جبله بی واسطه با ما در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم و او قبول نکرد و تمامت
لباس او را کبود یافته از سبب آن پرسیدیم جواب داد که لباسی چنین که می بینید پوشیده ام و سوکند خورده
که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنیم ما کفتیم که عجب خیالی بدماغ خود راه داده اکر این دشتها
خواهد این ملک را از تو انتزاع نماییم بلکه در سلک ملکی که از تو بزرکتر باشد نیز تصرف کنیم چه پیغمبر ما علیه الصلوة و
السلام در این باب بشارت داده و وعده فرموده جبله کفت که شما نه از آن قوم اید که تملک این مملکت موعود اند بلکه
ایشان طایفه روز بروزه و بشب افطار نمایند کفتیم که روزه ما با این صفات و چون این سخن کفتیم رنک او دو جا
رفته کفت که برخیزید و بطرف قیصر شتابید و شخصی را رفیق ما کرد تا بنزد هرقل فرستاد و چون بدار سلطنت قیصر رسیدیم رفیق ما
که شتران شما لایق این نیستند که آنجا نشسته بشهر در آیید اکر خواهید مراکب را حاضر سازم ما جواب دادیم که بهمین وضع در
بارکاه هرقل خواهیم رفت و ما را موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر کردانیدند که فرستاد که تا نوبت ... تغیر دده
مراکب نیکشد و هرقل جواب داد که ایشان اختیار دارند و بالجمله با شمشیرهای حمایل بر شتران خویش سوار بشهر در آمدیم و چون
بدر قصر قیصر رسیدیم بر شتران ... ایستیدیم و کفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و از این تکبیر قصر کوشک و بر دوام مجموع
قیصر مانند نخلی که از تند باد حوادث در حرکت آید لرزیدن کرفت و قیصر در آن حال ... نظر بجانب ما داشت این
صورت را مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود مکنید و هر سخنی و پیغامی که دارید معروض کردانید ما جواب
دادیم که رسولی از صدیق اکبر فرستاده ایم که بعضی از قیصر با شخصی دیکر سخن کوییم و قیصر این حدیث را شنیده رخصت
ملاقات داد و چون بمجلس وی رسیدیم وی را دیدیم که بر تخت نشسته و جمعی از هیکل در پای تخت بر بالای ایستاده و قیصر
و ارکان دولتش مجموع لباسهای سرخ داشتند و چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان ما کفت که از ما پرسید که چرا
چنانکه عادت شماست بما سلام نکردید کفتیم که تحیت ما بر شما حلال نیست چنانکه تحیت ما بر شما کفت که تحیت بین
پادشاه شما چه باشد کفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و چون این سخن کفتیم دیکر بار قصر کوشک ... آمد هرقل کفت
هر کاه که در خانهای خود این کلمه بزبان شما جاری باشد این صورت مشاهده شود کفتیم ما هرکز در مساکن خویش مثل
حالت ندیده ایم قیصر کفت که ای کاش که در حین کفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی ولیکن تنها سلطنت مملکت ... شدی
کفتیم چرا جواب داد که قوت ملت و ضعف ملت بر من آسان تر است از آشکارا شدن نبوت و دین محمد و در سیر کازرونی

سطور است که تعبیر کنی که هر گاه که این سخن از شما صادر شدی و جاها و فرشهای شما در لرزه آمدی و دوست داشتیمی
که ملک نصف ملک خود را بشما دادمی زیرا که مجموع این حال بر شرف اسلام است و خصوص بجمله از حرب هشام گوید که
هرقل بعد از این سخنان از ما حکایات پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد و
ما جوابی که واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد که ما را در منزلی خوش و مسکنی دلکش فرود آوردند و خدمات
شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از انقضاء سه روز شبی ما را بمجلس خود طلب داشت و حکایتی چند پرسید و چون
از جواب فارغ شد بفرمود که صندوقی بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بر خانهای کوچک بود و بر هر یک خانه دری
داشت و در خانه از خانها بکشاد و حریر پاره سفید بیرون آورده نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره
فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسو تمام فرو داشت با حسن و جمالی تمام گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم نه گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه دری دیگر کشاد و همچنین حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن
صورت مردی بود سفید اندام با مویی جعد و چشمی سرخ و سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است علیه السلام و بدین وضع درها باز میکرد و سوال و جواب واقع میشد تا
صورت مردی نمودند بغایت سفید خوب چشم کشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گویی در شکر خندان است
و گفت که این صورت ابرهیم خلیل است علیه السلام آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت
پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم که این صورت محمد رسول الله و ما در گریه افتادیم
و چون این حال از ما مشاهده کرد به اکرام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت که شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت
پیغمبر شماست گفتیم بلی که چنین است و گویا که او را حاضر میبینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت که این صورت آخر پیغمبران بود
و تعجیل من در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد که بر آن صورت مردی
گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظری ترش روی پیوسته دندان سپید لبی که گویا در خشم است و گفت که این صورت
موسی است علیه السلام و در جنب صورت موسی صورتی بود که شبیه آن بود لیکن در نظر چنان مینمود که سپیدی کرده و جعد موی آن
مایل به اندام و گفت که این صورت هرون است علیه السلام و دری دیگر بکشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود
گندم گون فرو هشته موی خوب روی غضبناک و گفت که این صورت لوط است علیه السلام پس صورت سفیدی نمود که بسرخی
مایل بود و دیگر نقش چون ... میل شاهد ... ابروی خوب و گفت که این صورت اسحاق است علیه السلام
پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود و گفت که این صورت یعقوب است علیه السلام
آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که از او ... نور میتافت ... فرود
خوش قامت و گفت این صورت اسمعیل جد پیغمبر شما علیه السلام و بعد از آن صورتی نمود مشابه بصورت آدم و گفت که
این صورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی سرخ بود باریک ساق خفته
چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه شمشیری حمایل کرده گفت که این صورت داود است علیه السلام بعد از آن صورتی نمود بر حریر سیاه
حریر سفید ... بزرگ ... سواره و گفت که این صورت سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر

سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت که این صورت عیسی است علیه السلام و چون صور انبیا را مشاهده
کردیم از وی پرسیدیم که این صورتها چه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی
الله علیه و سلم کرده دانستیم که هر صورتی از این صور مطابق ذی الصورة است هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور
مسالت نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید و باری تعالی این جمله را ... صورت
پیغمبران او بدو فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین ... بیرون آورده
بدست دانیال پیغمبر علیه السلام افتاده بر این حریرها کشید و از وی بخزانه پادشاهان منتقل گشته بما رسید و اکنون وثوقی
مرا حاصل شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصورة آمد و گفت کاشکی که حق تعالی توفیق
ارزانی داردی که وقت مفارقت از ملک کوتاه کنم و عبودیت کمترکسی از شما بتقدیم رسانم تا آن زمان که سلطان اجل
حلقه استدعا بر در سراچه دل زند هشام گوید که در وقت انصراف هرقل ما را بعواطف خسروانه و عطایای
پادشاهانه اختصاص داد و چون مراجعت کرده بخدمت ابوبکر رسیدیم و صورت حال مشروح بعرض رسانیدیم
آنحضرت بگریست که ... هرقل را اگر حق تعالی عز و جل خواسته بودی که خیری بدو رسد دولت اسلام در یافتی آنگاه
گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند و دانسته چنانچه در تورات
و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده کعب الاحبار روایت کند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه در حین نزع فرزندان
خود را جمع آورده ... تابوت سکینه و بعبارت صندوق را احضار کرد و سر آن را فتح فرموده ایشان را گفت که
در این تابوت نظر کنید ما و لاد او چون در آنجا نگاه کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند در آن محل و در آخر بیت
خانه رسول علیه الصلوة و السلام در نظر ایشان آمد ... سرخ و آنحضرت را در میان یافتند و بر جانب یمین او صدیق را
دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و بر طرف یسار او عمر را ملاحظه
کردند که بر پیشانی او نوشته بود که این پیشانی است از آهن که در راه حق از ملامت کسی نیندیشد و
در قفای آنحضرت عثمان را مشاهده کردند که بر ناصیه وی مکتوب بود که این سوم خلفاست و در پیش آن سرور
مرتضی علی را دیدند که شمشیری بر دوش نهاده و بر جبین همایونش تحریر یافته بود که این برادر رسول و
یار او است و مؤید بتایید ربانی و پیرامون او سایر اکابر صحابه بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی
ایشان میتافت چون نور آفتاب در چشم هوا ... این سخن را با قول علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه
بود و بعد از آن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و آنگاه زید بن حارثه و بعد از آن ابوبکر توفیق ...
چنانچه در محل خود سمت گزارش پذیرد ان شاء الله تعالی ... مجلس اعلی ... بیان صور انبیا علیهم السلام
که در این مقام تحریر یافت و بیان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده باید ما مول آنکه حمل بر تعدد
روایات نماید **ذکر بعضی حکایات و علاماتی که قبل از تولد آن ... از انبیا علیهم الصلوة ... حمل بر شرف بود**
از ابن عباس منقولست که در آن شب حقیقت محمدی صلوات الله علیه بجانب آمنه انتقال یافت تمام کاهنان عرب
بر آن حال مطلع گشته یکدیگر پیام دادند و همه را اعلام کردند و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب ...

اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور کردد و حیوانات
وحش در تکلم آمدند که مادر محمد حامله آبستن شد و او امیر زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح
شب حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون شدند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار آمد و تاج
ملوک و اهل زمان از تکلم و جریان در دهان باز ایستاد و بقول جبرئیل علیه السلام در آن شب علم سبز محمدی را اوج
بام کعبه منصب فرمود و ملائکه بقاع و اصقاع خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه
قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور مکنون شرع بر نیکو پیغام مبعوث کردد و در زمان حمل مصطفی آلهی و عینی
بحیلی نرسید از آمنه منقولست که از ابتداء حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر قطع
حیض و بعد از انقضاء این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل من بیشی هیچ خبر داری گفتم
که نه گفت بدانکه بر بهترین امت حامله ای انگاه از این سخن بحمل خود مستیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک شد
همان کس آمد گفت که بگوی اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد و چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن
و من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را باز نا نگفتم و بر اشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو
و گردن خویش افکندم و بعد از اندک زمانی همان شخص حلقها را از من جدا ساخته گفت که دیگر اینها را با خود
نگاه میدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس
آن کوشکهای بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته در این رویا آنست که حضرت مقدس نبوی در حین سفر
بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن منبع دین گذشت و صواحلم کشاده بیلاد با سعادت
آن شفیع روز معاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد و چون زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قریب
ششصد سال کذشت که در آن مدت اولوالعزمی مرسل نشد تا چمن نفس بسبب خاصیتش وطبای مرده و زنده کردد و
اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و مناهی بر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحقیقت
روی نمود و انوار امارات ملک ملالت فرموده و در بلاد عرب جز عبادت اوثان بامری دیگر نمی پرداختند و در
دیار عجم جز متابعت شیطان طریقی مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت
انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول شد و در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن کرفته و صبح سعادت
از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت در
لمعان آمد و بر ما حاصل تمیز مخفی و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلانست و الا
نزد عقلا آنست که نیر عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سایر سیارات و ثوابت سپهر بلکه افلاک محیط
فلک الافلاک از نقطه مرکز خاک تا سطح عرش معلا تا صحن فرش عبارتست مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده
بروشنایی وجود قاین شده اند خلاصه این کلمات و نقاوه این مقدمات آنکه خواجه کاینات و خلاصه موجودات و واسطه
ظهور مکونات باستدعای جوهر وجود و بخشایش گوهر وجود محمد مصطفی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها در عام الفیل
بعد از انقضاء هشتصد و هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره متولد

کشته طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود و مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان مختلفا و صلی الله علیه و سلم
خلاف فیمابین جمهور علماء نیست در مکه شریفه در سرایی که یکی از سرایهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد
و بعد از آنکه بسعادت آن سرای بعیان سرور رسید عقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر
آن سرا را بمحمد ابن یوسف که برادر حجاج ابن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه محمد ابن یوسف
یافت و محمد مذکور خانه را که مولد جناب مقدس نبوی بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا میگفتند کردانید و بعد از
انقضاء دولت بنی امیه خیزران مادر هرون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده
مسجدی ساخت تا عباد صالحین بر اقامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت
حضرت ختمی پناه اقوال بسیارست چه بعضی کفته اند که در روز واقعه اصحاب فیل صورت این جبل روی نمود
و بنابر ظهور مقدم او بلیه چنین بمیان کیفیت که در این او را فسطه شد مندفع شد و بحقیقت این نیز از
معجزات اوست صلی الله علیه وسلم و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز نیز روایتی
هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایونش بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور آن قضیه عجیبه اتفاق
افتاده بعد از سی سال و چهل سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و قریب بحد تواتر رسیده که ولادت آن در شهر ربیع الاول واقع شد
و از امام ناطق محمد باقر رضی الله عنه منقولست که دوازده روز از شهر مذکور گذشته بوده و از محمد ابن حسین نسابه
مرویست که بعد از انقضاء هشت روز از همین ماه در روز هفدهم از سال قران علوی مطابق بیستم نیسان
موافق سابع عشر از دی ماه که آن روز را بلغت سریانی سرمش گویند متولد شده و بعضی در هفدهم شهر مذکور
گفته اند و از ثمره دوازدهم منقولست و اطلاع بر اقوال دیگر در این باب حوالت بمطالعه کتاب روضة
الاحباب و از جمله حوادث که در آن شب ماشعد روز بر همه کس روشن شد مقدم شدن آب دریاچه ساوه
بود و خشک شدن وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و قبل از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی
جاری نشده بود و میشاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد جناب قدوة العارفین
شیخ کمال خجندی قدس سره فرماید روی بزمین روم نه کعب از خاک خجند سر بر آورد و هم در آن شب
زلزال بر ایوان نوشروان که با استحکام آن شهره بود در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی مذکور کرده راه یافته
چهارده کنگره از شرفات آن بزمین افتاد و کسری را از این معنی حاجت و اندیشه لشکر کشید چند روزی کس را از محرمان
الغیب خویش اعلام نکرد و عاقبت روزی خواص و ندما خود را جمع آورده حکایت کرد از این باب حدیثی بزبان
آورد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت هزار سال فرو نمرده بود یافته بود
بود و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند و از استماع این خبر حیرت
بر دماغ نوشروان راه یافته اندیشه او مضاعف شد و هم در این مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة
مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله

کشته در بلاد فارس منتشر گشتند و نوشروان از موبد موبدان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که ظهور من جانب
که در بلاد عرب امری حادث شده است و کسری نامه‌ای بنعمان بن منذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام داد که
دانایی نزد ما فرست که از عهدهٔ جواب امری که از او سؤال کنیم بیرون آید و نعمان عبدالمسیح نامی را که در آن زمان از
دانایان اعراب بود بحضرت نوشروان فرستاد و کسری با عبدالمسیح گفت که سؤالی از تو خواهم کرد طاقت که از عهدهٔ جواب آن
تفصی نمایی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا بکسی نشان دهم که کشف آن امر مبهم داند بود و نوشروان صورت
وقایع گذشته را باز نمود و از مدلول این مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت که عالم بجواب این سؤال خال منست سطیح
کاهن که در دیار شام مقام دارد و عبدالمسیح بنا بفرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نمود تا تعبیر آن خوابهای مطلوب
نوشروان باز نماید و بعد از قطع مسافت و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بر بالین او نشسته خال خویش را بحال النزع
یافت و هرچند سلام کرد و تحیت نوشروان رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبدالمسیح بر بیتی چند مترنم شد که مشتمل بود
بر عدم جواب و ارسال کسری او و ماجهت اشکال و اوّل آن ابیات اینست   اصم ام یسمع غطریف الیمن
ام فاد فازلمّ به شاو العنن   و معنی این بیت آنست که آیا کر شده یا استماع می‌نماید مهتر یمن یا خود مرده است و گرد فنا
بچهرهٔ وی نشسته و چون سطیح ابیات عبدالمسیح را شنید سر بر آورده گفت که عبدالمسیح بجانب سطیح آمده است بر شتری
شتابنده از دنیا رو بسطیح نزدیک بمدان رسیده که بفرستاده ملک بنی ساسان یعنی نوشروان فرستاده جهت
تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبدان که شتران سرکش
اسبان تازی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در دیار فارس پراکنده گشتند ای عبدالمسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت
صاحب قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد مصطفی و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد
آتشکدهٔ فارس بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد
و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد از کنگرهای ایوان نوشروان ساقط شده چهارده
نفر از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محو و ناچیز شوند و هرچه
آمدنی باشد بیاید و عبارت سطیح که در حین نزع با عبدالمسیح گفت اینست عبدالمسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح و قد
اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبدان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة
و غاضت بحیرة ساوه و خمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات
علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت و چون سطیح سخن باتمام رسانید زبان از
تکلم باز ایستاده روح از بدن او مفارقت نمود و عبدالمسیح از شام مراجعت کرده سخنان سطیح را معروض نوشروان
گردانید و کسری خرّم گشته گفت که مراد سطیح آنست که تا گاه دور زمان من حادثه روی نماید و مدتی طویل
بباید که چهارده نفر از ما حکومت کنند و معاف که سلطنت ده نفر از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد
یافت و آخر آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت عثمان در محل فرار خواهد شتافت

و از جملهٔ حوادث شب ولادت دیگر آنکه طایفه‌ای از قریش نقل کرده‌اند که در خانه که هر سال یکشب بدان خانه مجتمع
گشته عید میکردند و در آن موضع [illegible] ساخته بشرب خمر اشتغال مینمودند اتفاقاً شب ولادت حضرت
مقدس نبوی با شب عید ایشان مطابق افتاده چون آن جماعت در آن شب بخانه در آمدند معبود باطل خود را
از محل خویش منزعج گشته روی بزمین یافتند و از این صورت ناخوش شده آن بت را بجای نخستین بموضع اول
نهادند و بعد از لحظهٔ آن صنم باز بروی در افتاد و مشرکان از این واقعه غمناک شده بجد و جهد بسیار بجای
اولش باز بردند و چون نوبت دیگر نگونسار شد کفار را اضطرابی عظیم روی نموده بر موضع خود استوار ساختند ولی
چون آن بت آوازی شنیدند که قایلی میگفت که [illegible] لمولود اضاءت بنوره   جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
و خرت له الاوثان طرا و ارعدت   قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب گشاده در بیان شمه از غرایب که آمنه و غیر او مشاهده
کرده‌اند در شب ولادت و ذکر اخبار بعضی احبار در زادن فرزند آن صاحب دولت آمنه گوید که پیش از وضع حمل
لحظهٔ لرزه بر من افتاد و بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم و ترس و بیم بر من استیلا یافته چنان احساس کردم که
مرغی سفید بال خود را بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من
آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است و چون آشامیدم از عسل شیرین‌تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه
تصور کردم که دختران عبد مناف‌اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا آمده‌اند و آن حالت
من مسکین مشهود و در این حال دیبایی سفید طولانی در نظرم آمد منادی رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید
و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته از من عرقی میچکید که بوی مشک داشت
و من میگفتم که ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و جمیع دنیا را چون قطعهٔ از نور دیدم و فوجی از طیور مشاهده کردم
که بخانه در آمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق پرده‌ها از پیش چشم من برداشته مشارق و مغارب ارض
را معاینه دیدم که بخانه در آمدند با منقارهای زمرد و بر بام کعبه و مواضع دیگر علمها مرتفع شد که افراشته بود و در
خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم و چون محمد متولد شد در حال بسجود رفت و مانند کسی که
دعا کند و تضرع نماید دستها بآسمان برداشت و دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفته از نظرم
غایب شد و منادی رسید که وی را در مواضع انبیا بگردانید و بشرق و غرب ملک [illegible] بنمایید و [illegible] ابراهیم عرضه
کنید و بدریاها ببرید تا اهل دریا بدانند که نام وی ماحی است چه در نفس شرک و کفر در زمان او محو گردد و بعد از
لمحهٔ دیدمش در صوفی سفید [illegible] که حریر پارهٔ سبز در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت و قایلی
میگفت که این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت و باد در دست وی است و بعد از لحظهٔ قطعهٔ ابر دیگر نازل شد اشد
از قطعهٔ اولی که آواز اسب و جناح طیور از آن مسموع میشد و محمد از نظرم غایب گشته منادی در داد که محمد را
شرق و غرب شنیدم که او را باطراف زمین بگردانید و بر جانیان انس و جن عرضه دارید و صفوت آدم و
رقت نوح و خلت ابراهیم و سخاوت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و بعد از [illegible] او را

باز یافتیم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و ندا معینا از آن میچکید و قائلی میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبض خویش
آورد و کسی از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که گفت بعد از غیبت و حضور محمد
سه نفر بر من ظاهر شدند که روهای ایشان چون خورشید جهانتاب درخشان بود و یکی از آن سه نفر ابریقی از نقره در
دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشهٔ آن
طشت لؤلؤیی بیضا تعبیه کرده بودند باو گفتند که این چهار گوشهٔ طشت گوشهای دنیاست هر کدام را که خواهی ای حبیب الله
فراگیر و محمد دست دراز کرده در میان طشت نهاد و از عقب منادی رسید که وی کعبه را اختیار کرد و ما آنرا قبله و مسکن
او کردانیدیم و شخص سوم حریر پارهٔ سفید در دست داشت که خاتمی در آن بود و صاحب طشت محمد را در طشت
نشانده آب بر او میریخت تا هفت نوبت شسته شد و آن سه نفر پای او را بوسه دادند و بعد از آن که صاحب حریر بعد
او را در آن حریر پیچید و بمشک اذفر مطیب کردانید لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفت و چون از زیر
بیرون آورد حدیث بسیار با وی گفت که ما هیچ از آن سخنها معلوم نشد و بعد [illegible]
و سرش بمالید و گفت که ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا را در دل تو جمع نهاده اند و ترا علم و حلم ایشان دادیم
و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت شجاعان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد آوازهٔ تو لرزان و هراسان گردند
شخصی را دیدم که دهان خود بر دهان وی مینهاد و چنانچه مرغ بچهٔ خود را چینه میداد و محمد باز
بانگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن با او گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو دادیم
و دو شخص دیگر سر و ریش مالیدند و موی او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظرم غایب کردانیدند و از بسیاری خاطرم
استیلای فتنه متعجب شدم و گفتم که قوم من کجا اند و کجا رفته اند سه شب تا من در این مقام بر الموضع حمل
گرفتارم و کسی حاضر نمیشود و در این اثنا محمد را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی
استشمام میرفت و هم آن شخص گفت که او را در جمیع بقاع ارض گردانیدم و بآدم عرض کردم و آدم او را بسینهٔ خود باز
گرفت و بروی دعا برکت کرد و گفت که بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص
خندان گفته محمد را بمن سپرد و برفت و بانگ میگفت و میگفت که ای عزت و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروهٔ وثقی
متشبث گشتی هرکس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد آنگاه عبدالمطلب بخانه آمد
او را از این حالات اعلام کردم و وی گفت که من امشب در خانهٔ کعبه بر قیام بودم و حاجت استعمال داشتم که ناگاه دیدم
که خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را سجده برده بحال اصلی معاودت کرد و گفت الله اکبر حالا محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی
اصنام پاک کردانید و هبل که بزرگترین بتانست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحب
رحمت بروی نازل شد و طشتی از فردوس آوردند که او را در آن آب بشویند و مجموع خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی
هدایت خواهد آورد و او مبعوث گردد و چراغ روشن و رسول خاتم و ناسخ مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که
مفاتیح خزاین را بدو دادیم داشتم پس روز ولادت او را بعد از شب ولادت او را عبدالمطلب
بآمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت عقلم بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که این حال

را در خواب می بینم دست بر چشم خویش مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب حق شنیدم بجانب بطحا رفته صفا داده ام
که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مرغ در اضطراب بود و از اطراف ندا رسید که ای سید قریش چه حالتست که از آسمان
و از زمین می بینم و صوت ندا شنیدم که جواب حکم پروردگار و قایع شوخه من گشتم سوی خانه نیز شدم تا محمد را ببینم دیدم
در وقتی رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانه پر جناح خود کشاده و جبال مکه از هر سو کشاده و ابری سفید بر
خانه نو بود مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم که آیا اینچه شاهد من میشود در بیداریست یا در خواب
و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید جانب آنکه بخانه شود را بیم تا منع بود عاقبت تجلد کردم و در خانه درآمدم
ولما بدین حال دیدم منقولست که چون عبدالمطلب بخانهٔ آمنه درآمد حلقه بر در زد آمنه با آوازی ضعیف جواب داد عبدالمطلب
گفت که زود در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب موضع نور حضرت
مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بطاقت شد جانب خانه است که جامه بر تن خویش پاره کند
آنگاه گفت که واعونا آن نور بکجا رفت که تحبیبم جواب داد که وضع حمل نمودم و در آن حین اسود قریب به
شاهد کردم و بکالیت معروض کردانید عبدالمطلب گفت که من این سخن را باور نمیدارم که هیچ از آثار وضع حمل
در تو شاهد نمیکنم آمنه گفت والله که راست میگویم عبدالمطلب گفت آنرا بیار تا ببینم آمنه جواب داد که جهات ثلاثه را
نگاه دیده مرغ سفید که در یدی با من در شیر دادن منازعت میکند و میخواهد که محمد را بشیر دهد عبدالمطلب گفت که
محمد را بیاور تا ببینم آمنه جواب داد که جهات ثلاثه را دیدم شخصی طشتی از زمرد بیاورد و او را در میان طشت
نشانده گفت که این طفل را تا سه روز برکسی منمای عبدالمطلب گفت که او را بمن نمای و الا ترا خود را هلاک کنم
آمنه چون حدت عبدالمطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است در صوفی سفید پیچیده برو و ببین
و عبدالمطلب چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده
ایستاده گفت که بازگرد که کسی مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت محمد فارغ شوند و عدد ایشان
دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود و قریش را از این صورت اعلام
دهد و چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانستی گفت از فاطمه ثقفیه
مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل نمود و چون در آن شب نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم
که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل
گشت که سراسر عالم منور گشت بشایبه که غیر از نور هیچ چیز بنظر من در نمی آمد و از شفاء مادر عبدالرحمن ابن عوف که
قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم متولد شد بدست من آمد ندایی شنیدم که یرحمک الله
و از مشرق تا مغرب از من چنان منور شد که بعضی از قصرهای شام معاینه دیدم و اطلاع بر سائر نواحی که شعاع تافت
ملاحظه کرده حالت برکت سیاست و روایتست که روزی دیگر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در باب شب گذشت هیچ فرزند تو متولد شد او جواب داد که
یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات چنان یافته ایم که دوش شب ولادت

سید اولین و آخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم بلند و آن چراغ روشن
کذشته بود چون آمدم و عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه کفت که دوش پسری ختنه کرده
ناف بریده متولد شده که بنیادی ادیان شسته اند و آن آوازی که اطفال را باشد باز نکرده و من در خانه و مسجد خسته
که عالم را از آن روشن شد و چنانچه قبل از این در خواب دیده بودم و بعالم روشنی که من رسید بر زمین آمد و انکشت بر
داشته اشارت باسمان کرده و مناجاتی رسید که سه روز او را از مردم پنهان داریم و چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید
علماء یهود کفتند که اینک حدیث متواتر است آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استفسار نموده همان چیزی سابق
انکاه در مجوریت تا مردم او را تهنیت کفتند و شتری کشته خلق را دعوت فرمود و از وی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کردی جواب داد که محمد کفتند که شنیده ایم که هیچکس این نام نداشته کفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده
باشد و بعیادت سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را علیه السلم والتحیة بمکرمت و بکعبه در آمده بایستاد و
ادعا بود حق دعا باینین این و حرکت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنآن
من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب از این دعا فارغ شد حضرت مقدس نبوی را بخانه آمنه باز برد و در محافظت
او با آمنه مبالغه نموده کفت که این فرزند را شانی عظیم در پیش است علی ما ابراهیم ابن هاشم رعایت کند که یکی از
احبار یهود در مکه بود که او را یوسف کفتندی روزی دیکر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بانجمن قریش آمد
از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که امروز دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که اکثر عبد المطلب را
یوسف کفت که آن مولود را بمن نمایید و چون آنکه رسول را دید و لا افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت
را در قماطی عجیب نهاده و او و معتد در چشمهای مبارکش نکریسته میان دو کتف او را احتیاط کرد انکاه زمین افتاد
تعبیری تمام عالی او را دریافت و چون از قریش که حاضر بودند برو می خندیدند یوسف کفت که بر من خنده میکنید
بخدا ای معشر قریش که این پیغمبر صاحب شمشیر که او را هلاک سازد و چون غالب شده او را شادی و غالب
عالم رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان کوید که هفت ساله
هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که ای یهود ای جهود مردم نزد وی مجتمع کشته پرسیدند که
وجه ناجیه شد جواب داد که ستاره احمد دوش متولد شد طالع کشت حسان کفت که آن یهود رسول را در یافت فاما
ایمان نیاورد که حاصل کفته نیکبختی نبود برو که بینا کنید چشم کور شان بالکه کرد در زنکستان آینه
و لیکن نشاید زنکستان آینه و هم حسان کوید که عمر کاهی بر بیست بودم که آواز عبکوش من رسید که از آن بلند تر صوتی
نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیدم که آتشی یاره در دست داشت و مردم بروی تا جمع
آمده را انکار فریاد او کرده کفتند که آخر ناجیه شد کفت که کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که سبب بر آمدن آن
بی تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر احمد کسی دیکر نمانده حسان کوید که مردم بر آن سخن خندیدند و چون از جبیر با
ابو یشوا بن عدی که یک پرسش ما را رانده وصیان یوسف شتابی اختیار کرده بود رسانیدند کفت راست میکوید که

دولت آشکارا شدن احمد است مراد ما این لباس که میخواهیم بر او در آمده است باشد که آنحضرت باو در یابد و بعد ایمان
آوردم و چون رسول علیه التحیة والسلم در مکه اظهار دعوی فرمود ابو قیس در مدینه شنید بعد از آن ایمان آورد و چون آن
سرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که از پسری سعید فرزندی
که من قبل از این خبر او میکفتیم ما از جهودی بشارت میدادم دوش بوجود آمد عبد المطلب کفت که آری جهودی
کفت که او را نام چه نهاده جواب داد که محمد جهودی کفت که سه دلیل بر صدق نبوت وی طلوع شانزده شبه
دوم انکه نامش محمد است سوم انکه از برکات نبوت دو مسابقه شرح است که آن ذات اشرف شب کفتار در صفت حوزة البیوت
و تعیین طالع میمون آن مجیب حضرت حق تعالی ببعث چون در ما شاء ذکر و مشهور نا طالع مبارک سرور کائنات علیه افضل
التسلیمات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب بر مشتری در کدام خانه اند و برج در کدام کاشانه و ایضا صاحب
که بابت بدایت تحقیق و تدقیق است از نحو درباب فضیلت تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده می نماید که
آنچه مهره این فن در باب تسویة البیوت کفته اند و اکثر منجمان زمان ما از معنای این لفظ غافل اند کفته آید و شنید
العصمة والهدایة والتوفیق بر ضمیر مستنیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که فایده
دوایر کار و خانهای آفرینش فلک الافلاک را بدو ازده قسم مساوی قسمت نموده اند و بروج اسامی بسیار از آن است
و هم بر تقسیم اجناس هر یک از این بروج بسی درجه انقسام یافته واو درجات فلکی در حین ولادت شخص
که بافق مشرق الراس و موضع ولادت او باشد از جانب مشرق آن درجه طالع مولود کویند و هر برجی را که او در
از درجات آن باشد طالع آن شخص باشد و این خاص از جهت حال مولود چه تسویة البیوت اشتغال نموده اند و آن
تقسیم منطقة البروج است بر دوازده قسم دیکر بر شش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیکر دایره نصف النهار
و باقی چهار دایره میلی است که هر یکی از نصف قوس النهار جزء طالع را بسه قسم مساوی کند و این طریقه اهل مغرب
دایره میل عظیمه است که بر دو قطب فلک اعظم و بر نقطه مفروضه کذرد و دایره اول سموات عظیمه است که بر سمت
الراس و سمت القدم و مشرق و مغرب و نقطه مفروضه کذرد و دایره عرضیه عظیمه است که بر دو قطب فلک هشتم
و بر نقطه مفروضه کذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول بدن و جان و زندکانی مولود دلالت
دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار او و خانه سوم بمذهب و ملت و سفرهای دیکر و اخوان و اخوات و سایر
اقربا و خانه چهارم بپدر و عواقب امور و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و احباب و هدایا و رسایل و
سعادت و خانه ششم بعبید و خدم و مرض و چهار پای خرد و خانه هفتم بزنان و مالج و شرکا و خصمان که در برابر آیند
و خانه هشتم بمرک و میراث و خوف و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور و علوم دقیقه و خواب و خانه دهم
بعز و شرف و سلطان و احوال مادر و خانه یازدهم خانه امید و دوستان و خانه دوازدهم خانه دشمنان و زندان
و دشمنان که عداوت در دل نکاه دارند و بند و مشقت و بر صحیفه خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که هیچ
بود که محل کوکبی بحسب تقویم در برجی متحد بود مثلا کوکبی بحسب در عاشر واقع شود و بحسب تقویم در بیت عاشر
و مشابه که متفاوت بود و کاه بحسب در عاشر باشد مثلا و بر تقویم در نهم و یازدهم و مادام حرف در طالع

شخص شاهد کرده که بعضی کواکب بیرجیس در بیان دهم بودند و به شتوبه در نهم جایگاه شادمانی و آن شخص
ظلوم غشوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در مدت پادشاه اسلام ابد الله تعالی سلطنته الی یوم القیام بنا در ظهور آنجا
که منزل او آن بوده معاقب گشت و بلی دو روش چو که تا اکنون مانع آنجا امیدست که به عنایت محبوب گرفتار گردند و فرض از
تثبیت این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی را صعبان را صد تنجیم و جادعات دقایق نقل بر صعبان تحقیق کشته اند
که طالع فرخنده حضرت رسالت علیه التحیة والسلام بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که ثابت
سنا قد اطلاب بیت بر امن موضع ولادت معلوم بیشود که در بیت مینا مینا تا وعد قیام در انقلاب انر به
حالی برای آن ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل که منبع سعادات در برج عقرب که
یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بر آنکه از اسباب صوری و معنوی و سعادات دنیوی و اخروی هرچه در
مخیله مولود جایت محمود گذرد بی منع استظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب سعید در جای محل در طالع مولود
از ملائمت نظیر آنکه از شرف وحرمت در دنیا و آخرت بحظی او فر و نصیبی اوفی محظوظ و بهره ور باشد و
خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش به سامع عرب و عجم
رساند و بودن بهرام خون آشام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هر کس که در مقام مقدس حضرت نبوی باعاده حد حوض
بیرون نهد به تیغ قهر ا فکنده گردد و زهره زهرا در جوزا که شرف اوست با عطارد که منجیان فصاحت و بلاغت اند خواص
و شایع او باشد در سوم طالع دست در آغوش کشیده به زبان فصیح در صوم دارند که مطالبی صاحب دولت اشرف سلاطین
و ادیان خواهد بود و قمر که در وصول آثار علویات به سفلیات و اسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل
اختیار کرده و در اس که ماده قراش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع و متعلق بخدم و عبید جای گرفت
آنام بافته تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گردانند و ذنب که گرو کاست دافعیت بدو که در دواند هم سکون
گزیده تا از اعداء صاحب شریعت قرار در رجع سکون و بار نکبت ادو و آنچه از بودن کواکب در این نامه مسطور شد نهم
از ارباب سیرت به ابو معشر بلخی کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفاء عباسیه استخراج نموده و جمعی نهم با
آنکه قابل شده اند که طالع مبارک حضرت مقدس نبوی برج جدی بوده در مستعفات حرش آمده اند که ولادت
همایونش در حین طلوع صبح اتفاق افتاده و این سهو غایت ظاهر چه هر که بهاء از منازل سعوده قرائت با اتفاق علما
فن ریاضی در میزانست نه در جدی و شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد و الله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم
با صعیم آنست که طالع فرخنده حضرت ختمی پناه برج میزان بوده و علویین و آفتاب و زهره و عطارد در برجیس در عقرب
بوده اند و بیستم در طالع و مریخ در سرطان بوده و قمر در اسد و مسوّد اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم است
شاهر آفاقست چنین استماع نموده که طالع حضرت مقدس نبوی که به سواد اوقیبه دست کرده اند جدی بوده و زحل
معلوم بوده و بخصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شده و زحل
مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در درجه دهم درجه میزان برج بوده و شمس و زهره
در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و برای ستیز حضرت امیر صاحب قرانی که جام کیتی نما عالم بیان آفتاب عالم

آنان را روشن و سیاست که آنچه در ذایجه طالع همایون این حضرت یافت و مخاطب لولاک لما افتاد مبنی بر فلک عجایب
که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط به اوضاع فلکی دارند و الا اصل تحقیق را معین آنست که
آنانکه بر در سابقه لطف خداوند کما بحمد الله لولاک مکن کالاکرام طریق که خود را آب تر چشمه کوثر فارغ بود از زیب
این بهار وردها کوی قدیم را مستغنی است از اثبات بحجاب طبیعه بحر الاعیاد که آنرا و آن بیت در این مقام مناسب بوده
و آن بیت اینست که × هرکه از اوضاع علویات داند خبر بشرمه سقط طبعت و بد اختر کرمه بو معشر است ذکر ارضاع
حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بر قبیله بنی سعد و بیان غرایبی که آن مرضعه از آن سرور شاهده کرد جمهور اعداء اخبار
آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی را شیر داد بعد از آمنه ثوبیه بود کنیزک ابو لهب بشیر پسر خود
مشروح نام و قبل از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود و بنا بر آن در زمانی که دعوت حمزه با آن حضرت
جمعیت تمام وقوع بود رعایت کردند فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر رضاعی من است از رضاع کویند که چون ثوبیه خبر
ولادت حضرت ختمی پناه را به ابو لهب رسانید او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اتفاق در
آن شب اتفاق افتاده تخفیفی در عذاب ابو لهب واقع میشود منقولست که عباس ابن عبد المطلب بعد از فوت
ابو لهب او را در خواب دید و پرسید که حال تو چونست ابو لهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذبم و
معاقب الا در شب دوشنبه که آزادی ثوبیه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من میکنند و از آن
در انگشت یعنی سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مسطور است که بعد از ثوبیه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم خدیجه را رضی الله عنها ثوبیه را بخانه خدیجه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام میفرمود
و آن حضرت نیز محبت بدو طریق شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بدو میفرستاد و چون فتح
حنین روی نمود ثوبیه در عمارت خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علماء را در اسلام او اختلاف است
و بعد از آنکه ثوبیه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بجانب دولت قابیل شد و او در آن علیه
الصلوة والسلام به قبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت شدت
حرارت هوای مکه و یا بسبب آنکه از دواج نامیه او وبات را مصروف به ایشان کرد اند اطفال خود را بمرضعا
داده به اطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت آب متصف باشد پرورش یابند و
سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار از اشراف و اغنیاء عرب مستفاد میشد
از اطراف و حوالی مکه صعوبات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظمای گرفته بمنازل خود میبردند و قبل از
آمدن زنان بو سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش جهت ارضاع در آن قبیله قحط عظیم روی نمود چنانچه شیر
در پستانها نماند و سر در پستانها خشک شد جلد حلقت بعرض تلف آمد و در خانها عرب از عدم قوت
ناتوان و به موت کشتند و کویا که مراکب از استخوان چند مرکب بودند و بر وشان از شیر دادن ابا نمودند
حلیمه کویند که در آن سال در صحراها طواف میکردیم و گاه هیچ نیافتیم و شکر حق بجای میآوردیم و در این اثنا سه روز
هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بخود می پیچیدیم گویی وضع حملی که داشتیم اتفاق افتاده و مینالیم که ناگاه

قرار نمیکنم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کردن و چون
لحظهٔ به استراحت مشغول گشتم چنان در خواب دیدم که شخصی آمد و مرا بکوزهٔ در آبی که از شیر سفیدتر
بود شربت داد و گفت که این آب را بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که در عرب و عجم که در شان تو
بند و دل خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم او بر شرب آن حریص میشدم و آن آب از عسل شیرین تر
بود آخر الامر گفت که ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت که من آن حمد و شکرم که در حال محنت
و مشقت میکنی ای حلیمه و لطیفه آنکه به بطحاء مکه میروی که وسعتی در رزق تو از آن مکان پیدا خواهد شد
و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بر کتمان این سخنان وصیت نموده دست بر سینهٔ من زد و
گفت که خدای تعالی شیر تو بسیار کرد انا و شاد و دی فراوان داد و چون بیدار شدم پستان خود را پر
شیر یافتم و از آن گرسنگی و زحمت جوع زایل شده بود و خود و بندک قبیله در شدت و صعوبت روزگار
میگذرانیدند و از فقدان طعام روی فرح ایشان بشام رسیده بود مکان بشکم ملتصق شده بود و آواز نالهٔ
گرسنگان از زمین به آسمان میرسید و گویا که مضمون این بیت مصدوق حال هر یک آمده که
بیت دود دل گشتگان بخانهٔ خود ندیده دود که سالها در آتشدان و بعد از این خواب عجب که مشاهده
کردم تغییری تمام بحال من راه یافته بود و من در نظر زنان قبیله صاحب جمال و با طراوت مینمودم چنانچه
هر زن که مرا میدید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و
امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران میمانی و من چون به اخفاء واقعه مأمور بودم صورت قضیه را
پنهان داشته هیچ نمیگفتم و در روایت است که من و مردم قبیله قصد بطحاء مکه نمودیم و بهنگام نزول وادی حال
آواز عجب شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال الحرام کرد اینکه بر زنان که دختران آورده میگفت
مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن زنان که او شیر از آن خود دارای زنان قبیله
بنی سعد بشتابید و بهر این مولودی فراگیرید لاجرم جملهٔ زنان قصد حرم کردند و من و شوهرم با ایشان موافقت
ننمودیم و ماده درازگوش لاغری داشتیم که از غایت بی گوشتی کالبدش به استخوان رسیده بود و مجال گام زدن
نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطرهٔ شیر به هیچ تدبیر از وی محصل و میسر نشد و ما از آن فرزندان
در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و از اطراف و جوانب بسیار غرایب مشاهده
میکردیم چنانچه به هر جا میگذشتیم با من میگفت که خوشا وقت بشارت شمای حلیمه که آن مقربان شیر ترا نخواهد
خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که الله
تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و میشنوی آنچه من میشنوم
گفت که فرخی بوده است ترا که مانند خواب ... پس در روز شتاب کردیم تا بفرخی
مکه منزل ساختیم و در بعضی از نسخ مذکور است که حلیمه گفت که در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی
سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم به اصناف رطب گرانبار و تمام زنان قبیلهٔ سعد جمع

در گرد من جمع شده میگفتند که ای حلیمه ترا مبارکباد ناگاه خرمایی از آن نخل در کنار من افتاد و چون آنرا بکوفته
تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت
نکرد حلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدم و طفل من در آن روز شیر نخورد و حرکت
نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم که مگر مرده است و چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرده بخندید و من از آن تعجب کردم
و کودک را در منزل رها کرده به اطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم و هر چند پیش جستم کم یافتم چه زنان بنی
سعد بر من سبقت گرفته بودند و اطفال متمولان قریش و بنی مخزوم و غیر ایشان را ستانده از این صورت ملول و محزون شدم
و باز آمدن پشیمان گشتم و با خود در حساب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و ندا
میکرد که کسی باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از تفحص نام و نسب آن شخص گفتند که عبد
المطلب سرور قریش و من نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بوی عرض کردم پرسید که تو چه
کسی گفتم که عورتی از قبیلهٔ بنی سعدم گفت که نام تو چیست جواب دادم که حلیمه تبسمی نموده فرمود که خوش خوش
دو خصلت نیکوست سعد و حلم و موجب عز و ابدی انگاه گفت که ای حلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام او را بر جمیع
زنان بنی سعد عرض کردم و کسی قبول نکرد و همه گفتند یتیم را دایه و هیچ نفع و انتقام از یتیم متوقع نیست او امید
میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم که بروم و با شوهر خویش در این باب مشورت نمایم عبدالمطلب فرمود
که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون نزد شوهر آمدم صورت واقعه را در میان نهادم حق تعالی فرحی و سروری در دل
وی انداخته گفت که ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که بیاد دارکرهی او را فراگیرد اما خاطر زادهٔ من
گفت که هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جیب و کرامت یافتند و شما کودکی بی پدر را خود
میبرید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت حلیمه گوید که از این سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافته فی الحال
الهامی بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبدالمطلب شتافته طلب فرزند نمودم او
بغایت خوشوقت و فرحناک شده بر خاست و گفت خداوندا این را بمحمد مستسعد گردان انگاه مرا بخانهٔ آمنه برد و دیدم که
دو ... وی را چون بدر منیر بشاف در درویش خفته بود مرا بمحمد فرزند خود برد و کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند
آفتاب عالمتاب در لمعان بود و فریفتهٔ حسن و جمال او شدم از دلهای بد قرشیر و را شدم و پستان راست در دهانش
نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان که
حضرت مقدس بنوعی از عدل موفق گردانیده بود که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که در جمیع اوقات
بدین وتیره از پستان راست شیر میخورد و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارکش را از پستانم جدا سازم از
تنگی جنب در این امر بمن سبقت میگرفت و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمیگشت فرزند من پستان در دهان
القصه چون شوهرم بر این قضیه مطلع گشت و جمال محمدی را دیده محبت افتاد و سر بآورده گفت که ای حلیمه در
میان آدمی زاد کودکی از این نیکوتر روی ندیدیم و چون شب شد و مردم در خواب شدند من بیدار گشته
خواب مشرقی دیدم که از محمد ساطع میشد و مردی سبز پوش را مشاهده کردم که بر بالینش ایستاده بود شوهر خود را از

بازگشتند و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود و بر کمان این ماده شرایط حرمت بجا آورده گفت که این طفل
شده اخبار یهود و علماء نصاری شب و روز در آرام و قرار اند و ما با شما انکه عادت ابدی بجا او وطن خود مراجعت خواهیم کرد
و در آن هفت روز در مکه طواف نمودیم و هر روز زنی در آمده پس نیم و امر غرایب و عجایب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند
خود را با من تقریر میکرد و چون روز دیگر نزدیک وطن کوچ می آمد ما وداع نمودم و بعد از کوچ خود سعادت محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم در پیش خود گرفتم و دراز گوش دست و پای بر زمین مینهد و سر به آسمان میداشت و بنشاط تمام سوی حجر کعبه
سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت می کرفت و زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند
که این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب ما باز پس می ماند گفتم آری
ایشان گفتند که اینجا سری هست و او را شانی عظیمست و شنیدم که دراز گوش در تکلم آمد گفت والله که مرا شانی
عظیم است که زنده شدم و طرب کرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول
رب العالمین ام که خیر دنیا و عقبی از اوست و در آن راه از اطراف عجایب میشنیدم که ای حلیمه در آخر غنی
شدی و بدولت زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بره کوسفند که شیر با اغنام مرا و دیدم بجانب من آمدند و قایلی از
آن میان با من گفت که ای حلیمه چشم تو روشن باد مبارک که تو صبیح تو کیست محمد رسول رب السموات والارض
و شیخ حلیمه گوید که در هر منزلی که نزول میکردیم علف سبز باد و اشجار میوه دار بعد دست باری سبحانه و تعالی بهدا
و چنان عجایب و غرایب در آن راه مشاهده کردم که زبان بیان از شرح عشر آن عاجزست و چون بزمین بنی سعد
که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدیم گوسفندان ما که لاغر و ضعیف بودند فربه شدند و هر شام که از چراگاه
می آمدند سیر خورده بودند و گوسفندان قوم کم شاخ و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده
کرده با راعیان گفتند که مواشی ایشان را در موضعی که انعام ما می چرند آورده و بدین سبب خدای تعالی انعام قوم
بین برکت ... و تا محمد در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود او شامل حال قبیله بنی سعد بود
حلیمه گوید که هرگز بول و غایط در جامه خود نکرد و هر روز وقتی معین داشت که برای قضای بول و دفع فضله قیام نمودی
و هرگاه که قصد شستن بدن او نمودمی او را پاک و مطهر یافتمی و آن طفل هیچ جیز را دشمن نداشتی که از عادت کشف
شدی و اگر گاهی از این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا میپوشیدی و گریه نمیکرد و محظوظ نبات و که
او را میدیدند و مجلس بی طاقت میشد شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که پیش از آن نشنیده بودم
و این کلمات بر زبان میراند که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و این کلام اول
حدیث وی بود و از آن وقت که به تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد مگر که بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت
و بنابر احتشام او از شیر و احتیاج او با غسال او احتراز میجستم و در روزی چنان می بالید که دیگران در هفته
و در هفته چندان می بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما مییافت که دیگران در سالی نه ماه چو
دیگر اطفال و صبیان نشو و نما داشت و هر بیرون شدی چون نور آفتاب بیرون نمایان میشد و او را بیوت ناید از افضلی
سیکشت و بیوکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا خیر بسیار بما ارزانی داشت و گوسفند و زراعت ما

فرادان شد و خلایق محتاج ما میشدند و چون دو سال شد پیرهن تمام قوت بود آنگاه او را برداشتیم و نزد آمنه بردیم
و چون مکی حب ما سو فوت و مصروف بیان بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی حادثه ای رسد
بهتر که اینجا کودک تا مدتی دیگر نزد ما گذارید و درین باب مبالغه و الحاح کردیم و چون ابرام ما از حد گذشت مستدعای
ما را مبذول افتاده آمنه فرزند سعادتمند خود را با داد و ما مغتنم الوطر از مکه بوطن مألوف مراجعت کردیم و تعم الحمد دران
حین ما بود ما تا یک سال دیگر آمد قوم شدیم ... گوید که وقوف بر باقی حالات حضرت مقدس نبوی تا زمانی که
شق صدر واقع شد حالات بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی از افاضل متأخرین زمان ما بحیر بیان قلم
نموده اند والله اعلم بالصواب فصل فی ذکر معجزات محسن مآب ذکر شق صدر آن سرور عالیقدر حلیمه گوید که او با دو برادر
رضاعی بود که هر روز جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتندی و چون محمد صلی الله علیه و سلم سه ساله شد
روزی با من گفت که چکونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم که ایشان بیرون بجراییدن گوسفندان مشغول اند
گفت مرا از چه جهت با ایشان نفرستی گفتم البته میخواهی که با برادران موافقت کنی گفت آری و در روز دیگر علی الصباح
او را شانه کرده سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده دفع اصابت عین الکمال را کردن بندی که مشتمل بر جزعها
یمانی بود از گردنش آویختم و فی الحال آنرا بکند و بینداخت و گفت که آنکس که نکهبان منست با منست آنگاه
با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم و چون نیم روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب
هرچه تمامتر می آمد عرق از روی او میریخت فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب و کان من آنست که بوی نخواهی رسید گفتم
حیث جواب داد که دو مرد سپید پوش از هوا آمدند و او را از میان ما بربودند و بر سر کوه خوابانیدند شکم او را بشکافتند
و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید که من و پدرش با صد تن چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه
ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سؤال کرد که ای پسر ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان فرود آمدند
و طشتی زرین پر از آب یخ آوردند و مرا خوابانیدند شکم من بشکافتند و سینه مرا تفریج کرده نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و درون مرا با آب برف شسته از نور آکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند بحالی که بود شد طولی
و در این باب آمده که حلیمه گفت که چون از حمزه صورت واقعه محمد را شنیدم بدین کیفیت که شخصی بجانب من آمد
مرا در بر کشیده بر سر کوه برده سینه اش را شکافت و من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم و چون بدو رسیدیم رنگ جبینش
نشسته یافتیم که بطرف آسمان نگاه میکرد و نظرش بر من افتاده تبسمی کرد سر و چشم او را بوسه داده گفتم که نفس
من فدای تو باد ترا چه شد و او قصه دست داد گفت که با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند
و بر و ای دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز
پر برف و مرا از میان اخوان برگرفته بر سر کوه آوردند و یکی از آن دو تن مرا بلطف خوابانید سینه مرا تا عانه
شکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست در جوف من در آورده و احشام را بیرون کرده با آب برف
شست و شوی داد و بجای خود نهاده و دیگری برخاسته با رفیق خویش گفت که تو در روش که با آنچه مامور بود
قیام نمودی و شخص دوم دست در شکم من برده دل را از محل خود برداشت و بدو نیمه ساخت و نقطه سواد که حظ

چون بود از آنجا بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست از تو ای حبیب خدای آنگاه دل مرا از
جزعی که همراه ایشان بود پر کردند و هرگز من جزعی از آن نم شد و خوش شد بدیدم حلیمه گوید که خواجه گفت که مرا به ده نفر از
امت وزن کردند راجح آمدم و با صد وزن کردند راجح آمدم و با هزار وزن کردند راجح آمدم و یکی از ایشان بادیگری
گفت که بگذار که اگر او را با تمام امت موازنه کنی راجح خواهد آمدن آنگاه مرا گذاشتند و برفتند و بر آسمان رفتند حلیمه گفت
که چون محمد را بخانه آوردم جمعی از کفره گفتند که او را بکاهنی باید برد که مس جن شده است و محمد گفت که من خود را
صحیح می یابم و از آنچه تصور شماست هیچ واقعه مرا اتفاق نیفتاده و قوم مبالغه کردند که البته او را نزد کاهنی باید برد
که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در اثنا آنکه شرح حال او میکردم کاهن
گفت بگذار تا این کودک واقعه خویش را خود بگوید که میان اعلم است از تو و چون محمد صورت قضیه را تمام تقریر
کرد کاهن از جا برجست و او را بر گرفته بسینه خود منضم کرد و فریاد بر آورد که ای معشر عرب این کودک را
و مرا نیز با وی بقتل آورید که اگر او بحد خود رسد عقلاء شما را از سفها شمارد و کیش شما را باطل کند و شما را بخدایی
خواند که ندیده و نشنیده باشید و بدین دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخنان از کاهن شنیدم
محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده و اگر دانستمی که امثال این حرکات از تو صادر گردد او را نزد تو نیاوردمی
تعنی [?] بیابم که ترا بقتل رساند که ما محمد را نکشیم و او را برگرفته بمنزل شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نماند
که بوی مشک از آن تابع نشد و بعد از وقوع این امر غریب بدو قرینه [?] و یالی [?] خویشان با من گفتند که محمد را
بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی بدو راه یابد و چون قریب مکه رسیدیم هاتفی شبانگاه ندایی شنیدم که ربیع خود
امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحاء مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون
مکه مستقر تو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس شوند حلیمه گفت که بر مرکب سوار شدم محمد را در پیش خود گرفتم
و یک لحظه از وی غافل نبودم تا آنکه شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم
از مرکب فرود آمدم بجهت ضروریتی که روی نمود و محمد را نیز فرود آوردم و در این اثنا قطعه ابر سفید نازل شده
آوازی عظیم شنیدم و از قضاء حاجت فارغ گشته هرچند نظر کردم از محمد اثری نیافتم چندان ناله و فغان نمودم که
جوانان پا برهنه رقت آمد و در خلال این احوال پیری از دور من آمد و پرسید که چه حال داری که این همه جزع میکنی سخن
واقعه را با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت که گریه
مکن و در بتخانه در آی و نزد هبل تضرع کن تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر تو مگر نشنیدی که در شب ولادت
او بر لات و عزی چه رسید عزی ندید عزی و قدری نیافت لات پیر گفت که ای عورت از این اضطراب هذیان
مگوی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو رساند و پیر نزد هبل رفت بعد از تعظیم که معهود بت پرستان بود گفت
که این زن سعدیه میگوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده‌ام اگر خواهی بدو باز رسان که از فضل
وی کریم است و چون از آن پیر معهود این سخن صدور یافت هبل بروی در افتاد و از جوف وی آوازی مسموع شد
که ما را با محمد چه کار که سبب هلاک ما او خواهد بود عنقریب هلاک معبود بحق است او را ضایع نکند پیر شتابان

بگوی

بگوی که ذبح اکبر یاد خواست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بشاعت او را منکر [?] حلیمه گوید که آن پیر لرزان و
لرزان از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که
او را شأنی عظیم خواهد بود و چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم
و عبد المطلب بکوه صفا رفته قریش را جمع آورد و ایشان در اعالی و اسافل مکه هر چند محمد را طلب کردند از وی نشان
نیافتند و بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد الحرام در آمد هفت بار طواف بجای آورده دولت ملاقات
مولود خاتم محمود را از حضرت معبود بتضرع بسیار مسألت نمود و در این اثنا از هاتفی شنید که گفت که محمد
خدایی دارد که او را ضایع نگذارد و عبد المطلب گفت که ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه نزد یمین
در پای درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد و در راه ورقه بن نوفل با عبد المطلب دوچار گردید
و عبد المطلب با وی موافقت کرد و حضرت مقدس نبوی را در پای درخت موز نشسته یافتند و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو
ابن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آن را می چید و عمرو از رسول علیه التحیة والسلام پرسید که تو چه
کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم و عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید از ابن عباس
منقولست که چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کاینات روشن شد طلاء بسیار و شتر بحد قطار بمستحقان و سائر
و بعث قرامان [?] بحلیمه ارزانی داشته متعلق المرام بمقام خویش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر
و این معنی که چند بار واقع شد و این صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را باز آورده سپرده روایات متعدده
در کتب سیر مسطور است که جمع مختصر احتمال بسیط آن نیاورد و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن همه ندارد لاجرم بخبر
از آنچه علمای رسالت در این باب نقل کرده اند اختصار افتاد **گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت**
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تا سال سیزدهم روی نمود منقولست که آن سرور بعد از فطام قریب دو سال دیگر در
قبیله بنی سعد ابن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت که ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر
که از هوای مکه اندیشناکم و حلیمه را این صورت موافق افتاده بکمالی که از مقدم همایون آنحضرت شاهد کرده
بود باز آمد تقریر کرده و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد و حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را بمکه آورده
آن حکایت را معروض آمنه گردانید و باز آنسرور را بقبیله خویش برده قریب یکسال دیگر تعهد مینمود و از وی غافل
نشده و روزی قطعه ابر دید که سایه بر سر مبارکش انداخته بود هر جا که در حرکت بود با او میرفت و چون متوقف میشد
نیز می ایستاد و حلیمه از مشاهده این حال خایف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورده و بمادرش تسلیم نمود ابن اسحق
گوید که حلیمه در عرض راه حضرت نبوت پناه را بمکه برد تا بعبد المطلب باز دهد و یکی از کاهنان او را دیده گفت
ای معشر قریش این پسر را قتل کنید که چون بحد خویش رسد جماعت شما را متفرق گرداند و همه را بکشد و عبد المطلب او
را از نظر خلق پنهان ساخت و همیشه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آنجناب مقدس
بنو عدی را با آمنه آمین که خاصه او بود بمدینه برد تا خویشان اقربای پدر را که در آن بلده طیبه بودند زیارت کند و یکماه
آمنه بمنزل کسی که دار النابغه موسوم بود در نگاه داشتند و بعد از آن بمکه مراجعت کردند و چون بابواء رسیدند

و در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت مقدس را بمکه رسانید عبد
المطلب او را در بر گرفته بر فوت آمنه رقت کرد و بتربیت و تعهد او مشغول گشت و گاه و بیگاه در وقت خواب و
بیداری نزد وی رفته میگفت که این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد شد و در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که
در فن قیافت ید طولی داشتند با عبد المطلب گفتند که محافظت این فرزند کما ینبغی بجا آور که ما هیچ قدمی شبیه تر
به اثر قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم و عبد المطلب با ابو طالب گفت که بشنو که اینجماعت چه
میگویند و هم او بام ایمن گفت که در محافظت محمد شرط تحفظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آن اند که او پیغمبر این
امت خواهد بود و در این سال عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را با خود بدربار ان برد و چون مقدم او قریش
بمقصود خویش فایز شدند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی ابن هاشم برادر زاده عبد المطلب
منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع و نام و نشان
منزوع نشان نماند و چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت
کای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان و بروایتی زمان بیرون آمدن پیغمبر عنقریب شما است شما خوش شوید
باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بیخ بلند
گشاده روی باشد که مژهای وی دراز باشد و با تحقیق و حسب بود کیست و بگویید تا او فرزندان خود را برگرفته از بیان حرم
بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده و خود را معطر ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بر کوه
ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و دیگران آمین گویند تا باران تمام نازل شود و معیشت خوش یابید و فقیه
گوید که صباح ترسان و لرزان از جا خواب برخاستم با هر که صورت واقعه را در میان نهادم گفت و حرم کرد گفت
که مراد از این شخص عبد المطلب و چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطون و عطیه از عجایب
آورده طواف کردند و عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان متابعت نمودند
و عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان متابعت نمودند و عبد المطلب آهسته
و قدم بالا گذاشته و چند بیت می رسیدند و چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی
را بدوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت الهی آرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای دانا و قدیر معلم ای
عطابخش بی بخل بار داد نزع فقر و باز بندهٔ اند و ه نوحی اجابت بندگان و کنیزان ساحت حرم تو اند و شکایت از
قحط و تنگی می نماید که اغنام و جمال ایشان بر حد هلاک رسیده و شرف زوال و بار ای فرست که موجب رستن
نبات و طیب حیوان شود راوی گوید که هنوز سخن در قصد باز کشتن نکرده بودند که باران و تبارک گشت و
چنان باریدند که رودخانها روان شد و شنیدند قریش مثل عبد الله بن جدعان و هاشم بن مغیره و دیگران مدیحه عبد المطلب
آورده گفتند که یا ابا البطحا گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه عبد المطلب وفات یافت
و هم در این سال نوشیروان عادل و حاتم طایی که هر دو را از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپردند
و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت حضرت مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبتی که با رسول علیه الصلوة

والسلام

ما السلام داشت لحظه بغیر از شب و روز مفارقت نمی کرد شبها او را در پهلوی خود جای بافتند و طعامهای لذیذ بوی میداد
اهل و عیال ابو طالب چون بوا فقت رسول صلی الله علیه و سلم چیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر بی
او تناول میکردند طعام آخر میرسید و ایشان گرسنه میماندند و ابو طالب وجود او را بسیار دوست داشته بر فرزندان
خود ترجیح میکرد و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب که نسبت بآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته
از بیانات کلام آینده معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در بیان حالاتی که در حال سیزده سالگی بعد و بحیرا از**
سوانح ایام واقع شد اهل اخبار آورده اند که در اوایل سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابو طالب بی آنکه خاطر او را همراه
برد توجه تجارت بجانب شام تصمیم داد بروایتی در وقت رحلت آنحضرت زمام شتر ابو طالب را گرفته گفت ای عم مرا بکه
میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب را از این سخن رقت دست داده گفت و الله که او را با خود ببرم و مفارقت
جایز نشمرم و قولی آنکه در آن اوان ابو طالب روزی خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید و سید کاینات علیه افضل
التسلیمات ساکت گشته ابو طالب گفت غالبا اینگریه از آنست که ترا همراه نمیبرم رسید گفت بلی ابو طالب گفت و سوگند هم
یاد کرد که و الله لا افارقک ابدا و با جمله ابو طالب و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه برافقت کاروان قریش روان
شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل به قریه بصری رسیدند قرب صومعه بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا شخصی بود از
علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی سمات که خاتم پیغمبران معلم
علامات کما هو موصوف میدانست چنین در وقتی از اوقات معین آن حضرت بمیقات واجب قدوم شریف در شأن خلد برین
خواهد کرد آمید و در قریه که آنرا کفر میگفتند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول
گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بر امید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیاء آن صومعه را متعبد خویش ساخته با
بر عدم و جعل آن و نشانها و پیغمبر آخر الزمان بهیچ وقت سلف حال قافله و انبساط شدی و از کمال توجه بیاد کلام
بر آینده و روند بجادهٔ و مکالمه پرداختی و پیوسته مترصد و منتهای آن میبود که علامات معلوم را مشاهده فرماید حدیث
حضرت مقدس نبوی استعداد یابد و در آنحضرت که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب
ایشان انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شد و با انتقال و حرکت آنجماعت
سیر میشود و بحرکت میکرد و راه بود یکی از اهل قافله را حرکت میکرد و در وایتی آنکه چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا از آنکه او
درختان شنید که به آواز بلند گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه فرود آمدند رسول رب طالب
جهت نزول بزیر درختی را اختیار کردند و آن قطعه ابر سایه بان درخت انداخت و اغصان بجرم سبز و خرم گشت و
بحیرا از مشاهده این احوال جازم شد که حضرت مقدس نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب داده بانکه
اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نداد بصلای عام در داد که باید که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر و جوان از
کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی که از شما کس که ما تخلف ننماید و تمام قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دو رمان
عبد المطلب که بنا بر صغر سن به اشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته
پی مطلوب خویش نبرد و بجهت کشف آن امر بالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکور افکند و آن قطعه ابر را بر بالا

بجهت بدسلوکی اولیای قافله و اقدام بتر آمدن با قریش گفت که التماس آن بود که تمام قافله قدم رنجه فرمایند و مقصود
جنابت که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خردسال که او را برای محافظت امتعه
در منزل گذاشته ایم کسی تخلف نشده راهب گفت که آرزوی من آنست که آن جوان نیز حاضر گردد

صد سفره و شمع بنهم طالب مقصود تا بو که یکی دوست بیاید بجنابت

و حارث ابن عبد المطلب باستحضار آن ماه آسمان رسالت مبادرت نمود و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بر آن صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور جبهه جهانتابش استضائت پذیرفت بحیرا به تامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود معاینه دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن کردند بحیرا ابو طالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاصی که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت فرمود و روی به ابو طالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره احیا نباشند ابو طالب گفت که برادرزاده منست راهب فرمود که صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده بنابر آزمایش و امتحان و تمهید معرفت و اتقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سؤال کنم بر وفق واقع جواب گویی پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از آنها ندارم بحیرا گفت فبالله اسئلک و از احوال مقدس نبوی سؤالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و بحیرا را مطابق معلومات خود یافت و چون از خواب استفسار کرد گفت که تنام عینای و لا ینام قلبی و بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکند از ابو طالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند ما هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد آنگاه از بالای ناودان التماس خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند و بنابر این از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون درخواست بحیرا بحد الحاح رسید و شفاعت ابو طالب بعنان منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف مبارک آن سرور دیده از جا برجست و آن موضع بدوش راست ایستاد و به تقبیل موضع خاتم مشرف شد گفت که هذا سید العالمین هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده گفتند که محمد را نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی شگرف [illegible] که بحیرا چندانی گفت و شنید با ابو طالب گفت که آخر این پیغمبر این امت است بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مبین وی ادیان سابقه را نسخ کند و طریقه انکار او را بشام مبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بعلامات که مظهر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و ابو طالب اندیشناک شده و متاع خویش را [illegible] بجانب مکه مراجعت کرد و قولی آنکه ابو طالب حضرت رسالت را علیه التحیة والسلام از همانجا باز گردانید خود جهت اتمام تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی عازم گشته متوجه شده بودند در ضیافت بحیرا قافله قریش بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم [illegible]

با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت که اگر این شخص همان کس است که صحف سماوی بصفات او ناطق است شما وی را بقتل نخواهید رسانید و اگر غیر آنست شما را از قتل وی چه فایده و یهود انصاف داده دست از آن سعی بیهوده باز داشتند گویند که بعد از سفر بصری ابو طالب حضرت ختمی پناه را در هیچ سفر مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایون زبیر ابن عبد المطلب و بقولی عباس ابن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن بهم رسید و با ابو طالب گفت که مرا نیز آرزو همانست که برکت محمد بروزگار من متواصل گردد و التماس نمود که رخصت فرماید که آن سرور با من در آن سفر رفاقت نماید و ابو طالب التماس برادر را بسمع قبول داشت و سید ولد آدم را مصحوب عم گردانید بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات فراوان از جنبه [illegible] از سرور انبیا و مهتر اصفیا مشاهده [illegible] افتاد و در این سال هرمز بن نوشروان را از سلطنت معزول کرده جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو پرویز بن هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت باستقلال نشست و در سال بیستم ابو بکر در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده علیه التحیة والسلام در پای درخت سدر نشست و ابو بکر نزد راهب آمد [illegible] بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای فلان درخت نشسته است کیست ابو بکر گفت که محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر خاتم پیغمبرانست که چنان شنیده ام که بعد از عیسی کسی در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس همان زمان در دل ابو بکر جای گرفت و نقلست از ائمه سیر که گفته اند که این سفر همان سفر است که رسول با ابو طالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بیکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر ابن عبد المطلب و عبد الله ابن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی فضل نام در حرم بدین و تیره سوگند خورده باهم عهد بسته بودند و در این سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند [illegible] با ابو طالب گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده بر من نظر کردند و گفتند که این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من از این معنی هراسانم ابو طالب گفت که ای عم محمد امثال این امور [illegible] و احلام باشد و چون شب دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه فرشته یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من درآورد بعد از آن [illegible] آنگاه دریافتم ابو طالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت با نصیب بود برده و صورت حال را باز نموده معالجه طلبید طبیب کاهن نبض شریفش را گرفته اعضای او را احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابو طالب پسر تو از عیوب و امراض بریست و از وساوس شیاطین معرا و آن اشخاص که بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش دل او می نمایند از برای نبوت و اگر یهود بر این حال مطلع گردند قصد قتل وی کنند و بعد از آن [illegible] آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورد و گفت که بصحت باش و بعد از آن دست بر اندرون دلم برده گفت که خوش در جسد خویش زندگانی نمای و هم در این سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهاده دو فرشته فرود آمدند بیکی از آن

شد و در نشسته دیگری بر پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورده و گفت حظ شیطان از دل مرد
صالح و پیغمبر مبلغ و باز جای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و شرف شدن خدیجه رضی الله عنها بمصاحبت وی علیه السلام

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها از میان خواتین
قریش بکثرت مال و زینت جمال و بلوغ حسب و کمال فطانت متفرد و ممتاز بود و هر آینه اموال بمردم داده تا تجارت
کنندی و هر سودی که حاصل شدی میان او و ایشان بنا بر صفقه تقسیم یافتی و عرفها این نوع شرکت را مضاربه
خوانند و در این سال ابوطالب از قلت حال با خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شکایت کرده گفت که خدیجه بنت خویلد مال
با بضاعت بقلبی سپید هم اکرام میدهد اکنون ای [illegible] تماس کنی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید که التماس پذیرد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه که [illegible] اسرار [illegible] اخبار [illegible]
فرمود که لعلها ترسل الی فی ذلک و ابوطالب در جواب گفت که میترسم که دیگری بر تو گزیده متولی این امر سازد و چون
قیل و قال و جواب و سؤال ابوطالب و سرور دو جهان غالب بسمع خدیجه رسید بتوسط حضرت رسول پیغام فرستاد
که چنان استماع افتاده که ترا اصیل تجارت شده و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و
کمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگری از قریش میدادم بتو تسلیم می نمایم تا بدان بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی
و حضرت رسول علیه افضل التحیة و السلام صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد و ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الیک
این رزقیست که خداوند جل ذکره بتو ارزانی داشته آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب اسباب سفر پرداخته
خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را نیز که
او را خزیمة ابن حکیم گفتندی برفاقت ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان
خود را نیز که او را خزیمة ابن حکیم گفتندی برفاقت آن قافله سالار دو جهان کان رسالت و طریقت فرمود و
بالجمله چون متوجه بصری شدند و شتر خدیجه تحمل بار سفر نیاورده از رفتار باز ماند و میسره آنحضرت را از
این ماجرا اخبار کرده رسول علیه الصلوة و السلام دست مبارک خود را بر پای شتران نهاده دعا فرمود و شتران در
حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند و چون میسره این امر غریب را مشاهده کرده گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و
چون در بصری شام رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطورا نیز گویند کاروان نزول کرد و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در سایه درختی نشست و آن درخت یابس فی الحال سبز و خرم شده سایه بر آن دو جهان پادشاه انداخت
و نسطور این حال را مشاهده کرده بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمده با رسول گفت بحق لات و عزی که [illegible]
بیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که مادرت بی فرزند باد دو [illegible] من که [illegible] هیچ سخن
نگفته که آن بر من گرانتر باشد از این سخن و در دست نسطور جریده سفید بود و او گاهی در آن جریده نگاه میکرد و
گاهی بروی رسول نظاره میکرد و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاده که این آن
وحی [illegible] که در وصف حضرت خاتم الانبیاء بدل و جان [illegible] نسطور [illegible] که از راهب [illegible] آن سرور [illegible]
ظاهر کرده دست بشمشیر کشیده [illegible] آواز داد و مردم متوجه او شده راهب بصومعه در آمد و در را بست و به بام آمده



بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی قریش را از شما بر من در این محل فرود نیامده و من در این حرم
یافته ام که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستگاری
یابد و آنکس که مخالفت وی کند هلاک شود و بعد از آن از خزیمه پرسید که شما را با او چه موضع قرابتی است گفت که من خدمتگار
و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و قوت یافتن آن دو جمل را معروض نسطور گردانید راهب گفت که من سرحد [illegible]
و کتمان آشنا از تو [illegible] مبادا [illegible] نسطور فرمود که در این حرم یافته ام که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و
بر مجموع عباد ظفر یابد کسی با وی مقاومت نتواند کرد و عاقبت [illegible] و بدانکه اکثر دشمنان او یهود باشند
از شر ایشان او را بر حذر کن و خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت که من شفقتی چند در تو مشاهده
میکنم که از دیگری نمی بینم و معتقدم که تویی آن پیغمبری که از تهامه مبعوث گردد [illegible] و خلایق را [illegible]
و من دوستان تو را دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه با یکی از یهود در آن سفر بسبب معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت که بلات و عزی سوگند بیدهم حضرت
رسول فرمود که من هرگاه که بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت که حق بجانب تست و تو
[illegible] یهودی گفت که بخدا سوگند که این شخص آن پیغمبر است که علماء ما صفت او در کتب
یافته اند و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل
[illegible] آن راه که اصحاب [illegible] بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و در وقت دفع حرارت
آفتاب [illegible] ملازمت حضرت حبیب باری تعالی میبودند و خدیجه در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خود
نشسته بودند چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نمود همه متعجب شدند و چون میسره
بمجلس خدیجه رسید و از کثرت ربح امتعه که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید
میسره گفت که از وقت معاودت [illegible] بدین حال بوده بعد از آن میسره بشرح
عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب
را نیز بعرض خدیجه رسانید و خدیجه رضی الله عنها که افضل زنان زمان خویش بود بعد از ملاحظه این حالات
بتزویج سید کاینات راغب شد آورده اند که در آن اوان [illegible] و کمال عقل و تملکات و اقوام و متعلقات
[illegible] که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده [illegible] میکردند و او
هیچ یک از ایشان را [illegible] و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام اهل
بود میل [illegible] بر خاطر شریفش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود [illegible] کرد و نفیسه
متعهد این مواصلت شد نزد رسول رفت و از آنحضرت بکمال [illegible] استعلام نمود که میل کدخدایی دارد
یا نه و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه
[illegible] کرده عم خویش عمرو ابن اسد و ورقة ابن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و خویش نزدیک او
استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی از دیگر اعمام خود بنابر شان خدیجه در آن اثنا [illegible]

او رفتند و ابوطالب در آن مجلس خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از
ذریت ابراهیم و نسل اسمعیل و از اصل معد و مضر بدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانهٔ ما که قبله و مطاف خلق است و حرمی با امن بیش که هر که با حجاج در آید در امان باشد با ارزانی فرمود اما بعد
برادرزادهٔ من محمد بن عبدالله مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید و اگر چه مال او اندکست ولی ثروت
مال سایه ایست زایل و امریست در صدد انتقال و محمد کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون
خواستگاری نماید خدیجه بنت خویلد را بمهری بیست شتر ماده از مال من که صداق مؤجل و معجل او همان باشد و بالله که محمد
را نبئی عظیم و امری بزرگ در پیش است و چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر
ستایش باری تعالی و مشیر به تصدیق سخنان ابوطالب و بعد از آنکه من خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا
بمحمد دادم انگاه ابوطالب با ورقة بن نوفل گفت که التماس آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با شما درین نکاح
باشد و عمرو نیز در آن امر با ورقة بن نوفل موافقت نمود و گفت که من نیز خدیجه را بمحمد دادم و بر وی
و آن زمان پدر خدیجه در حیات نبود و چون عقد منعقد گشت خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص
کردند و در همان روز زهرهٔ زهرا بمشتری خورشید سعادت اقتران یافت و یحیی ... در بعضی از
مصنفات خویش آورده است بدین عبارت که از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده
بوده و از خطبهٔ ورقة بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر دیگر مذکور
که مهر او پانصد درم بوده و جمع میان این روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بیان حاصل میشود که کسی ... مجموع امور
در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر ماده در آن روز پانصد درم یا چهار
صد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است
چه توفیق میان روایات ثلاث وقتی متحقق شود که پانصد درم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها
مساوی چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این بعید است و الا این تقریر بصحت توجیه اخیر بهیچ نوع اصلاح نپذیرد

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت ختمی پناه قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارها را تا بلند
کردند و بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنای کهن ... دیوارها
خانهٔ کعبه که بطول قامت مرد عالی بنود و سقف نداشت و از ... سیل بیابان راه یافته جدران شکافته شد و از بیم آنکه
مبادا که بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه ...
در میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و دزدی اموال الکعبه را در آنجا ضبط کرده و جمعی ...
شبی آن مال را دزدیدند و در آن اوان کشتی از طرف روم بجده آمد و چون بجده رسید انکسار در میان راه یافت
و مقدم اهل کشتی بنائی ماهر بود که او را باقوم گفتندی و قریش از شکستن کشتی خبر یافته و ولید بن مغیره با زمره
از صنادید حرم بدان جانب رفته چوبهای سفینه را خریدند و بنا را التماس نمودند تا باقوم با قوم قریش بمکه آمد تا تعمیر

بیت الله اشتغال نماید و فرمود تا سنگ جمع نمایند و قریش بنیاد سنگ کشیدن کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان موافقت
نمود و قوم لنگوتها را بر دوش انداخته سنگ بنا میکشیدند و در این اثنا عباس از سر شفقت گفت که ای محمد تو نیز ازار
بر گردن افکن و بنای سنگ میکش و آنحضرت به سخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه باز
بهوش آمد فرمود که ازاری ازاری را و میگویند که کسی او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال بنای کعبه جوانب
کعبه را قسمت کرده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن
شامی بر بنی اسد ابن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم شد و از رکن یمانی تا
رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی و غیر ایشان آمد و چون دیوارها ارتفاع یافت عمارت بحد حجر الاسود رسید
اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیهٔ آن شد که آن سنگ مبارک را کسی از ایشان بموضع خود نصب
کند و بدین سبب قریب بآن شد که مخالفت بمقاتله انجامد آخر الامر بهم بنا بر قرار یافت که هر کس که اول از باب بنی شیبه
که دروازهای مسجد الحرام است در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز از آن جایز ندارند و در خلال آن
احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از در مذکور در آمد و قریش ... مستبشر گشته گفتند محمد امین
رسید و هرچه او در این باب فرماید ما آن را مطیع و منقادیم و چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای شد دستار مبارک
خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد و از هر قبیله شخصی را طلب کرده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه
ابن مغیره و قیس بن عدی بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از دستار گرفته حجر الاسود را برداشته
نزدیک بجای قرار آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست خویش آن را از میان برداشته بموضع خود استوار
فرمود و چون دیوار خانه بمقدار هجده گز ارتفاع یافت آن را سقف ساخته بر شش ستون بنا کردند و حجر را که عبارت
از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام واقع شد حضرت
رسالت نبوی با عایشه گفت که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها
بابا شرقیا و بابا غربیا و بنابر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم کرد و بنیاد آن
حضرت ختمی پناه بعد خانهٔ کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج از قبل عبد الملک بن مروان بجنگ عبدالله بن زبیر
بمکه رفته بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه قریش بنا کرده بود راست کرد و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروانیان کوشیده
خانه را بدستور ابن زبیر راست کند و در این باب با امام مالک مشورت نموده گفت امام که یا امیر المؤمنین بگذار
خانهٔ کعبه را ملعبهٔ ملوک نگردد و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی کتب
سیر مسطور است که فاطمه دختر اسد رضی الله عنها در این سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت رسول علیه التحیة والسلام
از غیب آوازها میشنید و روشنائیها میدید و عن عایشه انها قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب به بعثت و نزول وحی آنحضرت چون از مکه جهت مهمی بیرون آمدی بهر
حجر و شجر که گذشتی آواز آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین قبل از نزول وحی چون تنها در صحرا

آمار شخص شنیدی که او را ندا کرده گفتی یا محمد هرچند از پیش و پس نگاه کرد کسی را ندید و هم پرمی‌گشت
گشته از آنجا که یحیی و هم در آن اوان از انوار الهی بر صاحب دل درخشش استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفه
خاطرش محو گردانید و منابع محبت حق چنان بر طبیعت مبارکش غالب شد که بر صحیفه ضمیرش [illegible] آثار اغیار نشان نماند
هرکه ذکر یا بش خاموش بر هرچه نه یاد حق فراموش بر و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او برتبه انجامید
که از کیاء عرب گفتند که آن محمد را عشق رب آتش او را در خرمن هوای نفس زد و صور خیال مخلوقات را آیینه خاطر
از لوح دل فرو شست و رقات غیب معبود کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا به استحکام مبانی عبودیت توحید
مشتغل بود و داخل و در اینا اشتیاق ابقا [illegible] گاهی به حرم خود بجهید و گاهی بجایی دیگر آمدی و اندک زاده برگرفته باز بعید کوه
حرا خاستی و به دین و دنیا معده ریاض عبودیت را آب اخلاص سرسبز و شاداب میساخت و در کوه [illegible]
در لیالی ظلمانی و ایام نورانی در تحری باطن روشن میکاشت تا حین رسیدن موعد آیات الهی کشت خاطر خطیر [illegible]
ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را به درر الفاظ و کلمات قرآن تزیین داده و معلم علمه شدید
القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را دار لوح محفوظ کرد اینجا آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب
رسالت از ذروه جبل حرا شارق گشت [illegible]
آرایش یافت [illegible] تاج [illegible] آزاد [illegible] بنام عنوان [illegible] ختم شد این خطبه [illegible]

ذکر وقایعی که مقارن بعثت آنحضرت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی [illegible]

یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن
باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند که هنگام آن کی بود اشارت بر کرد که اگر این غلام عمر یابد [illegible]
دریابد [illegible] و الله که شب و روز انتظار میکشیدیم تا بر بعثت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسیدیم
ایمان آوردیم و محفوظ گشتیم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم که ای فلان [illegible]
خبر دادی و عجب حالیست که اکنون آنرا مصدق نیست جواب داد که آن شخص موعود نه اینست

اگرچه شمع دین [illegible] جز چشم [illegible] ماصم ابن عمر [illegible] که سبب اسلام قبیله ما آن
بود که قبل از بعثت با اهل کتاب [illegible] که داشتند جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل وعید میگفتند که روز
که پیغمبری مبعوث گردد [illegible] خدا [illegible] از شما [illegible] چون دعوت آنحضرت
بقوم ما رسید ایمان آوردند و آنجماعت انکار کرده بر کفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمه و لما جاءهم کتاب من عند الله
الی آخرها در شان ما و ایشان نازل شد یهودی از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من [illegible] از بنی [illegible]
که با هم [illegible] آن شد که یکی از علماء یهود به دو سال قبل از بعثت در میان ما آمد و [illegible]
گفت که ای قوم باعث بر رحلت من از وطن مالوف و اقامت در این زمین قحط [illegible] آن شد که معلوم و محقق دانستم
که [illegible] مبعوث گردد که این بلده مبارکه و این بقعه طیبه یعنی مدینه [illegible] دار هجرت [illegible]
باشد و من [illegible] آمدم که شرف خدمت او را دریابم [illegible]

روزگار مساعدت نمود اکنون وصیت من اینست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی دارد باید که کمر بایمان
بوی بر شما سابقت نماید که او به سفک دماء اعداء دین و سبی ذراری ایشان مامور خواهد شد و چون حضرت نبوی
صلوات الله علیه بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه کرد من و آنکه گفته از بنی قریظه که این شخص را از آن حبر شنیده بودند
گفتیم والله که این آن پیغمبر است که وعده ظهور او را رسیده لاجرم از حصار فرود آمدیم مسلمان شدیم و خون و مال و اهل
و عیال ایشان و من مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبید الله گوید که در بازار بصری بر بیع و شری اشتغال داشتم که راهبی
که در آن موضع بر صومعه بود از مردم پرسید که کسی از اهل حرم درین جماعت هست گفتیم که یکی از آنها منم که از مکه آمده‌ام گفت که آیا
در مکه ظاهر شده است یا نه گفتم احمد کیست گفت پسر عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است
که از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آن سیاه بود و نخل آنجا بسیار باشد و درخت خرما در آن موضع بسیار
بود طلحه گفت که این کلمات در خاطرم جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفحص کردم که در غیبت من هیچ امری حادث
شد گفتند که محمد امین دعوت نبوت کرده و ابی بکر ابن ابی قحافه بر او ایمان آورده و من نزد ابی بکر رفته صورت
واقعه را معروض کردانیدم و مسلمان شدم ابو هریره گوید که قومی از قبیله خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند
و مرافعه میکردند درین اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت که ای مردمان که عقل و دانش دارید و داوری
نزد بتان میبرید از آنچه من می بینم شما از آن غافلید و از آنچه من میدانم شما جاهلید من پیش خود روشنایی
می بینم که ظلمت از شب تاریک برداشته و آن روشنایی پیغمبریست مهتر فرزندان آدم در بالاترین مرتبه از قبیله هاشم و
نبوت در مکه آشکارا میکند و کفر را با اسلام مبدل میکرداند حق تعالی او را گرامی دارد که مثل او هیچ شاهی است
ما را نمایی با سینه و جسمان موقف کرد که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و قبل از گذشتن سه روز خبر
بعثت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بما رسید از ابو هریره پرسیدند که قوم خثعم چون ملازمت بت میکردند گفت
بلی و لله الحمد والمنة که برکت محمد صلی الله علیه وسلم ما را از آن شقاوت خلاص داد روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد
و یکی با عمر گفت که ای امیر المؤمنین این شخص سواد ابن قارب است از اهل یمن که بر یارانت ذکر و قیامت قدر اشیا دی دارد
و یکی از جنیان که هم راز وی بوده او را از ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از آن شقاوت خلاص داد روایتست که
روزی آن شخص بمجلس عمر در آمد و یکی با عمر گفت جز داده عمر متوجه سواد شده پرسید که تو آنکسی که مرا زن از ظهور پیغمبر
علیه الصلوة والسلام اخبار نمود گفت بلی یا امیر المؤمنین و تا مسلمان شدم هیچ مرادی بر من منکشف نشد عمر
فرمود که اکنون بگوی که آن خبر بر چه کیفیت بود سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد پای بر من زد و
گفت که بر خیز و بیدار شو و اگر مهمی داری دریاب که رسولی از بنی لؤی ابن غالب رسید و تیم دو لتا و وعید که
خلق را بعبادت خوانند و راه پرستش او را جل جلاله روشن کرده اند و بیتی چند بر من خواند ما حروف گوید که مضمون
آن ابیات را بعضی از فلان سیر بدین گونه ترجمه کرده اند [illegible] شگفتی در دلم از جنیانست
که راه مکه شان مقصود جانست ز پاکان جن چون نیکان نباشند بدی و آدمی یکسان نباشند همه راه هدایت گشته طالب
که تا برکوهها گردند غالب [illegible] سوی پیغمبر [illegible] سواد گوید که این سخن را اعتبار ننمودم

وگفتم بگذار که خواب کنم که دوش بجواب کشیده ام وچون شب دوم شد باز آمد وکلمات وابیات شب پیشین را
باز تکرار کرد من آنرا اعتبار نکردم وچون شب سوم آمد همان مقاله را تقریر کرد محبت اسلام در دلم جای گرفت واجرم
روز دیگر پیش خود شدم ودر راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمدینه هجرت فرموده است
وهم از طرف همان ورزش بجانب مدینه معطوف گردانیدم وبعد از قطع مسافت چون بدان سورت صواب رسیدم
رسول علیه التحیة والسلام در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم که یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابو بکر گفت که
پیش بیا ومرا جان نزدیک گردانید که تا تو بنا توی آن سرور نهادم انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان
بگوی که هم وادث چه خبر داده است ومن صورت حال خود را معروض داشتم وبعضی از ارباب سیر محصل
منظومات سواد ابن قارب را بدین وتیره ادا کرده اند — بتحقیق دیدم یکی خواب دوش ٥
که میگفت در گوش جانم سروش ٥ که آمد رسولی براهل زمین ٥ ز قوم لوی ابن غالب یقین ٥٥
شب دیگر آمد همین را بگفت ٥ سوم شب بکلیات دیگر باز گفت ٥٥ جو تحقیق گشت این سخن در زمان
بیان آمدم سوی حضرت دوان ٥ گواهی دهم من که ایزد یکیست ٥٥ پرستش جزاو را سزاوار نیست ٥
رسولی برامت ز رحمان توئی ٥ گرامی تر از رسولان توئی ٥٥ مراده نمائی ای امام رسل ٥
بدام شریعت تو جزو وتو کل ٥٥ از آن روی گشتم ترا من مطیع ٥ ٥ که باشد روز حشرم تو باشی شفیع ٥
سواد رضی الله عنه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه واصحاب کرام رضوان الله
علیهم اجمعین این کلمات از من استماع کردند به اسلام من خرم وشادمان شدند ٥ نقلست که چون کیفیت
واقعه معروض رای عمر گشت برخاست وباسواد معانقه کرده گفت که همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت
از تو بشنوم امثال این روایات در کتب سیر بسیار است ودر این موضع برایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی وآمدن جبرئیل وخواندن آیات بینات بر آن سرور وتعیین محل وحی اما بعد از نقل اخبار در جهم اسناد ورده اند
که در مبداء سال چهل ویکم از میلاد باسعادت آن شفیع روز معاد صلوات الله وسلامه علیه روز دوشنبه هفدهم ماه
مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام منکشف وظاهر شد به قرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید
وپاشنه خود را بزمین مالید چشمه آب پیدا شد ورسول علیه الصلوة والسلام وضو ساختن ونماز گزاردن بیاموخت
ومخفی نماند که تعلیم وضو ونماز در روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل تحقق گشت وبعضی از علماء
اخبار چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی بنزد او آمد فرمود که اقرأ
وآنحضرت فرمود که ما انا بقارئ من قسیم حواس وجبرئیل او را بفشرد فشردنی سخت چنانچه گمان برد که مقدمه
موت است وباز گفت که اقرأ وهمان جواب شنید باز دیگر حضرت مقدس نبوی را افشرد وچون سه نوبت این صورت
واقع شد جبرئیل گفت که اقرأ باسم ربک الذی الی قوله تعالی ما لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات
نفسانی را اشارت است که از ذات همایونش محو شد ودر فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید ودر
خطه ثالثه چون قلب محل صفات متضاده ومنشاء ملکات متباینه است جهت شد آن سرور متضاد ملعات و

ایمان

ایمان وقربات شیطان در آن مفسد شاد میشود عیب محسوس واجهاد وفتور را مظهر میکرد وهرچند نفس
مقدس ودل مبارک حضرت نبوی از این صفات ذمیمه منزه ومعرا بود اما بحسب خلقت انسانیت وحالت بشریت تلقی
کلام حق را از تطهیر صفات بشری وتخلیه از لوازم علوقات چاره نباشد وروش حضرت قرآن تقاضا نکرد امتداد
که دار الملک ایمان مجرد بعبادت حق تعالی ثمره اتمام باب سیاق آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت کانه برد
که بعضی از صفات نا ملایم مثل کمالات با حق متصف خواهد شد وبنابراین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا
بیندازد وچون بپای کوه رسید ندائی شنید که یا محمد یا محمد منظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید
که هر دو قدم بر افق نهاده بود ومیگفت یا محمد انت رسول الله وانا جبرئیل واین سخن حضرت را از آنچه در ضمیر منیر
داشت مانع آمد روی بجانب که آورد آن سلطان مغرب را در ساحت نظر حق پیش یافت وبعد از وقوع این قضیه عظمی
وموهبه کبری بمنزل مقدس آمده خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هرچند بطلب تو فرستادم ترا نیافتند
وآن حضرت صورت واقعه تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله
از این حال چه حقا وبعد دو الجلال در باره تو جز خیر ونیکو چیزی روا نخواهد داشت ومناسب دارم که پیش ابن
نوفل شوی انگاه خدیجه در مرحم خویش ورقه ابن نوفل که از علماء نصاری بزهد درایت ایشان داشت وقتی واقعه
احوال گذشته را باز نموده ورقه گفت بعال حقای که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر تو در این قول صادقی
محمد پیغمبر این امت خواهد بود وجبرئیل ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلام نازل میشده وبعد از آن رسول علیه
التحیة والسلام با ورقه ابن نوفل ملاقات نموده واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس
اکبر است که بر موسی وحی می آورد وتو پیغمبر این امتی وهر آینه قوم ترا ابعاد نمایند واخراج کنند وبا تو در مقام
مقاتله آیند ومن اگر آن زمان را دریابم فتح معاونت تو بسعی نمودم وآن سرور مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت
نمود وطایفه از ناقلان جواهر اخبار در باب بدایت بعثت چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه روزی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از جانب آن سرور در آمده پای بر روی
رات نشسته اطراف وجوانب خود را احتیاط کرد وکسی را ندید وباز تکیه فرموده جبرئیل پای خود را دیگر بار
وگشای محمد دیگر برخیز وآنحضرت برخاسته شخصی را دید که پیش او بود وپیغمبر دین وعهد او
شد وچون بپایان صفا ومروه رسیدند آن مرد پایهای خود را در زمین محکم کرده سر بر آسمان کشیده وبالهای خویش
گسترده یعنی مشرق ومغرب را احاطه نمود گوید که پایهای او زرد وبالهای او سبز بود وگردن بندی از مروارید
احمر بهیولی دو شاخ از همان جوهر داشت ودر میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود
الله صلی الله علیه وسلم که آن شکل وشمائل را مشاهده فرمود از عظم خلقت جبرئیل ترسان شد گفت رحمک الله تو
کیستی که من هرگز از تو بزرگتر ونیکوتر روی چیزی ندیدم گفت که من جبرئیل روح الامینم که بجمیع انبیاء ومرسلین
نازل شدم ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی ورسالت فرمود که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام
وجبرئیل حریری که آنرا در بهشت پرورده وجواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده پیش وی بیاورد او

انداخت و جانش افشرد که نزدیک بهلاک شد که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشت باز گفت که ای محمد بخوان
و حضرت ختمی پناه همان جواب اول را گفت جبرئیل او را بدست رسانید با خود ضم کرد آنچنان بفشرد و بدعا انداخت سه
نوبت این قبیل و حال واقع شد و در نوبت چهارم جبرئیل گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ الی آخرها و بعضی گویند
در نوبت سوم که جبرئیل فرمود که اقرأ آنحضرت ثنای سورت کرد تا بآخر که صعوبت فشردن بوی نرسد و در این اثنا
جبرئیل سوره را بزودی خواند آنگاه جبرئیل پاشنه بزمین زده چشمه آب ظاهر شد و خود وضو ساخت جهت تعلیم آنحضرت
و رسول نیز بتعلیم او وضو ساخت و جبرئیل پیش رفته و حضرت رسالت اقتدا بوی کرده دو رکعت نماز گذاردند و
از آن وقت باز نماز بر آنحضرت فرض شده گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که اوقات خمسه و صلوات مکتوبه
تعیین شد و چون بعد از ادای صلوة جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بخانه مراجعت
کرده در را بکوفت و خدیجه در را گشوده با رسول معانقه کرد و گفت که پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نور می
بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی خوش از تو میشنوم که هرگز مثل آن نشنیده ام حال خود را با من بگوی و رسول علیه
التحیة و السلام قضیه را با او در میان نهاده خدیجه رضی الله عنها فرمود که حق عز و علا ترا گرامی داشته است و بقول آن
سرور دل او و خانه … کرده گفت هرگاه که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر پیغمبر ظاهر شد
خدیجه را معلوم گشت حضرت ختمی پناه را بر زانوی چپ خود نشانده همان سؤال فرمود و آن سرور همان جواب باز داد
آنگاه حضرت رسالت پناه را در زیر جامه خود برد و سر را برهنه کرد و از گریبان خویش بیرون آورده استفسار کرد
و استفسار کرد که او را می بینی حضرت رسول فرمود که نی خدیجه گفت که ای محمد بشارت باد ترا که این فرشته ایست
گرامی که از نزد حضرت الله تعالی است آنگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقة ابن نوفل که بعد از قبول ادیان
ابنیع از دین قریش اعراض نموده نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست رفت و قضایای که آن سرور را از جبرئیل خبر کرده بود
و ورقه گفت که قدوس قدوس در شهری که خدای را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت که محمد ابن عبد الله میگوید که
جبرئیل بر من نازل شده است و ورقه گفت که اگر جبرئیل در این زمین فرود آید خیری بر خلق عظیم ظاهر کرده و ناموس اکبر است
که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت که مرا خبر ده که در توریة و انجیل هست که در این
زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر است و خدای عز و علا او را فخر کرده و زن با نجره و حسب … او کرده و …
گفت که بلی وصف آن زن صفت است خدیجه پرسید که آن پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه فرمود که بلی از جمله صفات او
آنست که مجنون نیستی برود و مرتاب بود و چنانچه مرده با جنی تکلم کند او نیز سخن گوید و سنگ ها و سلام کنند و درختان
بنبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه رضی الله عنها گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خود کند
و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزد ورقه آمده صورت قضیه را باز نمود ورقه سر بر آورد گفت
که مژده باد ای محمد ترا بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بتو بشارت داده و گفته که بعد از من پیغمبری
مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموسی که بر موسی فرود می آمد بتو نازل شده و سر حق را نزد آنحضرت برده تا فتح
پیشانی بلند مبارک او را صلی الله علیه و سلم بوسه داد و فرمود که عنقریب مامور خواهی شد بجهاد و قتال با کفار و کاش من آن زنده

جوان و توانا بودمی که قوم ترا از دیار بیرون کنند تا ثابت نمایدی و معاونت کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که
آیا قوم مرا بیرون کنند و ورقه گفت که آدمی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند ما را بیاد رسانید …
و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافته تا زمان دعوت را در نیافت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ورقه را دیدم
الیس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مراد از ورقه در این حدیث ورقه ابن نوفل است رضی الله عنه منقولست
که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده و عداس تعظیم نموده از جهت تجسیم او را …
شد خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بعجله … گفت که قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود حقیقی
بپردازند ذکر جبرئیل چه باشد و چون بار دیگر خدیجه فرمود که مرا از حال جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که
من نا چیزم هم … نگویی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این حدیث با کس نگویی و عداس بر این جمله پیمان بسته
خدیجه فرمود که محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است
که وحی بموسی و عیسی آورده اگر در این منزل نزول کند خیری عظیم در این دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه میشاید که
از مر شیطان آسیبی و جنون بوی عارض شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد او ببر تا قرائت کند و از آفات شیطان
سالم ماند و اگر امر حق باشد از قرائت این کتاب هیچ ضرری بدو نرسد و چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور
آورد جبرئیل در آن حالت سوره نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ بر آنحضرت میخواند خدیجه از
استماع آیات بینات خرم گشته با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس برویم
و حضرت با خدیجه نزد عداس رفت و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارکش برداشت
و خاتم نبوت را دید که در میان دو کتف او … و … رخشید و بی اختیار عداس بسجده رفت و سر بر داشته گفت که
قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت تو بشارت داده اند ما شاء الله که اگر در آن زمان که دعوت
خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیزی امر فرموده اند جواب
داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و با قصد … آزار
جهت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ را بآنحضرت خواند غایب گشت
آن سرور بخانه خدیجه رفت و گوشت شانه مبارکش او میلرزید و گفت که زملونی زملونی و بروایتی گفت که دثرونی
دثرونی و بقولی فرمود که زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا بپوشانید مرا و چیزی بر آن سرور پوشانیدند تا … حال او
زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که
من بر خود میترسم خدیجه گفت که خدای تعالی ترا ضایع نکرده اند که بر صله رحم قیام می نمایی و بصدق گفتار
موصوف و بار عیال … و شرط مهمان بجای می آوری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمایی
آنگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال را باز گفت و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از
نزول جبرئیل و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی را از این معنی ملول و محزون بود
جا بجد … قصد کرد که خود را از قله جبل اندازد و هر بار جبرئیل ظاهر شده میگفت که ای محمد تو پیغمبر خدایی

بعد و این سخن در دل مبارکش تسکینی بیافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست داده بخانه می آمد از جابر بن
عبد الله روایت کرده اند که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از
آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته را که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان
و زمین نشسته است خوف و خشیتی از وی بمن راه یافته بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس مرا به
چیزی بپوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز
فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد **ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت ببعضی اقسام آن** یکی از آنجمله خواب راست چنانچه در
اخبار آمده که رؤیاء صادقه یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت و عایشه روایت کرده که اول ما بدئ به رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم الرؤیا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بر وی بی آنکه متمثل شود بصورت چیزی بهیات
اصلی خود ظاهر گشته پیغام الهی رسانیدی دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بآنحضرت منکشف شدی و
آیات قرآن و کلام ربانی بروی میخواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را نه بیند اما در مخفیه باو در دل
مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در
حال اشتدی که در زمستان داشتی عرق و دستش خم شدی حتم کوهی بر دارد و دستش خم شدی عایشه گوید که در
سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش میریخت آورده اند
که روزی حضرت ختمی پناه در فناء خانه کعبه نشسته بود که عثمان ابن مظعون آمد ملاصق بود آن سرور فرمود که
بنشین و عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نهاد که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر بجانب آسمان انداخت
انگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض کرده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارات
برهکرد و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله
هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسول از حضرت عزت آمد و پیغامی آورد پرسیدم که
چه فرمود گفت ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان ابن مظعون گفت که از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت رسول بر ضمیرم استیلا یافت
نقلست که زید ابن ثابت روزی در پیش رسول نشسته بود و آن سرور ران بر ران وی نهاده و این آیه لا یستوی
القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر میفرمود ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله اگر من توانا
میشدم رفتمی و در الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت که بدن مبارک حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از نزول وحی چنان گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته گردد و پوشیده نماند که امثال این
حالات در مقام تفهیم از وجود وی میبود **ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر آخر الزمان بدولت ایمان**
فایز شد باتفاق علما اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف شد خدیجه بود رضی الله عنها
و جمهور اهل تحقیق بیان کرده اند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بشرف ایمان استسعاد یافت الا آنکه زید ابن

حارثه

حارثه که مولی خدیجه بود [illegible] باین موهبت سرفراز شد و بعد از آن ابوبکر قول حضرت مقدس نبوی را صلوات
الله و سلامه علیه تصدیق کرد و توفیق میان روایتها که وارد شده که اول کسی که بشرف ایمان فائز گردید ابوبکر بود و
کسی که تصدیق نمود علی است علیه الصلوة و السلام و اول کسی که بر آنحضرت گروید زید ابن حارثه بود آنست که اولیت
ایشان بدین وجه است که در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار اتفاق است یعنی ابوبکر اول رجال
در تصدیق بحقیقت و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بدرجه عرفان و زید ابن حارثه اول موالیست در قبول این
واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس ابوبکر زمره از دوستان او چون عثمان ابن عفان و
زبیر ابن عوام و طلحه ابن عبید الله و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن ابن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی
پناه آمده و زبان بکلمه طیبه جاری ساختند گویند که چون ابوبکر مسلمان شد روزی دیگر ابو عبیده ابن الجراح و ابو سلمة ابن
عبد الاسد مخزومی و عثمان ابن مظعون و ارقم ابن ابی الارقم را بخدمت رسول ثقلین آورده مومن و مسلمان شدند و
عمار ابن یاسر و مادرش سمیه و عبیده ابن الحارث و سعید ابن زید ابن نفیل ابن عم عمر و بلال و صهیب و عبد الله
مسعود الهذلی و خباب ابن ارت و عامر ابن فهیره مولی ابوبکر و خنیس ابن حذافه و خالد ابن سعید ابن العاص و عیاش ابن
ابی ربیعه و عبد الله ابن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج
ایمان آوردند

ارباب اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شده و در میان قریش تلاطمی هایل روی
نمود و در آن زمان ابوطالب اندک مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال از اقران
امتیاز داشت گفت که ابوطالب صاحب عیال و قلیل مال است صلاح آنست که در این قحط سال در تخفیف وی کوشیم و
هر یک فرزندی از فرزندان او را بخانه خود آورده نگاه داریم و عباس را این سخن موافق افتاده با هم بخانه ابو
طالب آمدند و صورت اتفاق خود را در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت که عقیل را با من گذارید و باقی
شما دانید و چون ایشان در این باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس
جعفر را بخانه آورد و علی در حجر تربیت رسول علیه التحیة و السلام نشو و نما یافت تا در رسالت شد و جبرئیل بآن سرور نازل
گشت و بر ادای صلوة دو رکعتی مامور آمد و در خلال این احوال علی کرم الله وجهه روزی دید که خدیجه با آنحضرت نماز
میگذاردند و هیچ جنس در بابا ایشان در حین سجود بود و از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از ادای نماز
پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است و پیغمبران
ترا بسوی خدای که شریک ندارد و بعضی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من متصدی هیچ امر نمیشوم
تا با ابوطالب مشورت نکنم و بنابرآنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن زودی این امر فاش شود فرمود
که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فمکث تلک اللیلة و القی الله فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان
جای گرفت روز دیگر علی الصباح با سرور انبیا گفت که ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکی
و بیزاری جستن از لات و عزی و ما بعد از انداد تا سلم علی و مکانت در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه مبعوث شد و علی مرتضی علیه السلام در روز سه شنبه که دیگر روز
بعثت بود به ولایت ایمان استسعاد یافته حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول علیه التحیة والسلام در نماز
شتاب نماز میگزارد اتفاقا روزی عم ابوطالب ایشان را جسته نیافت مادر فاطمه مادر علی علیه السلام حال هر دو را پرسید
جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار می نماید میترسم که التزام امری کند که در ملت آبا و اجداد ما نبود ابوطالب
گفت که پسر من در شکل این امور بی مشورت و رخصت من خوض نمی نماید و ابوطالب بحث و جوی مشغول گشته روزی
وی را در شعبی یافت که آن سرور زمان عصر میگزارد و علی به اطراف و جوانب نظر میانداخت امیرالمؤمنین چون عم خود را دید
از هیبت در دست و پای افتاد و ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینیست که حق تعالی آن را
از برای ذات خود برگزیده است و بر ما و غالب آن پیغمبران فرستاده انگاه سرور کاینات عم خود را به متابعت ملت حنیف
و مصاحبت خویش خواند ابوطالب گفت که نفس من با دسر من [illegible] که ترک دین آبا خود کنم و از کیش عبدالمطلب اعراض
نمایم لیکن چون آن امری که بدان مبعوث و مامور شده ثابت قدم باش که من تا در وجود حیاتم با شما معاضدت و معاونت
خواهم داد و نخواهم گذاشت که هیچ دشمن قصد تو کند و از دشمنان اعدا نگاه دارم تا حق تعالی تمام کند مهمی را که ترا باتمام آن
فرستاده است و بعد از آن روی به مرتضی آورده گفت که ای علی [illegible] که بیاش ملازم ابن عم خود شو
دیگر که [illegible] اختیار کنی چه حضرت حق و تعالی ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و در روایتی
چنانست که روزی عم ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمده دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی
نماز میگزارند و ابوطالب با جعفر گفت که بپیوند جناح ابن عم خود و نماز گزار [illegible] بود در پهلوی یمین
ایستاده با وی نماز گزارد و حضرت ختمی پناه در باب جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة
لاجرم حق تعالی دعای حبیب خود را به اجابت مقرون گردانید و در غزاه موته او را بعد از شهادت رسانیدن دو بال را
ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خطاب کنند
که چون ابوطالب جعفر را به طاعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت فرح خاطر و مسرور گشت و ابوطالب به خانه مراجعت کرده
فاطمه بنت اسد مادر مرتضی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت که او را چه میکنی جواب داد که فلان کنیزک
کرده دیده بودم که با محمد در فلان شعب نماز میگزارد و من را میبایستی که علی را بازی کرد ابوطالب گفت خاموش باش
از وی [illegible] والله که احق و اولی به یاری محمد منم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هر آینه
متابعت وی کردمی و این سخن را قریش شنیده عظیم متردد شدند [illegible]
حج بمکه رفتم و در مهمانخانه عباس ساکن بودم که ناگاه از خیمه که نزدیک بود شخصی بیرون آمد و احیا [illegible] آفتاب کرده
در نماز شروع کرد و از عقبش زنی و پسری که قریب بلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند و من از عباس پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت که آن مرد محمد بن عبدالله است برادرزاده من و آن زن منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و آن پسر
برادرزاده دیگر من علی بن ابوطالب گفتم این چکار است که میکند گفت که نماز میگزارد و محمد دعوی پیغمبری میکند و
میگوید که مملکت کسری و قیصر روزی امت او گشوده خواهد شد و تا غایت هیچکس [illegible] اسلام نکرده و

راوی

راوی این حکایات بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن اوان به نعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی
وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی علیه السلام منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبعا
در سبعه حال که آفتاب ضیاء [illegible] بر باطن او پرتو افکنده [illegible] و از آنجمله به کتاب که ابن حماد در تاریخ
خود آورده است که بعد از اسلام خدیجه ابن حارثه ابوبکر در راه رسول صلی الله علیه وسلم پیش آمده پرسید که آیا راست آنچه می
رسانیدند از آنکه نفی آلهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها خوانده و به تکفیر آبا ما اشتغال نمایی حضرت مقدس نبوی فرمود
که یا ابابکر من رسول خدا ام و مرا فرستاده است تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم بخدای که یکیست و شریک ندارد و
سوگند که این سخن حقست انگاه آیه‌ای چند از قرآن بر او خواند ابوبکر ایمان آورد و مستغفری از قاسم بن محمد
نقل کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابابکر
فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان و چون ابوبکر بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال حمیده و صفات
ستوده و عقلی کامل و لطفی شامل موصوف و معروف بود و بر لوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه معظمه تفرد
داشت و قریش با او الفتی تمام داشتند و مجالست و مصاحبت او مصروف میداشتند و در مطالب امور و [illegible]
صایب و فکر ثاقب او استعانت میجستند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب [illegible]
اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت داشت او را به راه راست
و طریق صواب دلالت کرد و به امارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بر دل ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش [illegible] از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه
اسامی بعضی از ایشان در این اوراق مرقوم [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته
گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود بر حوادث زمان میشنیدند و یک کلمه حق با چند سخن باطل
ساخته بخلق میرسانیدند و چون [illegible] از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین به شهب ثاقبه از صعود
سماوات و استماع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف
بودند و هر کس از ایشان [illegible] ذبح انعام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا مهم به
اتمام رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند انگاه با هم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف آمد و [illegible]
آسمان هیچ کم نیست لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را ملاحظه کرده گفت
که در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال جنیان را فرمود تا از هر بقعه که دیدند مقداری
خاک آوردند و یکایک را بو میکرد و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری در این زمین حادث
شده است و از بوی خاک آتش حیرت در نهاد شان افتاده دود حیرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایعی که در اوان
بعثت دست داده [illegible] خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی کسری سر از خواب برداشته دید که [illegible] طاق
ایوان او راه یافته است و از این جهت محزون و اندیشناک شد کاهنان و منجمان را طلب کرده فرمود تا احتیاط نماید

که این صورت علامت چه چیز تواند بود و ایشان بعد از تأمل در اوضاع فلکی گفتند که دانا حقایق و لیکن چنان
می نماید که نافذ فرمان از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملک او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ
ربع مسکون از عدل او معمور گردد و رؤس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایون او
زیب و زینت پذیرد   بشرف خطبهٔ مدحش کنند در منبر بغرب سکه نامش زر شد بر دیوار   حسن بصری
رحمه الله روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام صلوات الرحمن علیه پرسیدند که حجت خدا و دلیل و علامت دال
بر نبوت کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دستان دیوار قصر او بیرون کرده و آن نهر دجله
او چنانچه روشن گشت و کسری را آن ترسیده آن فرشته گفت که مترس که حق جل شانه پیغمبری فرستاده است و کتاب
خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت بسلامت مانی بیکبار تغافل روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته
بود که نادر چون ملکی را در صورت مردی فرستاد تا بر بالین کسری عصا چه در دست گرفته بایستاد و گفت که ای
کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم خسرو گفت که مهل مهل و شکن فرشته باز گشت و خسرو حجاب و دربانان را طلب
نموده عتاب کرد که این شخص را چرا گذاشتید که بنزد من آمد همه سوگند خوردند که ما کسی را ندیدیم و کسی را راه ندادیم
و بعد از یکسال دیگر همان فرشته بان بر خسرو ظاهر شد و سخن سال سابق را اعاده فرمود، از وی همان جواب شنید
و در سال سوم فرشته بدستور شب ظاهر شد او را باسلام خواند و چون ایمان نیاورد عصا را شکست و آخر امر
ناکشند. در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام
داشت گفت که چون خسرو پرویز سوار شدی دو شخص سوار پیش پیش وی در رفتندی و بر وانی از جب و راست او
و بکلمهٔ ملفوظه باوی میگفتند که ای کسری تو بنده و خدا پادشاه است و او میرسید اشارت کردی که چنین است و بعد از
آن دو شخص بدستور معهود باوی همی رفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا از قصد تجاوز ننمودی
نکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد که در خلوات کسرا و را از ملاقات خسرو منع میکرد
در خلوتخانه خسرو آمده تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا خسرو آن زمان در خواب بود و تا آمدن موبد
بیدار شده با وی خطاب کرد که جام را بیار کردی و نگاه نشستی که خواب من تمام شد دیده بود و ما فضه چنان دیدم که مرا از
آسمان هفتم که رایت نزد حضرت عزت بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردایی بر دوش و ازاری در میان
آن مقام ایستاده بود و حضرت حق عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار و سخن
ایجا رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم معلوم است که صاحب ردا و ازار پیغمبر تهامه بود صلی الله علیه و آله و سلم

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهره دعوت میکرد و یک یک
و دو دو باسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد و آیهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل شد
که مشعر است به اظهار دعوت و تبلیغ رسالت و در سر و علن حضرت رسالت پناه در آشکار ما بین خلایق را بطریق
دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون کریمهٔ وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ

اتبعك

اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فرود آمد حضرت خاتم الانبیا بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا معشر قریش و قوم بنو هاشم مبادرت
نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بر
سر شما آمده بغارت اغنام نمایند شما مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه هرگز دروغ
و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که من شما را
بیم میدهم از عقوبت سخت ابولهب ابن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم الهذا جمعتنا لاجرم سورهٔ تَبَّتْ يَدَا
أَبِي لَهَبٍ نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل
قریش مردم مجتمع شدند روی مبارک بایشان آورده گفت که هل جربتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان
الله بعثنی الیکم رسولا و فیه علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت که باد در از من دلهٔ
شد گوش بقول او مکنید و مردم متفرق گشتند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
که چون آیهٔ کریمهٔ وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا امر کرد که طعامی ترتیب
کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان نزدیک او را که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود جمع آوردم و من
چهل نفر کدام از اقربای آن سرور بودند باسم جناب فناسند عاموم دم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن
جمله بودند و چون طعام حاضر کردند آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده
باقی را در حوالی طبق نهاده گفت که خذوا باسم الله و همه ایشان از آن طعام خورده سیر شدند و بعد از خدای
که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک نفر از ایشان آن مقدار طعام که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی و از
آن قدح شیر که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک نفر از ایشان آن مقدار طعام که حاضر ساخته بودم تنها
تناول کردی و از آن قدح شیر که یک نفر را کفایت بود همه تمام سیراب شدند و بعد از اکل و شرب قبل از آنکه
حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت که بر حذر باشید از آنکس که صاحب شما یعنی محمد را سحر
کرده است آنگاه پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهام آنکه بنی
هاشم تا حبس کنند و هرگز در روی حبش و حزمی تدبیری مانند صورت بمدار آسمان تمات از آنکه مجموع عرب بجهاد
و قتال ما کمر بندند و هیچکس بدا باشد پدر و قوم و عشیرت خویش این بدی نتواند پسندید است که تو و رسول را
سخن ابولهب دشوار آمد سکوت را التزام فرموده است و قوم متفرق شدند علی مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای معشر قریش و ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و سخن او آن بود که شنیدی باز
مثل آن طعام را آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشتند از خوردن و آشامیدن
فارغ شدند رسول علیه التحیة و السلام بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود که بخدا سوگند که اگر با جمله
خلق دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدایی که جز او خدایی نیست که من رسول خدا و نذیر بشما و سوی کافهٔ خلایق
و الله که شما می میرید چنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هر آینه بر آنچه عمل نمایید محاسب
شوید و جزای نیکی احسان و پاداش بدی بدی خواهد بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که من گفتم که یا رسول الله من کار

ازایشان بسیار حرکت کردم و بچشم عزیز تر از صدیق نیز شدم و بسلوک و جمیع در خدمت او بجان کوشم و خاک را قدم کحل
الجواهر بفروشم رسول مرا نوازش فرموده گفت که این برادر منست و وصی من تویی او را بشنوید و از فرمان او تجاوز
جایز مدارید علی علیه السلام گفت که چون سخن او بانجام رسید قوم برخاستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که
محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور امر او کردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه خلایق را دعوت میفرمود و معرض باصنام که قریش آنها را آلهه انام می پنداشتند نمیکرد و مقرر آبا و اجداد
ایشان را که بر نادانی و توحید روی بیغرآخر نهاده بودند تعییب نمینمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند و چون
بر مجامع قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب که از آسمان خبر میدهد و صفحات عالم بالا با او سخن میگوید
و چون بدین نهج چندگاه گذشت و آیات قرآنی در شرح عیوب آلهه باطله قوم و سبق آنانکه مثل پدران ایشان
که بحلیه عرفان اندیار دخلت نقرده اند در کات جحیم [illegible] نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در ایذا
ابراد و معارضه کار کوشیدن گرفتند

از جمله مشرکان که ملال بسیار بحضرت ختمی پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگری
عقبه ابن ابی معیط که در همسایگی آن سرور بسر میبردند و این دو شقی انواع خار و نجاست در راه رسول خدا می انداختند
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام آن خار و نجاست را از طریق دور افکنده برفق و ملاطفت میفرمود که ای بنی عبدمناف این چه همسایگیست
طارق ابن عبدالله روایت کند که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که به آواز بلند میگفت لا اله الا الله تا فلاح
یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بروی می انداخت و میگفت که گوش بدین کذاب مکنید من پرسیدم که این
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند که یکی از ابنا عبدالمطلب گفتم که آن مرد دیگر کیست جواب داد که
عم اوست عبدالعزی یعنی ابولهب تا بتوحید میخواند گفتند الا رب کالعقارب فی اذاها
فلا تغرنج بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه در مواسم حج خود را بر قبایل عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا به
تبلیغ رسالت پروردگار خود بپردازم و بهشت او را باشد و جمعی از اعدا دین در سرهای راه بر قبایل ملاقات کرده
میگفتند که زنهار که از محمد احتراز نمایید و سخنان شنیع نسبت به آنحضرت میگفتند و به اسودی که مناسب مرتبه نبوت
نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب میساختند و حضرت رسول از استماع این سخنان ناملایم بسیار ملول
و محزون میشد و حق تعالی برحسب تسلیه خاطر اقدس آیات بینات که دال بود بر برائت او از این معایب
میفرستاد و آن سرور بعنایت ازلی و امداد کشته و دست در عروة الوثقی صبر زده بحکم حضرت باری اعلا کلمه حق و تحریص
خلق بعبادت خالق مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان مصروف میداشت و سرکشان بادیه جهالت را برحسب
معرفت دعوت میفرمود و با اعدا کفار و فجار مصابرت مینمود و از جمله بیادبیهای قریش که موجب نکال و وبال ایشان
شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریب بخانه کعبه نماز میگزارد و ابوجهل ابن
هشام لعنه الله و جمعی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و چشم ابوجهل بر مشیمه شتری که آنرا سلا مینامند افتاده

افتاده گفت کیست که برود و آن مشیمه را بجهاز احرون و سرگین بیالاید و در زمانی که محمد سر بسجود نهد آنرا در میان
دو شانه او گذارد عقبه ابن ابی معیط که در نهایت شرارت و شقاوت بود بر آن حرکت شنیعه اقدام نمود و خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات سر از سجود برنداشت تا فاطمه زهرا رضی الله عنها از صورت حال آگاهی یافته آمد و مشیمه
را برداشت و چون پیغمبر از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود که اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال به تفصیل اسامی بعضی از
صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک بابی جهل ابن هشام و عتبة ابن ربیعه و شیبة ابن ربیعه و عقبة ابن ابی معیط
و امیة ابن خلف و عمارة ابن الولید و جمیع کسانی که حضرت رسالت پناه به تفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر کشته شدند
الا عمارة ابن الولید که هرچند بقتل نرسید اما اکثر آن کشتگان بدر به اقبح وجهی بجانب دوزخ شتافتند چنانچه عنقریب
کیفیت آن در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله و حبر عبدالله عباس گوید که قریش در حجر مجتمع گشته
با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم و فاطمه این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت رفت
و صورت حال را معروض داشت و آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد حرام توجه نمود و کفار چون سید ابرار را دیدند
مجال جنگ شان نماند و حضرت ختمی پناه مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک
بهرکه از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شده به آتش دوزخ شتافت و مصنف آمده عروة ابن زبیر روایت کند که از
عبدالله ابن عمرو ابن العاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام بود
گفت که روزی آن سرور در فنای کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة ابن ابی معیط نزد او رفته و جامه در گردن مبارکش
پیچید تا راه نفس او بسته شد آنگاه ابوبکر آمد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از رسول دفع کرد و گفت کسی را
میکشید که آیات بینات آورده میگوید که پروردگار من حق تعالی است و مشرکان متعرض ابوبکر شدند و چندان محاسن مبارک
کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بیادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم
درین مقام بر چنین قدر اختصار رفته بعضی از آنها مذکور شد و برخی دیگر بعد از این در سیاق کلام معلوم خواهد
شد منقولست که تا ابوطالب در قید حیات بود عبده اصنام مجال آن نداشتند که زیاده تعرض بحبیب الانام نمایند و اشراف اولیا
صحابه را نیز بحمایت قوم و عشیرت نمیتوانستند که بر وفق آرزو و مراد خویش ایذا نمایند و بی تحاشی اما ضعفا و فقرا
اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مادر ایشان تا بغایت بیباک بودند و گونه گون معذب میداشتند و زره را به
گرسنگی و تشنگی و انواع شکنجه تعذیب میکردند و تکلیف مینمودند که از ملت محمد برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت
نداشتند آنچه دل ایشان با ملت مشرکان سخنانی بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت بلا داشتند ثابت قدم
و مستقیم در آن شداید و محن طریقه صبر و تحمل را شعار خود میساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو
بسته تعذیب میکردند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بر قبل آن مومنه زد و هلاک ساخت و شوهرش یاسر نیز بعد ازان
عقوبت بریاض رضوان خرامید و اول کسی از امت مصطفی صلی الله علیه وسلم که شربت شهادت چشیدند ایشان بودند
و در بعضی از کتب سیر بدین عبارت مذکورست که والا عمار را کفار آنچه کفار راضی شدند بزبان گفت و چون نزد نبی
صلی الله علیه وسلم آورد بند که عمار کافر شده فرمود که حاشا که وی کافر گردد بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم

را بیان و بیان کوش و حقوق وی در آمد عجز و چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد و بگریست از جمله کفار آن
سعد وقت ببارك با مرآن جشمهای وی مالید و او را تسلی داد و فرمود که ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از
مفسران برآنند که آیه مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ الآیه در آن قضیه نازل شده والله اعلم
راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و سیم شاهب قربان
بکلام مخلوق قایل شدند پیوسته در عقیده ما بودا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام انصاف میجویند و انا
طالب دریچوا سعند که آن سرور را با ایشان مبارزه تا بفعل رساند و سترا ایشان با اصل عرفان عقد رسید که جاده طریقه را
که اصحب شاید است اختیار نموده بخبثه عجوب فرمودند و تفصیل این قضایا باین وجه است که مسطور میگردد

آورده اند که ولید ابن مغیره در آن زمان بوفور عقل و
کبرسن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر قریش متعزز و ممتاز بود و خطبا و شعرا خطبها و اشعار بروی عرض کردندی
و در باب غث و ثمین و ردی و جید کلام ایشان را وجب بود و قوم قریش نزد او رفته و مجتمع گشته پرسیدند که سخنان
که زبان محمد جاری میباید داخل خطبات یا سحر یا کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب و سؤال شما موقوف بر استماع
کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه که در حجر نشسته بود رفت و گفت یا محمد
شعر خود را بر من عرض کن پیغمبر علیه الصلوة والسلام جواب داد که آن شعر نیست بلکه سخن خداوندی است که به پیغمبران فرستاده
است ولید گفت هر چه هست چیزی از آن بر من خوان و حضرت رسالت پناه بزبان معجز بیان راند که بسم الله الرحمن الرحیم
ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی پیش تو که در یمامه است و رحمن نام دارد حضرت مسیلمه کذاب
را میخوانی حضرت فرمود که نی بلکه نام خدای منست که رحمن و رحیم است و بعد از آن سوره حم سجده را خواند
و چون بدین کلمه رسید که فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ موهای اندام ولید را سایه
بود که بپوشانید و متشق گردد آنگاه برخاست و بجانب مجلس قریش نیامد بجانب خانه خود رفت قوم با ابوجهل ابن هشام
که برادرزاده ولید بود گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد و ابوجهل بخانه ولید
رفته گفت که ای عم چرا دین محمد قبول کردی و صابی شدی ولید جواب داد که خطب کلامی متصل بود و این کلام منثور است
که بعضی بر بعضی شباهتی ندارد و آن شخص را میخوانی و ترسانید است که دیگر کلام وی شنید ابوجهل باز پرسید که کهانت است
ولید گفت که نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکری کنم و چون روز دیگر آمد و در این مقولات
کردند و با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از سحر و ساحری مبراست گفتا و لیکن اگر بگوییم که محمد از جمله
ساحرانست چه حیثیتا و حیله نجذب خاطر میکند که مزیدی بران متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و پسر جدایی می
افکند و مصداق این حال حضرت عزو جل در باب ولید آیات فرستاد چنانچه میفرماید که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ
لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا الی آخرها و این حکایت را در بعضی از کتب سیر بنوعی یاد کرده اند و چون مآل آن چنین
راجع میشد که ولید آنحضرت را بعبارت فضل و مال و شهرت با قریش پیوست کرده و کلام خدا و بدی در این را باز
زبان قلم از تعبیر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس

نبوی صلوات الله علیه آمده استدعا نمود که از قرآن جزئی بروی خواند حضرت خواند که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ولید گفت والله که این سخن را حلاوتی
و طراوتی دیگر است و بالای این مثمر است و فروع این مغدق و این سخن آدمی نگوید و بعضی از ائمه اخبار
در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیادت
میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم سحر و کهانت و فن شعر داناتر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را به
مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگردانند و قرعه اختیار بر عتبه ابن ربیعه که یکی از عظمای قریش
بود افتاد و او خود را بر این کار ساخته بر فسق و آنکه شاید که دمدمه و افسون وی موثر افتد پیش در مسجد
الحرام نشسته بود بدین فریب آمد بیچاره غافل از این معنی که   چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
و چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد تو امری بس عظیم در میان قریش احداث نموده آلهه ایشان را به بطلان
موسوم ساختی و به تکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلای ما را از سفها شمردی
اگر مقصود تو از این کار داعیه سلطنت است ما باتفاق تمام حکومت را به تو گذاریم و اگر باعث بر این مهم
استیلای شهوتست هر جمیله که شاید در حبت کشد در نکاح تو در آوریم و اگر بسبب فقر و فاقه است چندان مال بتو
دهیم که دیگری در قریش به تمول عدیل و نظیر نباشد و اگر منشا این دعوی عرض مرضی است طبیبی حاذق پیدا کرده
خود را با علاج تو صرف نماییم و چون عتبه ابن ربیعه از سخن آرایی و ثنا خوانی فارغ شد حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حدیث خویش باتمام رسانیدی عتبه گفت آری پیغمبر علیه التحیة والسلام بنیاد کرد
که حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ و در اثنائی که حضرت رسالت پناه این سوره را میخواند عتبه دستها بر پس پشت کرده
استماع میکرد و چون آنحضرت به آیه سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر برآورده عتبه را در حیرت افتاده دید
داشت و عتبه مراجعت کرده چون قوم او را از دور دیدند گفتند که ابو الولید بغیر آن روی که رفته بود باز گشته
و چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم بالله که آن کلام با کهانت و شعر
و سحر هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصایح مرا بسمع رضا اصغا نمایید و متعرض بدو مرسانید که این کلام او را حالی و شانی
عظیم در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی گردند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او بر ایشان غالب آید
ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و شما اسعد خلایق باشید قریش گفتند یا ابا الولید همانا سوگند که اگر محمد بزبان خود
ترا سحر کرده است عتبه جواب داد که رای من اینست که با شما گفتم باقی اختیار نزد شماست

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش مرارا شنیدند که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید بر هیات اجتماعی نزد ابوطالب آمده با او گفتند که تو بزرگ
و سید قریشی انصاف ما از برادر زاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای وی باز گذاریم
و ابوطالب شرحی در و دمان تو این حالب را طلب داشته گفت که قوم تو از تو انصاف میطلبند که متعرض آلهه ایشان
نشوی و ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشانرا بر امری دعوت میکنم که بهتر از آن نباشد

و عرب بدان سبب مطیع شوند و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت که کدام است آن کلمه تا به جای آریم آن سرور
فرمود که لا اله الا الله بگویید قوم گفتند که غیر این چیزی از ما التماس نما فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آورید و در دست
من نهید غیر از این نخواهم و قریش از این سخن شنیع خشمناک برخاستند و گفتند که ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و یکی از
آلهه خود را از عن نخواهیم قال الله تعالی و تقدس أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ وقال عز من قائل وَ
انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ محمد ابن اسحق گوید که چون قریش دانستند
که ابوطالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت است تدبیری اندیشیدند عماره پسر ولید بن مغیره را که
و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و
گفتند این پسر بهجت و زیباترین جوانان قریش است او را به فرزندی قبول فرمای و محمد را با تسلیم نما تا وی را
قتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته آبا و اجداد ما را دشنام
میدهد و عقلاء ما را از سفها میشمارد و مردی در عوض مردی است ابوطالب گفت بد اندیشه ایست این که فرزند
خویش را به شما دهم تا قتل کنید و پسر بیگانه را تربیت و تعهد کنم که هرگز هیچ عاقل بر امثال این افعال اقبال ننموده مطعم
ابن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده تا مکروهی به تو لاحق نگردد و ابوطالب فرمود که هیچ انصافی
در تو موجود نیست که سعی میکنی که قوم فرصت یابند و هر مکروهی که خواهند بمن رسانند و چون مشرکان از تسلط بر
رسول به واسطه تعصب ابوطالب آیس حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و خشم از حد بیرون بردند
مقدس نبوی و اصحاب کوشیدن گرفتند و خدای تعالی به عنایت ازلی رسول خود را از قصد بد ایشان
و مصون میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمیگذاشت و چون رسول علیه الصلوة
و السلام مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان به چه غایت رسیده امر فرمود تا پای در طریق غربت نهادند

در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده روی به جانب حبشه نهادند و به کنار دریا رسیده دو کشتی آماده یافته
و از دریا عبور کرده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بدان حال با کمال
از دوستان که در مکه داشتند خطاب میفرمودند که [illegible]
بعد از چه سوی ما آی که تماشا است در این صحرا نقلست که بعد از خروج آنجماعت سوره و النجم نازل شد و چون حضرت
ختمی پناه بنابر صلاح دید آگاهی از تبیات آیات کلمه چند با اهل عناد و شرک خواندی [illegible] المسجد الحرام
این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ
وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ از زبان مجهز بیان این کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان
شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادمان شدند چون آنحضرت بعد از فراغ
از قرائت سوره سر مبارک به سجود نهاد و جمیع اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده کردند
الا ولید بن مغیره که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی خویش را بر آن نهاد و گریهای

صورت

صورت را با امیه ابن خلف و طایفه عتبه ابن ربیعه نسبت کرده اند و چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند
که ما میدانیم که مفاتیح احیا و اماتت خلق و رزق بقبضه قدرت خداوندات جل و علا است الا اینکه این قدر ما میگوییم
که معبودان ما شفعا اند نزد باری تعالی نسبت بما و اکنون که محمد آلهه ما را به احسن وجهی ذکر کرد ما در این امر با او
موافقت نموده دست از آزار او کوتاه کردانیم آورده اند که ولید ابن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد در کار
خود ثابت قدم باش که قریش موافق و تابع تواند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو در بسیط
گیتی ممهد یابد و بنای قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که حضرت مقدس نبوی بعد از آنکه به منزل همایون
تشریف آورد جبرئیل آمد و از القاء شیطان او را اعلام کرد و آن سرور از این واقعه ملول و محزون گشته حضرت
بخشنده بی منت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا
إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و مشرکان
قریش از این معنی خشم دار گشته گفتند که چون محمد از ذکر ملومیت آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد
ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز کشیم و دگر بار آن بدکیشان بر سر حرفت خود رفته ایذاء مسلمانان
و جفا بر خویش ساختند

شایعه مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه ابن عتبه ابن ربیعه و زبیر ابن العوام و عبد الرحمن ابن عوف و سایر
رفقاء ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده عزم مکه شد و از حبشه
بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بی شایبه مخافت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحت نادم شده
ایذا و ایلام اهل اسلام جازم اند و چون مراجعت به جانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه به شخصی برده در
مکه آمدند مگر عبد الله ابن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبد الله ابن مسعود از مهاجران
هجرت دوم است و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت به صحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود در این نوبت جمعی کثیر
از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی به حبشه نهادند و مشرکان عمرو ابن عاص و
عماره ابن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند به تصور آنکه پادشاه التماس ایشان را مبذول داشته
مهاجران را بفرستد گاه نیز آورده اند که میان عمرو و عماره بهنگام شراب خوردن در کشتی خصومتی واقع شده
عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را به دریا افکند و عمرو دست و کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند
و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را به اقبح وجهی نزد نجاشی خوش نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو
و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه لحظه نظر بجانب عماره
که جوانی خوش منظر بود می انداخت و چون این دو شخص به خانه آمدند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک را
نسبت بتو مایل یافتم با او وسیله کن چه میشاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک
از او طلب نمای و عماره به اشارت دوست منافق با جاریه آغاز صحبت کرده او را گرفت و مقید کردانید و در آن
حین چنان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت

عمرو بن العاص و عمارة بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیلهٔ
ندما و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر شدند و جنابت عادت مردم آن دیار بود نجاشی
را سجده کرده سلام کلمات را بکذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که
خلاف کیش ما است و با ملت ملک نیز مخالفت دارد و دین و قوم خود را بدین دیار آمده اند و ملتمس
التماس آنست که ملک ایشان را با ما سپارد تا به قبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه و مقربان نجاشی که
انکه رشوتها از قریش گرفته بودند و عمرو و عماره را در دین التماس امداد کردند و نجاشی در غضب رفته گفت
حاشا که چنین نکنم که قومی را که پناه بما آورده باشند و در ملک من قرار گرفته بدست دشمنان سپارم لیکن آن
جماعت را بطلبم و سخنان ایشان بشنوم که در این باب چه میگویند بعد از آن فرمود تا انجیل را حاضر نمودند و به استحضار
علمای نصاری امر فرمود مجلسی عظیم منعقد شد آنگاه بطلب مهاجران فرستاد و چون پیغام نجاشی به اهل اسلام
رسید با هم مشورت نمودند که اگر ملک از مذهب و ملت ما پرسد جواب او چه گوییم جعفر طیار رضی الله عنه
گفت ما را باب حجت بود گفت که اولی و انسب آنست که هر چه خدا و رسول او گفته با همان طریق سازیم و براین سخن
اتفاق نمودند جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی به قیل و قال و جواب و سؤال مشغول شود و با جمله چون بمجلس ملک
در آمدند حبشه بحیث عجای بیاوردند جابجه رسم آن ولایت بود خواص ملک از جهت عدم ایشان بیان سؤال نمودند
جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما هیچ احدی را بغیر واحد حقیقی سجده نکنیم و از این سخن هیبتی بر خاطر
نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که من شما را با ایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک
از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو جواب مبادرت نموده گفت که حاشا اینجماعت همه احرار و
کرام اند جعفر گفت که دینی در ذمت ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو گفت که کسی را از ما وامی بر ایشان نیست
جعفر فرمود که خون کسی ریخته ایم که بدان مؤاخذت میکنید عمرو گفت که هیچ از اینها نیست جعفر فرمود که پس از
ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت که ایها الملک اینجماعت دین آبا و اجداد ما را بخلاف
کردند و آلهه ما را دشنام دادند تا جوانان ما فاسد شد و جماعت ما پراکنده شدند ایشان را با تسلیم نمای
تا ایشان را بقرار سابق عاید کردد و در اکثر کتب سیر مذکور است که نجاشی در آن مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از
قریش نقل میکنند که شما دین و ملت مخالفت ایشان می نمایید و نه بر مذهب یهود میکنید و نه بر مذهب نصاری کفتمانا
از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب داد که ما بدین ایشان بودیم تا آن زمان که حق تعالی رسولی با فرستاد که
شرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت و عفاف و امانت او را میدانستیم و او ما را بکلامی
بما خواند که بر حقیقت آن سخن بشر مطلقا شایبهٔ شک نماند و بدلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی
کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و به نبوت وی اعتراف کردیم و ما را به توحید دعوت فرمود و از دین
قوم و ستایش بتان منع کرد و از فساد و زنا و ربا و سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صلهٔ رحم
و زکوة و جمیع اخلاق حسنه و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول

دراز

دراز کردند و جور و عقوبت بحد و نهایت رسانیدند تا آنکه ما طاقت مصابرت و مجال مقاومت ایشان نداشته شکایت
نزد پیغمبر خود بردیم ما را اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر دشمنان ایمن باشیم نجاشی
گفت از آن کلام که بر پیغمبر شما نازل شده است هیچ یاد داری [?] تا بر من خوانی جعفر سوره کهیعص را خواندن گرفت
و چون بدین آیه رسید که فَکُلِی وَاشْرَبِی وَقَرِّی عَیْنًا نجاشی گریان شد و آب چشم بر محاسن وی روان شد و اساقفه که
آنجا حاضر بودند چندان گریستند که محاسن و دفترهای ایشان از آب دیده ایشان تر گشت و نجاشی گفت که ان هذا
[?] فرمود که والله که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده است هر دو از یک مشکوة بیرون آمده انطلقا
روی بعمرو عاص و عماره آورده گفت والله که اینجماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را با هم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها
گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن مجلس بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که فردا نزد نجاشی روم
و ایشان را مستاصل گردانم و عبدالله بن ربیعه هر چند او را از این معنی منع کرد مفید نیفتاد و عمرو عاص گفت والله که
روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه بخلاف شما دربارهٔ عیسی میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بندهٔ خداست و
نجاشی قوم را طلب کرده گفت که شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که حق تعالی گفته
که هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چون پاره از زمین برداشته گفت که میان عیسی و آنچه
شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا است
و وی آنکس است که عیسی بمقدم او بشارت داده و وصف او در انجیل [?] شما فارغ البال در ولایت من قرار
گیرید هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را با ایشان ندهم و چون حق تعالی ملک
را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن کس نکنم آنگاه فرمود که تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است
که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه
کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد او ملک در میان ایشان متمادی
گردد و از تفرقه بیگانگان سالم ماند و چون این اندیشه رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام کردند و عم نجاشی را
شهریار و شاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن رشد و تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت
و بنا بر عقل و کفایتی که داشت عنان اکثر امور کلیهٔ ملک را در قبضهٔ تصرف و در ایا و کفایت وی که در قتل پدر او
سعی کرده بودند چون عقل و لیاقت او در جهانداری دیدند و ناصیهٔ نجاشی شاهد بودند خایف و اندیشناک شدند
کرما که بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت به وی منتقل گشته بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را
معروض ملک گردانیدند که از برادر زادهٔ تو بنا بر حرکتی که از ما صدور یافته بر پدرش رسید و در باقی هراسانیم اکنون شاه
زاده را باید کشت یا از مملکت اخراج باید کرد ملک گفت که وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که
این پسر را هلاک سازید و چون مبالغهٔ اهل حبشه در التزام امر الاخراج از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج
شاهزاده رضا داد و او را [?] یکی از سوداگران بفروختند و بعد از این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد
چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچ یک سزاوار تقلد امارت نبود ارکان دولت از [?] ملکزاده پشیمان شدند و در عقب

تا جز قبیله و شهزاده را بعد از تشییع سنایع صحیحا با الملاک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت
خدای تعالی مرا که رشوت از من کرفت ملک را بمن رد نمود داشت اشارت بدین قصه است آورده اند که مرد
حبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از پایکاه نجاشی طلب داشت و بدو داد آن اشیان مثل سمع قدم آخر الامر
معروض پادشاه کردانید که جماعتی غلامی بمن فروختند و بعد از آن به تغلب کرفتند یا اصل ان صاحب ملک و معاملت
امکه فرمان دهد که غلام را بمن رسانند یا ثمن مرا بازدهند. و آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص راست میکوید
کجا نا این دو کار بایکی را امرا و اعیان بنا بر امتثال آنچه آن شاهزاده که در بهاء نجاشی ساعده بوده تسلیم او نمودند
معدلتی که از آن شهریار دید بداد سعی و یافت ابن سید رحمة الله علیه رحمة واسعة و در بعضی از تواریخ کیفیت بیع نجاشی
با وجهی دیگر یاد کرده اند **ذکر اسلام حمزه و عمر** در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه
بدولت ایمان و خلعت عرفان فایز شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابو جهل لعنة الله حضرت مقدس نبوی را
صلوات الله علیه در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام
حضرت خیر الانام بکشاد و رسول الله صلی الله علیه و سلم دست درو زنج و ثبتی ضیر تحمل نمود هرچند آن ملعون در ایذا
و اضرار کوشید مطلقا متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان بالای کوه صفا ملاحظه حال حضرت مصطفی میکرد
بعد حمزه از صید مراجعت کرده بعادت خویش بطواف خانه کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت
واقعه آکاه ساخت و حمزه در غضب رفته کفت که طعام و شراب بر من حرام باد تا آن کس که با محمد تعدی نموده است
انتقام نکشم و بعد از آن در تجسس که در فناء بیت الله نشسته بود رفت و کفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو
شما نخواهد حضرت فرمود که بکفار کسی که تو شتم دادند و تبریا دو و تدمادو و شدید و نه معاونت و تو تغییر هتکا راه کرد
و در بین مجمع ملالت و عزی سوکند یاد کرد که تا آمده ام مکان بیابی حضرت و معاونت تو و آن سرور فرمود که بیان خدای
کر با راستی مرا مبعوث کردانیده است که اکر جمعان شمسی بکا قران [illegible] که دوستی ایشان فرموده تا از حضرت احدیت
بعنایا [illegible] فرا بد مادام که بکوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حمزه زبان بکلمه شهادت کشاده
مجلس قریش رفت و سر ابوجهل را بعصت محل بکمان شکسته او را ما اسلام کرده و در بعضی کتب چنین است که اول سر ابو
جهل را شکست و بعد از آن بمنزل مقدس نبوی رفته مسلمان شد و بالجمله حضرت رسالت پناه را باسلام حمزه نشاطی
روی نمود و صحابه کرام قوی خاطر و مستظهر کشتند و کفار دلشکسته شروع در فتنه بانی خود را از ایذا و احسان آن
سرور کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر ابن الخطاب بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون نازل کشته اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش برپای خاسته کفت ایها الناس
محمد زبان بدشنام آلهه شما میکشاید و عقلای شما را از سفها میشمارد و میکوید که پدران شما معبودان خویش
هیزم آتش دوزخ اند اکنون آکاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار دینار قد جهل و هزار وقیه نقره بیضا
و بروایتی صد شتر سرخ موی و سیاه موی بر من باشد و عمر ابن الخطاب که در آن محفل بود کفت که یا ابا الحکم این وعده
را تحقیق باید کفت که جهت بیرا حقیقت تسلیم می نماید رضا من بعید کا در آید عمر کفت بلات و عزی که زبان تو باد دل موافق

ابوجهل

ابوجهل سوکند یاد کرد که در این قول صادقست و بنابر اطمینان خاطر عمر او را بدرون خانه کعبه برده اعظم
اصنام قریش هبل را برای تقیه کواه کرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر و طولش هشت شبر حمایل
و بی محابا بر داشته بعزم قتل مصطفی صلی الله علیه و سلم قدم در راه نهاد و در راه یکی از صحابه که او را نعیم ابن
عبد الله میکفتند باوی دو چار خورده عبادت کفت و شنید بنابر صلاح وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد
سعید ابن زید آکاه ساخت و نقل انکه سعد ابن ابی وقاص در راه ملاقات باو نموده پرسید که ای عمر کجا
میروی جواب داد که بقتل محمد میروم سعد کفت که تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت و چکونه این توانی
بعد از بنی عبد مناف عمر کفت امل مهم تو انقطع میسازم که تغییر ملت کرده سعد کفت دست تو بقتل من
رسد و بمحمد و [illegible] آن که بر امثال این امور مبادرت نمایی عمر چون این سخن شنید شمشیر کشید
و سعد نیز تیغ از نیام بیرون آورد و مسلمانان در آن وقت بی آنکه جا رحه از بیم کفار در تردد و غیر بودند
بجمعی مهم تردید شد که از مقاومت و مکالمه مجادله و مقاتله اجتناب سعد کفت خواهر و داماد تو هردو مسلمان
شده اند اول به قتل ایشان برداز و دفع ایشان باء خود را و حجة حساب سازد عمر کفت دلیل بر صدق این سخن چیست
سعد کفت آنکه امروز هیچ تو نخورده اند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و خباب
در آن حین سعید ابن زید و شکوه اش خواهر عمر خباب ابن ارت را بخانه برده بودند و در خانه بسته از
وی سوره طه می آموختند که در آن اوان نازل شده بود عمر برای خواهر رسید در را بسته یافت و کوش بر در
نهاده آواز قراءت ایشان شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زده چون معلوم فرمودند که قارع باب عمر است
خباب ابن ارت در کوشه مختفی کشت و صحیفه را که سوره طه بر آن مکتوب بود پنهان ساخته در را باز کردند
و عمر بخانه در آمد از ایشان پرسید که این چه آواز بود که میشنیدم ایشان کفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم
بعد از آن عمر کوسفندی را بدست خود ذبح فرمود و امر کرد تا آنرا بریان ساخته نظر آوردند و خواهرش و سعید
از خوردن آن امتناع کرده عمر را نحو سعید باو [illegible] و از سر غضب محاسن داماد را کرفته در یکدیکر آویختند
و عمر سعید بر زمین زده بر سینه او نشست و خواهر عمر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند که عمر طپانچه
بروی خواهر زد و بروایتی سنان عودت را شکسته روی او خون آلود شد خواهر کفت که جهت آن مرا ایذا
میکنی که مسلمان شده ام عمر کفت آری خواهرش فرمود که ما هردو مسلمانیم و بر رغم انف تو میکوییم که لا اله الا
الله محمد رسول الله تو هرچه میتوانی میکن که ما دست از محمد باز نداریم و چون عمر جدا بنا نهادیمان وی
خواهر را بلباس ساخته [illegible] دل او سبب اشتباه از کرده پشیمان شد و برکنار صفه نشسته فرمود که صحیفه را
که بقراءت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهر کفت که میترسم که قبضت میان بیادبی از تو صادر کردد عمر
کفت که دعای آنرا بمن ده که حب اسلام در دل من پیدا شده خواهرش کفت که حکم خدا و ندانست که لا یمسه
الا المطهرون برخیز و غسل بر آر چون عمر از خانه جهت غسل بیرون آمد خباب از زاویه استتار بیرون
آمده با آن متوجه کفت که قرآنرا بدست کافری میدهی کفت آری امیدوارم که مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شد

بخانه در آمده و خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد و خواهر عمر صحیفه را بدست وی داده خواندن آغاز نهاد
وچون بر این آیه رسید که لَهُ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی گفت که هر کس که
این سخن داده دشمنان وی است که بعبودیت غیر او مشغول شوند وچون بدینجا رسید که وَاِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ
یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰی اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی بمفتاح هدایت قفل غفلت از در خزینه سینه اش
مفتوح شد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وچون خباب کلمه طیبه را از زبان
عمر ابن الخطاب شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون آمد وگفت که ای عمر بشارت باد ترا که دعای
رسول صلی الله علیه وسلم که دوش میکرد اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِاَبِی جَهْلِ ابْنِ هِشَامٍ اَوْ بِعُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ در شان تو
مستجاب گشت و عمر بخباب گفت که مرا بحضرت رسالت رسان وچون عمر بدلالت خباب روی توجه بخانه
که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را کوفت و یکی از یاران عمر را از شکاف
در دید که با شمشیر حمایل ایستاده است واین صورت بامجلسیان گفت کسی را از بیم عمر مجال در گشودن نبود
گفت که یا رسول الله بفرمایید تا در را باز کنند که اگر عمر بخیر آمده است فبها والا برهان شمشیری که دارد
سر از تن جدا کنم و اصحاب در را گشوده حضرت رسالت باستقبال عمر شتافت
که دوده عاشق قدم راست نهی معشوق براول قدمت پیش آید روایت آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه بازوی عمر را گرفته بفشرد وگفت ای عمر اگر بصلح آمده بادت از نوید ادم و اگر بجنگ
آمده دمار از نهاد تو برآورم عمر سر در پیش افکنده گفت که مسلمان آمده ام حضرت فرمود که بگوی لا اله
الا الله محمد رسول الله وچون عمر عرض کلمه توحید کرد آن سرور تکبیر گفت و یاران از غایت بشاشت و خرمی
به آواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت که یا رسول الله
مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را پرستند واهل اسلام در نهان بعبودیت حضرت متول قیام نمایند
الحال با دین حق وملت صدق ظاهر شویم واین سخن گفت از خانه بیرون آمدند و بطرف خانه کعبه روان شدند
وبجانب یمین حضرت پیغمبر ابوبکر بود و بجانب یسار حمزه وعلی و پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده میرفت
و عمر پیش پیش علی میخرامید وسایر اصحاب در عقب رسول قدم میگذاردند و رؤسای قریش در حرم نشسته
انتظار عمر میبردند که ناگاه او را از دور دیدند که در خدمت رسول و یاران می آید گفتا گفتند که ای عمر این
چه وضع است گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله و هر کس از شما که بر خود حرکت کند بضرب شمشیر آبدار
او را بدار البوار فرستم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستاده بودیم که مهم محمد را کفایت کند
اکنون می بینیم که تابع او گردیده ما را تهدید می نماید امری عظیم و حادثه قوی روی نموده است و کفار
متوجه شدند و عمر با جمع جمله ایشان مشغول گشته همه را از نواحی خانه کعبه دور ساخت و رسول علیه الصلوة
والسلام به بیت الله در آمده با اصحاب کرام بادای صلوة قیام نمود و کریمه یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ
اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ مفاد این حال نازل شد پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر را روایات دیگر آمده و چون

اشارت

اشارت حالی بعدم اکثار رصاد و شده بر همین روایت اختصار افتاد بعضی از مورخان گفته اند که عمر بعد از
سی وشش مرد شرف اسلام دریافت وبرخی بعد از چهل نفر گویند وبعد از چهل و پنج نفر بعضی گفته اند و فی الجمله
بازوی عمر سلک بعاونت او تقویت یافت واهل توحید بیا فت وی قوی خاطر و مستظهر شدند **ذکر اتفاق بعضی
از قوم جهول در مخاصمه بنی هاشم و بنی المطلب و دخول ایشان در شعب ابوطالب و نقض آن بعد از غلبه الروم** چون مشرکان
قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمتابعت حمزه و عمر قوی و منیع شده اعلام اسلام
روز بروز ارتفاع و الویه شرك وکفر میل بانخفاض دارد نایره حسد و بغض در کانون ضمایر آن گروه ملاعین اشتعال
یافت نزد ابوطالب آمدند وگفتند که محمد را با ما سپار تا او را هلاك سازیم چه او در مذهب وملت با ما و تو مخالف
می نماید واگر در این امر با ما موافقت ننمایی کرد محاربه و مقاتله را آماده باش وچنین میباید که تا باد و زاد تو
زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم وچون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز
با ابوطالب گفتند از خانه او بیرون رفتند ابوطالب حضرت را طلب کرده صورت واقعه را بتفصیل بیان کرد
وگفت که زبان از سب و طعن معبودان قوم کوتاه باید کرد تا ناگاه حادثه روی ننماید که کسی طاقت آن نداشته باشد
و آنحضرت بر تصور آنکه فتوری در حمایت و رعایت ابوطالب پیدا شده است فرمود که ای عم من اگر بر و میکنم بحکم و
فرمان الهی سر زنش خویشان و بیگانگان و عقوبت و تهدید ایشان مرا از این امر مانع نیاید اگر معاونت من نمایی
بهتر بود والا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و بر خاست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب
را از این حدیث رقت دست داده آنحضرت را نشاند وگفت که بکار خویش اشتغال نمای و بر امام آنچه که مامور شده
قیام نمای که تا من در قید حیوة باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد واین دو بیت از ابیاتی است که ابوطالب در آن
ایام انشا کرده است واللّٰهِ لَنْ یَصِلُوْا اِلَیْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِیْنَا فَاصْدَعْ بِاَمْرِكَ مَا عَلَیْكَ غَضَاضَةٌ
وَابْشِرْ بِذَاكَ وَقَرَّ مِنْكَ عُیُوْنًا وچون کفار رخصت ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در تعاقب
بنی هاشم بکوشش شدند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشته اند در خانه کعبه آویختند محمد ابن اسحاق
گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که مومنان را ماوی و مامنی مانند حبشه پیدا شد و قواعد شریعت بظاهر استحکام
پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاك حضرت مقدس نبوی مصروف
داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرمود و در حفظ و حراست حضرت رسالت
از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت
که عادت عرب بود کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که موسوم بدو
بود در آمد و سایر بنی هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت
جدا شد وچون مشرکان از صورت حال آگاه شدند بجهت دایرا ایمان مؤکد کردند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در امری که نفعی بایشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان کوشند
که در آن دایره هیچ جنس منقطع گردد و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلوات الله و

و در این باب عهدنامه نوشتند و جمیع نزار در وفا[ی آن متفق شدند] قریش مهر بر وثیقه زده آن نامه را در خانه کعبه آویختند نقلست
که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد چه هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی
اشرار اعدای بی‌ادب او را برنجانیدندی و موضعها را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن منزل بیرون آمدندی و در
ایام حج ابوجهل و نضر ابن الحارث و عاص ابن وائل و عقبة ابن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بر سر راهها
راه رفته با مردم که مطعومات جهت فروختن بمکه می‌آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد و اصحابش چیزی فروشد
بی شبهه اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف خانه [?] میدیدند که مسکینی از
موافقان رسول چیزی میخرد بهایی گران تر آنرا خریداری میکردند تا او مایوس و محروم میشد و معیشت بر ایشان تنگ
شد نوعی آن بود که شمه‌ای طعام بر اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجای آورده بر
سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خویش میفرستاد و معاندان تنگ چشم بی مروت بر این حال مطلع میشدند او را
زجر و منع میکردند و تخویف و تهدید مینمودند و لهذا ابن مغیره و ابوجهل ابن هشام در تضییق کار اسلام از سایر کفره
بیشتر مبالغه میکردند و ابوطالب شعب را استوار کرده در صبح و شب از محافظت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه تغافل و تساهل جایز نمیداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی و تشبید
حال کرده در کنج خانه که سید صلی الله علیه و سلم در آنجا خفته بودی طواف کردی و گاهی آنحضرت را از جای که
در اول شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران
و برادرزادگان خود را میفرمود تا بر صیانت سید ولد آدم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال
گذشت و شفقت رسول و اصحاب و ابوطالب و احباب بنهایت انجامید هشام ابن عمرو ابن الحارث که پدرش از جانب
مادر برادر فضلة ابن هاشم ابن عبد مناف بود نزد زهیر ابن ابی امیة المخزومی رفته گفت که در مذهب مروت
و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوش گوار آشامی و بر عاقبت و نعیم دو جهان [?] و اقربای
احوال تو در بدترین حالی روزها بشب و شبها بروز آورند بر حیثیتی که کسی با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و معاش
نماید والله که اگر تو ابا الحکم ابن هشام یعنی ابوجهل را بر نسبت اقربا او در آنچه تو را با آن دعوت کرده است از قطع
صله رحم استدعا مینمود که هرگز وی را اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت که چه سو کنم که
اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه ظالمه سعی می‌پیوستم هشام گفت که شخصی دیگر یافته‌ام که در این امر با تو مصاحب
نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت که ثالثی دیگر بیابی هشام نزد مطعم ابن عدی ابن
نوفل ابن عبد مناف رفته گفت که تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو
شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یکنفر که منم چه آید هشام گفت
که من در این کار با تو همدم گفت که دیگری باید که در این امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة ابن الاسود ابن المطلب ابن
عبد العزی ملاقات کرده در این باب با وی سخن گفت زمعه پرسید که کسی امداد [در] انجاح مطلوب معاونت هست هشام اسامی
ایشان بگفت زمعه نیز با آن گروه مصاحب شد که چون شب درآید ساعتی چند در حجون جمع شوند و در نقض عهد قریش بجان

بندند و چون خورشید عالم افروز روی بحجاب [در] نقاب اغتراب کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن
دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشیده آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت که فردا نخست در
مجلس قریش من سخن گویم و شما مرا مدد کاری نمایید و صباح آن اتفاقا بمنازل خود رفته بامداد که هنوز کیسه‌ها از
مائده خاطر اهل عرفان در مشی بیرون رفت این پنج نفر در انجمن قریش حاضر گشتند و زهیر از آن میان بعد از طواف دو گانه
بجای آورده گفت که ای اهل مکه روا باشد که ما بر عافیت روزگار گذرانیم و طعامهای لذیذ خوریم و بناز و
نعمت بسر بریم و جامهای خوب بپوشیم اما فراخ عیشی نباشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی المطلب با اهل و عیال در حصار
و ملال زندگانی کنند و از نهایت گرسنگی و شفقت بر صد هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه
قاطعه را پاره پاره نسازم و چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد حرام آواز ناخوش برکشید که
بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة ابن الاسود روی برابوجهل آورده گفت والله که تو
از وی دروغ گوی‌تری و ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمون آن راضی نبوده‌ایم ابوالبختری گفت صدق که زمعه
راست میگوید زیرا که رضای ما بر آنچه در آن صحیفه مذکور گشته مقرون نیست مطعم ابن عدی گفت که زمعه
و ابوالبختری در قول خود صادق‌اند و هر که غیر این گوید در سخن خویش کاذب و هشام ابن عمرو نیز سخن یاران را
تصدیق کرده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند و ابوجهل این حکایات را شنیده گفت که امری چنین باید که
در شب ساخته و پرداخته شده باشد مقارن این حال [?] آورده که بنابر ابطال پیمان و اجرای آن میان قریش خصومت
و نزاع واقع شد و در این اثنا بجانب افتاد ابوطالب و یاران بکدل و دوستان مخلص او از شعب قدم بیرون نهاده
بلاقات قریش که در حرم اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه از جهت
حفظ حضرت رسالت پناه تنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل کرده گفتند که مکر دل خود را بر قبل تخصیصی که
صلاح ما و شما در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده‌ام که صلاح جانب متعلق بر آنست
آن صحیفه را که در باب معاونت ما نوشته اند بیاورید ابوجهل و سایر منافقان سر بر کشیده گمان بردند که چون صحیفه
در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید و بر فور آن عهدنامه را گرفته حاضر کردند ابوطالب گفت که ای قوم
این عهدنامه بمهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت که محمد را خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را بر این
وثیقه گماشته تا هرچه از ظلم و جور و قطع صله رحم در آنجا مسطور بوده خورده و نام خدا و حده را باقی گذاشته
اگر محمد در این سخن کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هرچه مقتضی رای شما باشد نسبت بوی عمل نمایید و اگر صادق
او در شما از مضمون صحیفه درگذرید و از معاونت و مخالفت اصحاب و احباب کاذم [?] بزرگان قریش
استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن
نوشته بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهده این صورت
ابوجهل معجبانه در مقام تمرد بود و آن ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش در باب وفا در میان
کعبه درآمد و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده تا بار شعب مراجعت نمودند و آنروز نفرت اساعی ایشان مسلط

گفتند که ما از این صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و مطعم ابن عدی آن کاغذ کهنه را پاره ساخت و دست کاتب آن
وثیقه منصور ابن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال بنیان اهل شقاق میان هاشم و مطلب صلح شد بر در شعب آمدند و
محصوران را بیرون آورده بمنزل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از محنت و شدت اهل ملت بود
در سال دهم از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فارس و روم در نواحی شام با هم جنگ کرده‌اند و
فارسیان غالب آمدند و اظهار مشرکان سرور نموده با هم گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب‌اند بر رومیان
که اصحاب کتاب‌اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در امر عدو و جد بی با اهل فارس
و روم شاکیم و اهل اسلام از شماتت ایشان اندوهناک گشتند که آیه الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ
مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ نازل شد و ابوبکر آیه مذکوره را در مجلس قریش خواند و ایشان گفتند که
این کلام محمد است ابوبکر جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که با ما گرو می‌بندی که رومیان بعد از شش سال
غلبه نکنند و ابوبکر راضی شد أبی ابن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس از این تاریخ تا مدت
شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر به ابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابی بکر نماید و چون ابوبکر از
مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه با اشارت ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان امر ملامت
کرده گفتند که تعیین مدت نبایست نمود چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددست که از سه تا نه بوده باشد
که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه گشته آن سرور صدیق را فرمود که برو و در شش بیفزای و ابوبکر نزد ابی رفته شش را به صد و مدت را
به نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر عجم غالب شده‌اند
و چون ابی در جنگ بدر بجانب دوزخ رفته بود صد شتر را از ورثه او ستاندند ذکر کفایت شر مستهزیان و رسیدن
مهم ایشان بجزای آن هذیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته‌اند که پنج نفر از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت را تنها یافتند
نسبت بدان سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان بقول این بعض بدین وجه است که مسطور میگردد عاص ابن وائل السهمی
اسود ابن المطلب اسود ابن عبد یغوث ولید ابن مغیره حارث ابن قیس الطلاطله گویند که روزی جبرئیل نزد رسول الله
صلی الله علیه و سلم نشسته بود که این پنج نفر از نزد ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود ابن مطلب
و سر اسود ابن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از جبرئیل پرسید که چه ساختی جبرئیل روح الامین در جواب
گفت مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر کدام از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص ابن وائل روزی
سوار شده … رفت و در … پای او … آمد پای او …
رفته فریاد برآورد که مرا …
… رب محمد …
…
که همراه … غلام گفت که من کسی …

میکشید و بعد از زمانی در عقب … شد و اسود ابن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت
لون بدن او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اصحاب خانه‌اش او را نشناختند در را بستند …
… از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث ابن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب شد و هر چند
آب میخورد تشنگی تسکین نیافت و او میگفت که مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و
ولید ابن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری گذشت که بصنعت … اشتغال داشت و پیکانی در دامن او آویخت
و رگی … بسبب آنکه جامه … در آن موضع بود … ایشان شرم داشت دامن را بالا نکرد و پیکان را از
جامه بیرون نیاورد و چندان میرفت تا ساق او مجروح گشته عرق النسا منقطع شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت
که قتلنی رب محمد تا بر حد عدم رفت و کریمه إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ مؤید صدق قضایای مذکوره است ذکر
فوت ابوطالب و فوت خدیجه رضی الله عنها در روایات اهل سیر آمده است که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع
آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله … العرب … سید المطاع و منکم المقدام
…
آن گفت که شما را وصیت میکنم به تعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار
و قوام معاش و قایم شدن مطلوب و دیگر وصیت من آنست که صله رحم بجای آورید که متضمن زیادتی عمر و کثرت
عددست و از عقوق و قطع رحم … که … سبب ارتکاب آن هلاک شده‌اند و با …
و اعطای سائل … که در این هر دو صفت شرف حیات و فضیلت …
… امانت … این دو خصلت …
بکنم … و معاونت محمد که او امین قریش و صدیق عرب …
…
…
…
…
…
…
الکرام …
او آمده …
موجب شفا … و ابوطالب … حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرستاده پیغام داد که …
میگوید که من پیر و ضعیف و بیمارم … از طعام و شراب بهشت … موجب شفا … در آنحضرت در
جواب فرستاده ابوطالب … گفت و ابوبکر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که … طعام و شراب بهشت را

بر کافران حرام کرده است و قاصد بازگشت صورت حال تقریر کرد و کفار با ان ابوطالب یاران داشتند که شوبه
دیگر بار شخص را فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را شنید التماس خود را مکرر کرده و در این نوبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت کرده جواب حضرت را آن
و بعقب متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمد و خانه را مملو از قریش یافته فرمود که ای عم من کفار دیدی و شنیدی
ایشان کفتند که جا بجهة ما با او حرمتی است ما را نیست در این وقت از ندا او شدید بر سر آنحضرت
و انشسته کفت که ای عم منادی ما اجابه چه بود که در وقت صعوبت اکفات نمودی و در حین کبر حمایت نمای
آوردی و بعد از ان فرمود که ای عم یاری نما و مرا بر کفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم بعد از ان وسیله نزد حق
عز وجل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بکو لا اله الا الله وحده لا شریک له
ابوطالب کفت تحقیق میدانم که تو خیرخواه منی والله که اکر نه خوف آن داشتمی که زنان قریش نسبت عیب بمن نمایند
کویند که عم تو بترسید هر آینه که چشم ترا بکفتن این یک کلمه روشن ساختمی و در آن باب این ابیات خوانده
ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت فیه امینا اظهرت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و قریش چون این ابیات را از وی شنیدند فریاد بر آوردند که از
ملت پدران خود عبدالمطلب و هاشم ابن عبدمناف بر میکردی جواب داد که من ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم
و بعضی از علما میکفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبدالمطلب را جمع آورده کفت مادام که متابعت
و شابعت محمد کنید خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را نصیحت مینمائی
و خود مخالفت می نمائی ابوطالب کفت که اکر در زمان صحت این معنی مسئول میشد بانجاح مقرون میکشت اما در این
وقت از خوف طعن قریش که کویند که ابوطالب در زمان دوستی ایمان نیاورده و در حالت نزع از بیم ایمان آورد
مکروه میدانم که با اسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او بر
خاسته کفت والله که از برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته
طلب استغفار میفرمود و صحابه چون این معنی را معلوم فرمودند ایشان نیز از برای پدران و خویشان خود که بر
کفر مرده بودند با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در طلب آمرزش شرط موافقت بجای می آوردند تا این آیه فرود آمد
که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم
الآیه منقولست که چون در مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی ممکن نیست
با یکدیگر مشورت نموده کفتند که هرچند ابوطالب که در حمایت محمد باقصی الغایه میکوشید بجناح ارتحال ما را از
کار باز داشته و هیچ غافل نباید بود چه حمزه که مردانه شجاعانه و در عرب بسیار نبیند سلطان سلوک و عمر ابن الخطاب که
سلوک و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمده اند
و ایمن نباید بود از آنکه تابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیادت سعی نمایند و دین او در قبایل عرب
انتشار یابد انکاه با ما در مقام مقابله و محاربه آید و بر مکه مستولی شود ما را مطیع و منقاد خود کند اکنون صلاح آنست

که

کفتند ابوطالب و دیگر روسای قریش التماس نمائیم که محمد را نزد خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که
بعد از این نه او معاند ما کاری داشته باشد و نه ما با ملت او مهمی بود و چون جماعت ایشان براین سخن قرار کردند
عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه ابن خلف و ابوسفیان ابن حرب و جمعی دیکر از معارف قریش بر بالین ابوطالب
حاضر کشته کفتند که یا اباطالب ما همیشه بر وجود و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرکز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و ما میترسیم که از این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اکر صلاح دانی او را طلب
کن و قرار ده که من بعد تعرض بدین و کیش ما نکند و ما متعرض بدین او نشویم پس ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلوات
الله و سلامه علیه طلب کرده کفت که اشراف و صنادید قوم را از تو التماس دارند که اکر باسعاف مقرون کردانی
در تعطیل مفاسد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندکانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم
التماسی هست ابوطالب پرسید که التماس تو چیست آنحضرت کفت که التماس من پیش از یک کلمه نیست که چون
آنرا کفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و تمام عجم مسخر و منقاد ایشان کردند ابوجهل کفت که ای محمد بجای یک
کلمه با ده بکو پیغمبر ما که آن چیست حضرت فرمود که بکوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن
شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم کوفتند و کفتند ای محمد اکر میخواهی که خدایان ما را از
هزار بیکی آوری این کاری بس عجیب ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید
این سخن کفته برخاستند و متفرق شدند و چون قوم از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب کفت که ای
محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و چون این مجلس خود واقع شد حضرت مقدس نبوی به ایمان ابوطالب
امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بکو تا فردای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد
که ای برادرزاده اکر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو آن کلمه
را کفتمی و دل ترا بدان خرم کردی و چشم ترا بکفتن آن روشن ساختمی انکاه حال وی تغییر یافته زبان در
دهان می جنبانید و چیزی میکفت عباس رضی الله عنه کوش خود نزدیک دهان او برده سر بر آورد و با پیغمبر علیه
التحیة والتسلیم کفت که ای برادرزاده من آن کلمه که تو بر کفتن آن او را امر فرمودی میکوید و هرچند مجمل سخن
بسیار که از کبار اهل سیر و مورخین است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
عرض کلمه توحید بر ابوطالب کرد اکرچه در اول ابا کرد در آخر آهسته کفت چنانچه عباس شنید این قول نزد اهل سنت
و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه ما کان للنبی الی آخرها در باب
استغفار که از حضرت نبوت بر ابوطالب صدور یافت نازل شده چنانچه سابقا سمت تحریر یافت و ایضا
این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که کفته اند که آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
در شان ابوطالب نزول کشته دیکر آنکه احادیثی که در باب ابوطالب وارد شده و این مختصر کنجایش آن ندارد دال بر
قول محدثان احوط است در ایمان ابوطالب والله تعالی اعلم در مستقصی کوید که در اخبار آحاد آمده است
که چون علی ابن ابی طالب علیه السلام با مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت که ان عمک الضال قد مات حضرت فرمود که برو و او را

في التراب ولا تغسله ولا تصلّ عليه وهم صاحب مستقصی از بعضی ائمه تفسیر نقل کرده است که اتفق ائمة
اهل البیت ان ابا طالب مات مسلما وخلاف اهل البیت في الاسلام خلاف غیرهم کما في جمعت في مناقب ابی
حنیفه رحمه الله سئل من افضل من رأی فقال ما رأیت احدا افضل من جعفر بن محمد الصادق في در بعضی از
کتب سیر مذکور است که چون مرتضی علی بحضرت رسالت آمد گفت که ان عمك الشیخ الضال قد مات آن سرور
دو کون به شرح فرمود که برو و غسل کن او را و به تجهیز و تکفین وی قیام نمای و علی در جواب گفت که یا رسول الله
او بر شرک مرده است آنحضرت فرمود که اذهب فواره فغرا غسله و در حدیثی برو و او را بپوشان که خدای تعالی
مردی را با بام منادی و رحمت کناد به روی بکیان علما روایت کرده است که چون علی بحضرت رسول را از مرگ عم آگاه
کردانیده فرمود که برو و او را غسل کن و خاموش باش تا نزد من آیی و علی بموجب فرموده عمل نموده بخدمت پیغمبر
علیه التحیة والسلام آمد با آنحضرت اشارت کرد که برو و او را غسل ده و هیچ حدیث مکن تا نزد من آیی علی بجا
آورد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه علی را دعا کرد که در عوض آن کلمه سبحان
سرخ موی نیخواهم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام پیش جنازه ابوطالب
میرفت و میگفت که ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکویها کردی جزاك الله خیرا جمهور علما بیان اند که در سال
دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اند و هی عظیم از آن جهت بر ضمیر انور مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از موت ابی طالب هم در این سال خدیجه کبری رضی الله عنها
بریاض رضوان خرامید و اند و ه آنحضرت از رحلت این دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل
مقدس کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مرویست که چون خدیجه کبری بیمار شد
حضرت رسالت پناه با وی فرمود که از مرض تو مرا کراهت می آید و حال آنکه خدای تعالی در ملاقات بر این مکروه خیر بسیار
کرامت خواهد فرمود بیان که حق تعالی ترا زن من داده است تا با مریم بنت عمران و خواهر موسی و آسیه زن
فرعون خدیجه گفت که خدای تعالی چنین کرده است رسول گفت بلی خدیجه فرمود که بالرفاء والبنین و خدیجه
در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و رسول بقبر او در آمد و در آن سال
هنوز رسم جنازه نبود و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی می نماید که مصطفی بهنگام
موت ابوطالب علی را فرمود که ولا تصلّ علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت نمود مشرکان که خائف بودند از ایشان
دست بیداد بر حضرت دراز کردند تا بجایی که یکی از سفها را اغوا نمودند تا خاک بر فرق همایون و روی
مبارک آن سرور پاشید و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنا بر ابتغای کفار دیار از رحمت
کاهیدن قیام نموده بود با رسول ملاقات کرده گفت که ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدانچه در زمان
حیات ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیوة باشم اعدا متعرض
تو نشده برسانند نقلست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابو لهب رسید آن شخص را
بزجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت که ابو لهب مسلمان شده است قریش در عقب ابو لهب کرده

گفتند

گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملالی
بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود مشغول باشد قریش گفتند که نیک میکنی و صله رحم بجای می آوری و حضرت
رسالت بدعوت مشغول بوده و مشرکان از بیم ابو لهب متعرض مباحث او نمی توانستند رسانید تا روزی ابو جهل
ابن هشام و عقبة ابن ابی معیط لعنهما الله با ابی لهب گفتند که برادر زاده تو را تو گفته که جای عبد المطلب کجاست
جواب داد که من گفتند که از وی سؤال کن و ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب داد که با قوم خود است و ابو لهب
با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین فرمود گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز
از آنحضرت استفسار نمود که عبد المطلب به دوزخ رود فرمود که آری و هر که بر دین وی بمیرد به دوزخ در آید
ابو لهب که این سخن شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو معاوت و رزم انکاه با قریش اتفاق نموده
در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب جنان مبالغه نمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بضرورت از مکه بیرون رفت ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بطایف و مراجعت نمودن و ذکر سعدن
بجانب حرم امنیت ثابت و حایف و ایمان آوردن فرجی از جنیان و دخول در مکه بواسطه نفوذ بزرگی از هواخواهان
حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جنایت و بیدادی کفار روزگار از بهانب حادثات از مکه بیرون آمد بقبیله بنی بکر ابن وایل
رفت و مردم آن قبیله را بر سلوک جاده مستقیم دعوت نمود توفیق قبول رفیق ایشان نشد و از آنجا بجانب دیگر توجه
نمود اهل آن قبیله نیز بمعصیت او جازم گشتند و آخر نادم شدند و از آن موضع به دعوت اهل طایف و قبیله اهل ثقیف
روان شد و چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نمود اشراف و رؤسای آن دیار را دعوت اسلام کرد و هیچکس از آن
جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد محمد کعب قرظی روایت کند که در آن زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای
قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو ابن عمیر و حضرت رسالت با ایشان ملاقات کرده آنجماعت را به
اسلام دعوت فرمود و معجزات نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی و بقولی گفت که قبای تو من که در جواب تو
جکونه دیگر گفت که خدای تعالی بر از تو دیگری نیافت که برسالت فرستد دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که
اگر تو پیغمبری شان تو از آن عظیمتر است که من با تو سخن حدیث بکنم و اگر تو پیغمبر نیستی با تو جواب سخن با بی گو و حضرت
رسالت علیه التحیة والسلام با ایشان فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید پس در اخفای این ماجرا کوشید و غرض
خواجه کاینات از این التماس آن بود که مبادا که قریش صورت واقعه را بشنوند و دلیر شوند و
آن اشقیا دست رد بر سینه التماس خواجه هر دو سرا نهاده سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بجانب مکرم او انداخته
سر مبارک شکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را علیه الصلوة والسلام خون آلود کردند و فریاد زدند که یا ساحر یا
مجنون آمدی که فتنه در میان ما بیا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور از قبیله ثقیف بیرون آمده بباغی
که از عتبه و شیبه پسران ربیعه بر سر راه مکه واقع بود در آمد و در سایه درخت انگور بنشست خون وانده بسیار بر خاطر انور
استیلا یافته سنگهای سنگین دل طایف ساقهای حضرت را آلوده شده با دلی حزین و بدنی مجروح دست بدعا برداشت
معروض آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خود پیش درگاه

عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود را نزد مردم معروض درگاه عزت تو میگردانم تو کی ارحم الراحمین
و پروردگار مستضعفین تویی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حوالت میکنی بدو شخصی که چون مرا ببیند روی خود
را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو واسع
ترست مرا پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم کرده است از انکه
غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بمن متصل گردد مرخواست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة
الا بک آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع نشسته بودند و بی سرو پایان سفیهان نسبت
آنحضرت مشاهده میکردند و چون بباغ در آمد در سایهٔ تاک نشست و ایشان تا عرق قرابت در حرکت آمده
رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک عتبه مقداری انگور در طبقی نهاده فرستادند
و چون عداس طبق انگور را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته و دست بانگور دراز
فرمود عداس در بشرهٔ همایون رسول نگاه کرده گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از کسی نشنیده ام
حضرت گفت که تو چه کسی و بر کدام دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که من غلام نصرانی از اهل نینوی حضرت
فرمود که از قریهٔ آن مرد صالحی یونس ابن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول گفت که او برادر منست
وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید دست و پای رسول را بوسیدن گرفت و عتبه و شیبه
این صورت را از دور دیده با هم گفتند که غلام را بیازار آورد و چون عداس نزد ایشان رجعت آمد وی را
سؤال کردند که آن شخص با تو چه گفت و تو چرا دست و پای او را بوسه دادی آن همه شنائع بجای آورده عداس
جواب داد که مرا از امری خبر داد که بغیر از انبیا کسی دگر نتواند گفتن و عتاب نمود فریب داده دین نصاری آورد
عداس گفت که چنین میگوید که در روی زمین بیرون از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه از طایف مراجعت کرده به بطن نخله که از آنجا تا بمکه یک شب راه است رسید آخر روز بود در بستان موضع
توقف فرمود و صفت نفر از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت را
در نماز شنیدند و چنان توقف نمودند تا آنسرور از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساخته
بعضی از آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان آوردند مصطفی علیه الصلوة والسلام با ایشان گفت
که چون بوطن خود روید قوم خویش را بایمان دعوت کنید قال الله تعالی وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ
يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا اَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که بعد از بعثت چون شیاطین از استماع سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری در عالم حادث شده است که بسبب
آن حایلی میان ما و اخبار سما و جادوی شده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم
شود که آن چیست و طایفه از ایشان بنصیبین تهامه در آمده بنخله رسیدند و بعضی اقضای حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه در زمان وصول جنیان به ادای نماز بامداد اشتغال داشت و چون جنیان استماع قرآن
کردند گفتند که والله که حایل میان ما و خبر آسمان اینست و بدو ایمان آوردند بعد از آنکه بقوم خود رسیدند

کفتند

کفتند انا سمعنا قرآنا عجبا يهدي الى الرشد فآمنا به ولن نشرك بربنا احدا نقلست که در وقت جنیان بخدمت حضرت
رسالت پناه آمدند نوعی آن بود که مبنی ذکر یافت و کرتی دیگر بسیار جماعت این طایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی را از آن
هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شب جحون که واقع است در مکه با امید ملاقات
آن سرور حاضر شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن شب بدان موضع رفته دعوت و ارشاد جنیان پرداخت و عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه در ملازمت پیغمبر صلوات الله علیه بود شب جحون رفته بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده
نمود چنانچه تفصیل این از کتب مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم
بامع علیه خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و شوخی ادبا اهل طایف آگاه شده سفهای قوم را
اغوا نموده اند که بد سلوکی آن بی خردان با عادی حد حرمت بیرون نهاده و دست از آستین و قاحت بیرون آورده و بعضی
گویند که نه بدان عادت بوده بلکه معروف داشت که ما از ایشان او از شرکای عجایب طایف رفتیم و اکنون مصالح نیست
که بی آنکه ما را در جوار خویش گیرد بمکه درآیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نمود و شخصی را بنزد اخنس
ابن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص حضرت بعصمت رسانید او را نزد
سهیل ابن عمرو فرستاد سهیل نیز بدان مهم تن در نداد آنگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلام آن مرد را بنزد مطعم ابن عدی
روان فرموده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در
جوار خویش جای دادم و روز دیگر صباح مطعم خود سلاح پوشیده و اولاد و اتباع خویش را مسلح ساخته بمسجد
حرام درآمد ابوجهل این صورت را شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید تا مسجد الحرام در هیچ محل قرار نگرفت
و مطعم را بدان سان دیده پرسید که آیا بی یا مجیر مطعم گفت که مجیرم ابوجهل گفت که هر کرا تو امان دادی ما نیز امان
دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمکه در آمده و استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای
آورده دو رکعت نماز گزارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم
رفته التماس جوار کرد و چون مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرکی بیش از یک
روز باشم و مطعم التماس رسول را قبول داشت و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صوابدید
خوله بنت حکیم عایشه و سوده بنت زمعه را در حبالهٔ نکاح آورد و با سوده که ثیب بود زفاف فرموده بنابر صغر
سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مدینهٔ مکرمه واقع شد گویند که
عایشه در حین نکاح شش ساله بود ذکر عروج حضرت مقدس ختمی بر معارج قدس و تشریف قدوم آن سرور بحظائر
انس و استماع کلام باقی و اطلاع بر اسرار آن جهان علما را اختلافست در آنکه معراج قبل از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه
واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و در وی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت
اسرار و عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گشته در کتب مسطور
است و معروض یافته و بعضی از محققان گفته اند که در وقت پیغمبر بعالم بالا رفته و ملاء اعلی بوسیله
دنیا الا دنیا بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا در شرح معراج رسالهٔ ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایا

لا ومثالی وابت مختصرا احتمال آن نکند که تمام اقاویل اهل نقل و تحقیق که در این باب واقع شده در سلک
تحریر و تنقیح آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمهٔ چند از آن قصهٔ بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق
بعضی از راویان اخبار حضرت سید ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب
علیه السلام بتهیهٔ اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک

حرکه نیم توسن کوهت برخاک شبانکه جار بالش زد بر افلاک
شبی و صبح نافه زین دیر تا بی

جلوت در سرای ام هانی رسیده جبرئیل از بیت معمور براقی سیر آورده از دو نکارین بکری چون صورة باغ
سری بکمال لکام و رانشان داغ قد ابرار بریشان دو فشانده نباد از باد قیاس خوش عنان جرد باچون کوه کرده زنیش
نکشد و هم کس ذوق نشیبش تیزی پیش و کران نعل و سبک جنبش جانفزای بین وود شده نیز در بعضی از روایات
آمده که تحت جبرئیل زبالای سینهٔ آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینهٔ مبارکش را و آب
زمزم بشست تا از صفتی که مناسب رتبهٔ نبوت نبود خلع کشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل
آورد
بی غل او را از آن برساخته بموضع خودش نهادند انگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون
و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از اسب واز دراز گوش بزرگ تر و بیش شبیه بود آدمی چهره
او کوه پاکرا از یاقوت احمر بود و پیشش از در ناسفت و دو پر بر دو ران داشت که ساقها را بان می پوشید جبرئیل
گفت یا محمد سوار شو که این براق است که سائر انبیا بروی سوار شده اند و جبرئیل رکاب براق و میکائیل عنان
گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود که براق تندی نمود فقال له جبرئیل یا براق ما رکبک احد اکرم علی الله من محمد
و براق از این حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض کرد تا آن سرور سوار شد و بجانب مسجد
اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در دیگری خمر بآنحضرت عرض کردند که یکی را اختیار
کن رسول شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت که اگر خمر می آشامید امت تو در غوایت می افتادند و همچنین در
راه شخصی از جانب چپ بصوت بلند آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو چیزی می پرسم و حضرت رسالت پناه ملتفت
او نشد و از جانب یمین بصوت بلند آواز داد که یا محمد توقف نما که از تو سؤالی دارم و بعضی بآن التفات نفرمود چون
از آنجا درگذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب وی دادی
امت تو بعد از تو ملت یهود را عمل میکردند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو بعد از
تو نصرانی شدندی و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی جمیع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند
و چون مسافتی از طریق مطوی شد جبرئیل گفت که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو
خواهد بود و آنحضرت فرود آمده بر ادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون مسافتی دیگر طی نمود
بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید در این موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمده نماز گزارد و چون بمسجد اقصی
رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر و از
جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست روح الامین جواب داد که تو اول کسی که از زمین بر خیزی اول

کمانی

کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق در زمان موعود در قدم تو واقع شود انگاه جبرئیل
آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه از در مسجد اقصی که انبیا سابق مراکب خود را بان می بستند
بست و آن در را باب المعراج گویند و چون بمسجد درآمد جمعی از انبیا را در آنجا دید و باشارت جبرئیل پیش رفته
دو رکعت نماز گزارد و انبیا و ملائکه بوی اقتدا کردند و بعد از آن جبرئیل آنحضرت را بر صخره بیت المقدس آورد و نردبانی ظاهر شد
که بخوبی آن چشم بیننده هرگز چیزی ندیده بود و ملائکه از آن عروج کنند و اسفل آن بر صخره متصل بود و سر آن باسمان ملتصق
حضرت رسالت پناه بر براق سوار شده بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل آن سرور را بر جناح خود نشانده باسمان
اول رسانید و در بزد گفتند که کیست گفت که جبرئیلست پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده
اند گفت آری فرمودند که نعم المجی جاء و در باز کردند و چون حضرت باسمان دنیا رسید شخصی را آنجا دید تمام خلقت
جبرئیل گفت که این پدرت آدم بروی سلام کن و آن سرور تحیت بجای آورده آدم جواب سلام داد و گفت مرحبا
بالابن الصالح والنبی الصالح و بجانب راست آدم دری دید که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ او دری دیگر
بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود میافکند میخندید و چون چشم بر دری
بطرف یسار او بود می انداخت میگریست حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از جبرئیل پرسید که ماهذا یا اخا
جواب داد که آنچه بر یمین او میبینی دری است بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در بهشت در می آیند چون آن
سرور مشاهده و بهشت مسرور میگردد و دری که بر یسار وی است دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا
بدوزخ بروند و چون این معنی ملاحظه وی میکرد محزون میشود و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم رفت
و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه و جواب جبرئیل در واکشودند و بجمیع سموات ماجرای جبرئیل و ملائکه بیکدیگر
واقع شد ابواب را مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل سؤال فرمود که اینها
کیانند جواب داد که یکی عیسی ابن مریم و دیگر یحیی ابن زکریا با ایشان سلام کن و حضرت رسم تحیت بجای آورد و عیسی
و یحیی بعد از جواب و سؤال فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح و در آسمان سوم درآمد یوسف را دید و در آسمان
ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت با یکدیگر سلام و جواب و مرحبا
واقع شد و در آسمان ششم موسی را دریافت و بعد از سلام و جواب و مرحبا چون از وی درگذشت موسی گریست
از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت درآیند
و این گریه نه از حسد بود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابرهیم را دریافت جبرئیل گفت که این
پدرت ابرهیم بروی سلام کن و حضرت خاتم سلام کرد و بعد از جواب حضرت ابرهیم فرمود که مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که مردی اشمط یعنی
دو موی دیدم که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در گرد وی سفیدرویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی
بچون کاغذ بود و قومی دیگر در آن موضع دیدم که در الوان ایشان بود و این قوم که در الوان ایشان چیزی
بود در جوی غسل کرده بیرون می آمدند و رنگهای ایشان مانند رنگهای یاران ایشان سفید میشد از جبرئیل

پرسیدم که این شخص کیست گفت پدرت ابراهیم و آن قوم که در اطراف ایشان جمعی است قوم محمداند که عمل
و نیت صالح را با هم خلط نموده‌اند و توبه کرده و حق تعالی توبهٔ ایشان پذیرفته و فضل اکمل سید کائنات علیه افضل
الصلوات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه‌ایست در آسمان هفتم محاذی
خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن خانه می‌آیند و بعد از آنکه بیرون میروند بعد
از آن نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از آن مرا به سدرة المنتهی بردند درختی دیدم
و برگهای آن در بزرگی مانند سبوهای هجر و برگ آن چون گوش فیل بود و مقام جبرئیل در وسط آن درخت
و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم که این جویها چیست جبرئیل گفت که دو جوی
پنهان به بهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فرات و چون از سدره درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود
کرده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از ورای حجاب بیرون آورده آن سرور را برداشت
و جبرئیل از موافقت باز ایستاد و حضرت مقدس نبوی بجبرئیل گفت که در این مقام چرا تخلف میکنی جواب داد
که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و از این محل اگر
بیشتر روم بسوزم لو دنوت انملة لاحترقت — اگر یک سر موی برتر پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم — و حضرت
تنها رفت و حجابها قطع میفرمود تا بجائی رسید که از رفتار بازماند و فرشی سبز ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید
غلبه میکرد و حضرت بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید آوازی شنید که پیشتر بیا
پیشتر رفت و از ورای عرش قطره بحلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین و آخرین بر وی منکشف گشت
و هر لحظه ندایی میرسید که پیشتر آی و لحظه لحظه قرب و منزلت او بجنابش بیشتر میشد تا بدرجهٔ دنی رسید
و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بجائی رسید که فکان قاب قوسین او ادنی در آمد و آوازی شنید که پروردگار خود را
تحیت بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات الطیبات لله از حضرت خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته باز گفت که سلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند که اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد گفت و شنید
بسیار رحمت ظهور یافت پنجاه نماز در شبانروزی بر آنحضرت و بر امت او فرض شد و بانواع عاطفت و عنایت سبحانی
اختصاص یافته و رخصت انصراف یافت و چون مراجعت نموده بمقام جبرئیل رسید و روح الله آن سرور را بشارت
داده بفرادیس جنان برد و حالات و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرموده آنگاه دوزخ را معروض حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کرد و انواع دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت
معاودت موسی ملاقات کرده کلیم الله از حبیب الله پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد در جواب فرمود که
پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت که من پیش از تو خلق را شناخته‌ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده و امت تو
ضعیفترین امم‌اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانروزی بگزارند باید که باز دیگر مراجعت نموده طلب
تخفیف نمای و آنحضرت چند نوبت ببارگاه صمدیت باشارت موسی رفت و طلب تخفیف نموده با پنج کلمه

آمد

آمد تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار آمد و باز موسی حضرت رسالت پناه را علیهما التحیة والسلام تحریص نمود که دیگر
بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت ربی حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم
و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم برفاقت جبرئیل باز گشته بخانهٔ ام هانی آمد و بقول محمد ابن اسحق از ابتدای
رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که آنچه از قضیهٔ معراج در اخبار و آثار
مسطور شده حرفی از دفتری و قطره‌ای از بحری و مجملی از مفصلی است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده‌اند
و یکی از افاضل ملاحظهٔ قضایای معراج را مشروح گشته و چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقم زدهٔ کلک بیان
گشت والله تعالی اعلم بحقیقتها و هو هذا چنین گفت مهتر کائنات علیه افضل الصلوات که شبی خفته بودم در خانه و شبی
بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده سفر نمیکرد و کسی بیدار نبود و من در میان بیداری و
خواب موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان بها و فر و عظمت که خانه روشن شد و
او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله چشم نیکو و ابروی
باریک داشت و او را هفتاد هزار ذوابه از یاقوت سرخ و سیصد پای مروارید خوشاب بود بمن رسید و مرا
در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت که ای خفته چند خسپی من برسیدم و از جا برجستم گفت ساکن باش که
منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمنی دست یافت گفت که من نیابدت دشمن گفتم چکنم گفت برخیز و
هشیار باش و دل با خود دار و شایسته من کن در رفتن و من بجای جبرئیل روان شدم و از کوههای مکه گذشتم
و دیدم با من می‌آمد و آواز میداد که باش تا بگویم جبرئیل گفت که درنگ و توقف مکن و چون در گذشتم
جبرئیل گفت که اگر انتظار میبردی ترا بگو پرسید حب دنیا در دل تو راه مییافت و میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی
پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر و باشارت جبرئیل شیر را ستدم و آشامیدم و چون
آنجا رسیدم و بمسجد در آمدم مؤذن بانگ نماز گفت و در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا را دیدم بر دست راست
و چپ من ایستاده بر من سلام کردند و چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یک پایه از زر
بالا نهادم و بآسمان دنیا رسیدم اسماعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او دیده و روی بر وی نهاده
سلام کردم و در گذشتم و چون بآسمان دوم رسیدم فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمهٔ تن او برف داشت و
نیمه از آتش که با یکدیگر مخلوط نمیشدند و با هم عداوت نمینمودند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که خیرها در
امت تست و بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیدم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد
او در آمده چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه‌وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام
کردم جواب داد به بزرگی تمام و با کسی از نگریست و نه حدیث میکرد و نه تبسم و چون جواب باز داد گفت که ای محمد
جمله خیرها در امت تو میبینم بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاع افتاد مرا بدوزخ و ملکی
دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت و ملالت را دیدم بطرف آن نشسته و بعقاب و عذاب مردمان بدکردار مشغول
بود و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور و بتسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت

مرتفع بود و یاقوت بود سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
که پیوسته بر تو صلوات میدهم و چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را
بدرگاه بنود اما چون کسی بوی رسیدی نظر [...] بروی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت بر من و
چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد چپ و راست
هر چند نگاه کردم همه فرشتگان و روحانیان دیدم بعبادت مشغول گفتم که ای جبرئیل این قوم کیست گفتند ایشان هرگز
هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و هر یک را مقامی داده معین که بهیچ محل نروند و ما منا الا له مقام معلوم و چون
درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی و بسیار فرشتگان دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت
مستغرق و چون از این جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکران هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم کرد
و در پهلوی آن دریا جویی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب از این دریا میان جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا
میرفت و در برابر آن دریا وادیی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم که هر چند تامل کردم بدایت و نهایت آنرا نیافتم
و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و قوت [...] چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت
میکائیل و من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکلست از من بپرس و هر چه ترا آرزو است از من بخواه تا ترا به همه مرادها رسانم
گفتم تا اینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود تا بمعرفت و رویت حق
تعالی رسم [...] و آن فرشته دست مرا گرفت
و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و بعالمی که آن هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت
عزت رسانید خطاب آمد که ادن منی فرا آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و فنا دیدم و فراموش کردم از
هیبت خداوند خویش همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان کشف عظمت و لذت قرب حاصل آمد که گفتی بیخود بودم و
چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فرا آی فراتر شدم باز خطاب آمد که مترس و ساکن باش و
چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید به آوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم [...]
[...] و خطاب آمد که هر چه خواهی بخواه گفتم اجازت که هر چه پیش آید بپرسم تا اشکالها برخیزد [...]
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت و برای صلاح دنیا و دین امت قواعد شرع [...]
چون صوم و صلوة و ما شد آن [...] فرمود که چون این همه کردم بخانه باز آمدم و از [...]
سفر هنوز جامه خواب گرم بود اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسوده او را بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از معراج بمکه معاودت نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند کرد مغموم و محزون
در مسجد نشسته بود که ابوجهل نزد او آمد بر سبیل استهزاء پرسید که دوش هیچ استفاده نمودی آنحضرت فرمود که بلی
و صورت حال را با او تقریر کرد ابوجهل گفت که این قضیه را بقوم خواهی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نعم
آنگاه ابوجهل آواز برآورد که ای معشر بنی کعب ابن لؤی بیایید پس مردم تمام جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق

ومکذب



ومکذب واضع یده علی رأسه و ارتد ناس ممن کان آمن به و صدقه نقلست که ابوجهل با طایفه از مشرکان نزد ابوبکر
رفته گفت که صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان قوم
بوده ابوبکر فرمود که اگر او این سخن گفته البته راستست گفتند که تو او را در این امر تصدیق می نمایی که در بعضی از شب
از اینجا به بیت المقدس رود و قبل از طلوع صبح باز آید ابوبکر جواب داد که من او را در آنچه ابعد از اینست مصدق
میدارم که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی رسانیده باز میگردد ابوجهل با
رفیقان خوار و خجل بازگشت و صدیق بمعنی آنست که ابوبکر در آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان
که مسجد اقصی را دیده بودند از حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار کردند و حضرت
فرمایند که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس گردد و جبرئیل مسجد اقصی را آورد
قریب بخانه عقیل در نظر من داشت و من در آن نگاه میکردم و از هر چه میپرسیدند جواب میگفتم و چون حضرت رسول
اوصاف مسجد را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفت در بعضی از روایات آمده که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که در حجر بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند از
حالات و اسرار بیت المقدس پرسیدند و بخاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن نشده بودم
پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من داشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی
که در اسلام و ایمان راسخ نبودند آن بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید
شود باقتضای من الضلال بعد الرشاد [...] آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء ملهم صواب وصف
مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که از حال قوافل قبایل ما که در حدود و طرف شام اند خبر ده
که مهم ترست حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتری گم گشته میگشتند و در منزل
ایشان قدحی آب بود و من تشنه آنرا برگرفتم و آشامیدم چون باید پرسید که چه از مراجعت طلب شد قدح
آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان گذشتم در ذی مر و فلان مرد و بر شتر نوجوان خود سوار بود
و شتر ایشان از من برمید و یکی از آن دو نفر را انداخت و دستش شکست از ایشان سوال کنید که این واقع است یا نه
باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم بر ایشان گذشتم گفتند [...]
ساز ایشان خبر فرمود که این [...] است و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتر [...] که دو غراره مخطط
بیان انداخته بود پیش کاروان میآمد فردا وقت طلوع آفتاب برسند و حضرت حال هر قافله را که [...] بود
میگفتند که این نشانه دیگرست و روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میبردند که آفتاب از
افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نرسیده باشند تا باز بهانه [...] بقدح و طعن حضرت محمد
دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت که اینک آفتاب برآمد دیگری گفت که اینک کاروان رسید
[...] که چون قوافل متعاقب رسیدند قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه نموده مجموع را مطابق یافتند و با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن بی دولتان نور ایمان [...]

ایشان را در باطن حق در راه متابعت و گفتند که ما هرگز این نوع سخنان نشنیده‌ایم و همچنین گفتند که ما هذا الا سحر
مبین نیست این الا سحر یؤثر قرآن سنگین دلان را چنانکه دیدند چنین اعجاز و پیروی نکردند آیت
شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی بعجایب عالم علوی و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی
راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که متعلق به آنست حوالت به تتبع کتابهائی که
اهل سیر در این باب نوشته‌اند و اگر مجموع آنها مرقوم رقم کلک بیان گردد سخن به اطناب می‌انجامد و هرچند
اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده و باتفاق اهل سیر ابتداء اسلام انصار در دو سال بعد هم
دست داده اما از آنجا که غرض کیفیت نگردد و کلام از انتظام نیفتد قلم شکسته رقم اول بخبر قصه معراج پرداخت
و بعد از آن تحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر ذوات حرم

آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در مواسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض کردی و با رؤساء قوم سخن گفتی و از ایشان التماس کردی
که او را در میان خویش جای دهند و از شر اعدا نگاه دارند تا بر تبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی که من شما را اکراه
بر چیزی نمی‌نمایم هر کس از شما آنچه من او را دعوت بدان میکنم اگر پسندد قبول کند و من از شما در میخواهم که مرا از
قتل نگاه دارید تا کتاب خدای عز وجل بر شما خوانم و پیغام حق تعالی گذارم و هیچکس این سخنان آنحضرت قبول
نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم مرد او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر بی‌همتا جل ذکره بساط
خود ممهد کرده اند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت بهنگام طواف آیین
خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بر سر عقبه منظور نظر همایون حضرت رسالت پناه شدند و آن سرور
از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما مردم مدینه‌ایم از قبیله خزرج پس ایشان را بمجلس استماع کلام
خویش ارشاد نموده آنجماعت بنشستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شش سعادتمند را باتباع دین حق تحریص
فرموده قرآن بر ایشان خواند و خزرجیان بنابر آنکه از یهود مدینه مرارا در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر
آخرالزمان است باهم گفتند والله که این آن پیغمبریست که یهود ما را از بعثت وی خبر میدهند اکنون بوی ایمان
آوریم تا کسی از اهل مدینه در این امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند که یا رسول الله ما مراجعت
میکنیم و آنچه شنیدیم بر قوم خود برسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته‌ایم که در میان هیچ دو قبیله عداوت
بدان شایه نیست که در میان قوم ما فلعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن
شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده
عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رئاب و چون این شش نفر از سفر معاودت نمودند بواسطه تذکار ایشان
بعثت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتداء اسلام اهل
مدینه بر این نهج در کتب خویش آورده‌اند اما علی بن هاشم چنین روایت کرده که آن حین میان اوس و خزرج حربی واقع
که آنرا حرب بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم حج و عمره

رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمد و عرض حال
خویش را با او در میان نهاد عتبه با وی گفت که میان دیار ما و دیار شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده
است که بسبب آن بحال و شأن شما نمی‌توانیم پرداخت و اسعد از حدوث واقعه پرسید عتبه جواب داد که مردی
در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلای ما را از سفها میشمارد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان
ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند عتبه گفت که پسر عبدالله بن عبدالمطلب است و از
شریف‌ترین قوم ماست از روی حسب و مکانت و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت که
در حجر نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و بحرف او گوش نکنی که ساحر است و بسخن خویش ترا مسحور سازد اسعد گفت که من
محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت که مقداری پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال نمای و اسعد بقول عتبه
عمل نموده براسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل‌تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی
نموده باشد و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم نرسانم آنگاه پنبه از گوش بیرون کرده
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته تحیت جاهلیت گفت رسول فرمود که خدای تعالی ما را تحیتی داده است بهتر از
این که آن تحیت اهل بهشت و بزبان مجری بیان کرد باید که السلام علیکم و اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت
میکنی فرمود که بخدا و بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای شریک نکنید و با
والدین نکوئی بجای آورید و فرزندان خود را از خوف درویشی نکشید و بعد از آن از سوره انعام آیتها بر وی خواند و اسعد
کلمه توحید بر زبان راند و گفت که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثربیم از خزرج و میان ما و برادران
ما منازعات است اگر خدای تعالی ببرکت تو آنرا وصل کند کسی از تو عزیزتر نبود در میان ما و مردی همراه
منست اگر او دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده‌ایم و ما را
بآمدن تو بشارت داده‌اند و امیدوارم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته‌اند الحمدلله که
خدای تعالی مرا بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده‌ام اکنون ایزد تعالی مرا چیزی داد
که هزار بار فاضلتر از آن و در این اثنا ذکوان بیامد و اسعد با او گفت که اینک رسول الله که پیوسته یهود
قدوم او بشارت میدهند و ذکوان نیز اسلام آورد و بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام دعوت
خواندند و خصائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم با اهل بیان کردند و ذکر جمیل آنحضرت در افواه
و السنه دانی و قاصی ساری گشت و شعاع این معنی از منازل آن دیار پرتو انداخت ذکر بیعت عقبه اولی در سال
دوازدهم از بعثت دوازده نفر از مدینه جهت طواف کعبه بمکه آمدند و در عقبه با حضرت رسالت پناه ملاقات نموده
بر این جمله بیعت کردند که بخدای تعالی شرک نیاورند و دزدی و زنا نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت
ننمایند و دروغ نگویند و از فرمان رسول بیرون نروند و حضرت رسالت فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید ایشانرا
بهشت باشد و اگر بعضی از این مناهی ارتکاب نمایند کار ایشان حوالت بخدا باشد اگر خواهد آمرزد و اگر
خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء

رافع ابن مالک منذر ابن عمرو عباده ابن الصامت یزید ابن ثعلبه عقبه ابن عمرو ثانی قطبه ابن عامر حدیده ابو الهیثم
ابن التیهان عویم ابن ساعده از عباده ابن الصامت منقولست که گفت با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع
والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره آورده اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مصعب ابن عمیر را همراه ای
جماعت بمدینه فرستاد تا به تعلیم قرآن و تفهیم قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را معروف سازد و مصعب جانی بود در
خانه اسعد و چون بنای عمده شرع چون مسلمان شد والعرب با او جفا کردند و عدو حول شعب با حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه موافقت نموده محنتها کشید و آیتی از قرآن در آن اوان نازل شد چه بر ذکر داشت وی به
اشارت حضرت رسالت در مرافقت انصار بمدینه رسید در خانه اسعد ابن زراره فرود آمد و بخانه‌های انصار
رفته میرفت و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام دریافتند تا روزی اسعد ابن زراره
و مصعب ابن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل میرفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند
و چون این خبر بگوش سعد ابن معاذ که پسر خاله اسعد ابن زراره بود و رئیس قبیله رسید اسید ابن حضیر را
مخاطب ساخته گفت که اینجا مایه تعیین سعد ابن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم ما را از طریق
معهود و شیوه مألوف باز میدارد والله که اگر صلة رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی
و ایشان را زجر و منع کنی و اسید حربه خود که بدست داشت متوجه ایشان شد و چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت
ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید ابن
حضیر نزد ایشان رسید با ایشان از سر غضب تبسم کنان گفت که چرا بمنزل من می‌آیید و سفیهان و ضعفای قوم ما را
میفریبید اسعد فرمود که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و به بود دانش پیراسته لحظه بنشین و سخنان استماع
ارزانی فرمای اگر رضای تو به امری مقرون گردد قبول نمای والا هر چه مکروه تو باشد ما از آن سعی نمائیم
اسید گفت که انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب
بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که قبل از آنکه آن
سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده شد و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید که چون شما خواهید
که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل کن و جامه‌های پاک بپوش و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز بگذار که
ما چنین کنیم و اسید بر قول ایشان عمل نمود و کلمه شهادت بر زبان راند گفت که مرد عاقل قوم ما است که
اگر متابعت نماید کسی مخالفت شما نخواهد کرد و بعد از آن برخاست و متوجه سعد ابن معاذ شد و چون سعد او را دید
گفت بخدا سوگند که اسید ابن حضیر نه بدان وجه که رفته بود باز آمد و سعد از وی پرسید که چه کار ساختی جواب
جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل
آورند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد ابن معاذ نزد ایشان رود تا جای پسر خاله خود کند
و سعد خشمناک برخاست و گفت که هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد و چون سعد
اصحاب او را بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند و

نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید سابقا گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد نیز
و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که قبل از آنکه سخن گفتی آثار اسلام
در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرد و
کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز گزارد و بمیان قوم و قبیله خویش آمده مذاکره کرد که هر که از مرد و زن
باید که از خانه بیرون آید که امروز روز دولت بوده و حجاب نیست و چون خلق جمع گشتند گفت که ای قوم حال من در
میان شما چون است و مرا چگونه میشناسید همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میشناسیم و رای ترا بصواب
مقرون میدانیم هر چه میگویی همچنین بجا آوریم که حکم تو بر ما روانست سعد ابن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن با مردان
و زنان شما بر من حرام است تا شما ایمان نیاورید و تصدیق سخن محمد نکنید راوی گوید که بخدا که در آن روز هیچ مرد
و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را با اسلام
و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار را حالی
دار را مفصلا معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گرداند و خود نیز متوجه دار الشرف
پابوس گشت

ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه

و در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مشرکان
و مسلمانان بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون می‌آمدند و بمکه رسیده در شبی از شبهای
اولی با حضرت ختمی پناه بیعت کردند از کعب ابن مالک منقولست که گفت که چون بحرم رسیدیم بحضرت سید ولد آدم
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات فرمود بر وی و با آنحضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در
عقبه حاضر گشته با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان
میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون میرفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام با عباس
عم خویش تشریف قدوم آورد و در روایتی آنکه مالک گفت که قبل از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت و عباس در آن
مقام حاضر آمده بودند و بالجمله کعب ابن مالک گوید که ما هفتاد نفر از رجال بودیم و از نسوان دو نفر با ما بودند
و عباس اگر چه هنوز مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود همراه برده تا
پیمان ما بیان او و انصار را استحکام دهد و چون هر کس در مقام خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم
خزرج شما میدانید که محمد در میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از دشمنان مصون و محروس داشته‌ایم و اکنون نیز بر جمعی از قریشیم و او میخواهد که از ما ببرد و پیش شما بپیوندد
و اگر شما در اسعد حامی که او را اجابت مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و او را از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت
فهو المراد عیادت شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از او باز دارید که او در میان قوم خود
بشهر خویش در عز و شرف محفوظ و مصون است کعب گوید که گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و تقبل نمودیم آنگاه
که یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر شرطی که خواهی از برای خود و خداوند عز و علا بیان فرمایی و در بعضی از روایات
آمده که حضرت مقدس نبوی علیه السلام والتحیة در شب عقبه در شب وعده با انصار تکلم میفرمود که عباس در حین

رو را از آنجا آواز بیاوردند او را شناخته مجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست
ترین خلایق نزد من اگر شما تصدیق وی نموده و ایمان بدو آورده و امید آن دارید که او را بمراد خود رسانید میخواهم
که میثاقی در میان آید تا ایمان سبب نقض مراطلاق شود مقصود آنکه متعلق بدو لاحق نشود و بعد وو رحمت نه
افتد چه یهود که همسایگان شما اند و با وی در مقام عداوت اند من از مکر ایشان بر نسبت او ایمن نیستم و این
سخن را بر سعد بن زراره دشوار آمد گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بوجهی که غبار ملال از آن
بر حاشیهٔ ضمیر انور تو نه نشیند و متعرض نشوم بهیچ چیزی که موجب کراهت طبیعت اشرف تو باشد حضرت
رخصت فرموده اسعد اول روی بحضرت رسالت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را سببیست خواه لین و خواه
شدت و تو ما را بچیزی که دعوت فرمودهٔ اسعد اول روی بحضرت رسالت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را
امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار مینماید چه ما را بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری
بس عظیمست و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ ارحام بود و بقطع آنها
اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در
دار عز خویش که هیچ احدی را از قبیله طمع ریاست و سروری بر ما نبود خصوصا کسی را که قوم وی او را تنها
گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این
معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و کسی بر امثال
اینها اقدام نماید دیگر شخصی که حضرت حق او تعالی ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته
باشد و در این همه زبانها و دلهای ما بجهت اعتراف و تصدیق باهم موافقت بدین جمله با تو بیعت میکنیم و با خدای
پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و پیمان میکنیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهای ما و عهد میکنیم که نفوس ما
وقایهٔ نفس تو باشد و ایمان ما سپر بدن تو و هرچه نفوس و ابنا و نسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت کنیم اگر بدین
جهات و میثاق وفا کنیم ایفا و وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را
شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته و ما در این سخنان صادقیم یا رسول الله و الله المستعان بعد از آن اسعد
زبان روی بعباس آورده گفت که ای آنکه میان رسول خدای در تکلم مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که
ترا از آنچه بود گفتی که محمد برادرزادهٔ منست و محبوب ترین مردم است نزد من ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه
گسسته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او رسول حق تعالی است که او را فرستاده است و او دروغگوی نیست
و کلامی آورده است که به سخن بشر شباهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد تا از شما اخذ میثاق
نکنم این خصلتیست که هیچکس بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن را در شما نکرده و از آن امتناع نخواهد نمود
که مضایقه از ما بکنی و هرچه از وفاق که مراد تست برای پروردگار رحمتی میان ما بستان و چون سخن اسعد بپایان رسید حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار که عبادت او بجا آرید
با او شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت مینمایید مرا نگاه

دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب النبی صلی الله علیه و آله
و سلم در بعضی از کتب معتمد مسطور است که چون عباس از سخن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمد آیه چند از قرآن بر
انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه شنوائی و
فرمان برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را بهنگام شدت و رخا صرف نمایید و بامر معروف و نهی از
منکر اقدام فرمایید و در القاء کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و بیم بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید
مرا و چون نزد شما آیم محافظت من بجای آورید از آنچه نفس ما و ازواج خود را نگاه میدارید و بر عاقبت اول
کسی که دست مبارک حضرت مقدس نبوی را گرفته بر این جمله بیعت کرد براء ابن معرور بود و بعضی ابو امامه اسعد
ابن زراره را گفته اند و طایفه گویند که اول کسی از انصار که بر بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم ابن التیهان بود و الله
تعالی اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در آن شب ابو الهیثم ابن التیهان گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و
عهود است اگر آنها را قطع کنیم و خدای تعالی ترا ظفر و نصرت بخشد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را بدشمنان
گذاری حضرت تبسم فرموده گفت که بل الدم الدم الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم
و لفظ هدم را بحرکت دال و تسکین آن روایت کرده اند بر تقدیر اول مراد از این کلمه قبر است یا منزل علی اختلاف القولین
و مقصود آنست که قبر من در جایی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون
دال مقصود از این لفظ اهدار است یعنی ضایع گردانیدن دم قتیل و عرب در حین معاهده و مصادقت میگویند
که دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون شما را خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد
ماند خون من نیز ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب
از خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود اسامی نقبای خزرج بدین موجب است براء ابن معرور رافع ابن مالک ابن
العجلان سعد ابن عباده سعد ابن خیثمه سعد ابن الربیع عبادة ابن الصامت عبد الله رواحه عبد الله ابن عمرو ابن
حرام منذر ابن عمرو ابن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم ابن مالک ابن التیهان اسید ابن حضیر
اسعد ابن زرارة و بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با ایشان فرمود که
شما کفیلان قوم خود باشید چنانچه حواریین کفیل عیسی بودند گفتند بلی منقولست که در شب بیعت عقبه عباس
ابن عباده ابن نضله انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که بدین مرد بیعت بر چه میکنید گفتند که بگوی گفت
بحرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس اگر چنانچه که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از
عهد وی گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و قتل اشراف
خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال قبول
میکنیم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزاء ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن
التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت
باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده به آواز بلند ندا کرد که ای اهل منا بیایید که مردم مدینه از دین برگشتگان یا محمد

بیعت محمد بیعت کردند و به حرب شما اتفاق نمودند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که این ازب عقبه است یعنی
شیطان عقبه ای دشمن خدای والله که با تو بپردازم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله سبحان خدای که ترا بحق فرستاده
است اگر فرمایی بامداد شمشیر با اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بدین امر نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید
عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمدند گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شده
که شما با صاحب ما بیعت محمد آمده اید و وعده داده اید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که
ما را با هیچ قبیله دشوارتر نیاید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند ما از آن حال بی خبر انکار کردند و سوگند
خوردند که ما از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبدالله بن ابی سلول رفتند و صورت بیعت را
با او در میان نهادند او گفت که این امری خطیر است و قوم بی مشورت من بدین کار اقدام ننموده اند و قریش این
سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان
نعلینی نیکو بود با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آوری و آن
جوان این سخن را شنیده و نعلین از پای بیرون کرده نزد من انداخت و بجانب سوگند که این را بپوش ابو جابر گفت الله
که این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی ده گفتم والله که بوی ندهم که این فال نیکوست و بعد از آن مردم از منی متفرق
شدند و چون قریش بعد از تفرقه خلایق از مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار در آمدند نزد ایشان بیقین
پیوست که جنس شیطنت مآبی که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار
روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را
بحبل آوردند و بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت اصحاب ما مدینه است صلاح آنست که او را کنار دهید تا بعد باید
دید و این سخن معقول نموده دست از سعد بازداشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه
بمعرض ظهور پیوست بجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام برگشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام را در
مکه مجال توقف نماند بنابر آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه یاران را رخصت داد که بجانب مدینه
هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بر مقصد توجه نمودند و نخست کسی که از مکه بمدینه مهاجرت نمود بر روایت
مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامت نیافت

ذکر شوری اشراف در باب ستیز ایذا و هجرت آنحضرت از وطن و دشمنان حضرت و اسباب خروج دار الملک روایت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب جای نموده اند که هجرت جای شما نخلستانی باشد میان دو
سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود که در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و
گمان بردم که آن یمامه باشد یا هجر و آن خود مدینه بوده آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و
مرتضی کسی در مکه نمانده بود چه مجموع اصحاب یثرب و مدینه با سکینه هجرت فرموده بودند و ابوبکر صدیق داعیه
سفر مدینه بجا آورد از رسول رخصت طلب کرد و آنحضرت اشارت به توقف او کرده گفت امید دارم که مرا نیز
اذن فرماید بهجرت لاجرم ابوبکر بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی برای حضرت رسالت پناه و درم

و دیگری از جهت خویش و شما را طلب میباید تا فریب شوند و انتظار حضرت ختمی پناه میکشید و در این اثنا صنادید قریش
بر قتل پیغمبر بجهت کشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفتند و کار بر بدند
که رسول الله صلی الله علیه وسلم با ایشان ملحق خواهد شد و هم و خوف بر خاطر آنجماعت استیلا یافته در دار الندوه که
محل مهمات کلیه در آنجا فیصل دادند مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شد ایشان از وی پرسیدند
که تو چه کسی جواب داد که من مردی ام از اهل نجد و شنیدم که شما در باب محمد مشورتی دارید باینجا آمدم چه میباید که مرا
نیز در این باب با شما رای دهد قریش باهم گفتند که چون این پیر از اهل مکه نیست از عهده تا هیچ مضرت باالاحوط
شد انکار بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد باینجا رسید که میدانید و دور نیست که جمعی او را بمعاونت سپاه شوند
آهنگ جنگ ما کنند و در مقام مقابله و مقاتله در آید اکنون در این باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو
از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب بدو داد تا همچنان زهیر و نابغه
در آن حبس هلاک شود پیر نجدی گفت که بد رأیی است این زیرا که اصحاب او در اطراف متفرق اند این خبر را
شنیده بیایند و قوم با ایشان اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو
البختری گفت که او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد رود شیخ نجدی گفت که این نیز ضعیف و تدبیری
خفیف است زیرا که محمد بعلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و میباید که مردم بسخنان او شیفته و فریفته گشته
متابعت کردند و باتفاق ایشان با شما آیند و دمار از نهاد ایشان بر آورند قریش تحسین شیطان را استحسان نموده
شرط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد
دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند و خون او چون در قبایل
پراکنده گردد بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیه راضی شوند و ما دیه محمد بدهیم و
از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت که همین صواب و رای راست اینست که ابوالحکم بیان کرد و بر این سخن
اتفاق نموده از مجلس برخاستند و حضرت رب الارباب در این باب میفرماید که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ
أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته
صورت مفسده کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که بر آن استراحت
مشغول میشد نخسپید و روز دیگر به تهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل
و ابولهب و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه ابن ابی معیط جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت
مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود
تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد در روز علی رؤوس الاشهاد
بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم گردد که ما به هیأت اجتماعی این کار ساخته ایم و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کیفیت
قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من
تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد و مرتضی علی بموجب فرموده عمل نموده بود که پیغمبر علیه الصلوة والسلام

آنرا پوشیده بجواب رفتن بدوش خود کشیده و در فراش آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای
ذات مقدس او ساخت و کویند و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن
واقعه نازل شد کویند که در آن شب که علی ابن ابی طالب علیه السلام این دلیری نموده از سرجان شیرین درکذشت
حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را
بیشتر از عمر دیکری کردانیدم کدام یکی از شما حیات یار خود را بحیوة یار خویش اختیار میکند هر یک از آن دو فرشته
مقرب کفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندکانی دیکری بر زندکی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مثل
علی ابن ابیطالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخات بستم او جان خود را فدای نفس کرامی وی ساخته حیات
محمد را بحیوة خویش اختیار نمود اکنون از این طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نکاه دارید ایشان به
فرمان خدای تعالی از طاق نیلکون در دیو از آمده بر همه دیع سکونت نزول فرمودند و میکائیل در پایان مرتضی قرار
کرفته و جبرئیل بر بالین او نشسته فرمود که بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه و قد قدر
من قایل   سری که داشتم انداختم بپای تو حیف که نیستم سر دیکر بجای پای دکر   و علی کرم الله وجهه در آن باب چند
بیتی فرموده که اول آن این ابیات است   وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی   ومن طاف بالبیت العتیق والحجر در کتب سیر
مسطور است که چون مرتضی در مضجع حضرت مصطفی تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که
فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و آغاز نهاد و مشتی خاک بر کرفته بر سر آن بادیه‌بانان پاشید و آن خاک بر سر هر که
رسید در جنک بدر آب دو پیش رخنه آتش در دوزخ بسوخت و آنحضرت بسلامت از ایشان کذشت که کسی او را ندید
و بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما در این مقام چیست کفتند که انتظار بیرون
آمدن محمد میکشیم آن شخص سوکند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما بکذشت و خاک بر مفارق شما پاشید
بجانب خود رفت ایشان دست بر دوش نا مبارک خود نهاده فرقهای خود را خاک آلوده یافتند و از شکاف
در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابکاه حضرت خفته است کفتند اینک محمد برد خود را پوشیده در خوابست
و چون صبح دمید دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی از جای برجست و ایشان او را دیده دانستند که آن شخص در
قول خود صادق بوده است و از علی سوال کردند که محمد کجاست کفت که مرا بجا فقط ایشان تعیین نفرموده بود
من چه دانم که بکدام طرف رفت و مشرکان متحیر و منفعل و خاکسار و خجل کشته زمانی علی را محبوس داشتند و آخر تا آن
ابولهب دست تعرض از وی کوتاه کردند از عایشه روایت کرده اند که کفت که روزی در خانه پدر نشسته بودیم در کرمکاه
روز که شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با لباس متوجه است و هرکز معهود نبود که بدین وقت [illegible]
بخانه ما آید پدرم کفت مادر و پدرم فدای تو باد در این محل بجهت صلاحی تشریف فرمای ورود بعد از آن حضرت سرور
رسید و بعد از اذن و رخصت در آمد و کفت که هر که در خانه تست بیرون کن ابوبکر معروض داشت که غیر از اهل تو یعنی
عایشه و خواهر او در این خانه کسی نیست آنکاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر کفت که یا رسول الله
با هم باشیم رسول فرمود که بلی و ابوبکر التماس نمود که از این دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت [illegible]

بعضی

بعضی کفته اند که ابوبکر آن شتر را بجهت حضرت رسالت به هشتصد درم خریده بود و بر حق بهایش صد درم کفته
اند چنانچه سابقا کذشت عایشه فرمود که به تعجیل هرچه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول کشته سفره از طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بدان محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود را کشاده دو نیم کرد نیمی را بر میان بست
و نیمی دیکر سفره را استحکام داد ازین جهت بود اسماء را ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه با ابوبکر بغار ثور رفت آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای بیرون آورده بسر قدم
رفت تا اثر بر زمین نماند و پای مبارکش مجروح کشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش کرفته بدر غار رسانید و ابوبکر
بجهت تفحص پیش پیش در غار در آمد و سوراخهای غار را بقطعهای جامه خود استوار ساخت ولی سوراخ ماند که
جامه بدان وفا نکرده باشد پای خود را بر آن موضع نهاد و ماری پای او را بکزید و بدعای رسول و برکت آب دهان
مبارکش صحت یافت نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوراخها فارغ کشت در آن جمع شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و صباح آنکه روز شد پیغمبر ابوبکر را برهنه دیده از کیفیت آن
پرسید و ابوبکر صورت حال را بعرض رسانید و حضرت رسالت در باره ابوبکر دعای خیر فرمود نقلست که رسول الله
درختی را بخواند و آن درخت آمده بر در غار باستاد تا میان ایشان و بیننده کان حجاب باشد و در وقتی که حضرت
حضرت رحیم رحمان از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در آن غار برویانید و دو کبوتر صحرایی را الهام
ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش
در آن غار را مانند سرا پرده استوار کردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف ساختند
کردند و مقرر کرده بودند که عبدالله ابن ابوبکر که جوانی خردمند دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش را میرسانید
و قبل از صبح بمکه معاودت نموده مشرکان می پنداشتند که در خانه خویش شب بسر میکند و عامر ابن فهیره که مردی مسلمان
بود و عتیق ابوبکر روزی بچرانیدن اغنام مشغول بودی و بعد از نماز شام شیر بغار ایشان بردی و در نماز دیکر شب مراجعت
کردی و عبدالله ابن اریقط دیلمی را به اجرت کرفته شترها را وسپرده بودند قرار بر آنکه در صبح روز سوم شترها را بدر غار
آورده که بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذات النطاقین کوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از منزل و
مکه بیرون رفتند روز دیکر بواسطه آنکه مصاحبت ابوبکر با رسول پیدا شد جمعی از قریش بمنزل ما آمدند در
زدند من بیرون آمدم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست کفتم نمیدانم و از آن میان ابوجهل ملعون
چنان طپانچه بر روی من زد که کوشوار از کوشم بزمین افتاد و ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت وقت
حین رفتن همه را بر کرفته با خود برد و ابوقحافه که جد پدری من بود و نابینا کفت والله که ابوبکر شما را در تنکی
کذاشت و از برای شما چیزی نکذاشت من کفتم که خیری بسیار جهت ما در خزینه نهاده و در موضعی که ابوبکر نقود را
مضبوط ساختی سنک ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر آن انداخته و دست او را کرفته بر آن موضع نهادم و کفتم
که این مالیست که برای ما بجا کذاشته ابوقحافه کفت غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند منقولست که بعد دیکر
ازحضرت رفتن رسول بغار ثور ابوجهل فرمود تا در اهل مکه ندا دردادند که هر که محمد یا ابوبکر را باز [illegible]

امر واصد شنو بدهیم و همچنین هر که ما را به سر بکجا از این دو نفر برد صد شتر بدهیم و تسلیم کنیم و جوانان قریش با
شمشیر و چوب بر طمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که به ابوکرز موسوم بود با خود همراه کردند تا پی بیرون
برد و ابوکرز پی را به در غار برد و سایه گفت که مطلوب شما ازین محل تجاوز نکرده میدانم که با آسمان بر
آمده یا به زمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده
عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده‌ای نمی‌بینی که قریش آن علامات را دیده‌اند گفتند که قبل از میلاد
محمد عنکبوت بر در این غار تنیده و در اعلام الوری مذکور است که قریش چون به در غار رسیدند فرشته به صورت
آدمی آنجا سواره ایستاده بود با ایشان گفت که کسی در این غار نیست محمد را در شعاب و در غارها که در این حوالی
است جست و جوی طلب دارید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند آورده‌اند که مشرکان در جست و جوی
حضرت رسالت‌پناه به جایی رسیدند که از ایشان تا آن سرور چهل گز مسافت بیش نماند و قایف گفت که مطلوب
شما ازین موضع نگذشته و ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد حضرت فرمود که لا تحزن ان الله معنا ابوبکر
گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ظن تو
به دو شخص که خدای سوم ایشانست چیست و چون باری تعالی و تقدس شر آن قوم بیهوده را به واسطه بیضه نهادن
کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی‌پناه در شأن کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مأمن ایشان
ساخت و از صید کبوتران را نهی کرد

دگر به صید حرم تیغ بر مکش زنهار
و زانچه بر دل ما کرده‌ای پشیمان باش

و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نقل فرموده‌اند از قبل آنکه حضرت را معلوم شد
که چون اشرار به در غار رسیده کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و اشیاء بیضها را دیده و پرده عنکبوت
را مشاهده فرموده با یکدیگر گفتند که اگر کسی بدین نزدیکی درین غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت
درست نماندی و بالجمله صیدی از آن بعد از جست و جوی و تک و پوی خجل و منفعل از کوه و بیابان عنان عزیمت خود
انگشتند

ذکر توجه حضرت رسالت‌پناه از غار ثور به مدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود

در شب سوم از توقف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در غار ثور عبدالله بن اریقط شتران ابوبکر را حسب وعده
به در غار آورد و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شد رسول و ابوبکر بر یک شتر سوار شدند و به تعجیل از طریق
سواحل جانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دوم در هیچ منزل قرار نگرفتند و در آن وقت ابوبکر در سایه
سنگی پوست تکیه جهت حضرت رسالت انداخت تا آن سرور در خواب رفت و ابوبکر قدحی از شبانی که در آن
نواحی به رعی اغنام اشتغال داشت شیر ستانده بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد او آورد و پیغمبر آن شیر را آشامید
ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت و باد رسول و ابوبکر با آن دو رفیق در بیابان روان آمدند و یکی از غرایب وقایع
که در اثناء راه دست داد در جمیع کتب سیر مسطور است قضیه سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه
گوید که رسولان قریش به قبیله ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد را با صاحبش ابوبکر بکشد یا
اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بدو تسلیم نماییم و من روزی در میان قوم نشسته

بودم که شخصی آمده گفت که حالی جمعی را از دور دیدم که به راه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او اند که میگذرند
سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشان اند بجهت تغلیط گفتم که محمد و رفقاء او نبودند بلکه فلان و فلان بودند
که از نزد من گذشتند و لحظه در میان جماعت و اهل قبیله توقف نموده برخاستم و بمنزل آمدم فرمودم که اسب
از این کریوه در پس تل بیاورند و من نیزه را برداشته و بر زمین کشیده روان شدم تا به اسب خود رسیدم و بر آن
سوار شده به جانب رسول و یاران تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم و بر آن سوار شدم به جانب رسول و یاران
تاختم و چون نزدیک با ایشان رسیدم اسپم به سر در آمده بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام را از جعبه
بیرون آوردم و به آن تفال نمودم که مضرت من با ایشان میرسد یا نه و آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و مرا آن
اعتبار نکرده به اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت تفال به ازلام در جاهلیت آن بود که
چون کسی در شروع مهمی مشتبه بودی سه چوب تیر در قبضه تصرف در آوردی و بر یکی نوشتی که امرنی ربی و بر
دیگری نوشتی نهانی ربی و بر تیر سوم هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی
اگر امر بیرون افتادی در آن کار شروع نمودی و اگر ناهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر تیر سوم
بیرون افتادی بار دیگر تفال نمودی تا تیر امر یا ناهی ظاهر گشتی و بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم که
آواز قرائت حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه میشنیدم و آن سرور به هیچ جانب التفات
نمیکرد اما ابوبکر بسیار التفات میکرد ناگاه دو دست اسپم تا زانو بر زمین فرو رفت و من از پشت زین بر
زمین جستم

چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت

سراقه گفت اسب را
بسیار زجر کردم تا از زمین دستها خود را برآورد و از محل فرو رفتن قرص غباری بر آسمان برآمد دیگر باره تیر
تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد در سیر کازرونی از ابوبکر روایت کرده که او فرمود که در وقت
رحلت هیچکس از قومی که در طلب ما بودند ما را ندید مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت
من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید و بگریستم فرمود که چرا میگریی گفتم بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه
من از برای تست حضرت رسالت گفت الهی شر او را از ما کفایت کن به آنچه خواهی فی الحال قوایم اسب او به زمین
فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمده فریاد در داد که ای محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن تا خلاص یابم
و قبول کردم که از عقب تو هر که آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و در راه چون به شتران و گوسفندان
من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس خلاص نمود حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای اسب
از زمین برآمد از سراقه منقولست که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که دعوت رسول رفیع خواهد
یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول نکردند و گفتند که حال ما را پنهان دار
آنگاه از آنحضرت امان‌نامه التماس کردم و عامر بن فهیره به اشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست
ادیم نوشت و بمن داد و ایشان به سلامت رفتند و من باز گشتم آورده‌اند که چون سراقه باز گشت هر کس از طلب

کاروان که برسید بگفت که من جمیع راهها را تفحص کردم از محمد و اصحاب او خبری نیافتم و مردم را از عقب حضرت
رسالت پناه باز میگردانید و روایتست که سراقه بعد از غزاء حنین از قبیله خویش پیش آمد و بپابوس حضرت رسالت پناه
شتافت و در موضع جعرانه علامات آن عهد ظاهر شد و امان نامه را بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامه تست
رسول فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست و در آن محل سراقه شرف اسلام را دریافت و از جمله وقایعی که در این راه
روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد
خزاعی عبور واقع شد و او زنی بود بسال درآمده و فهم و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و گذرندگان در
خیمه ام معبد رسیدند از او خرما و گوشت طلب نمودند تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط
و قحط واقعست والله که اگر طعامی بودی شما را ضیافت میکردم و هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول الله صلی الله علیه
و سلم در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت لاغری
و ضعف از رمه باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد فرمود که این از آن لاغرتر و ضعیفتر است که شیر داشته باشد
فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در وی بینی بدوش حضرت
دست مبارک بر پشت آن گوسفند مالید و نام حق را بر زبان راند و دعا فرمود فی الحال پستان او پر شیر شد
از بسیاری شیر پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلب کرده گوسفند را خود بدوشید
و نخست به ام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اصحاب را داد تا بیاشامیدند و پایان جمیع از شیر خوردند که
سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و چندان شیر از آن گوسفند دیگر بدوشید که حاضران مکرر آشامیدند
ظرفی را ام معبد را از آن پر ساخته بدو گذاشت و از آن منزل در عنان عزیمت حرکت فرمود و بعد از
رفتن آنحضرت باندک زمانی شوهر ام معبد ابو معبد گوسفندان چرانیده باز آمد و شیر در ظرفها
یافت و از آن حال متعجب شد پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند شیردار در این موضع نبود ام معبد
جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد گفت که صفت او بیان کن
ام معبد گفت که مردی دیدم خوب روی و خوش خوی حق تعالی در جبین او نور ... قسیم
قسیم ای حسن وسیم فی عینیه دعج وهو سواد العین وفی اشفاره وطف ای طول وفی صوته
صحل ای بحة وصلابة وفی عنقه سطع ای طول اجمل الناس وابهاه من بعید واحلاه واحسنه من قریب و چندین از
صفات و بدایع کمالات و جمالات حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه ام معبد بعبارت دلپذیر بشوهر
خود عرض کرد و ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را طلب میدارند اگر ملازمت و خدمت
دریابم فنعم الناس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت وی برسم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست
مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدو رسیده بود هژده سال دیگر بزیست و در صبح و شام او را میدوشیدند
و در زمان خلافت عمر در عام رماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت ایشان از منزل ام معبد
اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بر آواز بلند بیتی چند میخواند و اول آن ابیات اینست

جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد و در سیر کازرونی معنی آن ابیات بدین نهج
مذکور است که مسطور میگردد خدا بهترین شان جزا بدهاد مر آن دو رفیق مبارک را که در خیمه ام معبد شدند
بدین خیمه فرود شدند مرادها بیمودند با هدی از ایشان بدر رفت دین حنیفا کسی که رفیق محمد بود
مسرور و بخت موید بود ای آل قصی بخت مهجور گشت جمعی که از او دور گشت بنی کعب را خوش که او فرخ باد
بندگی دختر نیکو نهاد رسیده از معجزش کان عجب که در خیمه ام معبد بود که او داشت یک گوسفندی ضعیف
ز رنج استخوانش نمایان حیف بمالید دست مبارک بر آن روان گشت از او شیر و در زمان بهر کس یکی جرعه تا شیر داد
پر شیرا که بیان پیر داد چه آمد ز معجزش شد لبه در آغاز ها کرده آن گوسفند سعادت ابو بکر از آن وجه یافت
که آن مصطفی را بدو رشاشت و بعضی از این ابیات مناقض مخی مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل
کرده است جابجه سیرها و فی مختصر ... الباسم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما وکان اهلها یؤرخون
بیوم نزول الرجل المبارک و از جمله وقایعی که در آن سفر روی نمود اسلام بریدة بن الحصیب اسلمی بود کیفیت آن
قضیه چنانست که بریده چون در آن اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابو بکر از مکه بیرون آمده متوجه
مدینه شده اند و قریش وعده کرده که برابر قتل یا اسیر هر یک بر آنکس که یکی از این دو قتل و دو وجود آید صد شتر
دهند بطمع مال با هفتاد نفر از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد حضرت رسالت پناه را دریافت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که بریده ابن الحصیب و حضرت چون از اسامی فال نیک
میگرفت تصدیق التفات نموده فرمود که برد امرنا یعنی کار ما نیک شد و بصلاح انجامید و باز سؤال کرد که از
کدام قبیله گفت از اسلم حضرت بحضرت ابی بکر خطاب کرد فرمود که سلمنا سلامت یافتیم و باز دیگر استفسار نمود
که از کدام قومی گفت بنی سهم حضرت فرمود که خرج سهمک بیرون آمد سهم تو از حلاوت منطق و حسن
مقال و لطف گفتار سید ابرار در تعجب ماند و پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول الله بریده
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و آن هفتاد نفر که با او بودند بجمیع مسلمان شدند
بریده شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه درمی آیی که لوا
همراه باشد آنگاه دستار خود را گشاده بر نیزه بسته پیش پیش حضرت رسالت علیه التحیة والسلام روان شد
در مستقصی از ابی العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول الله صلی الله علیه و سلم صحت
نپیوسته الا حدیث بریده ابن الحصیب که مرو را گفت ... و مرو شهریست از شهرهای خراسان
کرنا کرده است آنرا باد ... القرنین و آن را مرو گویند و موتی را اهل مشرق و ... ایشان خواهد بود و در روز
صاحب مستقصی گوید که ابو العلاء گفت که بریده بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم با اهل غزا بمرو آمد و در
آنجا بماند و بقا بیرون رفت و او را در محله که اکنون بمحله شوکران معروفست در جوار حکم بن عمرو غفاری که قاضی امیر
آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بعضی گفته اند که طلحة ابن عبید الله
در روزی که از تجارت شام معاودت نموده در آن راه با حضرت خیر البشر ملاقات فرمود و رسول و ابو بکر را جامه

سعید بوشاید و معتمد کرده که در کتاب حمایت مصطفوی باشد پیغمبر علیه التحیة والسلام گفت که یکدیگر را تا آنجا
مهاجرت کن تا هجرت تو تمام کرده و برخی بجای طلحه زبیر ابن العوام را گویند و روایتی که بیرون رفتن حضرت
رسالت پناهی و ابوبکر در بیست و هشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه بر آن اند که در غره ربیع الاول همین
سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نموده علی اختلاف القولین ذکر وصول موکب همایون بمدینه
واستقبال انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی صاحبها الاف التحیات مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن وسلامه علیه از مکه بعزم ادراک شرف ملازمت هر روز صبح می آمدند و در سایهای
سنگ نشسته انتظار مقدم اشرف میکشیدند و چون آفتاب بایشان میرسید بجایهای خویش باز میگشتند و روزی
بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت صلاح و مهمی که داشت در آن
روز بر بالای پشته ایستاده بود که ناگاه از دور چشم او بحضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده
می آمدند و بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که مطلوب شماست رسید و جمیع اهل
اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافته اسلحه برداشته باستقبال شتافتند و در بالای حره بعیان سرور عالم
مشرف شدند نقل است که دختران دف زنان میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله
داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و غلامان و کودکان میدویدند و میگفتند که الله اکبر محمد رسول الله
آمد و چون بقبیله عمرو ابن عوف بنی النجار متوجه شد دختران جواری میسرائیدند که نحن جوار من بنی النجار
وحبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدای میداند که من شما را دوست میدارم و بالجمله چندان
فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن تحریر و تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه
اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف که از شهر چند روز
گذشته بود اما ابوبکر روایت که مدت پانزده روز گشت و گوی افتاده که آیا رسول بخانه که فرود خواهد آمد
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که امشب در بنی النجار میباشیم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم
ابن عبد مناف زن از آن قبیله خواسته سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا در پایان
گزارش یافت و بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف راست کرده
عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو ابن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم ابن الهدم که بزرگ مسلمان
و از رؤساء عرب قوم بود آمد و بعضی گفته اند که بابن سعد ابن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین که در صدد توفیق
وجمع آمده میان روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول بکلثوم ابن هدم بود اما
آمد شد خلق و انعقاد مجلس در سرای سعد ابن خیثمه قیس یافت ... نقل است که حضرت
رسالت پناه در آن چند روز که در محله قبا در منزل ام کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن
مشغول شد و آن مسجدیست که خدای عزوجل ذکر در وصف آن فرموده که لمسجد اسس على التقوى الآیه و اول
مسجدی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا بادای صلوة قیام کرده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت

از مکه

از مکه بعزم مدینه روان شد علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از جدا شدن رسول صلی الله علیه وسلم سه روز در حرم توقف
نموده و دایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آن سرور بصاحبانش رسید و پیاده در عقب پیغمبر روان شد و
چون آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و از پیاده رفتن بر پایهای آبلها پیدا شده بود حضرت ختمی پناه
دست مبارک بمالیدند و دعای شفا خواندند و آن رنج بصحت مبدل گشته دیگر علی علیه السلام درد پا نکشید طایفه گویند که
رسول علیه التحیة والسلام بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نموده عازم مدینه شد و زمره بعد از پنج روز و فرقه
بعد از چهارده روز و گروهی بیرون از بیست و دو روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه مدینه شد
وقت نماز در بنی سالم ابن عوف رسید و از حروف گویند که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده
پنج روز یا چهارده روز یا هژده روز در قبا توقف فرموده روز جمعه از آنجا روان شد تنافی هست که با اندک
بمعرفت تحقیق ظاهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه به بنی سالم ابن عوف رسید از راحله فرود آمد و خطبه
قرآن بیان محضرشان که در مایند و نماز جمعه گزارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود که ستایش میکنم و ثنا
میگویم خدای را و از او یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمنانم که ناسپاسی کند و گواهی میدهم که خدای
یکتاست بی نیاز است و محمد بنده و فرستاده اوست و براه راست و روشنایی بخشیدن و پند دادن جز از زمان انبیا
پیش چندگاه گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هرکه فرمان برد او خدای
تعالی و رسول او بجای آورده تحقیق راه راست یابد و هرکه نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم
شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست که مسلمان مسلمانان را بدان وصیت کند و هرکه آنچه میان او و خداست در نهان
و آشکار بسامان دارد و جمیع راه میان محافظت نماید سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس نیکی کنید چنانچه الله تعالی
با شما کرده و اعدای او را دشمن دارید و در راه او جهاد تمام نمائید که اوست که شما را برگزیده و مسلمان نام نهاده
و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که جز دنیا و آخرت در راستی و بکار عدل اقدام نمائید که
شما را بعد از مرگ نافع بود و توفیق از خدای عز و جل طلب دارید که توفیق از او است نقل است که چون از قبا بشهر
مدینه می آمد اشراف و رؤساء قبایل بنوبت مهار شتر آنحضرت را گرفته التماس میکردند که یا رسول الله بما نزول
فرمای و آن سرور میفرمود که زمام ناقه مرا بگذارید که او مامور است تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و در آن
موضع ناقه بزانو در آمد و آن محل فضایی بود از دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد ابن زراره بودند
و چون شتر در آن موضع بخفتید حضرت فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی و طایفه از انصار با رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفتند که در منزل ما فرود آی آن سرور فرمود که دعوا الناقة فانها مامورة و ناقه از زمین بر
خاسته چند گام دیگر رفت و باز بزانو در آمد این نوبت تسکین یافت و ابوایوب انصاری محرم حضرت رسالت
پناه گردانید که منزل من بر اینجا اقرب است از سایر منازل اگر رخصت فرمایی رخت و متاع را بخانه خود برم و رسول
دستوری داده ابو ایوب بخانه رفت قیام نمود و در این اثنا بعضی از انصار درخواست کردند که چون رحل و بار را
ابوایوب بمنزل خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید مناسب فرموده که المرء مع رحله

گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مدت هفت ماه در خانه ابوایوب قیام نمود و در این سال
آن زمین را که ناقه در آنجا نشسته بود از مالک بود حضرت رسالت پناه از یتیمان مذکور بخرید و چون تعمیر فرمود
که آنجا مسجدی کرد این طرح مسجد انداختند و یاران بعمارت مشغول گشتند خشت میکشیدند و رسول خدا نیز
بر همان کار اشتغال نموده میفرمود که اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة نقلست که
روزی عمار خشت میکشید و سخنی میخواند که مشتمل بود بر عدم استوای معماران مساجد و غیر ایشان و یکی از صحابه که
کار نمیکرد گمان برد که عمار بنسبت بدو تعریض میکند با برادر در غضب و قهر گفت ای عمار خاموش باش والا
عصایی که در دست دارم بر تو زنم حضرت این سخن را شنیده فرمود که عمار در دیده منست او را کسی نباید زد
گویند که هر کس از اصحاب یکی یکی خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت میکشید و رسول علیه التحیة والسلام
خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویة ابن ابی سفیان حرب واقع شده بود شربت شهادت چشید
و شرح این قضیه سیم در این دفتر مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز و در این سال سعد بن زرارة
رضی الله عنه وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی یار او فوت نشدی و آن بی خردان
با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون و داود و سلیمان و سایر انبیاء بنی اسرائیل که براستی مبعوث شده بودند
از خاکدان دنیا بعالم بقا پیوستند این هذیان بر زبان می آوردند و در این سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان
حضرت رسالت پناه بمکه رفته بنات مکرمه آن سرور را با زوجه شریفه حضرت او سوده بمدینه آوردند و عبدالله بن
ابی بکر نیز مادر خود را ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه بمدینه آورد و هم ولادت عبدالله بن زبیر
در این سال که از اسما متولد شد مسلمانان غایت مسرور گشتند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که کسی از اهل
اسلام فرزند متولد نماید و از جمله وقایع این سال یکی آنست که طایفه از یهود نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما نیز در آنچه دعوی میکنی
تصدیق نماییم فقال علیه التحیة والسلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون
نطفه از مردست سبب مشابهت فرزند با مادر چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که
هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند فرزند شبیه
پدر بود و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سؤال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل آن را بر نفس خود حرام
کرده بود قبل از نزول تورات حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب
نزد من گوشت شتر و شیر شتر بود و وی را مرضی عارض شد چون از آن بلا خلاص یافت نذر کرد و بر خود حرام گرداند قبل
از نزول تورات قالوا اللهم نعم بار دیگر سؤال کردند که خبر ده از خواب خویش که بر چه کیفیت حضرت باز فرمود
که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن جبرئیلست یهود گفتند بلی و آنست که ... از صفات مردی که
نزد شما آنست که من آن شخص نیستم که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن مخصوص ... کلام فرمود

که خواب من چنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که
هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی اما آنست که بر شما نازل میکرده و وی دشمن ماست از آنکه سختی می آورد
و اگر این صورت واقع نبودی ما از شما متابعت میکردیم و آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل الآیه در شان ایشان نازل شد
و در این سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای یهود بود به اسلام فایز شد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت حضرت
رسالت مبادرت نموده چون نظرش بروی مبارکش انداخت دانست که روی مبارک او بروی دروغ گویان نمی ماند و حضرت
این حدیث میفرمود که ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا بالليل والناس نيام
تدخلوا الجنة بسلام عبدالله این نصیحت را شنیده بخانه مراجعت نمود و بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کاینات
علیه افضل التسلیمات حاضر شده گفت که ای محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آنها را بغیر از انبیا کسی نمیداند
آنکه اول علامت از علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل جنت چه چیز خواهد بود سوم آنکه چرا بعضی از
اولاد با پدر مشابهت دارند و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخستین علامت قیامت آتش باشد مخلوط
بود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر
پشت وی است و آن قطعه ایست منفرد از جگر آویخته از آن و در جواب سؤال سوم فرمود که اگر نطفه زن بر
نطفه مرد پیشی گیرد فرزند بمادر و خویشان مادر ماند و اگر نطفه مرد پیش آید یا بر نطفه زن غلبه کند
فرزند به پدر و کسان پدر ماند عبدالله بن سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد انك رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغگو و بهتان اند اگر اسلام
من خبر یابند در باره من افترا کنند و دروغها گویند التماس آنست که قبل از افشاء ایمان من احوال مرا از
آن طایفه استفسار فرمایی و رسول الله صلی الله علیه وسلم اجابت ملتمسه عبدالله در موضعی پنهان ساخته یهود
را طلبید و بعد از تحذیر و نصیحت از عقوبت باری عز وعلا و دعوت به تصدیق نبوت خویش از حال عبدالله
ابن سلام استفسار و استعلام نموده گفتند که او بهترین و پسر بهترین ما و دانا و پسر دانای ماست
حضرت فرمود که اگر مسلمان شود شما چه گویید شما مسلمان میشوید یهود گفتند که حاشا که او مسلمان گردد
و خدای تعالی او را از این امر و پناه خود دارد حضرت سه نوبت این سخن گفت و ایشان همین جواب دادند
آنگاه فرمود که ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله یهود گفتند که او شر و پسر شر است و جاهل و جاهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله
من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند و از این صورت میترسیدم و در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال
اول از یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آمدند گفتند که ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله و من آنم که شما در تورات صفت او را یافته اید
و من آنم که شما را علما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و جای من این موضع باشد و علمای شما خبر داده اند
شما را که من حق و خیر را دوست داشتم و آمدم بنده لیک بوس و شدت از جای بعقیده که مخرج او مکه و مهاجر ...

او اینجا باشد آخر پیغمبران و فاضلترین ایشان بود بر خر نشیند و گلیم بپوشد و به نان پاره بسنده کند در دو چشم وی
سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و
کشنده بود فرمان او باینجا رسد که آب و شش نرسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و ما بجهت آن آمده ایم که
تا عهد صلح با میان خود و شما مستحکم دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و کسی را بر تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض
نرسانیم و تو نیز با ما و یاران کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و پیغمبر صلوات
الله علیه و علی آله التماس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب و نه بدست و نه بزبان
و نه بسلاح و نه بر سود و نه پنهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال
بود ریختن خونها و گرفتن مالها ایشان و برده کردن ازواج و اولاد ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آمده و آنکس
که از قبل بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و او چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و یاران از حال حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم سوال کردند گفت که محمد آنست که صفات ورا در تورات یافتیم و علما و احبار ما بعد وی اوصاف
داده اند لیکن حیثیه با او در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از بنی اسحاق با ولاد اسماعیل منتقل شده و در این
سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن را که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت کنند و نماز بامداد و
شام بحال خود بماند و هم در این سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت حال و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان در
اوقات جمعه و جماعت محتاج علامتی گشتند که اوقات صلوة را دانسته در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن معنی را با
اصحاب بایاران در این باب مشورت فرموده بعضی گفتند که اوقات صلوة را بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه
یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره معروض داشتند که به آواز ناقوس مردم را خبر سازیم و چون با نصاری در این امر مشارکت
میشد سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است در روضة الاحباب مذکور
است که عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز در آمد پس اشاره او که
بود بر صواب دید عمر بلال را در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که بعد از این حال عبدالله زید انصاری در
خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله آنرا خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که چه میکنی آنرا ابن عبدالله
گفت میخواهم که مردم را از آنکه بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر از آن تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با
در میان نهاد و چون بیدار شد همه آنرا بخاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه آمده کیفیت واقعه را عرض
رسانید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این خواب حق و راست است و چون کلمات را بمسامع بلال رسانید
را فرمان داد تا بدین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شد وحی رسانید که در وقت اوقات صلوة بموجب خواب
عبدالله عمل نمایند و راقم حروف روزی در مجلس یکی از عظما میان ظهور اذان و قصه خواب عبدالله بن زید
ما تقریر میکرد شخصی از متفقهه که مهم او بجا مراعی بن قوله اهل صدق و صواب بود تضعیف این روایت نموده گفت که
نمینماید که آنچه مدار اسلام بر آن باشد بمجرد خواب ثابت و مقرر شود بنده اول در جواب گفت که ای حبیب این خواب را
من وضع نکرده ام و عمرو و زید بعید فی آن کوه هم نداده بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سید الانبیاء فرموده که

این



این خواب صدق و حق است و ثانیا بی آنکه این حقیر را وقوف از نزول جبرئیل در این باب بود در جواب گفتم که شاید
که جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده باشد که بر طبق رویاء عبدالله عمل باید نمود حضار مجلس که در آنجا
داشتند جواب سوال او را استحسان کردند و آن فقیه پریشان و خجل و سر در پیش افکنده بغایت منفعل شد و
هم در این سال ولید ابن مغیره که خویش ابوجهل ابن هشام بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا حکایت کرده شد
از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل
هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنابر آن بود که جمع قریش یک نوبت خانه کعبه را جامه میپوشانیدند و او یک نوبت
منقولست که ولید ابن مغیره بهنگام نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل پرسید که ای عم سبب این جزع چیست گفت والله که
جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابی کبشه در مکه شایع گردد ابوسفیان او را دلجویی کرده
گفت مترس که من ضامنم که ملت او در این دیار هرگز شایع نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت
اسلام فایز شدند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ابوسفیان از عهده ضمانت
بیرون نتوانست آمدن و هم در این سال عاص ابن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله ظالمان کفار در مکه چنانچه سابقا
کیفیت موت او مذکور شد در سقر سفر با ولید موافقت کرد و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه
گرگی بسخن آمد چنانچه روایت کرده اند که در نظام مدینه گرگی از رمه گوسفندی را در ربوده بود و شبان که از رعات بوده
در عقب گرگ دویده گوسفند را باز ستانده و گرگ با راعی گفت که روزی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته
بود از من باز ستدی شبان گفت والله که هرگز امری چنین عجب مشاهده ننموده ام که گرگ سخن گوید گرگ
گفت از این عجبتر آنست که مردی در این نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد
از این خواهد آمد خبر میدهد و شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه آمده مسلمان شد و قصه
گرگ را معروض داشت و حضرت رسالت پناه علیه التحیة و السلام شبان را در این خبر تصدیق فرموده فرمود که این
علامتیست از علامات قیامت نزدیکست که مرد از خانه خویش بیرون بیاید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد
که نعلین و تازیانه او وی آنکس را خبر دهند از آنچه عیال او در خانه کرده باشند و هم در این سال حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقولست که مادر مرا در خانه بود که رسول الله
صلی الله علیه و سلم در آنجا بر تخت نشسته بود و آن خانه متعلق بام سیاست و مرا در کنار آنحضرت نشاند گفت
یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از
رفتن مردم رسول الله صلی الله علیه و سلم بامر زفاف قیام فرمود و در آن زمان طعام حاضر نبود الا کاسه شیر
که از خانه سعد ابن عباده آورده بودند اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه سوی
یک قدح شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده جانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را ستاند و عایشه
شرم میداشت که بگیرد من گفتم که آنچه رسول بتو میدهد بستان و رد مکن او و بشرم تمام قدح را گرفته قدری
از آن تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که شیر را بصدیقه بده دهد ما گفتیم که رغبت نداریم حضرت فرمود

که گرسنگی و روزه با هم جمع نشود من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل بطعام داشته باشد و کی بید که در غیبت
تمام آن در منع بود رسول گفت که در منع خیر اندک بیش بینید و اندک را اندک شغول کرده باین سال
رسول خدا علیه من الصلوات اتمها دید که یهود بر صوم عاشورا اقدام می نمایند و از سبب آن پرسید ایشان
گفتند که امروز ما فضیلت بسیار است و در این روز فرعون غرق شد و موسی صلوات الله علیه از فرعون خلاص
یافت و موسی بشکرانه این موهبت عظمی آن روز روزه داشت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم حضرت رسالت
پناه گفت که ما احق و اولی ایم بمتابعت برادر خود موسی از شما پس آن روز روزه داشت و امت را بروزه آن
روز امر فرمود در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان مفروض گشت اهتمامی که در باب
روزه عاشورا بود کمتر شد آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت بر عفونت بود و علت وبا در آن
دیار شیوعی داشت و هر غریبی که بآنجا در آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی و بالجمله
در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و بلال و عامر ابن فهیره و غیرهم و در آن بیماری و تب ابیات
در آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی که اللهم العن عتبة ابن ربیعه و شیبة ابن ربیعه و امیة ابن خلف
کما اخرجونا الی ارض الوباء و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع مبارک سید کاینات رسید روی
توجه بر قبله دعا آورده فرمود که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی
صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعاء رسول صلی الله علیه و سلم حضرت باری تعالی هوای مدینه
را با امزجه و طبایع مهاجران سازگار و موافق ساخت و عفونت و آنچه موجب بیماری میشد از آن امکنه بجحفه
انتقال یافت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه میان مهاجران و انصار عقد
مواخات بست گویند که ورای این مواخات دیگر بوده که قبل بهاجرت میان مهاجران بسته شده و انصار را در آن مدخل
نبوده و در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنان میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد
الرحمن ابن عوف و چون عقد اخوت میان مهاجران منعقد شد علی گفت یا رسول الله از برای من هیچ برادری
تعیین نفرمودی حضرت فرمود که انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب مرتضی فرمود که تو برادر منی در دنیا
و آخرت نقلست که در مواخات مهاجر و انصار ورث علی ما ذکر فرمود که این برادرست انکار میان ابوبکر
و خارجة ابن زید انصاری و عمر و عتبان ابن مالک انصاری و ابو عبیده جراح و سعد ابن معاذ انصاری و طلحه
الغوری و اوس ابن ثابت انصاری و زبیر ابن عوام و سلمة ابن سلامة انصاری و طلحة ابن عبید الله و کعب ابن
مالک انصاری و مصعب ابن عمیر و ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه ابن عتبه و عباد ابن بشر انصاری و عمار ابن
یاسر و ثابت ابن قیس خزرجی و عبد الله ابن جحش و عاصم ابن ثابت ابن ابی الاقلح انصاری و ارقم ابن ابی الارقم و ابی طلحه
انصاری و عثمان ابن مظعون و ابو الهیثم ابن التیهان انصاری و سلمان فارسی و ابو الدرداء و همچنین تا مبلغ
چهل و پنج نفر از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر را
معاونت نمایند و از هم میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاء بدر که آیه و اولوا الارحام بعضهم

اولی





اولی ببعض تا نزول شرع عقد مواخات منسوخ شد و در میراث هر کس بر تبه خود معاودت نمود چنانچه در کتب
فقه مبین است **ذکر شمه از حالات سلمان فارسی و رسیدن او به آستان حضرت مقدس** ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قراء اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود
از جمله آتش پرستان و دو سه گاهی تمام و استعدادی لا کلام داشت مرا از غایت محبت رخصت نمیدادی که از
مکه بیرون آیم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد ضعیفه مجوسیه آتش مجاور و خدمت و تعظیم و عبادت آن
اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بآنجا رفتی و نوبتی بنابر مهمی که
روی نمود مرا بعوض خویش جانب مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون
آمدم متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون به
کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن
آمد و مهم ضیعت را ضایع گذاشته در آن موضع متوقف شدم و از ترسایان استفسار کردم که این چه دین است
که شما دارید گفتند که دین عیسی پیغمبر است گفتم اصل این ملت کجا بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت
شام و هوس نصرانیت بر خاطر استیلا یافته کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد و آن روز تا نماز شام در خدمت آن
قوم بسر بردم و بعد از آنکه مراجعت کردم پدر را دیدم که در مفارقت من اندوه ناک شده است و سرهنگان باطراف
جوانب در طلب من فرستاده مطلقا خبر نیافته اند چون نظرش بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و چرا بیشتر
تعلل کردی و زود مراجعت ننمودی گفتم که در وقت رفتن عبور من بر کلیسایی افتاد به آنجا در آمدم و اوضاع نصاری
مرا ملایم و موافق طبع افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بماندم پدرم چون این سخن شنید عظیم متغیر شد و گفت
ای پسر دین آتش پرستان کیش خویش و آبا دین تو بهتر از دین ترسایانست و در ملت ایشان خیری نیست گفتم که کلا و حاشا
مهم یکسانست و پدر در غضب شد و در بند گران مقید ساخت آن ملت شاهد بود و از خوف آنکه مبادا که فرار نمایم بندی بر پای من نهاد
و من در خفیه کس نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نمایید و بحسب اتفاق
در آن ولا کاروانی از شام آمده بود و بر هنگام مراجعت ایشان ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که دانستم خود را از
قید خلاص کرده بقافله پیوستم و در مرافقت کاروانیان بشام رفتم و از علمای نصاری پرسیدم مرا باسقف نشان
دادند که در کنیسه بسر میبرد و من بر صحبت او شتافته مرکوز داشتم که مرا در دین عیسی علیه السلام بیاموزد
میخواهم که در خدمت تو باشم و بعضی از علم شریعت فرا گیرم و اسقف التماس مرا بقبول داشته در جوار خود راه داد
و او شخصی بود که مردم را ترغیب بصدقات میکرد و چون اموال را باب ثروت آنجا بدو میدادند که بمستحقان رساند
بکسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره مینهاد و بدین سبب عداوت وی بر خاطر من مستولی گشت و چون اسقف
وفات یافت و ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان گفتم پرسیدند
که از کجا این صورت ترا معلوم شد من ترسایان را بر سر هفت سبوی پر زر و نقره که اسقف در موضعی مخفی ساخته
بود بردم و ایشان بعد از اطلاع بر این امر گفتند که والله که ما هرگز این پلید را دفن نکنیم آنگاه اسقف را بر دار

آویخته سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او کردانیدند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت
او در دل من راه یافته مدتی در خدمتش بسر بردم تا اثنای … اطلاع بر این امر کفتند که والله که ما کسی را که
مثل او باشد ندیده‌ایم اکنون اسقف را بردار آویخته‌اند و در وقت رحلت او از این جهان کفتم که ای فلان چند وقت
در ملازمت تو بودم اکنون که حکم باری عز و علا بتو رسیده است مرا بکه حوالت میکنی کفت والله که من کسی را
نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بر آخرت راغب جز مردی را که در موصل است
نام و نشان او را بمن کفته بعالم دیگر شتافت و بعد از دفن وی عزم فراغت روی متوجه بموصل شدم و قاصد وی
را پیدا کرده کفتم که فلان اسقف مرا بتو حوالت کرده است و آن سعادتمند انکشت قبول بر دیده نهاده مرا پیش
خویش ساکن ساخت و احوال او را مظهر عجیب و صلاح و تقوی و نجاح یافتم و بعد از چند کاه که بملازمتش
قیام نمودم بمرض موت مبتلا کشت و من از وی التماس کردم که بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او
باشد تا که بخدمت او … زاهد موصلی کفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین شیوه زندگانی کند مکر
فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او رو به نصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده
التماس صحبت نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص کردانید و چون هادم اللذات بر سر آن شخص آورد
مثل التماس سابق از من صادر شد آن نیکو خصال مرا با اسقفی که در عموریه بحسن اعمال موصوف بود نشان داد
و بعد از مفارقت متوجه عموریه کشتم و با اسقف آن دیار صحبت داشته ماجرا در میان نهادم و او نیز مرا
بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی کفت که
هیچکس این کمان ندارم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده است و او بدین
ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر کردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در
میان دو سنکستان بود و از جمله علامات او یکی آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانهٔ دیکر آنکه در میان دو
شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه کوید که من کاهی در عموریه بهمی اشتغال میکردم و از آن ممر چند کاو و
کوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف کاروانی از بنی کلب در آن دیار رسید و … بودم و از ایشان التماس
کردم که کاوان و کوسفندان که داشتم بکلیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و التماس من مبذول
افتاده بقافله روان شدم و چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بیکی از اهل یهود فروختند
در آن موضع درختان خرما دیده تصور کردم که جلوه‌کاه مظهر موعود آن خواهد بود اما خاطر بر این معنی قرار
نیافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم که در این اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون
بدان سرزمین رسیدم والله که چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده‌ام و در آن ایام حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از مکه هجرت کرده بمدینه آمده و اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما
بکاری اشتغال مینمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد کفت که …
هلاک کناد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده‌اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند و من چون این

سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بزمین افتم و بعد از آن از درخت فرود آمدم از آن شخص پرسیدم که چه میکویی
رسیدم در خشم شد طپانچهٔ سخت بر روی من زد و کفت ترا بدین قضیه چه کار برس مهم خود رو کفتم سهل
چیزیست میخواستم که تحقیق معلوم کنم که چه میکوید سلمان کوید که چون شب درآمد مقداری خوردنی ترتیب کرده
بقبا رفتم و بدر مجلس رسول معلوم کنم که چه میکوید سلمان کوید که چون شب درآمد مقداری خوردنی
درآمدم با آنحضرت کفتم که شنیده‌ام که تو مردی موصوف بصلاح و جمعی از غربا محتاج مصاحب تواند و این مقدار
طعام صدقه نزد من بود و شما را از دیکران سزاوارتر دیدم حضرت رسالت‌پناه اشارت بیاران کرد که بخورید
و خود از آن ماکول هیچ تناول نفرمود و با خود کفتم که این یک نشانه است از نشانها که از اسقف شنیده‌ام
از مجلس شریف او بیرون آمدم بخانهٔ خواجه رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرمود باز چیزی همراه
خود بردم و معروض حضرت نبوی کردانیدم که آن وقت صدقه آوردم و امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم
رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب در تناول آنچه برده بودم اتفاق نموده کفتم که این نشانهٔ دیکر است سلمان
روایت کرده‌اند که کفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بردم
و اهل مجلس نیز بیست و پنج نفر بودند و … آمد و … حضرت رسالت
پناه فرمود که جامهٔ مرا بپوشانند و ابو بکر آنچه پوشیده بود در بر من کرد سلمان کوید که در نوبت دیکر که بخدمت رسول
شتافتم او را دیدم که در بقیع رفته بود که بتشییع جنازهٔ یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر
روی همایون درآمدم سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارکش میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم و آنحضرت
بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت خجستهٔ خویش دور انداخت و چشم من چون بر مهر نبوت
افتاد خاتم نبوت را بوسه دادم و کریستم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن حضرت
کفت که باز کرد باز کشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم سرکذشت خویش را معروض داشتم حضرت مسرور شد و میخواست
که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود میکفتم و یاران استماع مینمودند کویند که سلمان
بواسطهٔ قید رقیت در غزوهٔ بدر و احد حاضر نتوانست شد سلمان کوید که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای سلمان خود را از خواجهٔ خویش باز خر و از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب کند و بعد از مضایقه
و قیل و قال قبول بر آن قرار داد که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه زر بدو دهم تا از قید
تصرف او بیرون آیم و چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت پیغمبر کشت با اصحاب خطاب کرد که برادر
خود را مدد کنید و یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد نهال بمن دادند آنکاه حضرت رسالت‌پناه کفت که
برو و کوها را فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای و من بفرموده عمل نموده رسول را خبر کردم و آنحضرت
تشریف فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بیمن حق تعالی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت
اوست که از آن نهالها هیچ یک خطا نکرد و بعد از آنکه سبز و خرم شد درختان خرما تسلیم خواجه نمودم و چهل
وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم و در این اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه

مرغی زر سرخ نزد حضرت آوردند و آن سرور فرمود که مکاتب نام جمیع خود کرد و در اعطای طلب داشت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که این را بستان و مالی که ترا داده‌اند از این بگذار گفتم یا رسول الله این چند قدر باشد
نسبت آنچه بر منست رسول علیه الصلوة والسلام بیضه زر را گرفته و زبان مبارک بر آن گردانید گفت که
بگیر این را که خدای تعالی آنچه بر تست ادا کند بدین سلمان گفت بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که
چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه بیش و کم وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتم و
بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول بودم صلی الله علیه و آله وسلم باید دانست که
کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب مخلص از محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها
حوالت بکتب مبسوطه سیر و نوع دیگر است از سلمان منقولست که فرمود من بتصرف هفده سید دست بدست
رسیده‌ام بعضی از ائمه اخبار گفته‌اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و کسی مدت عمر او را رضی الله عنه از
دویست و پنجاه سال کم نگفته است در سیر کازرونی مسطور است که در سنه ثلاث و ثلثین از هجرت در مداین سلمان
بر اسب بصحان و قرار بیجان خرامید مشهورست که روز جنگ مهاجران گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان
مناقشه کرده فرمودند که از ماست حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة بر زبان گوهر افشان این کلمه را گذرانید
که سلمان رجل منا اهل البیت و در این سال حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه بر فوت براء بن معرور که قبل از
هجرت بیکماه وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گزارد و فرمود که اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد
فعلت و او یکی از دوازده نقیب بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه ثانیه مسطور شد و هم در این سال
کلثوم بن الهدم که قبل از قدوم حضرت رسالت پناه بمدینه مسلمان شده بود وفات یافت گفتار در بیان وقایع سال
دوم از هجرت سید ابرار در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت
رسالت بصحرا بیرون رفته نماز جماعت گزارد و هم در این سال قبله بجانب کعبه محول شد سلف را اختلافست در آنکه
یعنی که قبل از هجرت قبله کدام جهت بوده بعضی گفته‌اند که حضرت ختمی پناه در مکه روی به بیت المقدس آورده
نماز میگزارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده بر ادای صلوة قیام مینمود و چون
آن سرور بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگزارد و چندگاه بدین وجه
گذشت و در اثنای این حال بسمع همایون رسید که یهود میگویند که عجب حالیست که محمد در ملت با ما مخالفست
و در قبله موافق و این سخن بر ضمیر منیر گران آمده دانست که اهل کتاب با وی در مقام عناد اند لاجرم همت عالی
نهمتش متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و مقصد آنحضرت بود که در این باب وحی الهی
نازل شود و بحسب اتفاق آن سرور با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگزارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد که
قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و چون این آیه
مذکوره نازل گشت حضرت در رکوع رکعت دوم بود و فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت
داشتند موافقت نموده بجانب کعبه گشتند و نماز را اتمام دادند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون

قبله تغییر یافت از نادانان مرتاب هذیان بزبان آوردند سخنهای بیهوده گفتند که محمد قبله ما را ترک کرد مگر از حسد
و بعضی از آن طایفه گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرد مشرکان گفتند که محمد در کیش خویش حیران گشته نمیداند
که چه میکند منافقان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمودند و در شان طایفه اول که یهود که آن
حضرت را منسوب بحسد کردند کریمه سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ
وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ نازل گشت و در منتصف رجب سنه اثنی و [illegible] قبله عن [illegible]
ابوسعید خدری رضی الله عنه که چون بعد از گشتن قبله رسول علیه الصلوة والسلام بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد
را معیب یافته دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنا نهاد و قبله آنرا بطرف کعبه راست فرمود گویند
که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و بروایت صحیح پیوسته که بزبان معجز بیان گذرانید که هر کس که وضوی
کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز گزارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان علی علیه السلام
و فاطمه زهرا رضی الله عنها عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست که قبل از آن وصلت عجیبه گاهی ابوبکر بخدمت سید
کائنات علیه افضل الصلوات مبادرت نموده فاطمه را خطبه کرد آنحضرت فرمود که انتظار وحی میکشم و ابوبکر این سخن را
بعمر تقریر کرد عمر جواب داد که التماس ترا رد فرموده و بعد از آن ابوبکر با عمر گفت که تو در این امر شروع نمای
عمر بمجلس نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود و عمر نیز با ابوبکر آمده صورت
حال را باز گفت و از وی همان سخن استماع کرد که با او گفته بود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان مرتضی را
بخطبه فاطمه سیده نساء العالمین ترغیب کردند در جواب ایشان فرمود که بعد از آنکه التماس ابوبکر و عمر مبذول
نه افتاد دختر کی بمن خواهد داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگری را نیست چه
قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو مقبول افتد در اعلام الوری مذکور است که چون خواستگاری
شیخین مقبول نه افتاد جمعی با علی گفتند که چرا خطبه فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که رسول الله صلی الله
علیه وسلم چیزی از تو نخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت و روز دیگر نیز عزیمت
آن سرور نمود اما از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و چون روز سیوم بملازمت حضرت رسالت پناه فایز شد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی هیچ حاجت هست گفت که آری حضرت فرمود که مگر آمده که خطبه فاطمه کنی
گفت بلی یا رسول الله و بعضی از اهل التماس او را بحسن قبول تلقی کرد و در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند
که گفت چون برای خطبه فاطمه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام
داده پرسید که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و دیگر
سخن نفرمود و چون از مجلس علی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شدند پرسیدند که حال
چیست در جواب تو چه گفت با ایشان گفتم که مرا بآن نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی از این دو کلمه که حضرت در جواب
تو گفته کافیست در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نازل شد فرمود که یا رسول الله
ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته

وفضله فی الاسلام وانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما تری فسکت
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها حکم روایت کنند که چون علی
فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که مهر او چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست فرمود که زره حطمیه
تو کجاست گفت که آن موجود است حضرت رسالت پناه گفت که آنرا صداق ساز گویند که علی آن زره را بچهارصد و
هشتاد درم فروخت بعثمان و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر آن کارگر نبود و عثمان آن زره را بعد از
خریدن بعلی بخشید و مبلغ زره و بهای آنرا بنظر مبارک مصطفی آورد و حضرت رسالت در باره عثمان دعا
خیر فرمود و در بهای آنست که دو دانگ وجه مذکور را بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ آنرا در جهاز
فاطمه مصروف داشتند و از آن جمله دو جامه بود و بازوبند نقره و لحاف کتان و بالش و نهالی پر از لیف
خرما و چهار نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب کردند از انس ابن
مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم که
آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل من از نزد خدا
عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام
آنست که ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمة من علی انگاه رسول گفت که ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند و من بفرموده عمل نموده بطلب ایشان رفتم
و چون صورت اجتماع دست داد و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
خواند فرمود که خدای عز وجل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی دادم بعلی بمهر چهارصد مثقال
نقره ای علی راضی شدی گفت که راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح امیر المؤمنین علی ادا نمود
حضرت رسول علیه السلام والتحیة خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا کرد که جمع الله شملکما واسعد جدکما
وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر کردند و بر فرموده حضرت رسالت
هر کس از حاضران خرمایی بجنباند آن و بودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه علی غیر از
ریگ ریخته هیچ فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف بود و کوزه و سبوچه نیز در آنجا نهاده بودند گویند
که حضرت مقدس نبوی فاطمه را مصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گزارده و در کوزه آب بردا
بند ایشان رفت و آب دهان مبارک در رکوه انداخته معوذتین را دمید را خواند و مقداری آب از آن بر
سر فاطمه و میان دو پستان او پاشید و مقداری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود که اللهم انهما منی وانا
منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس فطهرهما و بعد از آن گفت که برخیزید و بجای خود روید که خدای عز وجل
میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در ذریت شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ملتفت بحال او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بکسی دادم که در اسلام بر همه
خلق سابق گشت و سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی روایات آمده

که خواجه کاینات با فاطمه رضی الله عنها فرمود که شخصی را شوهر تو کردانیدم که بعضی از اهل بیت من و همچنین
گفت که فالذی بعثنی لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه فرمود زوجتک
سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین جابر رضی الله عنه روایت کند که در عروسی علی و فاطمه رضی الله عنهما
حاضر شدیم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیده بودیم و پیغمبر علیه الصلوة والسلام مقداری خرما و مویز جهت ولیمه انعام فرموده
بود از آن خوردیم و گویند سعد کیش و طایفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا از آن چیز
حسن بصری رحمه الله گوید که فاطمه و علی رضی الله عنهما قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند وافی نبود بسبب آنکه
در سیر کازرونی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه رضی الله عنها هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة
الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت در صفر همین سال نکاح منعقد شد و زفاف هم در آن ماه
و بقولی بعد از آن بوده آورده اند که مهمات درون خانه را بامر حضرت مقدس نبوی فاطمه سرانجام مینمود و به
کارهای بیرون علی میپرداخت و مرویست که از این معنی بتنگ آمده فاطمه باستصواب علی بخانه پدر رفت
تا جاریه از جواری سبی که در آن فرصت آورده بودند از پدر طلب دارد و چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت
واقعه را با عایشه گفته مراجعت نمود و عایشه بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل مقدس تشریف آورد التماس فاطمه
را بعرض رسانید و سید عالم صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانه ایشان قدم رنجه داشت و علی و فاطمه با هم در
جامه خواب بودند با ایشان گفت که حرکت مکنید و بحال خود باشید و حضرت بر زبر سر ایشان نشسته هر دو پای مبارک
خود را در میان علی و فاطمه در آورد و انگاه با قرة العین خود خطاب فرمود که تو بطلب خدمتکاری بخانه من
آمده بودی مرتضی گفت که از بس محنت که بفاطمه از خدمت خانه میرسد من او را فرستاده بودم مصطفی صلی
الله علیه فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد شما را باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار
بار الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه کرت سبحان الله بگویید که آن شما را بهتر بود از خدمتکار و علی گفت
که همان لحظه بگفتن آن کلمات مشغول شدم و هرگز آن ورد از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر
و شب وقایع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه ابن ابی سفیان رقم زده کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی
نصرهم لقدیر نزول یافته ابتداء جهاد روی نمود بباید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که در هر سیاهی
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در آنجا حاضر بوده مشتمل بر اعداء دین کشته اند اعم از آنکه حرب واقع شده
باشد یا نشده آن سفر و ذهاب را غزاه و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را جهت دفع و قمع مخالفان ارسال
نموده آنرا سریه خوانند بعضی گفته اند که در این سال حضرت رسالت پناه عبیده ابن الحارث را که او از شیوخ
المهاجرین محسوب بود با شصت نفر از مهاجران و بقولی هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد
که جهت صلاحمهای مکه بیرون آمده بودند و علی سعید از ابناء آن سریه مرتب ساخته آنرا بسط ابن اثاثه داد
چنین بعضی بیان آنکه اول علم از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل

بر اهلاک کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و در روایت اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات دو آن
سفر به ابوسفیان تعلق داشت و چون فریقین با یکدیگر متقارب شدند تیری چند جانبین بهم انداختند و از لشکر اسلام اول
کسی که تیر در روی کفار انداخت سعد ابن ابی وقاص بود و صبح اصنام بی‌هم آنکه جنگی دیگر از اهل اسلام
بر صدد مقدار کاری یاران خود فرار کردند گویند که سعد ابن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و جمیع
تیرها را انداخته هر یک از آنها بشخصی یا بدابه رسید که خطا نشد سعد گوید که چون قریش روی به انهزام نهادند
با عبیدة ابن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید کرد که با ایشان [illegible] ساخت سبیل عبیده را این سخن موافق
نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتیم و بعضی گفته‌اند که اول کسی را که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام سرلشکر ساخت
حمزه بود و اول لوائی که بربست جهت او بست و سبب ارسال حمزه رضی الله عنه آنکه چون بسمع اشرف حضرت رسالت
پناه رسید که جمعی از قریش که باسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علی سفینه ترتیب داده
فرمان داد که حمزة ابن عبد المطلب با سی نفر از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده‌اند که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه قبل از جنگ بدر هیچ یک از انصار را بجهاد امر نمود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد
مگر وقتی که اعدا در پی مسجد نفس مدینه شوند و بالجمله حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است روان شد
و بعد از قطع مسافت بر ابوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسید و چون تلاقی عسکرین دست داد از جانبین
دو طرف آهنگ جنگ را ساز دادند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمد سعی که بمحاربه
و مقاتله کاروان قریش بجانب مکه رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حمزه حضرت رسالت پناه را از صلاح مجدی
جهاد و آن سرور رای مجدی را استحسان نموده [illegible] فرستاد در روضة الاحباب ذکر غزوه ابواء که آن را غزوه ودان
نیز گویند بر این دو سریه مقدم داشته یکی بدانکه در اول سال دوم یا آخر سال اول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سعد ابن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نموده خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از آنجا بیرون آمده حتی
بمنزل ابوا رسید بشوای قبیله بنی ضمره مخشی ابن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده از آن
موضع مراجعت نمود و در این سال لوائی جهت سعد ابن ابی وقاص بسته او را با بیست نفر بقصد کاروان قریش بخرار که
قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع درنگذرد و سعد با یاران متوجه مقصد شده شب میرفتند و روز
مختفی میشدند تا صبح روز پنجم بخرار رسیده معلوم کردند که قافله روز پیشین گذشته است لاجرم بمدینه بازگشتند و
در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی را
متکفل بر قلع و قمع اصل عدوان و طغیان نامزد فرموده والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و هم در سال دوم از هجرت
حضرت با دویست نفر از اصحاب بقصد قافله قریش که دو هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده
سعد ابن معاذ را در مدینه استخلاف فرموده تا بواط که قریب بجبلی که آن را رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات
نانموده بمدینه معاودت نمودند و هم در این سال بسامع علیه حضرت نبوی رسید که قافله عظیم از قریش با مال بسیار
متوجه غزه اند که آن را از دیار شام شمارند روایتی که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بوده

هرکه

هرکه اندک تمولی داشت از مردم مکه چیزی همراه آن کاروان روان کرده بود و بنابراین حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه لوائی مرتب ساخته به حمزة ابن عبد المطلب داد و ابو سلمة ابن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه
گذاشته با صد و پنجاه یا دویست نفر غازی توجه عشیره که موضعیست از بطن ینبع معطوف کردانید تا آن محل رفته در آنجا
معلوم گشت که قافله گذشته است و چون مقاتله آنجا میسر نشد از عشیره بمدینه مراجعت فرمود گویند که علی ابن
ابی طالب علیه السلام در این سفر ملقب به ابو تراب شد و کیفیت حال آنکه علی و عمار یاسر در نخلستانی بخواب رفته بودند
که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار کردانید و با علی خطاب کرد که قم یا ابا تراب و بعد از آن
فرمود که ای علی ترا خبر کنم که اشقی الاشقیا کیست گفت بلی یا رسول الله حضرت بیان فرمود کسی را که بدبخت ترین خلایق
دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگر آنکه عارض و روی ترا در خون رنگین کند حضرت رسالت پناهی
این سخن بگفت و دست مبارک بر سر و روی علی نهاد [illegible] و در این سال رسول علیه الصلوة والسلام
با هشتاد نفر از مهاجران بر طلب کرز ابن جابر فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را بغارت برده
بود و حضرت رسالت پناه ابن حارثه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده و لوا را بدست علی ابن ابی طالب داده تا وادی
سفوان که از نواحی بدر است از عقب جابر رفت و چون او را نیافت بمدینه مراجعت کرد و این غزوه را غزوه بدر اولی
گویند و هم در این سال رسول الله صلی الله علیه و سلم پسر عمه خود عبد الله ابن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با هشت نفر
و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و سعد ابن ابی وقاص و عکاشه ابن محصن اسدی و ابو حذیفه ابن عتبه ابن
ربیعه و ابن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند عبد الله ابن جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از
صلوة عشا فارغ شد با من گفت که بامداد سلاح پوشیده پیش من آی که ترا بجانبی میفرستم و من صباح بموجب فرموده
عمل کردم و گروهی از قریش با من بودند و آنحضرت ابی ابن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد انگاه رسول الله
نامه را بمن داده گفت که ترا برین گروه سرور ساختم و این نامه را مخوان تا انقضاء دو روز و چون این مدت از زمین
بگذرد آنرا بگشای و با اصحاب خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب
نجد برو نقلست که عبد الله با یاران متوجه شد بعد از دو روز که نامه را گشاد در آن کتاب نوشته یافت که
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و علا و ببرکت وی با اصحاب خویش تا ببطن نخله
رسی و در آنجا ترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان بجهت ما خبری رسی و باید که کسی را باکراه با خود بهمراه
نبری هرکرا میل باشد با تو برود و هرکه خواهد باز گردد و عبد الله چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با رفقا گفت که من تا ببطن نخله
میروم و کسی را از شما برین تکلیف نمیکنم هرکه طالب شهادت باشد بیاید و هرکرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند که ما
فرمان خدا و رسول او را مطیع و منقادیم بیک نام خدای پس تا کجا که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن راه سعد ابن ابی وقاص
و عتبة ابن غزوان شتری داشتند که بر آن بنوبت سوار میشدند گم کردند و بر جست عبد الله ابن جحش در پی شتر گم شده خود رفتند
و با بقیه اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در این اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو ابن الحضرمی و
حکم ابن کیسان و عثمان ابن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل ابن عبد الله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام دوچار

خوردند و مشرکان از ایشان متوهم شده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله
شما رسیدند باید که یکی سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گزاردن آمده‌ایم برین گونه کردند و عامر ابن ربیعه
سر عکاشة ابن محصن را بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و عبده اوثان او را دیده باهم گفتند که
اینها جمعی معتمران اند و خاطر ایشان جمع شد شتران خود را بچرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند
و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را شبهه بود که آیا آخر جمادی الآخر یا اول رجب و در باب تعرض
قافله فیما بین مترددگشته باهم مشاورت نمودند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان
تاختند و از اهل اسلام واقد ابن عبدالله تیری بر عمرو ابن حضرمی زده بدوزخ فرستاد و عثمان ابن عبدالله
و حکم ابن کیسان در جنب تیغ اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمام اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در کتب مسطور است
مذکورات که اول کسی از اهل شرک و کفر که بدست غازیان این امت کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم
ابن کیسان اند و چون عبدالله ابن جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت کرده قریب بمدینه رسید خمس اموال غنایم
جهت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه معزول ساخت و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیه کریمه آیات وجوب
خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند که [illegible] چه
ماه حرام را حلال ساخت و بجهت غنیمت و تاراج در این ماه امر کرد و بهر سر زبان جمعی از مسلمانان که در مکه بودند
زبان دراز کردند و یهود نیز بخلاف گفتند و مخالفان این مقالات بسمع اقدس رسول علیه التحیة والسلام رسید فرمود
تا در اموال غنایم کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم اسیران موقوف داشت و با اصحاب سریه عتاب کرده که من نفرموده‌ام
که شما در ماه حرام حرب کنید و سایر اصحاب نیز عبدالله ابن جحش و یاران او را سرزنش نمودند و ایشان از آن حرکت نادم
گشته و گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان غضب خواهد کرد و در خلال این احوال کریمه یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ
الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَإِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللهِ
وَالْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ نازل شد و اصحاب سریه مسرور گشتند حضرت مقدس نبوی آن اموال را بعد از رجوع بمدینه قسمت
نمود چنانچه عبدالله تقسیم کرده بود و بعضی گفته‌اند که خمس در آن اموال تعیین فرمود نقلست که قریش قاصدی نزد
حضرت رسالت پناه فرستاده التماس نمودند که عثمان و حکم ابن کیسان را بگیرند و فدا ستانند سرور کاینات علیه افضل الصلوة فرمود
که دو یار ما سعد ابن ابی وقاص و عتبة ابن غزوان بعث و جمعی شما که شتر خود مشغول اند اگر ایشان سلامت بهم
مدینه آیند ما اسیران شما را بعضی مال الا ایشان را در عوض آن دو نفر بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت حکم را
به ایمان دعوت فرمود و حکم اول امتناع کرده آخر الامر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه شربت شهادت
چشیده بریاض قدس خرامید و عثمان ابن عبدالله در ادای فدیه مسارعت نمود و از قید خلاص شده بجانب مکه بازگشت
و بر کفر و شرک اصرار همی‌نمود تا بدار البوار شتافت

ذکر غزوه بدر کبری

در این سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گفته‌اند که
نام چاهیست که شخصی که موسوم بدین اسم بوده آنرا حفر کرده و کیفیت این غزا آنست که چون ارادهٔ ازلی به
ارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مالی وافر متوجه دیار شام گشتند و

قافله سالاری کاروان اهل ضلالت و طغیان در آن اوان بر ابوسفیان قرار یافته عمرو ابن العاص با او رفیق
بود و چون در آن تجارت و رفتن خبر بمسامع مبارک مخبر صادق و بهترین خلایق صلی الله علیه وسلم رسیده با طایفه‌ای از مهاجرین
رضوان الله علیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسید بکاروان نرسیدند و با
باز بمدینه مراجعت فرمود چنانچه شمه از این حدیث در تمهید کلام بیان شد و در این اثنا بر خاطر خطیرش که مظهر
اسرار تنزیل بود خطور کرد که شکستن حرارت کفار بی عون شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول این مطلب
در عالم اسباب بی تحصیل اموال اهل عدوان که جهان بطرف آن کاروان را در لوح محفوظ مسطور آسمان آسمانی
روی نماید لاجرم طلحة ابن عبیدالله و سعید ابن زید ابن نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن جمع دلان بحدود شام نامزد نمود
و ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بحوار رسیدند و در منزل کشد جهنی فرود آمده شرایط ضیافت به
تقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو ابن العاص و ابن وائل السهمی با مخالفان از شام مراجعت کرده بحوار
رسیدند باکشد ملاقات نمودند و از او استفسار کردند که در این فرصت از جاسوسان محمد کسی را دیدی و کشد احوال
آن دو یار را از احباب نهان داشته از این معنی استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوفی لاحق
داشتند بر تعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان طلحه و
سعید بر بالای پشته رفته احوال و اثقال کاروان را مشاهده می‌نمودند و در روز دیگر متوجه مدینه گشته و منازل و
مراحل پیموده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مسند فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت علیه التحیة والسلام
و اکثر مخلصان خالی یافتند و بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شدند بعد از استیصال اهل
کفر و مراجعت حضرت از غزاه بدر در منزل ترمان به لشکر اسلام ملحق شدند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت
طلحه و سعید بر ضمیر آفتاب اشراق سید عالم صلی الله علیه وسلم مضمون قضیه الفرص تمر مر السحاب گذشته بجناح
تعجیل با اشراف مهاجر و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
در ششم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و این اول غزوه بود که انصار
بدان قیام نمودند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب براین حرکت مجرد اخذ غنیمت نه محاربه با اعدا ملت
از این سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنابراین نیز ملامت بر ایشان عرض صحیح بلیتان تخلفان معرکه بدر
نرسید و چون بمنزل بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت و حضرت بعرض لشکر
اشارت فرمود که غرض از این عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف ارزانی دارد و بعد
از عرض جمعی را که در سن صغر بودند بواسطه صغر سن بازگردانید و بعد از فراغ از آن عبدالله ابن عمرو ابن
حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو در این منزل همایون بعتاب سپهر گشته واثق شدم بآنکه نصرت
و ظفر با خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ بنی حارثه میرفتیم در این مرحله لشکر جمع و سپاه را عرض
نموده طایفه‌ای که هنوز از مهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته
و رایت مبارزت برافراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطرها میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را

تمنیت کرفتند نظر و منصور مراجعت کرده‌ایم و اکنون امید داریم که تا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در
آورده مشتاق نباید بود زیرا که مستعد غزو و کرامت سعادت شد فرمایی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه قیس ابن صعصعه را فرمود تا بر سر چاه ابی عنبه شمارهٔ سپاه ظفر پناه نماید و بقول جمهور تمام
اصحاب باستثناء هشت نفر که باشارت آنحضرت بنابر سر انجام مهام با فرض تخلف نمودند در جنگ کارحاضر گشتند و
سیصد و سیزده نفر در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بجهت جالوت میرفتند بروایتی در این غزو هشتاد نفر از
مهاجران بودند و باقی از انصار و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که تمام سپاه سیصد و هفده نفر بودند
و بقولی سیصد و یازده نفر در کتاب ملک فرسای از مدینه بیرون آمدند والله تعالی اعلم و از جملهٔ آن هشت
نفر یکی عثمان را کوئید که به بیمارداری زوجهٔ خویش دختر محمد صلوات الله علیه بفرمودهٔ آن سرور در مدینه
توقف نموده بود و لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب علی اختلاف الروایتین و شش درع و هشت
شمشیر همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بر قبله
دعا آورده فرمود که یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک و این
دعا بهدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر سوار و سیر و شادکام مراجعت کردند چنانچه عنقریب مشروح رقم
کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در این غزو دو و سه سه و چهار چهار بنوبت بر یک شتر سوار میشدند
و رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی ابن ابی طالب و مرثد غنوی بر شتری سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته‌اند
که در این حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه بر یک مرکوب داشتند و چون ابولبابه را بجهت حکومت و خلافت
فرمود که بمدینه رفت زید ابن حارثه بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بحضرت سبحانی
بنوبت رسیدی آن دو سوار تمنا کردند که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند که یا رسول الله ترا از
شتر فرود آ تا که ما بعوض تو پیاده رویم آنحضرت میفرمود که ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما
آورده اند رافع روایت کند که گفت من و برادرم بر شتر بچه سواری میبودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از
رفتار باز ماند و بخفتید برادرم گفت الهی ترا بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم در این
که در این حال حضرت رسالت پناه رسید و چون بیچارگی ما را ملاحظه فرمود مقداری آب طلب کرده در ظرفی وضو
ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه ما باز کردیم و مقداری از آن آب در دهان شتر بچه ریخت
و همچنین بکردن و کوهان و سرون و دم آن مقداری دیگر ریخت انگاه گفت که سوار شوید خود روان شد
و یاران سوار شده بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز کشتن هم بر آن شتر بچه سواری میکردیم تا بمصلی رسیدیم
و شتر بچه باز در آن محل از رفتار باز ماند ما آنرا کشتیم و گوشتش را بر فقرا قسمت کردیم و چون لشکر ظفر انجام از
بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسیس بن عمرو و عدی ابن ابی الزغباء را
بتفحص حال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر شتافته چون ببدر منزل رسیدند نزد چاه بدر
شنیدند که جاریه با جاریهٔ دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین جا خواهد رسید بسبس و عدی بر فور معاودت

نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان به آن موضع رسید و از نزول آن محل مجدی بن عمرو
سؤال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت که خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود
آمدند و مختصر توقف کرده باز گشتند ابوسفیان بآنجا رفت و در پشک شتران بسبس و عدی را احتیاط کرده ریزها
دانهٔ خرما در آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران
جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بخاطر ابوسفیان استیلا یافته از جادهٔ مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بدست یسار
خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال عاتکه بنت عبد المطلب رؤیا هائله دید و چون
روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من
با تو میگویم بشرطی که کسی را بیان مطلع نسازی عباس التماس خواهر را قبول کرده عاتکه گفت که چنان دیدم که
شتر سواری آمده در ابطح ایستاد و به آواز بلند سه نوبت گفت که ای قریش بر گشتن گاه خود شتابید و بعد
از آن بمسجد الحرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند انگاه او را همچنان سوار بر بام خانهٔ کعبه دیدم و سه
نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که بطریق گذشته قریش را [illegible]
میفرماید و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه
نماند که قطعه از آن سنگ در آن خانه افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و بنی عباس بوسیلت عاتکه علی الخصوص
صورت واقعه را با دوست خویش ولید ابن عتبة ابن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید
از افشاء آن سر نیندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان بسمع پدر خویش رسانید
پدر که جان فرسوش بلب رسیده بود گفت یکی نصایح من گوش دار جان پدر بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز نکو بود دوستان دگر آورده اند که این سخن در میان دوستان بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر عباس
بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه را بیان داشتند با او گفت
که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بر شما نبوت رسید عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت که
عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین دیده است عباس فرمود که من از این واقعه خبر ندارم ابوجهل زبان سفاهت
آغاز کرده گفت که شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نمیباشید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا
سه روز صبر میکنیم اگر اثری از خواب عاتکه مترتب نشود صحیفه نوشته به اطراف و قبایل عرب فرستیم که دروغ
گوی ترین عرب قبیلهٔ هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت که تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس
رضی الله عنه گوید که چون شب بخانه رسیدم تمام زنان قبیلهٔ عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من
دراز کردند که ای خبیث فاسق یعنی ابوجهل بپیش مردان شما را مذمت میکرد و همچکس بدفع او قیام ننمودی
اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید انگاه گفتند که ای عباس ابوجهل سخن چنان گفت و تو او را از جرأت
منع نکردی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت که بجهت تسکین زنان بیان آوردم
که اگر ابوجهل بعد از این از مقوله گذشته سخن گوید بدو تعرض بکنم و وی را بپنجهٔ کین دارم و در روز سوم از

خواب عاتکه صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را دیدم بجانب او روان
شدم و وی مرا دید بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده کرده فرار
مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او استماع آواز ضمضم غفاری بود عباس رضی الله عنه گوید
که بعد از آمدن ضمضم چندان نگذشت که بالا گرفت که یکدیگر را نمی‌شناختیم بیان این سخن آنست که شخصی از شرکا
در حدود شام برابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بشام اصحاب محمد با اصحاب خود عزم تاراج
قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمدن و شیوع رسید و چون شما را در بازگشت بالضرورت مراجعت بود و اکنون
در انتظار معاودت شما روز میشمارند باید که شرایط حزم بجا آورده از کار او غافل نباشید و از شنیدن این
سخن خوفی عظیم و خشیتی قوی بر جماعت کاروانیان استیلا یافته ضمضم غفاری را بر جهت اعلام اهل مکه باجارت
گرفتند تا بمکه رفته خبر بقریش رساند و ضمضم از بیم فوت سرعت بسیار استعمال نموده هنگام ظهر بمنازل مکه درآمد
و پیراهن خود از پس و پیش چاک زده و گوش و بینی شتر خویش بریده و پالان را بخلاف شعار بر پشت
شتر نهاده بدین هیات در ابطح ایستاده و فریاد برآورد که ای گروه قریش و ای آل لوی ابن غالب الغوث الغوث
محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را دریابند از ضمضم منقول است که
گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه لبالب از خون
بعات وچون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت
مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر خلایق روشن شد و بالجمله مردم مکه بر تهیهٔ اسباب خروج مشغول
بوده سهیل ابن عمرو و زمعة ابن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص می‌نمودند و مکرر با ابوطالب گفتند
او گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان موافقت ننمایی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون
صلاح آنست که درین سفر با ما موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش فرستی ابوطالب سوگند بلات و عزی یاد کرد که
نه خود با شما میروم و نه کسی میفرستم و مانع ابوطالب از اتفاق با قوم و خروج او از مکه تعبیر خواب عاتکه و ذکر ضمضم
بعضی گفته اند که ابوطالب مبلغ چهار هزار درم در ذمت عاص ابن هشام ابن مغیره داشت و این دین را از ذمت
عاص ابن هشام اسقاط کرده و او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که سعد ابن معاذ پیش از جنگ بدر
معاذ بن جبر که از دور بمکه آمده بود و در خانهٔ امیة ابن خلف نزول کرده و ابوجهل از آمدن او خبر یافته با امیه
گفت این نخوت است که محمد را پناه داده است و در مخالفت ما با او یکجهت گشته و در مقابله او عیبهای بسیار او را هیچ
نیکویی و نیکو گفتار که از جنگ ما بیرون رود سعد رضی الله عنه آواز بلند کرده در جواب ابوجهل فرمود که تو هرچه
میخواهی بگوی و هر قصدی که داری بجا آر که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم
مهتر اهل وادی است با او بدرشتی سخن مگوی و سعد روی بامیة ابن خلف آورده گفت که ترا این سخن میگویی و بخدا
سوگند که من از محمد شنیده ام که فرمود که هر آینه یاران من امیة ابن خلف را بقتل خواهند رسانید و امیه از سعد سوال
کرد که من بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا که قریش

تهیه

تهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه مشغول شده خواستند که بجانب بدر توجه
نمایند امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کوشش
و تعلل جثه را بهانه ساخت و ابوجهل و عقبة ابن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه
مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او بداشت و گفت که چون از خانه بیرون نمی‌آیی خود را
خوش بوی گردان که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز حلهٔ بدست
امیه داده مثل این سخن را القا کرد و از این سرزنش عرق حمیت در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود گویند که
چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفهٔ از اهل رای مثل حارث ابن عامر و عتبه و شیبه و امیة ابن خلف
و پسر علی و حکیم ابن حزام و ابوالبختری و عاص ابن منبه متوهم شده خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه
شمرده در رفتن تعللی میکردند و این صورت معلوم ابوجهل ابن هشام و عقبة ابن ابی معیط و نضر ابن الحارث
شده آن جماعت را بر جبن و بد دلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا ایشان بالضرورت با قوم موافقت کردند
واقدی گوید که قریش نزد هبل جمع شدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام
از لام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت که ما بموجب استقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خود
نمیمانیم وهم واقدی گوید که زمعة ابن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بر ازلام کرد
و تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام نمود و این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد
زمعه تیر را شکست و گفت والله که تا امروز از این صنع دروغ گوی تر تیری ندیده ام و در این حال سهیل ابن عمرو
بروی رسیده پرسید که یا ابا حکیمه چه واقع است که ترا خشمناک می‌بینم و زمعه صورت حال را باز نمود
سهیل گفت که این سخن در کند که عمیر ابن وهب مثل این سخن با من گفت و من آن را اعتبار نکردم نقل است که
در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زرههای خود را از آن خانه بیرون آورده اصلاح مینمودند و عداس
ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند که ای عداس از حال آن مرد که ما در باغ طایف بدست تو برای او
انگور فرستادیم هیچ خبری داری عداس گفت که آری بگویید گفتند که ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه
شد گفت والله که محمد رسول خداست شما را دفع نمیشود مگر بمصارع خود این سخن گفت و اشک خونین از دیده
بر رخسار میریخت و من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نشد و سعادت
مساعدت ننمود و در این حال عاص ابن منبه حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو چیست
جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده بمصارع خود
میروند عاص از وی استفسار کرد که محمد رسول خداست و عداس را از این سوال لرزه بر اندام طاری شده و باز
در گریه افتاده گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست مبعوث بکافهٔ خلایق حکیم گوید که عاص با آنکه اسلام آورده
با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکهٔ بدر حاضر نشد و برخی گویند که
با عتبه و شیبه بجبهه رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و اثبت است گویند که قریش بعد از

اجماع بر شجره و سیر بجانب بدر از صحرا وقتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا که در
غیبت ما از ان قبیله آسیبی بر اموال واهل وعیال ما رسد عتبه بیشتر از همه میترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقة بن مالک ابن جعشم که یکی از روسا وعظماء بنی کنانه بود مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما
تباعت و مخافت ذکر را در میان قوم مباشید و من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد
و از این سخن عتبه خوش وقت شد و خاطرها از ساده بد قریش قرین سرور ومطمئن گشته بر تعجیل هر چه تمامتر روان
شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب در شمار آمدند و هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند و بر سر آبی که
رسیده فرود آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود گفته زبان بطعن وهجای اهل اسلام دراز میکردند
و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را اطعام میداد و فی ذا از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر دوازده نفر بوده اند
و بعضی بسیزده نفر قایل شده اند و باتفاق جمهور روات عباس بن عبد المطلب وعتبة ابن ربیعه وامیة ابن خلف
وحکیم بن حزام ونضر بن حارث وابوجهل بن هشام وسهل بن هشام ونبیه ومنبه پسران حجاج در سلک طعام
دهندگان انتظام داشتند آورده اند که در آن سفر روزی عتبه وشیبه از لشکریان ما نده با هم حکایت خواب عاتکه
میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن متردد شدند بایکدیگر میگفتند و در آن حین ابوجهل بر قفای ایشان
رسید و پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی المطلب که در امتی
نیفتند بنوع مردان خویش … ایشان نیز میگویند که خدای تعالی ما را … فرستاده
عقاب میکند که اگر تکذیب بان کردیم با ایشان چنین و چنین کنم عتبه گفت که صله رحم و قرابت قریبه در میان
انگاه یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت که صعلوکان که با قوم خود
موافقت ننموده مخالفت می نمایید و در خذلان ایشان میکوشید و شما گمان میبرید که محمد واصحاب او با اهل تجارت
ملاقات داشته باشند کلا و حاشا و من صد و هشتاد نفر از تبع با خود همراه دادم که اگر در منزلی فرود نمایند که
از مرحله رحلت میکنیم رحلت میکنند وشما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند والله
که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل مردی شوم است و
ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی هست که … با انکه پسر ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل نمایی ما باز گردیم
برادر گفت که یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار ابدی شود این سخن گفته
طوعا او کرها رو بمنزل کاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم ابن الصلت ابن مخرمه ابن مطلب ابن
عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد آمد
بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة ابن الاسود وامیة ابن خلف وابا البختری وابا الحکم ابن هشام و نوفل
ابن خویلد و جمعی دیگر که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل ابن عمرو اسیر
گشت و حارث ابن هشام … وبعد از آن کارد بر گلوی شتر خویش زده بلشکرگاه قریش سر داد و
هیچ خیمه از خیمهای عالم … نماند که رشاش از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شد و ابوجهل

رسید

رسید و ابوجهل گفت که این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب
او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نمودی خواهی دید
چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت که این
خواب موافق رؤیاء عاتکه است مطابق قول عداس و ما را … از عداس در وقتی شنیده ام و چون می بینی که از
این لشکر غافل کنیم و بقتال محمد نرویم تو بیا که اگر او در دعوی نبوت کاذب است در عرب جمعی هستند که بر سر ما
مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر و جمعی
در مراجعت همداستان شد و در اثنای ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که
میخواهیم که بمکه باز گردیم و توجیه ملاحظه میکنی خواب عاتکه و جهیم ابن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث
عتبه و شیبه را ملاحظه و اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو جوان کم فهم راه صواب گم کرده باز قدم
در راه بادیه عواقب وطغیان نهادند و در قتال حضرت رسالت پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و آورده اند
گویند که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بکنار رسانید قیس ابن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده
پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی به اموال ایشان نرسد و اکنون که الله تعالی
کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج میان نیست و قیس بعد از
قطع مراحل بلشکرگاه بجحفه برگشته رسیده صورت رسالت را بگزارد و ابوجهل در جواب گفت که والله که ما
باز نگردیم تا به بدر نرسیم و سه شبانروز در آنجا توقف کنیم و متعرض محمد و اهل یثرب طعام دهیم و خمر خوریم
و زنان مغنیه جواری ما چنان کنند و چون بهانه این امر انعام نماییم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد
و مهابت ما در دلها قرار گیرد و کسی دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم
عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و به بیع و شرا اشتغال میکردند و چون قیس
ابا و امتناع ابوجهل را و تصایح و مرافقت قریش نسبت بدو در محاربت ارباب ملت مشاهده کرد بر وفق ان گشت
و از عقب قوم بجانب بدر را ابوسفیان خبر داد ابوسفیان گفت که وا قوماه این کار عمرو ابن هشام است یعنی ابوجهل
که بنابر ریاست قوم و بغی که امر میکند ما مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات
کند ایشان را ذلیل کرده اند و ابوسفیان با وجود این تصریح چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت
می پیمود تا به سپاه قریش پیوست و در معرکه بدر زخمها دارد رسیده گریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری
منکر تر از این ندیدم عقلا میگویند که ابن الحنظله مردی نامبارک است گویند که چون اخنس ابن شریق که حلیف
بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد
و اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت … ابن نوفل را که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون
از جنگ محمد باز دارید که او برادر زاده شما است اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین خلایق باشید و اگر
پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما را اخنس در این باب مبالغه نموده گفت که صلاح آنست که

باز گردید و بقول این مرد که جسارت از ابو جهل باشد عمل نمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد
ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصایح او را بسمع رضا استماع نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس
گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد برآرید که وی را مار گزید هرچند قریش شما را
برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیوة یا ممات او معلوم نکرده و بنو زهره
بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ببدر رسید با اصحاب گفت که
اینها فضلا مدینه عرب اند و همه آنجا ما را خصمی کرده بعد از آنکه از دکمه ... بر داشت برکشاد
فرمود تا ایشان را لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جهل ابن هشام و زمعة ابن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر
قریش بدعاء بد تخصیص فرمود و گفت که ای خدای تعالی پرستش ابو جهل را که فرعون این امت بجا ... مدع
یا رحمان ... زمعة ابن الاسود را خلاص مده یا رحمان یا ... سهل ابن سعد را بخش ... کردان و قس علی هذا و بعد از
فراغ از نفرین کفار فرمود که یا رحمان یا نجات ده سلمة ابن هشام و عیاش ابن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را
چه سلمه و هشام را در مکه مشرکان محبوس داشته آورده اند که یکی از ابطال عرب خبیب ابن یساف نام و کنیت
موسوم به ... ابن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سپاه اهل اسلام بیرون آمدند در عقب مسلمانان سفینه
و در آن راه حضرت رسالت پناه خبیب را که مغفر حدید بر سر داشت بشناخت و بجانب سعد ابن معاذ که
در پهلوی آن سرور بود التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب ابن یساف است سعد گفت بلی یا رسول
الله و خبیب پیش آمده دست در نطاق ناقهٔ آنحضرت زد و حضرت رسالت از وی پرسید که شما
از چه کار بیرون آمده اید شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی و ما با قوم خود از جهت غنیمت
بیرون آمده ایم حضرت فرمود که لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت که جرات و جلادت
و شدت نکایت من قوم مرا معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت پناه فرمود که اول اسلام بیار و بعد از آن مقاتله کن و چون ببدر رسیدند خبیب بخدمت مبادرت
نموده گفت بلی یا رسول الله ... در حالیکه ایمان آورده ام و گواهی میدادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدایی
و رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج و مسرور گشته قیس بکفر مراجعت کرد و بعد از مدتی
اهل اسلام بمدینه او نیز بشرف ایمان در آمد و در غزاء احد شهید گشت رضی الله عنهما و چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بوادی صفرا رسید معروض گشت که کاروان قریش جهت حمایت قافله
خویشان خود بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضی کریمهٔ وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ با اعیان صحابه مشورت نموده
فرمود که از مکه قریش بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما با ایشان بمقاتله انجامد صلاح چیست ابو بکر زبان یاری
بر خاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابو بکر عمر برپای خاسته با او در جواب موافقت
نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز
عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند مادام که آن زمان باز که کافر گشته اند و هر که عزیز ان قریش ضعف ... خواهد

شد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت در بارهٔ شیخین دعاء خیر نمود و بعد از ان در برابر اسود کندی برخاست
و گفت یا رسول الله بر امر خدا و ند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو هستیم و بخدا سوگند که با تو نمیگوییم چنانچه
اسرائیل با موسی گفتند که فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ لیکن چنین میگوییم که فَاذْهَبْ أَنْتَ
وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمَا مُقَاتِلُونَ و بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهری
حبشه است بری که با تو محاربیم و همراه رویم بدعاء خیر حضرت رسالت پناهی سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی
ایها الناس مراد بعقیبن علیه التحیة والسلم از این سخن آن بود که انصار را استمزاج نماید که با او در چه مقام
اند بنابر آنکه آنجماعت کرام در حین بیعت عقبه گفته بودند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرکاه که
بدیار ما تشریف فرمایی ما ترا حمایت و محافظت کنیم و در این محل بخاطر خطیر رسید که شاید که در خارج مدینه
معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد ابن معاذ رضی الله عنه برپای خاسته معروض داشت که
منا زجانب انصار جواب میگوییم و گویا که مقصود از این حدیث ما ییم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری عهد
سعد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق و بر آن
مواثیق بسته و اکنون بر پیمان عهد و وفا ایم که بسبیل تو ... هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که
ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا مروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند یا هر که خواهی بپیوند کن
و از هر که خواهی قطع کن و بعد از آن هر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که متصرف گردی نزد ما محبوب
تر است از آنچه بما بازگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و هرگز
که این چه راه است والله که ما مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شدائد حرب صابریم و شاید
که خدای عز و علا از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بجان برآ و بر برکت خدای عز و علا و بشارت باد
شما را که حق جل و علا مرا بیکی از این دو طایفه یعنی بقافلهٔ ابی سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است
والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر رسیدند ... علیه التحیة والسلم سوار شده با
معاذ ابن النعمان یا معاذ ابن جبل در آن تاختند اگر چه ... معلوم نمیشد و در حرکت آمده
در اثناء سیر و تردد بپیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت
که شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت که این برگو
آنسرور سید عالم فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجهٔ کائنات علیه افضل
الصلوة پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که آنجماعت در فلان روز از مکه بیرون
آمده اند اگر این سخن راست باشد که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش در آن روز در
آنجا نزول کرده بودند آنحضرت استفسار کرد که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که
ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باید که امروز در فلان موضع باشند
و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون بگویید که شما از

کما بید آن سرور جواب داد که نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آن ناحیه اهل الماء
میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه
از ان کلام این معنی بود که ما از نطفه ایم و بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب پیش لشکر باز گشت واقدی
گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن
عوام و سعد بن ابی وقاص را با یاران دیگر بجهت خبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت که امید وارم
که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید و علی و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بسر
همان چاه رسیدند اتفاق چنین که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و
دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد و آن غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت
رسالت پناهی برادای صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند که ما سقایان قریشیم
و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن مینمود که گویند که ما از ابوسفیانیم لاجرم
در غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابوسفیانید و اسیران بنا بر آنکه از آن [illegible]
مضایقه ننمایند گفتند که چه میباید گفت بر ملوک خویش و مالکیت ابوسفیان معترف شدند تا از [illegible]
رستند و چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک با اصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند
و ایشان را ملالت کردید و بالآخره دروغ گفتند و دوستان ایشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه شروع
بپرسید که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در نظر است و آنرا عدوه قصوی گویند
قال الواقدی اخذ فی السقاء من علی الطلب بیاد مولی سعید بن العاص واسلم مولی نبیه بن الحجاج وابو رافع مولی امیه بن
خلف فاتی بهم النبی صلی الله علیه وسلم وهو قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء قریش بعثونا نسقیهم
من الماء فکره القوم خبرهم ورجوا ان یکونوا لابی سفیان واصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا
نحن لابی سفیان ونحن فی العیر وهذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم من صلوته
ثم قال ان صدقوکم ضربتموهم وان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله ان قریشا قد جاءت
فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها وخافوکم علیها و چون خطاب آنحضرت با اصحاب بپایان رسید از
غلامان شرح از قلت و کثرت قریش استفسار کرد جواب دادند که بسیار اند فرمود که عدد چند باشند گفتند که
نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند که روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده
بادی دیگر استعلام کرد که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر
و ابو البختری و حکیم ابن حزام و طعیمه ابن عدی و نضر ابن الحارث و زمعه ابن الاسود و ابو الحکم ابن هشام یعنی
ابوجهل و امیه ابن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل ابن عمرو و عمرو ابن عبد ود حضرت رسالت پناه روی
بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید که کسی از این لشکر باز گشت
گفتند که آری ابی ابن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت کرد حضرت فرمود که او رشد یافت و ما کان برشید یعنی

راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سؤال کرد که غیر ایشان دیگری مراجعت کرد گفتند که آری
بنی عدی ابن کعب نیز باز گشتند بعد از ان حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا فی المنزل
حباب ابن المنذر از آن میان گفت که یا رسول الله اگر در این منزل بوحی و امر خدای تعالی فرود آمده ایم ما را حد آن نیست که از این مقام قدمی پیش تر و پس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و
اگر برای حرب و مکیدت نزول کرده در این باب سخنی آن سرور فرمود که برای حرب و مکیدت حباب گفت
که این مرحله مناسب نمینماید از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت و کثرت آب آن
چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنیم آنرا پر از آب سازیم و چاهها را انباشته کردانیم تا ما را آب باشد و
دشمنان را نه ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای صواب آنست که حباب
بیان اشارت کرد بعد از ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و بموجب صلوابدید
حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار شدند
طایفه که همراهی ایشان میبودند گریخته از گریختگان عجیر نامی اول بر لشکر قریش رسید فریاد بر آورد که ای
آل غالب ابن کبشه و یاران او که غلامان آب کش شما را اسیر کردند و از این سخن فزع و اضطراب بقریش
راه یافت چنانچه حکیم ابن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته کباب میکردیم که این حشر شنیدیم و از هیبت این
واقعه شروع نمودیم که طعام خوردیم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان ملاقات شده غم دل خود بگویم انگاه عتبه
ابن ربیعه پیش آمد مرا گفت که یا ابا خالد من مسیر عجیب تر از این مسیری ندیدم گفتم ما نجات یافت و ما سوی حوادث
قومی شدیم که از طریق حق تیغ برروی ما ایشان باید کشید من گفتم که لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شآمت
الحنظلیه است انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ میترسی ما از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم ترس که
نمی آرد از ان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفت آنکه ما را پاس داری و نگذاری و ترسید عتبه گفت والله که تدبیر
صواب است ابوجهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند انگاه روی با یاران
بقوم آورده گفت از شما عجب که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما خواهند آمد و بعرض بجمام شما خواهند رسانید
بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من محال که شبیخون نیاورند باید که کسی اسب بجانب و پاسبانی ما انشغال
نماید مشغول که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند و در ریگستان فرود آمدند که پای نا پایشان فرو
میرفت و خواب بر ایشان غالب گشته بعضی را احتلام واقع شد و جمعی دیگر محتاج آب شدند که وضو سازند و تشنگی
نیز بر آن جماعت غالب گشته چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند
که با آنکه شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر هستید جنابت کرده و صغیر تشنه لا اید و از نماز محروم مانده
بنا بر این حق تعالی ابر رحمت بر سر اهل ملت اسلام باران فرستاده تا از حب رحمت باران فرو باریده و مسلمانان غسل کرده
و وضو ساخته و سیراب نیز گشته از دلهایی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بر آن آسان آمد
شد میسر شد و منزل کفار سبزه لای و گل شد و گویند اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء

ماءً لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال را باسلوب
گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب عمار یاسر و عبدالله بن مسعود
را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک روان فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند
و مراجعت کرده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را با اضطراب خایف و هراسان یافتیم
هرگاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بروی مراکب خویش میزدند تا از آن باز کنند و جون صباح شد
منبه ابن حجاج که در پی بردن بصادقی داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دید گفت والله که این اثر
قدم حبیه یعنی عمار یاسر و ابن مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده انگاه گفت
کولو یملک الجوع لنا ببیتنا لا بنات عوشا و بیا و بعد از آن خطاب کرد که ای قریش جون با محمد و اصحاب او
ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و محوق بر جانان ایشان ابقا کنید و ایشان را مکشید تا محمد را با سلاسل و اغلال
بمکه بریم و خلایق از حال آنجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و جون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود و با طایفه از اصحاب در آن
موضع گشته دست مبارک بزمین نهاده فرمود که این محل قتلگاه فلان از مشرکان است و روز معرکه کشته شدند بعلامات نموده
جاینده هیچ تفاوتی در آن روی ننمود چه بموضع هر کدام اشارت کرده بود آن شخص در هم آنجا بقتل آمده
اند که قبل از مقاربت فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله
بجهت شما عریشی مرتب سازیم و در واحل شتران شو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نماییم اگر بر دشمنان
غالب آییم هو المطلوب و اگر قضیه بر عکس بود تو برکاب خویش سوار شو و با طایفه از احباب که در مدینه اند
خود را برسان که آنجماعت در وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بقتال اعادی می انجامد
از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و مقاومت قیام مینمودند و حضرت نبوی رای
سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر گفت و اصحاب عریشی برای او برداختند و در این اثنا مخالفان دین
ظاهر شدند و پیش پیش ایشان مقداد ابن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه بود و بر اثر او عقب او
می‌آمد واقدی گوید که جون چشم رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت که ای خدای این قریش
تحقیق کتاب بر من فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده
خود نکنی و فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمده تا جنگ با تو میکنند و رسول ترا
تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی میکشیم که مرا بدان وعده فرموده و جون حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه عتبه ابن ربیعه را دید که بر شتری سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من
القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا و اگر در یکی از قوم نیکی هست در خداوند شتر است اگر قوم
اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که فرمود که ان یکن عند احد من القوم خیر
فعند صاحب الجمل الاحمر واقدی از خفاف ابن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت بدیدم در پیش بدر

هدیه

هدیه معیوب می‌شد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی
مدد کنیم ما خود بجهت این مهم مهیا و آماده داریم و همچنین جواب فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در
این امر از ما مشاهده نخواهد افتاد و اگر بقتال اله الخالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم
و می شنوم که قریش و سایر پیغام کرده ام و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت میکردند و جون هیچ چیز
نزدیک هم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبه ابن ربیعه که در مصالحت اتفاق
راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که فیما
و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انگاه بدو گفت که تو سید قوم خودی بهای سر سوگند خویش عمرو ابن
الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را از کردار که سبب قتال
با محمد هیچ ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب او چنانست که مقاتله با نفس خویش کند و عتبه هر چند در
مصالحت سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد ابن جبیر ابن مطعم روایت کرده است که جون قریش
در مقابل هم فرود آمدند رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی
حرب من شود نزد من دوست تر از آنست که شما شوید و من با هر که در این صدد در آیم دوست تر دارم که
با شما کارزار کنم و جون حکیم ابن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت که ای معشر قریش محمد انصاف داد و
این نصایح از وی قبول نمایید و الا معرض محاربت و منازعت او در میایید ابو جهل از قبول این سخن ابا
نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد که کینه خویش از
این قوم باز خواهیم تا من بعد کسی متعرض کاروان ما نگردد و گفته اند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان
کردند که باستصواب خباب ابن المنذر مرتب شده بود کرده تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که در
مقام ممانعت و مدافعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را و وی گوید که هر که از آن آب خورد در آن جنگ
بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم ابن حزام که بر اسب خود سوار و روی بانهزام نهاد و جان از آن
مهلکه بیرون برد سعید ابن مسیب گوید که در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قصد هجرت از خانه بیرون
بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر قتل وی بودند و آنحضرت بقرائت سوره یس اشتغال نموده خاک بر
سر ایشان پاشید بر هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم ابن حزام گویند که بعد از هزیمت و خلاص از معرکه
بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بیان خدایی که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود مخزومی سوگند
سوگند یاد کرده که من از حوض مسلمانان آب خورم و آن را خراب سازم و جون اسود از میان ایشان بیرون لشکر
کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت و سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و
نزدیک اسود رسیده شمشیری بر ساق وی زد چنانچه بر پشت بزمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض
روان شد تا سوگند خود راست کرده باشد و حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را باتش دوزخ فرستاد
و جون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو ابن وهب جمحی را بجهت لشکر اسلام نامزد کردند تا او بر اسب خویش

سوار شد و برگرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط کرده بیاران قوم آمد و گفت سیصد نفر کم
بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کاستیفای شرایط تفحص و تجسس بجا آورم چه میشاید که جمعی در کمین باشند
انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را احتیاط تمام نموده در نظرش احدی در نیامد بـ
لشکرگاه خود آمده با قوم گفت که هیچکس را در مکمن ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح
یثرب تحمل السم الناقع شنزان اصحاب محمد را دیدم که مرکبها را بر داشته جمال اهل یثرب را دیدم که زهر هلاک
در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجاء و ملاذی ایشانرا بغیر از شمشیر خویش نیست گویا که همه اخرس اند که زبان
گفتار ندارند و آنجماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن
من آنست که هیچ مردی از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته کرده و چون این همه خلق از قریش مقتول شوند
بار ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع کرد
نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا
انقراض عالم بر پا بماند و سائل باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت التماس آنست که دیت حلیف خود
عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله به بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه مراد
نزاع قوم با محمد بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نمود و بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت
که ای قوم سخن مرا بسمع رضا استماع نمایید و بدین مرد و اصحابش مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که
نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آنجماعت و میان
شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست بهم ندهد تا
صد از ایشان از شما کشته نگردند و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد
حقا جی کریالا و ویب آفرید زیر دست هر دست دست آفرید مرا معلوم است که مطلوب شما بغیر از
دم قتیل خویش و چیزی مالی که از نخله ببطن قافله برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و
آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر کاذب سزاوار آن می نماید که شما عرض بدو نکنید و مهم وی را به
دیگران گذارید و اگر ملک کلابی غالب شما آنکه از ملک وی بهره خویش محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است
شما بسبب تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و مرا بضعیف منشارید قدری
خود را که گویا شمع افروخته است در باب وجوه اصحاد که گویا که وجوه حیات ... و بعد ابو جهل این سخن
شنید و حسد بروی غالب گشته با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن تلقی قبول نموده باز گردند امر ریاست و
تعلق بها بروی قرار گیرد و دیگر از زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه بنابر آن این
سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه میشمارد انگاه روی
بعتبه آورده او را به بد دلی موسوم کرد ایزد گفت که اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و بر رجوع قوم اشارت
میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابو جهل در غضب رفته و

زبان بمدح و طعن منبت بد و دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام یک است و
عتبه بن ربیعه هیچ خواهی دانست که مقصد کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس
کرد که دیت عمرو بن الحضرمی قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول التماس او گفت که ای حکیم نزد ابن
الحنظلیه برو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را در این امر با ما موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت
عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که صلاح آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل
جواب داد که عتبه رسولی بعید از شناخت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و عتبه بن ربیعه [illegible]
را دیدم که جابجا این رخصه تکیه کرده بود و ده شعبان شعبان خویش بشرکان میرسانید تا نحر کنند و بعقب من
ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره ناپاکش بجا آورد و با عتبه گفت که انتفخ حوالیک یا دشمن است شش تو
و این کلمه را در عرب نسبت بکسی القا کنند که بجبن و بد دلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت ای زرد
است که مرا بترس میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بدان بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش
داشت که آغاز بن عفراء زنک میکرد و از غایت خشم که از این سخن برابو جهل مستولی شد شمشیر کشیده و پشت
اسب خویش فرود آورد و او را این رخصه گفت که این بد فالیست و در بعضی از کتب چنین مزبور است که حکیم
حزام گفت که چون از عتبه التماس کردم که بمکه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه
در این امر با ما مخالفت اکنون تو بجهت موافقت او تدبیری باید اندیشید انگاه مرا نزد ابو جهل فرستاده پیغام کرد
که من ضامن خونهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد
باز داشته بمکه مراجعت نماییم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابو جهل رفتم او را دیدم که باسلاح و درع خویش
از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه گزاردم ابو جهل در غضب رفته گفت که عتبه کسی را غیر از
تو نیافت که پیغام او بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را برسالت نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من
بنابر صلاح خلق باشارت ابا الولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این
کلام غضب ابو جهل بیش از زیاده بر شد گفت که تو عتبه را سید و رئیس قوم میشمری و قبیله میگویی من جواب
دادم که مجموع قریش در این معنی با من شریکند و از این سخن ابو جهل بغایت متاثر و متغیر گشته نزد عامر ابن
الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر از تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تست میگذارد و میخواهد که سپاه را
باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و بنگاه قتل برادر خویش کرده تا ناله
نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم در این باب استعانت نمایی عامر باشارت آن خایب خاسر سر خود
را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابو جهل بعد از
آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد و قریش چون
این سخن گفتند و ابو جهل از موافقت مشرکان مرهون فرحان شد و من باز گشته صورت حال را با عتبه
تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته کرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از معادی تجری کرده مفید نیفتاد

آورده اند که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت ماب لوای اصحاب مهاجرت را
بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد ابن معاذ عنایت فرمود و اشارت
کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت رسالت پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامت
که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت آنکه
ای غازی منصور به نصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة ابن ابی طلحه بود و
دیگر برای عزیز ابن عمیر و ثالث بر نضر ابن الحارث و سپاه ایشان هر سه نفر بعید الغاما بن قیس سپرد و هر دو فریق دل
جنگ نهادند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چوبی در دست مبارک در تسویهٔ صفوف اشتغال نمود
در آن حین نظر همایونش بر سواد ابن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب بر سینه
برهنهٔ سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ان ضربت چوب بی وجع و الم من رسید و ترا
حق تعالی براستی فرستاده است قصاص می‌طلبم آنحضرت فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که
قصاص کن و سواد روی نیاز بر سینهٔ آن سرور نهاده به تقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی
جواب داد که در این مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام جسم من مساس بدن مبارک تو کرده باشم و
علیه التحیة و السلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و برکفار
حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر حرص مکنید تا سهام شما آخر نشود و
چون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش درآمد و روی نیاز بپارگاه مهیمن کارساز آورده دست بدعا
برداشت و گفت که ای خدای بر پرستش آنچه مرا وعده داده وفا فرمای و عیانا ان فرمود که اللهم ان
تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد گویند که حضرت رسالت پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود
که ردا از دوش آنحضرت افتاد و ابوبکر ردای اطهر او را برداشته بدوش مقدس انداخت و بان دعای آن
حضرت را دربغل گرفته گفت که کافیست آنچه از خدای خویش مسالت نمودی و زود باشد که خدای تعالی ذکر با
راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان بر این گروه غالب
خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند ابوبکر گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا نصرت
داشته سفید روی خواهد ساخت روایتست که حضرت حی لا ینام و لا یموت خواب سبک در ربود بحبیب خویش
صلی الله علیه و سلم گماشت و ابوبکر آن سعید را بیدار ساخته گفت یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن
خواب خدای تعالی مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول علیه التحیة و السلام از
خواب درآمد فرمود که ای ابوبکر بشارت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خویش گرفته و بر اسنان
نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بحرب صنادید اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس که مشرکی را
بکشد سلب آن قتیل از آن او باشد و گفت بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مردی با ایشان جنگ

که چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب و رضای خدای تعالی بوده باشد و روی بر گریز نیاورده باشد
مکان او بهشت جاوید انتان او بود و در آن حین عمیر ابن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این
سخن استماع نمود گفت که بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه خرما که در دست داشت
بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت
گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خدایا هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکند و امری در میان
آورده که کس معرفت آن نداده او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش کرد
هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بی‌خرد با خود جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسی از مشرکان که قدم در میدان
مبارزت و جلادت نهاد عتبة ابن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش
ابو جهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند
کرد که خودی بیابد که بر سرش راست آید نیافت چه سر بی‌غایت بزرگ داشت بنابراین بعمامه اکتفا کرد
و پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه بیرون رفت و هر چند حکیم ابن حزام از در نصایح درآمد منع نتوانست
و در این اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر ماده یابو سوار در صف کارزار ایستاده بود و از غایت غیظ
و خشم شمشیر از غلاف کشیده اسب را پی کرد و گفت امروز نه روز سواریست چه بسیار دیدم که از قوم تو بیاده
اند و ابو جهل از پیش تیغ عتبه بیرون آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز
خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابنا حارث بعزم مقاتله بیرون آمده اند و بعضی بجای
عبدالله ابن رواحه را گفته اند و بیهقی از فلان سیر را صحیح آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه از انصار بر ایشان اقدام نماید بلکه میخواست که این شوکت در میان
بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را براجعت امر فرموده در بارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما
راویان اخبار سلف گفته اند که چون عوف و معوذ و عبد الله ابن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان
از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلان ایم از انصار کفار گفتند که ما را بشما مهمی
نیست ما طالب بنی اعمام خود ایم و مسلمانان باز گشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را بمحاربه ما بیرون
فرست خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حمزه و علی و عبیده ابن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد کرد و چون آن
سه نفر قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر
رسول خدا و عتبه نیز خود را ستوده گفت که تو کفو کریمی یا از او استفسار کرد که این دو شخص که با تو اند چه کسانند
فرمود که یکی علی بن ابی طالب و دیگری عبیده ابن الحارث ابن مطلب ابن عبد مناف عتبه گفت که کفوان کریمانند
واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خویش عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه
آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ولید را بزخم تیغ از پای درآورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ
فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد

حرز و حل بیدرحیدر شتافتند شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه بر داشته نزد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از
غزای بدر در [illegible] بصفرا [illegible] رضوان خرامید و در همانجا مدفون گشت آورده اند که آیه هذان
خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش تن نازل شد زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرد و
او را بقتل آورد و عبیده در برابر ولید آمد و او را زخم [illegible] و برخی گویند که علی عتبه را کشت و حمزه شیبه
را والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و با جمله گویند که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند و بنو مخزوم مجتمع شده
ابوجهل را در میان گرفتند و از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل در آمده بودند بیننده کار نیستان تصور
میکردند که او در میان درختانست و بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبد الله ابن المنذر دادند تا
پوشید و امیر المومنین علی علیه السلام عبد الله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان میگفت که
بگیر این حمله را که منم پسر عبد المطلب و بیک تیغ بیدریغ کار او را تمام کرده جانب دیگر متوجه شد و بعد از آن
[illegible] آن زره را در ابو قیس پوشانیدند و حمزه بگمان تصور آهنگ ابو قیس نموده او را از پای در آورد آنگاه
باهم بر اشارت شرکا در حرمله ابن عمرو پوشید [illegible] کار او را بساخت [illegible] دیگر
بنو مخزوم نمودند که زره سوم را خالد ابن الاعلم پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب سیر
از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار میان دو جوان
انصار بودم و در اثناء آن حال با خود گفتم که بایستی که [illegible] میان دو نفر کار دیده [illegible]
بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم که ترا با او
چه کار است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار کوشیده و زبان نامبارک برسب و شتم
آنحضرت گشاده و بخدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم من برابوجهل افتد از وی جدا نشوم
تا یکی از ما کشته نگردد و بعد آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که جانب دیگر من بود همین سخن گفت
مرا از جرات و جلادت ایشان [illegible] خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر پشت [illegible]
سواره جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده گفتم اینک مطلوب شما و آن جوانان چون باد در جولان آمده
آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادپیما را قلم کرده از پشت بر زمین افکندند
و آن دو نفر معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت
کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز بدر زخمی برابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه
پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع نکرده بود از
پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا به تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست
آویخته را زیر پای در آورده از بدن جدا کردم گفته اند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر برابوجهل زد و او را از اسب
بر خاک مذلت رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر علیه التحیة والسلام آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند

رسول

رسول الله صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید هر یک قتل او را اسناد بخود کرده
آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند که نه آنگاه رسول الله نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود
که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ نزد پیغمبر علیه التحیة والسلام باز گشته
بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخم جان تا زمان خلافت عثمان ابن عفان حیات یافت و بعضی از
کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نزد عکرمه ابن ابوجهل فرستاده پرسید که
قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسید بعد از آن سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی
داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ ابن عمرو ابن الجموح ابوجهل را بدرجه هلاک رسانید و او بود که
عکرمه دستش را انداخت و با یکدست تا زمان خلافت ذی النورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت فرموده
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان
شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که در آن امر با ایشان
شرکت نموده فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل آن خبیث مسارعت کرده در قتل او
شریک شد [illegible] گوید که پوشیده نماند که [illegible] واقدی [illegible] والعلم عند الله
تعالی و بعضی [illegible] ابن مسعود رضی الله عنه در قصد فرعون امت بعد از فراغ از محاربه بدر روی نمود
اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول [illegible] ابوجهل پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت نزول
ملائکه و انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که معلوم نیست ابن مسعود رضی الله عنه
متصدی آن امر گشته بر فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و [illegible] از زخم دار افتاده
و رمقی از حیات باقی داشت و بواسطه آنکه در مکه از وی ایذاء بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش
او را گرفته گفت که ای ابوجهل تو بچه حالی الله تعالی ترا رسوا و بی مقدار کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت که
زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند [illegible] ابن مسعود گفت که ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که
[illegible] که خدای خود را [illegible] ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقان کشته بودی [illegible]
[illegible] انصار [illegible] اهل زراعت بودند و بعضی گفته اند که [illegible] که ای کاش
کشنده من کسی از اخلاف یا از مطیبین بودی [illegible] در نسخ مسطور است و چون عبد الله ابن
مسعود بر سینه او نشست با پای بر گردن ابوجهل نهاد [illegible] آن ملعون گفت که ای شبان بر جای
بر آمدی [illegible] ابن مسعود فرمود که یا عدو الله خدا و رسول را [illegible] و بعضی از کتب سیر
نظر در آمده که ابن مسعود برابوجهل گفت که [illegible] پسندیده خویش
اعتراف نموده انصاف داد و [illegible] حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمایی در سیر [illegible] آورده
که در روایتی آنست که عبد الله مسعود گفت که در روز بدر به ابوجهل رسیدم و او بی پا افتاده بود و شمشیری در

وست داشت که میان مردم با آن خود دوری میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که این دعوی علاقه خوار ساکرد گفت
مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس ایستادم و او را به شمشیر میزدم تا دستش قطع کردم و شمشیر او که کهنه بود گرفتم
تن جدا ساختم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که کشان از زمین برمیکشیدم و هم از عبدالله
رضی الله عنه منقولست که گفت هرچند شمشیر خود را بر ابوجهل زدم کارگر نشد تیغ او را که بر میان داشت گرفتم
بیرون آوردم و میان سر او از بدن جدا کردم و کشان کشان آنرا بنظر فرخنده شان رسانیدم انداختم و گفتم
یا رسول الله این سر ابوجهل است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که والله که اوست گفتم بحق آنکس که ترا
آنگاه حضرت رسالت بجاسته بود پس شاد ایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اخزاک و گفت
این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه چون سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
دید دو رکعت نماز گذارد و قولی آنکه سجده شکر بجای آورد **ذکر بیرون آمدن رسول الله صلی الله علیه و سلم از عریش و تیر
انداختن و انداختن سنگ ریزه بجانب قریش و نزول فرشتگان و انهزام مخالفان** نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمد مشتی
سنگ ریزه برداشت و بجانب اعدا انداخت گفت شاهت الوجوه و بقولی آنکه قبل از انداختن سنگ ریزه فرمود که
سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم ابن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم
که از آسمان بزمین می آمد و چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول علیه التحیة و
السلام سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم و از نوفل ابن معاویه کنانی منقولست که گفت در آن وقت
از عقب خویش آوازی بسان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد میشنیدیم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی در این باب نازل شد از مرتضی علی علیه السلام روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون
آمدم بعریش در آمدم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی
یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین
منقولست که گفت در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن
بادی دیگر مانند آن بیاشد و در عقب آن دیگری مثل باد سابق بوزید اول جبرئیل بود که با هزار فرشته فرود آمد و دوم
میکائیل با هزار دیگر و سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد رسول الله صلی الله علیه و سلم بعریش در آمد اندک خوابی بروی غلبه کرد و چون از آن حالت آن سرور با
گفت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بجانب راست مردم است و میکائیل با گروهی دیگر
از فرشتگان بجانب چپ و اسرافیل با هزار نفر دیگر و بیش گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک
مدلجی متمثل شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکارزار
آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث ابن هشام دست او را گرفت
در دعا آویخت و شیطان مشت بر سینه حارث چنان زد که بر زمین افتاد و خود دید با گریخت و بعد از وقوع این قضیه
بجهت ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت که ای معشر قریش فرار سراقه و خذلان او شما را مغرور

نکرده اند

نکرده اند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بمدینه باز گردید سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم
کرد و باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان بر خود معجب شدند و در جنگ
تعجیل نمودند و بخدا سوگند که از اینجا باز نگردم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشم و طریقه آنکه کسی از شما با ایشان
قتل یاران محمد نکند بلکه ایشان را دستگیر کنید تا بیان جماعت کاری کنیم که دیگر مردم مقاومت دین خود
و از آنچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض نمایند و اقدی گوید که از سهیل ابن عمرو روایت کرده اند که گفت
که بتحقیق در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بر قتل و اسر
اشتغال داشتند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز
بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و در ای
اثنا قطعه سحاب را دیدیم که نزدیک باشد و از میان ابر آواز شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید
که قائلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاک
رسیدم خود را به تکلف نگاه داشتم و چشم بدان سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه بجانب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد و
در اخبار آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر اقدم حیزوم میگفت
چه کس بود جبرئیل گفت که ای محمد من مجموع اهل سموات را نمیشناسم بعضی گفته اند که بهمزه مفتوحه و کسر دال اقدم
از اقدام است و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اکثر حرف ندا محذوف بعضی اقدم را حیزوم
و در روایتی آنکه حیزوم نام اسب جبرئیلست از سایب ابن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر کسی
از بنی آدم اسیر نکرده از او پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی به انهزام نهادند من نیز
با ایشان موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان
و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا ببست و در آن اثنا عبدالرحمن ابن عوف برسید و مرا بسته یافت
و هرچند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از کسی جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم برد آنحضرت
فرمود که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد و من بنابر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم که آنکس را
نمیشناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو
برده رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت که در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
برده گفتم یا رسول الله دو نفر را من کشتم و مردی سفید بلند دیدم که سوم را گردن زد آن سرور فرمود که ذاک فلان من
الملائکه و قد روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال نوشته فما جبرئیل بسوق الریح کانه وجه الکلبا لقد ضربت
بالقتاد و ما هلکت عاد بالدبور اگر علم شکن رقم بخصوصیات روایاتی که در این باب وارد شده بر دارد کتابت
بطول انجامد و با جمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان شیهه اسبان ملائکه میشنیدند و ایشانرا نمیدیدند
و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه اکثر ایشان تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگانرا دیدند

در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمه ازان مسطور شد و مخالف تحقیق مؤلف اوست که عنقریب خواهد آمد گویند که سیماء ملائکه در آن روز دستارهای سپید و سرخ و زرد بود که بر سر نهاده و گوشها از پس پشت گذاشته و پای پیشرا از پیشانی فرو گذاشته اسبان در آورده بباید دانست که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در بدر بسبیل حقیقت بوده چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود می آیند و فرقه از ارباب معانی این سخن را بوجهی دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طایفه اولی اختلاف کرده اند که در آنروز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نه جمهور طایفه نخستین بر آن اند که ملائکه در آن معرکه بحرب اقدام کردند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان جهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نماید و فریقین بر اثبات مدعای خود دلایل اثبات کرده اند چنانچه در کتب مبسوط ناطقست و چون جماعتی تحریر کلام از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر بیان جدال جفا آدم ناخت آورده اند که چون اهل توحید و شرک با هم حمله کردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی که چون سبعی ضاری بود در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ای معشر قریش دست از محمد بدارید که شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات و من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن رسول بود علیه التحیة والسلام و عاصم در این سخن بود که ابو دجانه انصاری بیک ضرب تیغ او را بدو نیم ساخت و در این اثنا معبد ابن وهب ضربی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و معبد از ان بی خاسته چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نه آمد و معبد از ابو دجانه فرار کرده ناگه در گوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب کرده خود را بر بالای او انداخت و در هم آنجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللّهم اکفنی نوفل ابن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست و چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از قتل ما چه فایده شما را شتر میباید بعضی ما را اسیر کنید و حق ثمن بها بستانید آخرالامر جبار ابن صخر انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل میبرد که ناگاه حیدر کرار از اینجا بسر آمد و چون نوفل دید که علی متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که متوجه ما می بینم که قصد من دارد بگوی که چه کس است جبار گفت علی ابن ابی طالب علیه السلام نوفل گفت بالله که در قتل قوم خویش کسی را سریع تر ازین شخص ندیدم و مرتضی علی بجانب نوفل تیغ انداخت و شمشیر در خود نوفل محکم شد انگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته ساق او را بدو نیم قلم کرده و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون مجلس شریف نبوی رسید از آنحضرت شنید که میگفت کسی از حال نوفل ابن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که او را من کشتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفته فرمود که الحمدلله الذی اجاب دعوتی فیه اعلام الوری مذکور است که نوفل قبل از هجرت طلحه و زبیر را بیکدیگر بسته بود و عقاب میکرد و او عم زبیر ابن العوام است گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند و از آنجمله بقول بعضی سی و شش نفر را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر کسی با علی شریک بود زمعه ابن الاسود و حارث ابن زمعه و عمیر ابن عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان

حمزه

حضرت امیرالمؤمنین اند از امام محمد باقر منقولست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید ابن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله ابن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام مینمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیة ابن خلف بود عبدالرحمن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیة ابن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت رسالت پناه مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدرت از برای تو تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که در بیابان مسیلمه را رحمان میخوانند و من تلبیه او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که بنامی دیگر ترا بخوانم که بجواب گویی و من گفتم یا ابا علی هر اسمی که خاطرت قرار دهد بگو مرا بدان نام بخوان گفت ترا عبدالاله خواهم گفت و من او این معنی را از وی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبدالاله خطاب کردی و بحب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند در زره بر غنایم که گرفتم و در معرکه آنها را بر داشته میرفتم که امیة ابن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبدالاله خطاب کرد جواب او دادم گفت که مرا در باب ما از قتل نگاه دار تا فایده بر از این درعها بتو رسانم و من زرهها را انداختم و دست پدر و پسر گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس مشرکان امیة ابن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی به امیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو نفر اسیر من اند فایده نداد عاقبت امیه را پشت انداختند و من خود را بر وی انداختم و حباب المنذر دست پسر او را بشمشیر قطع کرد و جمعی آمده بتن خویش را ابرص یافت گفت که ای عبدالاله مرا با ایشان گذار و من دست از جانب او باز داشتم و در این اثنا حبیب ابن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب ابن المنذر ضربی بر علی ابن امیه زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گوید که در آن حین علی فریادی زد که هرگز بر هیبت و صلابت آن آواز نشنیده بودم و بعد از ان عمار ابن یاسر او را به بدر ملحق گردانید نقلست که عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا به قتل داد و در این معرکه عمر با خال خویش عاص ابن هشام ابن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد از ابو دجانه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیری طویل ابیض شد و بعد از ان با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از نقله اخبار روایت کرده اند که شمشیر سلمة ابن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بعضی از آن سلاح دیگر نداشت و حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت بدو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا آن زمان که در روز جسر در ایام خلافت عمر شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر کشته شدند قریب

از مشاهیر قریش بودند وجمعی دیگر از منادید ایشان در قید شقیدا اسیر و دستگیر شدند از رؤسا اسارئ عباس
ابن عبد المطلب بود وعقیل بن ابی طالب وابو العاص ابن الربیع وابو عزیز بن عمیر وولید بن الولید المغیره و
ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر وهب الجمحی وسهیل بن عمرو وعقبة ابن ابی معیط ونضر بن
الحارث وعقبه ونضر بعد از اسیر شدن بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی واز مسلمانان چهار
ده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش نفر از مهاجران وهشت نفر از انصار وخلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن
مصاف وهنی عظیم وشکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در مدح حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات
اتمها ومن التحیات انماها گوید که   شاها بجهان در بتوغ بستی   وز معجز جان دشمنان خستی
شاهانه سر دو هفته کردی بدر ونیم   مردانه مصاف بدر را بشکستی   نقلست که در روز مصاف بدر در وقت
مصاف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم وغیر ایشان را باکراه از مکه بیرون آورده اند هر کدام از شما که
یکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد وهمچنین از قتل ابو البختری که در ابطال
عهدنامه قریش که در معاونت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود وهرگز مکروهی بحضرت واصحاب نرسانیده
بلکه مشرکان را از ایذا آنحضرت باز میداشت نهی فرموده وابو حذیفه ابن عتبه وصیت حضرت ختمی رسالت
شنیده گفت که پدران وبرادران واعمام خود را بکشیم وبعباس اغماض کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر
بر وی [illegible] وچون این سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص
میشنوی که ابو حذیفه میگوید که من شمشیر بر روی عم رسول خدا بزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا
گردن او را بزنم که منافق شد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مصطفی صلوات الله علیه در جواب عمر فرمود
که او کافر ومنافق نشد ولیکن از درد پدر و برادر وعم این سخن میگوید وچون عمر الحاح کرد که دستوری ده
تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص شاید که حق تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت
این سخن او گردد و روی را همیشه برد وماجرای حضرت وعمر را ابو حذیفه شنید واز سخن خویش پشیمان گشت
واز سخط باری عز وعلا ترسان شد وهمواره از عقوبات دنیه در معرکها با کفار محاربات عظیم نمودی با امید انکه
شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بعضی روز بش فایز شد رضی الله عنه آورده اند که ابو الیسر کعب
ابن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده واو شخصی صغیر الجثه بود وعباس مردی بلند بالا وهیکل حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی اعانت
نمود که قبل از ان او را ندیده بودم ووی هیاتی بس غریب وشکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن
شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری
گفتم که رسول الله صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را نهی فرموده است اگر دست بر بند دهی سالم مانی ابو البختری
گفت اگر محمد از قتل من نهی کرده من نیز مصلحت اعدا او رعایت کرده ام امان از زنان مکه میباشد که من دست بر بند
کسی ندهم ومرا معلوم است که دست از قتل من باز نخواهی داشت هر چه خاطر میخواهد بیار علمای انکاه ابو

داود میکردی بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد ومیان دو کذشت ودر روایة محمد ابن اسحق چنانست
که مجذر ابن زیاد در روز بدر با ابو البختری در محاربه ده اعدا از نهی رسول علیه الصلوة والسلام جسد او ابو
البختری التماس نمود که رفیق بدوستی که از مکه همراه من بیرون آمده وایشان باست مرسان مجذر گفت که ما
دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت
که زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند کرد که بنابر حرص حیوة ترک صاحب یاری دگر کردم واین رجز برزبان راند که
لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله   میان مجذر وابو البختری با هم مقاتله کردند
وابو البختری بقتل آمد ومجذر بمجلس شریف نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند
جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد وهمچنین از قتل
حارث ابن عامر بن نوفل نهی فرموده بود ویکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ
در وقتی که جهت حراست رسول علیه السلام بر در عریش ایستاده بود مشاهده میفرمود که اهل ایمان عبدة
اوثان را اسیر میکنند واین معنی موافق طبع او نبود پیغمبر صلوات الله علیه آثار کراهت در بشره او دیده
فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت آری یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت
ونزد من قتل این جماعت از قید کردن ایشان اولی است   آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط
ساخته رسنهای ایشان را محکم ببستند وچون شب شد عباس جهت الم که از رسن داشت ناله میکرد و
رسول الله صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس در خواب نمی رفت واصحاب این معنی را از رسول معلوم فرموده
یکی از آن میان رفت وبند عباس را سست ساخته عباس در خواب شد حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود
نمیشنوم صورت حال را معروض داشته آن سرور فرمود که بند تمام اسیران همین عمل نمودند ویکی از افاضل
زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده که سلطان اسیران را بند کردند چون
شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت وسید انام ناله وی میشنید وخوابش نمی آمد
گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت که بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت وبند عباس را سست
کرد آنگه عباس بخواب رفت وحضرت فرمود که چه شد که ناله عم خود نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله
بند وی را سست کردم فرمود که پس بند تمام بندیان را سست ساز اگر مراد این فاضل آنست که معنی سلطان
سلاسل واغلال سست وگران بود ویا آهنگری یکدست همراه داشتند که بدین صنعت قیام مینمود خلاف
واقع است واگر مقصود استحکام وسستی است در بستن این معنی خلاف ظاهر است وهیئت مبادر از عادت
بانکه رسم نمیباشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت عدم حرکت ورفتار از آن متضرر گردد وناله کند
علما سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اجساد خبیث بیست وچهار
از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند وبواسطه نتن وتفرق اجزا امیة ابن خلف که
در حین عزیمت او مشاهده کردند ودر همان موضع که افتاده بود گوی کندند خاک وسنگ بر بالای وی ریختند

و چون حضرت رسالت پناه فرمان داد که منادی بر قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه در خاک مذلت کشیدند
گرفتند تا بموجب فرمان عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دیده و آن را مکروه داشته رنگش متغیر شد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده فرموده با وی گفت که گویا شکی بخاطر تو راه
یافته از آنچه به پدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله که شک در اسلام نیاورده ام لیکن
پدرم عقل و شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت و من امید وار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید
و کنون بخلاف مقصود دیدم اندوهناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعاء خیر گفت
آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از ظفر و نصرت بر راحله خود سوار شده و با طایفه از اصحاب
بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعة
سایر مشرکان را که در آن چاه افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم
حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب فرمودید و دیگران
تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا
نصرت کردند و قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا
رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا
ان ما وعدتهم حق محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و عایشه بر آنست که
قولی که بعضی گفته اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست
زیرا که آن سرور علم را با ایشان ثابت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل از انس بن مالک روایت
کرده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگویی
که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم
قال بعض الفضلاء لقائل ان یقول عایشة اذا جاز ان یعلموا وهم موتی جاز ان یسمعوا وهم موتی ولکن یعود
الارواح الی ابدانهم وقت علم العذاب فیعلمون ان ما وعدهم به الرسول حق قیل ولا مانع من ان یعود الارواح الی
ابدانهم فیسمعوا صوت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذن لا وجه لانکارها ما یعتقد الناس ویمکن ان یقال قول عایشة
مبنی علی حکمی وهو ان النفس بعد المفارقة تعلم ولا تسمع لان الاحساس انما یکون بواسطة الآلة وبعد المفارقة فقد
الآلة فاما العلم فانه لا یحتاج الی الآلة لان النفس تعلم بجوهرها انتهی قتاده گوید که حق تعالی مشرکان را در آن زمان
زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیادت گردد

ذکر تقسیم غنایم بدر از مشرکان و اختلاف اصحاب و روایات در باب فدیه [قتل اسیران]

عبادة بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق به سه
فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول علیه التحیة والسلام در حوالی عریش قیام مینمودند و فرقه با اعدا محاربه
و مقاتله میکردند و گروهی به اخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک
از این سه فرقه را داعیه آن شد که غنایم بایشان انعام رود بعضی تا اصل [?] روایت کرده اند که ارباب قتال

گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول الله
گفتند که یا رسول الله ما نیز از جهت بد دلی و بی رغبتی در باب جهاد و ثواب آخرت دست از جنگ باز داشتیم بلکه ترسیدیم
که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم را متصرف گشته گرفته بودند خیال بستند که دیگری را
در آن مدخل نخواهد بود و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال
لله والرسول الی آخرها نازل گشت و بعد از آن آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
امر فرمود که هر کس هر چه گرفته بود باز داد و جمیع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت و شجاعت را
تصور شد که جمع غنایم مختص بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بسویت
میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت
مقدس نبوی فرمود که ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی تقسیم
کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت نفر که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر مهمی مشغول
و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شمشیر خاصه ابو جهل و
منبه بن الحجاج که آنرا ذوالفقار میخواندند قرعه اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را به امیر المؤمنین علی علیه
السلام ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود گفته
اند که رسول علیه التحیة والسلام نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود بنا بر آنکه در امر [?] ملازمت
تمام رغبت داشت زمره از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود گفته اند
که رسول علیه التحیة والسلام نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود و مردم را تحریض بخروج میکرد
مقرر ساخت و از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده در آن غزو از رکاب فلک فرسا باز ماند
همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک الساعدی را بوی داد و داد زیرا که سعد در اثناء آنکه تهیه اسباب
خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت نفر که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه
بدر داد یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بجهت تیمار داری زوجه او رقیه که دختر
رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحة بن عبید الله است و ثالث سعید بن زید بن نفیل که آن سرور این
دو نفر را بجهت تجسس کاروان قریش نامزد فرموده بود جانب شام گزارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند
و پنج نفر دیگر از انصارند یکی از آنها ابو لبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم
بن عدی است که بر خلافت اهل قبا نامزد بود حضرت بر وی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب است که جهت
مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن الصمه از شتر افتاده
کسری به بعضی از اعضاء ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهدای بدر را داخل
کردانید ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور اهل اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و بر بندگان

که در آن لشکر بودند هیچ نماند و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از جانب غنائم
فراغت یافت شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آنجماعت بجانب مدینه را اسیر و ارشاد فرمود
تا ابوبکر فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشانیم و اعتماد ما قریب بشما از صاحب خود محمد مصطفی
التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستاند از سر حقوق ما درگذرد و ابوبکر وعده های
خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید انگاه اسیران بایکدیگر گفتند که شفقت و ملاطفت عمر بسیار معلوم
اکنون بدو نیز در باب این امر کتابت باید نمود تا در حق ما سعی نماید و باتفاق یکی را نزد او روان کردند
تا با وی همان گفت که با ابوبکر گفته بود و عمر در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان راند بعد
بخدمت شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو
در میان قریش آباء و ابنا و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و ابعد ایشان قریب بتو منت برایشان
نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را بدان قوتی پیدا شود که امید چنانست که
صمیم القلب بخدمت تو شتابند رسول الله صلی الله علیه وسلم در جواب ابوبکر سکوت را التزام کرد بعد از آن ابوبکر
از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و عمر بجای او نشسته گفت یا رسول الله اینها دشمنان خدای تعالی اند که ترا
تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند گردنهای ایشان بزن که رؤس کفر و ائمه ضلال
اند تا بواسطه آن اسلام قوی و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز هیچ نگفت و ابوبکر
باز بمجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده فرموده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و
عشیرت اند و اولی آنکه استیصال ایشان نکنی باش و امید چنانست که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بعد از
آنکه در ضلالت هلاک سازد و ابوبکر باز از مجلس بیرون رفت و عمر بر سر حرف خویش آمده گفت یا رسول
الله گردنهای مشرکان بزن و سینه‌های مسلمانان را شفا بخش کرامت فرمای و در این امر ابطال باید بود و در
مقابله قوم نیز سید ابرار در جواب هیچیک از آن دو یار [illegible] و تعمیم حدیث نفرمود و بعد از آنکه هر دو نفر ابوبکر و
عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
بحجره خویش درآمده پس از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن ابوبکر را مستحسن میداشتند و بعضی
قول عمر را پسندیده میداشتند حضرت روی باصحاب آورده گفت که مثل ابوبکر در ملائکه مثل میکائیل است که به
رضای خدای عز و جل و عفو ما از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که چون ترسید بقوم خود
از اصل قوم آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده بر این دو سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون
الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود میاید بسخط و غضب خدای
تعالی بر اعداء او و مثل او در انبیا مثل نوح است که چون خشم گرفت بر قوم خویش از سر آن گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب

الالیم راوی گوید که عبدالله بن عثمان رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت
نشود از اسیران کسی از شما مگر بفدا یا بضرب از عنق و در این حال عبدالله بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا
که در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت رسالت پناه ساعتی خاموش شد
عبدالله گوید که هیچ ساعتی صعب‌تر از آن بر من نگذشت و در آن حین نظر بآسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر من از
آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن بر رسول او و بعد از لحظه حضرت سر برآورده فرمود
که الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت انگاه پیغمبر علیه التحیة والسلام گفت خدای عز و جل
دلهای جمعی را نرم میکند تا بجائی که نرمتر از شیر میشود و دلهای جماعتی را سخت میسازد بمرتبه که از سنگ سخت‌تر
سخت میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت و آیه که متضمن سرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول فرمود که اگر عذاب
فرود می آمد در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نیافت که گفت بکش و فدا مگیر و سعد معاذ گفت که بکش و فدا
مگیر بر اذکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب روایه اعتراضات برین روایه کرده اند و جوابها گفته اگر کلمات ایشان
بجمیع مذکور شود از کتاب بتطویل انجامد و روایه دیگر آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشورت
فرمود که از اسیران فدا ستانیم و شاه ایشان بازدادیم یا آنجماعت را بقتل رسانیم ابوبکر گفت که اینها قوم و عشیرت
تواند اگر فدیه ستانی ایشان را بگذار شاید که براه راست آیند یا از نسل ایشان مؤمنی موحد پیدا شود و از مردم
اعداء تو باین نیاز و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفر اند
خدای تو علی را مستعد ساخته از فدای ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه
تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و از این سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم شود که محبت مشرکان در دل
ما نمانده قدوه ارباب توفیق بر صواب دید ابوبکر میل نموده در باب سخن و تدبیر دلها سخن گفت [illegible]
گذشت و چون قضیه اسیران بفدیه مقرر گشت رسول اشارت فرمود که یاران در باره ایشان احسان و نرمی
و نیکویی نمایند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال
خود را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید و گفت که پنج دختر دارم و اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل
اسلام نیایم و کسی را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش
باز گشت و بقیه قصه ابو عزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه از اهل
افلاس را که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هریک از ایشان ده کودک انصاری را خط نوشتن آموزند
و بعد از آن آزاد باشند و مقدار فدیه متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود
و چون فدیه عباس را تعیین میکردند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آوردند و حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما حرب کردی و ترا بجهت خود
و دو برادرزاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن جحدم فدیه میباید داد
عباس گفت که من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت گفت از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل

داده این وصیت میکردم ثالث خبر از حق عز و علا بر این حال مطلع بود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل نه مرد بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی
از ایشان اطعام دهد و بنا بر این بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و قبل از آنکه نوبت بدو رسد مشرکان بهزیمت
رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت التزام فدیه از رسول الله صلی
الله علیه وسلم التماس نمود که بیست اوقیه را از فدیه حساب نفرمایند وی طلب میکند حساب نماید حضرت فرمود که
وجهی را که بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان را به اخذ فدیه اشتغال [نمودند]
این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
والله عزیز حکیم و ایضا ذکر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی لایق
نیست بحال هیچ پیغمبری که اورا اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستانند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار
کند از ایشان و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و قوت
ملت مجاهده و جهاد و غالب کردانیدن دوستان خود است بر دشمنان خویش عالم است با مجد لا ینحال الکرس
بوده مراد از آیه اول اینست و مقصود از آیه دوم این که اگر نه حیثی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه
بشما رسیدی مراد از آیه اول اینست و مقصود از آیه دوم این که اگر نه حیثی بودی از خدای جل ذکره در لوح
محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه از اسیران عذاب بزرگ نقلست که روز دیگر عمر نزد رسول الله
صلی الله علیه وسلم رفته اورا با ابوبکر گریان دید عمر گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که
جهت آنست که به فدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی که در آن نزدیکی بود کرده گفت که عرض کرده شد عذاب اصحاب
با بر من نزدیکتر از این شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری نقل
آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان قتل اسیران بدری [میان]
اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته کردند حضرت اصحاب را مخیر ساخت
ایشان فدیه را اختیار کردند راقم حروف گوید که باید که این اسناد به امیر المؤمنین علی کرده اند از آسمان جبرئیل
و تخییر اصحاب بعث نه سبیع باشد زیرا که تخییر حق عز و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از
ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق محبوب و مرضی باری تعالی است و چون حال چنین
بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستلزم عذاب نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله
تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از غزوه بدر معاودت نمود به اثیل رسید معروض
رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد نضر به عقبه در روی که بوی که نضر را شفقی
که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در در چشم وی موت خود را مشاهده کردم
آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلاء ترس بر خاطر تو میگذرد و نضر بمصعب بن عمیر گفت که تو با من قرابت

قریبست

قریبست مصاحب خود را در باب من سخن گو تا مرا او اعلی اصحاب گرداند اگر ایشان مرا بکشند مرا نه بکشد و اگر ایشان را آزاد
کند مرا نیز اطلاق فرماید مصعب جواب داد که تو با دیگران متفق نیستی زیرا که تو یاران رسول را معذب میداشتی
کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمیتوانستند کرد
مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگویی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و اقدمیکو...
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت که یا رسول الله این اسیر
منست حضرت فرمود که ای خدای مقداد را از فضل خود بی نیاز کن ای علی برخیز و گردن او را بزن
علی علیه السلام بموجب فرموده عمل کرده بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون قتیله دختر نضر را خواهر او اسماع
کرد بیتی چند در آن باب بگفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده رقت فرمود و گفت لو کنت
سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته و دیگر از اسیران که حضرت رسالت پناه بر قتل او فرمان داد عقبه ابن ابی
معیط بود و عقبه لعنه الله در آزار خاطر مقدس نبوی بسیار میکوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت
پناه بجهت عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف رسول رسیده روی بر قبله دعا آورده فرمود
که ای خدای برای پیوستن عقبه را بنحها و پیدار و هلاک ساز و در معرکه بدر صاحب و عدا اسرا خذ عبدالله
ابن سلمه او را اسیر کرده و در عرق الظبیه حضرت نبوی پناه فرمود که عاصم ابن ثابت ابن ابی الافلح گردن او را بزند
عقبه گفت که وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران کشته شوم پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که
بنابر عداوتی که با خدا و رسول او داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل
خواهی کرد اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر ایشان منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه
خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش
دوزخ انگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرمان عمل نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه گفت که بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا و بر رسول و بر کتاب او و کز ایذا
کننده باشد پیغمبر او را پس شکر میگویم خدایی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بقتل تو روشن گردانید نقلست
که عمرو ابن ابی سفیان را علی علیه السلام اسیر کرده و عمرو در سهام حضرت رسول علیه التحیة والسلام آمد و او خود
داده عقبه ابن ابی معیط بود لعنه الله و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود
بمدینه بفرست تا خلاص شود گفت که یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا مرا جمع حق شایع
شود و هم مال بگذار بیدا ورا که حتی ان محبوس باشد و در این اثنا سعد ابن نعمان ابن اکال از بنی عمرو ابن عوف که
پیری سالخورده بود با زوجه خویش بجهت عمره گزاردن از مدینه بیرون آمد متوجه مکه شد و کسی گمان نداشت
که ابوسفیان نسبت با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نشوند
و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر به قبیله
خویش فرستاده بنو عمرو ابن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفی گردانیده التماس

نمودند که عمرو بن ابی سفیان را بر ایشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاده عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند
تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان سلامت از آن معرکه بیرون
برد حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می جست تا رسید بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام
که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر
سوار ساز عبد الله که اعرج بود جواب داد که عذری لیس من بولی و رو شت چگونه پیاده راه این مسافت قطع کنم عبد الرحمن
برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز که سوار ساختن این مرد متضمن فایده ها است چه اگر
بمیریم بکفایت مصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهه همت خواهد نمود
انگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمدند او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم
ابن حزام در عام الفتح بشرف ایمان دریافته در محبت خدا و رسول ثبات ورزید و سعی در مرضات صد بنده
آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشتند بر هر طوق کنده بودند که این آزاد شده لوجه الله و من
رسوله و در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از
شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه پرسید
که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکیها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما اسلفت
من خیر یعنی مبرات پیشین تو از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم ابن حزام در اثنای ورق
گذشت شمه از احوال او بر سبیل تقریب در این مقام مذکور گشت زمره از رواة اخبار نقل کرده اند که چون مشرکان
جانب بدر توجه کردند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را به
افسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بوجه شنیدند مترنم یکی قریش و قایل را ندیدند
و اول آن ابیات این است که
ازار الحنیفیون بدرا مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصرا
محمد ابن عامر
یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنها را ندیدند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف
شتافتند و چون از جرگه شنیدند جیحی را که فسانه بسیار یاد داشت یافتند از نسبت حال او را اعلام کردند
پس گفت که اگر بشنوید این قول حنیفیون مراد قایل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب او است چه آنحضرت بحنیفیه موسوم اند
محمد ابن عماد فرماید که جمیع جوانانی که آن شب در ذی طوی بودند در پی شدند و چون از این واقعه دو شب
سه شب گذشت جیسمان از مکه کرنگاه [illegible] خزاعی بمکه رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داد
گفت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه ابنا الاسود و فلان و فلان
کشته شدند و در آن وقت صفوان ابن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت
والله که خرد [illegible] بعقل جیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید سؤال فرمائید از وی که حال من چیست چون
از او استفسار کردند که از صفوان چه خبر داری گفت که اینک در برابر من نشسته است و پیغمبر و حقیقی کم
پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل ابن عمرو و نضر ابن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را بر [illegible] بسته

و در روضة الاحباب آورده که ما کان ابو لهب این حکایات را شنیده متغیر بماند و در این حال بود که ابو سفیان ابن الحارث
ابن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد ابو لهب گفت که ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیقی داری گفت که ای عم من
ما چون رسیدیم با اصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و چنین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را می
بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و کسی با ایشان هیچ مقاومت
کرد راقم حروف گوید که ابیات مسطور که در روضة الاحباب در این باب و مناقب میان این سخن و کلام سابق او که
در این اوراق مسطور شد که مشرکان شیهه اسبان ملائکه میشنیدند و اسبان را نمیدیدند اظهر من الشمس با بیش [illegible]
است ابو رافع غلام عباس گوید که در آن زمان که ابو لهب از ابو سفیان ابن الحارث کیفیت حال قریش را می پرسید
من در حجره نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک بمن نشسته بود و چون
سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشم کف بر روی
استیلاد است مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بزمین انداخت و در گلو کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت
قوت با وی مقاومت نمیتوانستم کرد ام الفضل این حال را مشاهده کرده برخاست و چوبی [illegible] بر سر ابو لهب
که بر وجهی شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او جنگ کردی و ابو لهب خوار و شرمنده بخانه
خویش رفت و بعد از هفت روز بواسطه زحمت عدسه با هم کیشان خویش که قبل از او بعذاب دوزخ شتافته
بودند ملحق گشت و چون عرب از عدسه و عدوی آن چنانچه از طاعون احتراز میکند اجتناب مینمودند اولاد او
او را گذاشته [illegible] شد و بعضی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی بر اجر گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی
افکند و چندان سنگ بر وی بریختند که از چشم مردم نهان شد و در بعضی از کتب چنان به نظر رسیده که از بوی
گنده ابو لهب کسی را مجال آن نبود که سر در آن خانه کند که مرده افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او فرو کندند
ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت [illegible] دوستان حق را به نعمت ظفر و نصرت اختصاص داد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در وقت مراجعت از عرصه بدر به اثیل رسیده عبد الله رواحه را
نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را باسماع ساکنان حوالی آن بلده رساند و زید ابن حارثه را اشارت کرد که
بر ناقه قصوی که مخصوص جناب اقدس حضرت مشیر بود سوار شده [illegible] منسوب شتابد و با اهالی [illegible] بشارت
عطایای آمال ما [illegible] آن سرزمین [illegible] یاد کرده اند و آن دو سعید بشیر بموجب فرموده عمل نموده به
جناح استعجال روان شدند و عبد الله در منقطع زید مفارقت کرده بجانب عالی مدینه شتافت و چون به معقد
رسید قبل از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدای و قتل
مشرکان و اسیر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل و زمعه ابن الاسود و امیه ابن خلف کشته شدند و سهیل ابن
عمرو با کثیری از اصل عدوان اسیر شدند عاصم ابن عدی گوید که نزدیک عبد الله رفته گفتم که ای رواحه آنچه میگوئی
راست گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور بتشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود
و اسیران را تسم فردا خواهند آورد گویند که عبد الله ابن رواحه در هر خانه ای که از خانه های انصار که در جانب عالی مدینه

مدینه بودند و فتح مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در دنبال او میرفتند و از سر نشاط و خرمی
میگفتند ابوجهل فاسق بقتل آمد و در آن زمان که خلق از دفن رقیهٔ زوجهٔ عثمان فارغ شده بودند و همچنین
از سر طرب با تکبیر آمده بودند که زید بر شتر حضرت رسالت پناه سوار و به مصلی مدینه رسید و حسان برواحلهٔ خویش
فریاد برکشید که عتبه و شیبه و منبه و نبیه و فلان و فلان کشته شدند و تمام جمعی را از صنادید قریش بود که بر
ذل اسر گرفتار گشتند و منافقان زید را در این خبر تکذیب کردند چنانچه یکی از آن اشقیا با اسامة بن زید گفت
که محمد با یاران خویش تماما بقتل آمده‌اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگویی حق و
راست است سوگند یاد کرد که در این خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم تو چه کار از رسول الله
صلی الله علیه و سلم خبرهای عجیبه و غریبه میگویی بجز آنکه آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض کردم تا فرمایی
که سر او از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین یکی از منافقان با ابو
لبابة بن عبد المنذر گفت که اصحاب شما چنان متفرق شده‌اند که تا ابد مجتمع نگردند و جماعتی یاران شما کشته شده
اند و محمد نیز بقتل رسید و زید بر ناقهٔ محمد سوار گشته و گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود
که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده‌اند که چون رسول الله صلی الله
علیه و سلم در وقت مراجعت به اثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب تا فرمود که
کی باشد که امشب ما را محافظت نماید شخصی از میان اصحاب برخاست متکفل این معنی شد و حضرت از آن
شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان ابن عبد قیس رسول فرمود که بنشین او نشست و حضرت
اعادهٔ قول سابق نموده شخصی برخاست که من محارس اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور گفت که تو کیستی
گفت ابن عبد القیس رسول گفت که بنشین و چون ساعتی گذشت حضرت ختمی پناه تکرار سخن گذشته کرده شخصی
برخاست و گفت که این کار منست رسول علیه التحیة والسلام پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع و رسول ساکت شد
بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید و ذکوان تنها برخاسته حضرت رسالت پناه از ذکوان استفسار کرد که
آن دو یار تو کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله در هر سه مرتبه من بودم که جواب تو دادم و آنحضرت در باب او
دعای نیکو گفت واقدی گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم در اثیل احرام نماز بست بعد از آن رکعت که گزارد
بر او تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت
و بر جناح خویش غباری داشت و بروی من تبسم نموده گفت که در طلب قوم بودم و جبرئیل بسوی من آمد
سوار و گفت ای محمد حق تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده بود که مفارقت نکنم تا راضی شوی آیا خشنود
راضی شدی گفتم آری و با جمله حضرت مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه ملک در رکاب و فلک همعنان
مظفر و منصور و سالم و غانم بعز و جاه و کرامت مراجعت فرموده چون نزدیک بمدینهٔ معطره رسید بعضی از اصحاب
اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند به استقبال موکب همایون شتافتند
و بعز لب بوس فایز شده عذرهای مقبول معروض داشتند و یکی از آنجمله اسید بن حضیر بود که گفت

یا رسول الله

یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر بجوار ارزانی داشت و چشم ما را به مشاهدهٔ لقای مبارک روشن
ساخت عذر اسو کند که اگر من گمان میبردم که مهم بجهاد منجر خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسالت پناه
سخن او را قبول فرمود و عبد الله بن انیس بموضع تربان شرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که
یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و دوش تب از من زایل گشته امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که الله
تعالی ترا مزد جهاد داد و چون تشکر از سوی رسول علیه التحیة والسلام با اسیران در رسید منافقان که از آن خبر متعجب بودند
و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند به یقین میدانستند که اخبار عبد الله ابن رواحه و زید ابن حارثه
محض صدق و عین صواب بوده فاما استماع این خبر بخاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بوقت بعثت
نبی آخر الزمان علیه افضل الصلوة من الملک المنان اطلاع داشتند و هم معراس فرعون آن حدود و قیاس
آفت و از جملهٔ اسیران معرکهٔ بدر یکی ابوالعاص بن الربیع بود محمد ابن اسحق در کتاب مغازی آورده که خواهرزادهٔ
خدیجه ابوالعاص بن الربیع ابن عبد العزی بن عبد الشمس از جملهٔ تاجران مکه بود و به کثرت مال و وفور دیانت و
کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر
خود را بدو دهد و التماس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حبالهٔ نکاح آورد و چون حق سبحانه
جیب خود را به نزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند اما ابوالعاص دختر
کیش آبا و اجداد خود ثابت ماند و عتبه ابن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف به اغواء مشرکان
آن مرحومه را طلاق داد و بدعای حضرت رسالت پناه بدست شیری هلاک شد چنانچه آن قضیه مذکور و
شرح خواهد شد انشاء الله و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص موافقت کرده
در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابوالعاص مالی فرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه
رضی الله عنها در شب زفاف بدو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال کرد و چون چشم حضرت مقدس نبوی علیه
الصلوة والسلام بر آن قلاده افتاد رقت عظیم فرمود و با یاران گفت که صلاح می بینید اسیر زینب و مالی که جهت
فرستاده است بدو رد کنید و مسلمانان از طیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد ابن اسحق گوید
که رسول الله صلی الله علیه و سلم در حین اطلاق ابوالعاص نخست با آنحضرت وعده کرد که چون به مکه رسد زینب را بمدینه
فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص آنسرور زید ابن حارثه را جهت آوردن قرة العین خویش بمکه فرستاد و ابو
العاص کار سازی زینب نموده براحله او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه ابن الربیع متعهد کرد تا اینکه زینب را
از مکه بیرون برد و به هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول را گرفته بر سبیل علانیه از
مکه بیرون آمد و مشرکان از این حرکت متأثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون
میبرند و جمعی از قریش و اعصب دامن کرشه در عقب ایشان شتافتند و قبل از همه هبار ابن الاسود ابن عبد العزی
بن قصی و نافع ابن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحملهٔ نیزه تخویف زینب کرد و زینب حامله
از ناقه بکوه گذشت حملی که داشت ساقط شد و بنابراین حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه خون هبار را

الاسود را در حین فتح مکه مباح کردانید و واقدی کوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز کردانند کنانة بن
الربیع بشتری و هودجها از جمعیت بیرون آورد و در پیش خود فرزند زینب و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد
که هر که قصد تعقیب کند او را بکشم ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد با رسید بر تو روشن است و در این
حال که تو دختر او را بسبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما مینمایند
و ما را هیچ احتیاجی بدان نیست که دختر او را از پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت
کند و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست و کنانه سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
کردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق
از ابو هریره نقل کرده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم جمعی از اصحاب را بر ساخت کاروان قریش نامزد فرمود و
وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع ابن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بر آتش بسوزید و چون روز دیگر شد
فرمود که سزاوار نیست احدی را بعذاب خدای عز و جل که کسی را معذب بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشانرا
بکشید و مسوزید و بلاذری روایت کند که در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم سرایا باطراف میفرستاد صیت
فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را با تش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار اگر
فرمود که اگر بر وی دست یابید دو دست و دو پای او را قطع کنید و بقتل رسانیدش و در آن اوان هبار بجائی سرایا
نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار کرده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین مراجعت نمود
هبار در جعرانه بنظر آن سرور ابرار رسیده و بعز زمین بوس فایز گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری حضرت رسالت پناهی زبان بشفقت او گشاده و رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفته که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید [illegible] منقول است
که گفت که رسول را علیه التحیة و السلام دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده
بود و هبار بحیلت در دامن اعتذار زده آنحضرت تبسم [illegible] و ما احسن ما قیل
کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

ذکر سبب اسلام عمیر ابن وهب جمحی

محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر بهمراه اکابر قریش
بیرون بود پسر او در یکجنگ مسلمانان اسیر گشت و بعد از آن روزی [illegible] مشرکان روز عمیر و صفوان
در حجر نشسته بودند و ذکر کشتگان قلیب بدر میکردند در اثنای آن صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از
ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت و الله که چنین است اگر مرا قرضی و دینی نبودی و بیم ضیعت عیال مانع نه آمدی
[illegible] که در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست
که میشنوم که محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که [illegible] متعلقان و دیون
در ذمه [illegible] و من متکفل ما یحتاج اهل و عیال تو میشوم و قضای دیون تو میکنم عمیر بدین [illegible]
شد صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده و شوق بر عزیمت [illegible]

شریک و سهیم عیال خود کردانیدم ضامن قرض او شدم و عمیر با صفوان گفت که تا مهم منقطع نرسد باید که این راز [illegible]
مانند هیچکس نکشایی آنگاه شمشیر خود را تیز و مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل
بمدینه رسید بدر مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد و
[illegible] در آن زمان عمر با طایفه از یاران نشسته بود و بذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن
روز اهل اسلام را بدان مخصوص کردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت
و از مشاهده این صورت رعبی بخاطر او رسید و [illegible] و گفت که این شخص
عمیر بن وهب است دشمن خدای که در روز بدر حزر لشکر ما کرده از عدد سپاه اسلام مشرکانرا اخبار کرد و آن طایفه را
بر محاربه ما دلیر کرد گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که شاهد و محسوس میشوند و کسی در کمین گاه مدد نداده
مسلمانان بنزدیک عمیر رسیده او را گرفتند و عمر بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه شتافته معروض داشت
که عمیر ابن وهب [illegible] آمده و از شما این نتوان بود حضرت رسالت فرمود که او را نزد من
بیار و عمر متوجه عمیر شد بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر گریبانش گرفته بمجلس حضرت
نبوی در آمد و حضرت اشارت فرمود تا عمر دست از او باز داشت آنگاه عمیر قدمی چند پیشتر آمد تحیت
اهل جاهلیت گفت و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی ما را مکرم کردانیده است بر ما تحیت تو و تحیت
اهل بهشت ما را ارزانی داشته که آن اسلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب
داد که جهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسانی بجای آورید حضرت فرمود که این شمشیر جهت چیست عمیر گفت
که خدای این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از آن تمام نبود و وقت نزول [illegible] در گردن من بماند رسول
الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان کلام در جواب سابق نمود حضرت
فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی و از این سخن [illegible] بخاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که
بگوی که شرط من با او چه بوده آن سرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال
تو نماید و صورت مجلس را از اول تا آخر بر زبان معجز نشان گذرانید فرمود که خدای تعالی میان من و این
امر حایل [illegible] عمیر از استماع این حدیث شاد و متعجب گشته گفت که گواهی میدهم که تو رسول
خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدایی نیست بغیر از ذات خدای یا رسول الله ما آنچه در نزول
وحی و در چیزی که از آسمان بتو می آید تکذیب میکردیم و اکنون بتحقیق پیوست که آن معنی راست است زیرا که این
قضیه بجز صفوان و من هیچ احدی اطلاع نداشت و تو را جز باری تعالی بر این معنی مطلع نساخته شکر میکنم
پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی داشت و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام
مستبشر گشتند عمر گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوبتر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود
دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت رسالت پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و
اسیر او را اطلاق فرمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق

رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را
نعمت هدایت بخشیده از بادیه ضلالت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت کرد و در آن
اوان که عمیر در مدینه بود صفوان بن امیه با قریش میگفت که زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت
و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در
زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر را استطلاع نموده آن شخص گفت که او مسلمان شد
صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که من بعد هیچگاه با عمیر سخن نکند و دیگر نفعی به
عیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت
نمودند و در این سال یعنی سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بدست مردان بقتل آمد و او عورتی بود از معاد
زنان یهود که پیوسته عیب مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بر هجو حضرت مقدس نبوی و صحابه کبار گشادی
در زمانی که رسول الله صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از هذیان عصماء بگوش عمیر بن عدی اعمی
که از قدماء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه
اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند و آن ملعونه را بقتل آورد
و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه
بدر منصور و مسرور مراجعت نموده بطرف خویش رسید و عمیر در شبی از شبها بافادیه متوجه منزل عصماء شد و در خانه
او در آمده بجس دست دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصماء جدا ساخته شمشیر
جان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح را با رسول علیه الصلوة والسلام
گزارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر
دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا که این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد
از آن سرور پرسید که ازین فعل هیچ چیز بر من لازم میشود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که لا ینتطح فیها
عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم التفات بحاضران کرده او
بود نمود کرده فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی و در روضة
الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء
مروان یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول الله صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آورد مسود
اوراق گوید که قول اول که راوی آن صاحب مستقصات بصحت اقرب می نماید زیرا که با وجود چندین فرمان
که ایمان و عمل امتثال فرمان مصطفوی صلوات الله علیه میکردند بعید است که نابینا چه را فرماید که مباشر قتل
شخصی شود

ذکر غزوه بنی قینقاع

چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی
قینقاع عهد کرد که مضرتی بایشان نرساند بشرطی که آنجماعت نیز در مقام معاونت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه
اهل اسلام گردد ایشان در دفع اعداء دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و

این قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت رسالت پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شریف رسید و چون بنی
قینقاع مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بسمع اقاصی و ادانی راه یافت آتش حقد و حسد در ضمائر نامبارک
آن طایفه مشتعل شده گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم
او شود که حرب ما چگونه است و با آنکه هیچ از اسباب که مشعر نقض عهد باشد ناطق است پیمان شکستند و چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر نقض عهد آن جهودان مطلع گشته روزی بنی قینقاع را جمع فرمود و
گفت که ای معشر یهود ایمان آورید و بخدا سوگند که بر شما معلوم است که من پیغمبر خدا ام و بترسید از خدای تعالی
چه بشما باید که مثل آن نقمتی که بقریش رسانید بشما رساند یهود گفتند که ای محمد مغرور مباش که ما چون قریش
نه معزول و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمایی معلوم تو گردد که
ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شد و این آیه
آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء الآیة حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
استیصال آنجماعت پیش نهاد همت نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن
ابیطالب علیه السلام تفویض نمود و از مدینه بیرون رفته بقول بعضی پانزده روز که یهود را محاصره کرد حتی رعب
رعبی در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش فرود آییم پس
رسول الله صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود و چون یهود از محاصره بتنگ آمده
بودند الضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد نفر بودند و حضرت حکم کرد
تا ایشان را ببندند و دستها آنجماعت را برکتف بست و در آن حین عبدالله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست
بنی قینقاع بود بر آن طایفه گذشت و خواست که دستهای بنی قینقاع را بگشاید منذر بخشونت و مبالغه تمام
عبدالله را از آن حرکت مانع آمد و عبدالله بن ابی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده گفت که ای محمد در
باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نموده ابن ابی منافق التماس خود را مکرر کرد و اینبار آنحضرت
در این نوبت هم گوش بسخن او نکرد و ابن سلول دست بر گریبان حضرت رسول الله در آورده گفت یا رسول الله
در حق حلفاء و اخیار من احسان نمای و آن سرور در غضب رفته بروا نی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة
الاحباب مذکور است و بقولی گفت ویلک ارسلنی چنانکه در مستقصی مسطور است و اهل حروف گویند که استعمال
کلمه ویلک نسبت بلفظ ویحک در مقام سخط و غضب انسب و اولی می نماید از لفظ ویحک و بالجمله عبدالله گفت که
لا انکفا تا دوستان ایشان بجا و احسان بجای نیاوری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش
و چهار صد نفر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده اند امروز ایشان را در یک بامداد بقتل آوری و چون الحاح
و مبالغه ابن سلول بمرتبه افراط رسید حضرت رسالت پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که
از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن الصامت را جهت جلاء آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که تا بعد از
سه روز در آن دیار نباشند و عباده با آنجماعت تا ذباب که جبلی است در طریق شام رفته باز گشت و چون یهود

بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا باز در جانب شام رفتند و در آن سرزمین مقام کردند و بعد
از اندک فرصتی براه صعب و جراحات جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از جهت و جلاء بزبان جهان مطاع حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور از
میان غنایم بسته کمان و دو زره و سه نیزه و دو شمشیر اختصاص کشید و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی
داشته حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساختند و آنچه باقی ماند با صحاب بخش کردند و در وقت الاجلا اندکی را
که حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عبادة مهلت طلب کردند که تا سه روز مهلت میدهم
شما را و این سخن بفرموده رسول است و اگر بالخیار من بودمی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منازل
خویش بیرون کرده و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باز در جانب اذرعات شام برفتند و بعد از
زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که از این عبارت فهم
میشود که اموال یهود بنی قینقاع بسبب هلاک ایشان در جانب غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق
جمیع اهل سیر و اخبار در حین جلاء آن طبقهٔ خاسر حرب و دین اموال ایشان را در تحت تصرف آوردند و چون از این غزوه
مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گزاردند و حضرت با اغنیا صحابه قربانی کرد **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان
از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت و نذر کرد که روغن بر خود نماله و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی صلوات
الله و سلامه علیه و اصحاب کرام او نکشد و با دویست سوار بر اسبان از حرم بیرون آمد و بعد از قطع
منازل بمساکن بنی النضیر رسید بشب و شب نزد حیی بن اخطب شد و از وی استخبار حالات سید ابرار و صحابهٔ کبار
نمود حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرد ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او مبادرت
نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هرچه ما فی الضمیر بود با وی بیان آورده ابوسفیان در وقت
صبح از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیهٔ عریض که یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را با اجیرش که
زراعت بودند کشته و چند درخت خرما را سوخته تصور کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آمد و چون بر این
حرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم از صورت جرأت ابو
سفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای
طعام در آن سفر همراه داشتند انداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی
از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد **ذکر وقایع سال سوم از هجرت** نزد بعضی در این
سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناه رسید که طایفه از بنی سلیم و
غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید کسی را
ندید و جمعی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی عرقه احتیاط نماید و خود باسائر یاران در بطن
وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و در میان

ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنو سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر چاه آب رفته اند و
یقین نمیدانم که کجا اند آنحضرت فرمود تا شتران را با یسار بجانب مدینه راندند و چون صبح بدمید و جماعت بنماز
مشغول شدند رسول الله صلی الله علیه و سلم دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت نماید و بعد از فراغ از
صلوة آن سرور فرمود که شتران را قسمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ضعیف اند و قوت راندن
چهارپایان ندارند اگر فرمایی در مدینه قسمت نماییم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو بر ایمان این غلام
یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو مسلم میداریم آنحضرت فرمود که اگر بخوش دلی میدهید بقبول میکنم تا باقی طیب
نفس یسار را پیشکش کردند و آن سرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت کردند و
بعد از افراز خمس هر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف**
واقدی گوید که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهودی در مدینه و
نواحی آن نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد بعد از این بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غلبه
کند و کعب بن اشرف که از غلظاء یهود بود خوار و زار و متبذل شد و گفت اکنون که صنادید قریش و سادات حرم
کشته شدند زیر زمین بهتر از روی زمین است و بعد از آن بپرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد
ماتم کرد و بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد و با آنکه مردم مکه باستصواب
و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتلی خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب را
شنیدند ناله و فغان بر کشیدند و مدت یکماه نوحه سنگین داشتند و این ملعون قبل از واقعهٔ بدر نیز زبان
بهجو حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صحابهٔ عظام گشاده بود و پیوسته با ایذای اهل توحید مبانی
عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت کرد و آن سرور از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی
یافت و فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فاعلا نه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت که کیست که شر
ابن اشرف را از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت که یا رسول الله دفع
او بعهدهٔ من است او را بکشم آن سرور فرمود که آری و محمد بن مسلمه بمنزل خود رفته سه شبانروز طعام و شراب
نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت که یا نبی [illegible] ام و نمیدانم
که با آن وفا خواهم کرد یا نه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بقدر وسع و طاقت خویش در آن باب سعی نمای
محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بزبان آوریم و حضرت در آن امر رخصت
داد و محمد بن مسلمه ابو نائله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن
معاذ و ابو عبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف
اخوت رضاعی داشت و روایتی آنست که ابو نائله قبل از دیگران بمنزل کعب بن اشرف شتافت و کعب
او را تعظیم کرده پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شده ابونائله گفت که قدوم این مرد از جملهٔ بلاها بر ما بود عرب در مقام
محاربت و منازعت ما آمدند و طرق آمد شد غلات بدین دیار مسدود شد و مشقت بسیار بما راه یافت اهل و عیال

شایع شد و هرچند مال از ما صدقه می‌طلبد و حال آنکه ما احتیاج طعام نیابیم که خود بخوریم کعب من قبل انا
همین خانه باش میگفتم و من بیرید خویشم و شما هنوز کجا بید بخدا سوگند که شما نادم و ملول خواهید شد بعد
از آن ابونائله گفت که جمعی با من در این مقام با این عقیده موافق‌اند و ما با احتیاج واقع شده و میخواهیم که
مقداری طعام و غیره از تو بقرض ستانیم و هرچه دلخواه تو باشد به بدل و رهن تسلیم نماییم کعب گفت زنهای خود را
گرو کنید که زنان خود را در گرو کنید ابونائله جواب داد که چگونه این صورت از ما در وجود آید که مانند تو
خوبروی مردی که نیکو روی ترین عرب در گرو کنیم کعب گفت که اگر زنان در گرو نمی‌کنید فرزندان در گرو کنید
ابونائله گفت که بعد الیوم ایشان مردم سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گردد اگر خواهی اسلحهٔ خویش در
گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد بیاورید و ابونائله
از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه ساخت و با رفقای خود بخدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفته
صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم ماه ربیع محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد
باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون
بدان موضع رسیدند بایشان خطاب کرد که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه باز
گشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید خواست
که خود را بیاران و دوستان خود رساند زن و جهٔ او که در آن نزدیکی در عقد تصرف کعب آمده بود
گفت که کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده‌اند میروم که با ایشان
ملاقات کنم و آن ضعیفه عاقله گفت مرا که آوازی بسمع من رسید که بوی خون از آن میچکد کعب گفت
که غیر از ایشان کسی دیگر نیست زن دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بجای سوگند
که سرخی خون از این آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که یار در من ابونائله است که اگر مرا در خواب بیند
بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر از این آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب آنگاه
جامهٔ خود را از دست زن کشیده دامان کشان از حصار بیرون آمد و بوی خوش از او باستشمام صحابه رسید
ساعتی باهم بحرف مشغول شدند و ماجرایی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن
مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی در این ماهتاب سیر کنیم و تا شعب العجوز برویم
و بقیة اللیل را بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده روان شد ابونائله با او گفت
که ای کعب عجب بوی خوشی از تو بمشام من میرسد جواب داد که زنی خوشبوی ترین زنان عرب
در حبالهٔ نکاح منست ابونائله از وی رخصت طلبید که موی سر او را بوی کند و کعب تجویز نموده ابونائله
دست در میان آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و بمشام یاران داشت تا ایشان نیز استشمام کردند و موی
او را رها کرده چون لحظه‌ای گذشت ابونائله التماس خویش را مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی
کعب محکم گرفته بایاران گفت که بزنید دشمن خدای را و مسلمانان بشمشیر بر وی حمله کردند و تیغ هیچ یک

از ایشان

از ایشان کارگر نه آمد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی بر ناف کعب نهاده تا سینه‌اش بشکافت و کعب در
آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل هر حصاری که آواز او شنیدند در حصار خویش آتش
افروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان
شتافته راه را غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده‌اند که در آن وقت که صحابهٔ کرام متصدی قتل کعب گردیده تیغ برو
میراندند بخطا شمشیری بحارث بن اوس رسیده زخم دار شد و در حین مراجعت بواسطهٔ آنکه خون بسیار از وی رفته
بود پایش را مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول رسانید و یاران حارث را برداشته متوجه
مقصد شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت
پناه رسیدند آن سرور گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان را
بخاک مذلت و هوان انداختند آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانید فی
الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر حجاز** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایستهٔ جان
انعام نمودند و مردم خزرج را این دغدغه در سر راه یافت این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز بکاری اعظم از
آنکه جزای کعب باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق کرده و بعد از استشاره و استئذان رأی ایشان بدان
قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه ابن الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد
آمد انشاء الله و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت میکرد تا با حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه در مقام
قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرج عبد الله بن عتیک و عبد
الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از صحابه در این امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه
جانب خیبر شوند و بعد از رخصت آن پنج نفر نیکو نیم که روی براه بل بقتل آن نهاده روان شدند و در حین غروب
آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند بدان موضع رسیدند عبد الله
بن عتیک بیاران گفت که شما در این موضع توقف نمایید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت دخول
حاصل کنم و چون در باب رفقا بنابر فرمودهٔ حضرت رسالت پناهی در آن سفر تعلق بعبد الله میداشت رفقا
ارجعه قول او را قبول فرموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن
جامه بر سر افکند و بهیئت کسی که بقضاء حاجت می‌نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ
شده بدستور دهر درون اندرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبد الله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن
تعجیل نمای که دروازه بیگاه میشود و در بند میشود عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخته عبد الله
مشاهده بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی آویخت و چون دربان بخواب رفت
عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد
و عبد الله ابن عتیک احتیاط حال ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانه‌ها خویش بعبادت و قصه

خوانی تند وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف کرد که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه
عجب در پیش دارد بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانها را کشاده از اندرون در می بست تا رسید
بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال او نیز در آن خانه تاریک بخفته داشتند و خوابگاه
وی را بتعیین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شد گفت چه کس است این و عبدالله بر صوب
آواز او تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر صاحب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک و این
معنی را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابا رافع
این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت تیغ
شمشیر بروی زد و چون زخم او بدین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش
بیرون آمد در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار و بسته بپای کوی
جستن کرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم
را شنیدند که میگفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون
رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه شتافته او را از قتل ابو رافع اعلام دادند و آن
سرور مسند شرع دست خجسته خود را بر بالای پای شکسته عبدالله ابن عتیک مالید و حق تعالی شفاء
عاجل کرامت فرموده عبدالله بر پای خاست و چون قبائل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال اطلاع یافتند
وهم و بیم بر خاطر ایشان استیلا یافته گفتند که این چه مردمانند که متابع محمد اند که خلق را با دهای
در قلعهای استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه قتل ابو رافع را بنوعی که نقل
کرده اند ما بعینه در این اوراق سطر یافت روایت صحیح بخاری است و این غزوه را غزوه
ذی امر نیز گویند و باعث بر این غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوی پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و بنی محارب در
ناحیه ذی امر اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج کشایند و حضرت
مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی سفر نمودند و با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه شدند و چون
بذی القصه رسیدند شخصی را از بنی ثعلبه گرفتند و نزد آن سرور آوردند و رسول علیه التحیة والسلام از حال
عدوان استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با شما در میان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که متوجه جانب
کوه بودند که چون موکب نبوی نزدیک شود در قلال جبال تحصن کنند و مسلمانان بقصد رسیدن مشرکان
بر سرهای کوه پناه بردند و هیچ یکی را ندیدند و در آن اثنا باران بارید و جامهای حضرت رسالت پناه
و اصحاب تر شد و آن سرور از لشکرگاه دور رفته جامه خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک شود و
خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعرابیان از فراز جبل شاهد این صورت بوده با دعثور
ابن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و میان
او و یارانش مسافتی در میانست و اکنون فرصت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با

شمشیری چون آب مانند شعله نار آهسته آهسته آمده بر بالین حضرت سید المرسلین ایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز
از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آن سرور فرمود که حق عز و علا و برفور جبرئیل دست بر سینه دعثور زد
شمشیر از دستش دور شده دعثور بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش ایستاده گفت که
من یمنعک منی دعثور از سر اشفاق و عجز معروض کرد که هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
والله که دیگر خلق را بر تو محاربه جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را بدو داد و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی
و چون نزد قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست
بدو نبردی دعثور گفت مردی سفید طویل القامت دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم
و دانستم که آن فرشته ایست و محمد رسول خداست آنگاه قوم را باسلام دعوت کرد و اکثر روات گویند با آنکه مؤلف
روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر شمشیر کشیده بود غورث بوده نه دعثور و در سیاق
کلام از آن شخص بدعثور تعبیر کرده و عنا عند البلغا لا تخلو من غرابة و هم در سال سوم از هجرت حضرت نبوی
صلوات الرحمن علیه استماع فرمود که صفوان ابن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق بر رسم تجارت متوجه
شام است لاجرم زید ابن حارثه را با صد سوار بر تاخت ایشان نامزد کرد و زید بعقب ایشان شتافته و مشرکین
گریخته و از جنگ مرد و اسرا امان یافته اموال آنجماعت که مقدار صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم
در این سال رسول علیه التحیة والسلام دختر خود ام کلثوم را بعثمان ابن عفان داد و دختر عمر حفصه
را در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث من الهجرة غزاء احد است و
تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمدند مال کاروان قریش را که ابوسفیان از شام آورده
بود در دار الندوه بنا بر حسب ارباب آن مضبوط ساخته بر قرار یافته و بعد از آن چون اسود ابن
ابن اسد و حویطب ابن عبد العزی و صفوان ابن امیه و عکرمه ابن ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که اکثر اهل
مکه اند و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که تیغ انتقام
بجهت سپاه صرف کرده و لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند و اعیان در این باب جنبیت ابوسفیان
گفت رضای جمیع قوم بدین معروف هست باین گفتند آنگاه ابوسفیان گفت که اول کسی که از سر عداوت زند منم
چرا اشراف قبیله و فرزندان حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف در این کار با من اتفاق دارند
بعضی گفته اند که در آن کاروان سوای پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند
هر دیناری را دیناری سود حاصل شد و راس المال را بعینه و بعیان تسلیم کردند و مراجعه را در ما یحتاج لشکر
صرف نمود و ابوسفیان مشاورت را با اشراف قریش بر آن قرار گرفت که جهاد و غزا را که بجهت ذب اطراف
قبائل عرب فرستند تا کافه بنی شرایط استعداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو ابن العاص بود و دیگری
هبیرة ابن ابی وهب و سوم ابن الزبعری و چهارم ابوعزه جمحی شاعر و ابوعزه دست در برسینه التماس بقوم نهاده
گفت که محمد در روز بدر مرا گذاشته من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان

ابن امیه با او گفت که در این امر با ما موافقت نمای اگر از این معرکه سالم مراجعت کنی چندان مال بتو دهم که دل
خواه تو باشد و اگر قضیه برعکس بود سلخ الحیوة از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم و ابو عزه سخنان صفوان
ابن امیه بجان خریده آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم صفوان بن امیه ابو عزه در قبائل رفته التماس حضور را مکرر
ساخت و ما با او اتباع نموده جمیع جیمعان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و از این جهار نفر باطراف رفته
سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه مصمم یافت صفوان بن امیه گفت که زنان را با خود باید برد
تا برکت مکان بدین توجه کنند که هنود ترجاجها ناره است و این معنی موجب آن میشود که داعیه جدال و قتال
مؤکد گردد و در این باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت کرده با عار و استنکاف داشتند
و نوفل بن معاویه دیلی گفت که اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با ابو سفیان
رای یاران و خلاف حق در باد و بیان نهاده هند مادر معاویه در بردن زنان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی
ابو سفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبة بن ابی ربیعه بود
و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه
ابن ابی جهل و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میگردد
عیالات زنان خویش همراه ترتیب دادند و از مکه بیرون آمدند ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق نیز
گویند با پنجاه نفر از اتباع خویش بایشان ملحق شد و مجموع عرض لشکر را استعداد سپاه کردند سه هزار نفر که
از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و با جمعی هودج در شمار آمد و با شرایف تجمل تمام
قدم در بادیه خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب قبل از بیرون آمدن
مشرکان از مکه غیبت بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بر محاربه اهل اسلام تحریص و ترغیب کرد و خود در آن معرکه
حاضر شد اما در این نوبت با جمیع اصنام متفق شده گفت که اگر من در میان قوم خویش بعضی مردم اوس
دو نفر از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و در اثنا آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو نفر از
قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه نفر از آن جماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر کرده بعا و ثنا و اهتمام
نمودند و جاریه مغنیات با خود همراه کرده اند تا در هر منزلی سرود گفته از قتلی بدر میکردند و قواعد
عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار اجیر
گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت
لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رساند و آن شخص بعد از قطع مسافت بمدینه آمد و آن
سرور را یافته و بر قبا رفته مکتوب را برسول داد و رسول الله صلی الله علیه و سلم مکتوب را سرگشوده برابی بن
کعب داد تا بخواند و چون بسمع علیه الصلوة والسلام رسید از مضمون آن آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز
سربسته را بر دیگری نگشاید و بعد از آن بخانه سعد ابن الربیع تشریف برده صورت حادثه را در خلوت با وی
در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه فرموده بمدینه باز گشت و زن سعد استماع نموده بر آنچه حضرت

رسالتپناه

رسالتپناه را بشهرت میگفت مطلع شد و برمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت
واقدی گوید که چون مشرکان به ابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر زنان ما
دست یابد گوییم که اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را تسلیم ما نماید و اگر دست
نیابد بمالی کثیر آنرا از ما باز ستاند و در این باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت که البته از این حرف
درگذرید و این سخن بر زبان میاورید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند بر این فعل اطلاع یابند مردگان
ما را نگذارند و از قبور بیرون آورند و بالجمله چون مخالفان بذی الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف
نمودند و در این اثنا حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه انیس و مونس اولاد فضاله را به تجسس احوال عدوان فرستاد
و ایشان پیاده قریش رسیده و مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان اسبان و شتران خود را در مزارع مدینه علف
داده اند و برگ سبزی در آن موضع بجا نمانده و بعد از آن حضرت رسالتپناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود
تا بجاسوسی رفته از کما هی حالات قریش خبر باز آورد و حباب بفرموده عمل نموده باز گشت و بر کیفیت لشکر و عدد
و جهار پای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و جز حباب را توشه عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که
حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد
مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول الله صلی الله علیه و سلم تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز
در آن شب پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که در حصن مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر ذوالفقار
پیدا آمده و گاوی را کشته اند و در صباح آن فتحی بوقوع آمد و بعبارتی صحابه قتل گاو و جیان آن در خواب دید که در عقب قوچی
رفت و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و وصیت بصبر و ثبات و تهیه اسباب قتال و جدال صورت
واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور گفت که درع حصین مدینه است
و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع گردد و کبش
کتیبه قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله و با آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم رای بیرون آمدن
و جنگ مصادر نظر خویش صواب نمیفرمود بجانب بیرون شدن میل ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار در
این رای با آنحضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت مدینه کسی دستیار نیافته
است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود و ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم
و چون صبر و ثبات ورزیدیم مرکز را خالی نگذاشتیم غالب آمدیم اکنون صواب چنانست که از مدینه بیرون
نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت بر رای عبد الله اقبال فرمود اما حمزة بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان را
این معنی بضعف حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و ما در روز بدر بحمایت حق و علا بر اغالب کردانید و
با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج نفر همراه تو نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که
ما در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله چرا سوگند که ما در

احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله
بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که امروز در مدینه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان ابن مالک
ثعلبه گفت که یا رسول الله قتل گاوی که در خواب بتو نمودند قتل منست از جمله اصحاب تو و بعضی که خوابی دیده
ذکر نیست که بهشت در خواب آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست
میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت
یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که به بیرون آمدن ترغیب و تحریض نموده
و بنا بر آنکه در جنگ بدر از درک ثواب غزای غیبت نموده بودند در این باب الحاح و مبالغه تمام بجای
آوردند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بکراهت عزم کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال
نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگزارد و بحجره همایون تشریف برد و ابوبکر و عمر با آن سرور همراه بودند دستار بر
سر مبارک راست کردند و زره بر تن مقدس افکندند و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار
مقدم شریف میبردند سعد ابن معاذ و اسید ابن حضیر با ایشان گفتند که شما مبالغه و الحاح میکنید که رسول
الله علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آید و این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل
میگردد تمام امر را بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دائره اطاعت و متابعت بیرون منهید در
این اثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمر بر بالای زره بسته و شمشیر
حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر بر پشت انداخته چون اصحاب کرام سعید علیه التحیة والسلام را بدان هیات
دیدند از استدعاء خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت و ملامت کرده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که شما را
در کاری که مکروه طبع اشرف تو باشد مبالغه و الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک خواهد بدان عمل نمای حضرت
فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا
زمانی که خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هر چه گویم چنان کنید و بروید بنام حق سبحانه
و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز مالک ابن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او را آورده در
موضعی که نماز جنازه میگزاردند نهاده بودند و حضرت چون از حجره بیرون آمد بروی نماز گزارد آنگاه سه علم طلب نموده
سه لوا ترتیب فرمود و لواء اوس بسعد ابن عباده و لواء خزرج بحباب ابن المنذر داد و لواء مهاجران که با آنحضرت
اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب علیه السلام تفویض نمود و بروایتی آنرا بمصعب ابن عمیر داد و عبدالله ابن ام مکتوم را
در مدینه بخلافت تعیین فرموده متوجه احد شد و واقدی گوید که در حین توجه حضرت به احد حارث ابن حاطب بخدمت مبادرت
نموده گفت که یا رسول الله بمن چنین گفتند که فردا تو کشته خواهی شد و هنگام گفتن این سخن آه سرد از سینه پر درد
برکشید و رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی زده فرمود که الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام
قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه خشنا افتاد که در میان ایشان
غلغله و فریادی بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا و هم سوگندان عبدالله ابن ابی اند از یهود بنی قینقاع

که دانید

که دانید که لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرده بعضی از کودکان صحابه را بنا بر صغر سن
رخصت انصراف ارزانی داشت و شب در آن منزل توقف نموده محمد ابن مسلمه با پنجاه نفر حراست مسلمانان بجای آورد
و اهل اسلام از آنجا روان شده در وقت طلوع فجر به احد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد گزاردند و حضرت دو زره
بر بالای یکدیگر که در بر داشت پوشید و خود بر سر همایون نهاد و عبدالله ابن ابی با سیصد نفر از منافقان خویش
در راه از این موضع بازگشت و عبدالله ابن عمرو ابن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن
ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل نمود ما او را
نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبدالله ابن ابی منافق با منافقان باب نفاق بکوچهای مدینه در
آمد عبدالله ابن عمرو گفت که خدای تعالی شما را هلاک گرداند و دور باشد که باری عز و علا رسول خود و مؤمنان را
از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته و مراجعت نموده بلشکر پیوست و رسول الله صلی الله علیه وسلم چون از نماز
صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود و چنان ایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و
جبلی بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان
آیند و بنا بر آن حضرت ختمی پناه عبدالله ابن جبیر را با پنجاه مرد تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند
تا کوچ اثر نماید ما ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب
گردند و الحاح فرمود که تا حکم من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را با عکاشه ابن محصن اسدی و زبیر
داد و میسره را با ابوسلمه ابن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیده ابن الجراح و سعد ابن ابی وقاص را در مقدمه
باز داشت و مقداد ابن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کردند و میمنه را بخالد ابن الولید دادند
و بر میسره عکرمه ابن ابی جهل را گماشتند و عبدالله ابن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر گردانیدند
و لوا را بطلحه ابن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و نام ابو طلحه عبدالله ابن عبدالعزی بن عثمان بن عبد
الدار ابن قصی بود و بقولی چون رسول الله صلی الله علیه وسلم معلوم فرمود که لوای مشرکان متعلق ببنی عبدالدار است
گفت که ما احق ایم بوفا از ایشان آنگاه لوای خود را به مصعب ابن عمیر عبدری داد و چون از جانبین صفوف
آراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر بود با پنجاه نفر از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداختن
گرفتند و مجاهدان دین جنبان سنگ و تیر بجانب ابو عامر فاسق انداختند که او با یاران روی بهزیمت نهاد و او
آنکه چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده آن سرور
فرمود که ملت حنیفیه است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود که بل جئت بها
علی وجهها آن فاسق گفت که خدای تعالی ما در غریبی بمیراناد رسول علیه التحیة والسلام فرمود که فعل الله ذلک
بالکاذب و دعای رسول مستجاب شد آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک سپرد و بالجمله در آن
روز زنان مشرکان بر پیش صف آمده دفها زدند و طبلها کوفتند و ندا کارزار کرده رجزها گفتند و مردم خود
را بر محاربه تحریض کردند آنگاه در عقب صف رفته ایستادند و لشکر اسلام را تیرباران کرده طایفه از هوازن که

دو جا بر سبیل امانت بود ندبت دادند و در این اثنا طلحة ابن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در معرکه نهاده
مبارز خواست و شیر بیشهٔ هیجا علی ابن ابی طالب علیه السلام که از بیم تیغ خون ریزش شیر فلک بر یکجا آرام و قرار ندارد
و این بیت فردوسی در وصف حال او گفته
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل
مانند سیل بهاری که از فراز بر نشیب سرازیر گردد روی بدو نهاد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پا درآمد و مرتضی علی باز گشته
بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی جواب داد که چون افتاد عورتش ظاهر شد و عطوفت
که منشاء آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که باری سبحانه و تعالی ضرور او را هلاک سازد و قولی
در این باب آنست که امیرالمؤمنین بطلحه رسیده ضربتی بروی زده پایش را قطع فرمود و طلحه افتاده از علی مرتضی
زنهار طلبید و آن معدن کرم از سر خون او گذشته باز گشت یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید و حضرت رسالت
پناه از قتل طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور اتفاق نمودند و بر مشرکان حملهای پیاپی
کرده صفهای ایشان بهم برآمد واقدی گوید که چون طلحة ابن ابی طلحه بقتل آمد علم قریش را برادرش عثمان ابن ابی طلحه
برداشته پیش آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبدهٔ اصنام را بر قتال اهل اسلام ترغیب مینمودند
در این حال حمزة بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرده بیک ضرب شمشیر دست او تا کتف بینداخت چنانکه شش
عثمان ظاهر شد و حمزه باز گشته میگفت که انا ابن ساقی الحجیج و بعد از آن سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال را برافراشت
و سعد ابن ابی وقاص تیری بر حنجرهٔ آن شقی زد و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و بروایتی آنکه
سعد ابن ابی وقاص گفت که چون سعید علم برداشت من قصد قتال او کرده دستش را بیک شمشیر انداختم و علم
ابو سعید بدست چپ گرفت و بضرب دیگر دست چپ او را نیز افکندم و او علم را بهر دو ذراع گرفته بسینهٔ خویش
ضم کرد آنگاه زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و خواستم که سلب او را که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم
درهم که بجمیع ابن عبد عوف با جمعی آهنگ من کرده نگذاشتند که بدان حرکت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اصح
آنست که چون ابو سعید بدوزخ رفت مسافع ابن ابی طلحه بن ابی طلحه رایت برگرفت و عاصم ابن ثابت ابن ابی الافلح
تیری بروی زده تن او را بهلاکت رسانید و مشرکان مسافع را برگرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه
از وی پرسید که این تیر را که بتو زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح و در این روز سلافه
نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هرکه آن را نزد وی برد بشکرانه صد شتر تسلیم نماید و بعد از قتل مسافع
برادرش حارث ابن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم بر تیر عاصم ابن ثابت بچاه عدم رفت و بعد از حارث برادر او
کلاب ابن طلحة بن ابی طلحه لوا را برداشته بدست زبیر ابن العوام بقتل رسید آنگاه جلاس بن طلحة بن ابی طلحه علم گرفت
و طلحة ابن عبیدالله او را بکشت بعد از آن ارطاة ابن عبد شرحبیل بر این خدمت اقدام نموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام
او را بایشان ملحق ساخت آنگاه شریح ابن قارظ متصدی این مهم گشته بدست یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن
غلامی از بنی عبدالدار صواب نام علمدار شد و قومی گویند که مرتضی علی او را بقتل رسانید و قتل این جماعت را بسعد ابن
ابی وقاص و طایفهٔ بقزمان نسبت کرده اند و قول اول اصح است واقدی گوید که قزمان که بشیمهٔ نفاق اتصاف

داشت از رکاب همایون حضرت مصطفی تخلف نموده در مدینه ایستاده بود و زنان دیگر آن مرد نادان
قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند زنان در خانه نشستی و قزمان را عصبیت دامن گیر شده مکمل و مسلح
روی به احد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بتسویهٔ صفوف اشتغال مینمود به
لشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید اول کسی که از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت
او بود و چندان مقاتله کرد که هفت نفر از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده قریب بهلاک رسیده
بود بروی عبور نموده گفت که یا ابا الغیداق هنیئا لک الشهادة قزمان گفت که من از برای دین
جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش ملک نخلستان ما بگیرند و چون از آن جراحات درد بر
قزمان رسید سر شمشیر بر سینه نهاده خود را هلاک ساخت و هرگاه که رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر او کردی و فرمودی که
انه لمن اهل النار و این حدیث آن سرور ناظر بآنست که گفته ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که رسول الله
علیه التحیة و السلام در روز احد شمشیری بدست مبارک داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
و المرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید
طایفه از اصحاب خواستند که بدین خدمت مبادرت نمایند آنحضرت هیچ یک از ایشان را مقید نساخت و آخر الامر ابو دجانه
انصاری که بنا بر کمال شهرت از توصیف مستغنی است طلب شمشیر کرده حضرت بدو ارزانی داشت و ابو دجانه
بخترکنان بمیان درآمد و رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که رفتاریست که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر در
این موضع یعنی در صف جهاد و قتال و ابو دجانه در آن روز داد مردی و مردانگی داده با هر که در برابر آمد بروی غالب
شد و در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعتی از زنان دف میزد و رجز میخواند و خواست که تیغ بر
وی بیازماید پاس حرمت تیغ داشت که شمشیر مقدس نبوی بخون زنان آلوده گردد و سایر مسلمانان حملهای پیاپی
کرده مشرکان را از معسکر ایشان بیرون راندند و زنان مخالفان که دف میزدند و سرود میگفتند ناله و نفیر بر
اوج فلک اثیر رسانیده روی بهزیمت نهادند و شیران بیشهٔ هیجا در عقب کفار تاخته دست بغارت و تاراج
برآوردند و در این اثنا چشم زخمی بغازیان حوزهٔ اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد ابن الولید در اثنای گریز
چند نوبت قصد کرد که از راه کمین گاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شعب نامزد بودند
و مدار برهم زدن بمحافظت آن معین شده بودند بر سپاه اسلام بیک ناگاه تاختن آورده دستبردی
نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبله دست بکر برد مقصود حاصل ناکرده مایوس باز گشت
کمین بکردن مقصود دست حلقه کرد که پیش تیر بلا اساس نمانده بود و چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند
صحابهٔ کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان این معنی را ملاحظه نموده
و گمان بردند که فتح و نصرت دست داده جهت جمع غنایم روی بلشکرگاه کفار نهادند و هرچند عبدالله مانع آمد
و وصیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبدالله جبیر پنج شش نفر بیش نماندند
خالد ابن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمة ابن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاخته و او را

ایشان شهید کردند و از شکاف جبین سر مبارک خون روان گردید و پای در میدان جلادت نهاده خود را بمسلمانان رسانیدند و
اضطرابی عظیم در میان لشکر اسلام شد صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بدان سعادتمندان استیلا یافت
شمشیر بر یکدیگر نهادند و کفار سبکی ایشان مشاهده کرده موجب زیادتی جرأت آن طایفه گشته قتل اهل اسلام را
وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال ابن سراقه متمثل شده در میان معرکه فریاد کرد که الا ان محمدا قد قتل
و مسلمانان متوجه سراقه گشته قصد قتل او کردند و بنابر آنکه خوات ابن جبیر و ابو برده گواهی دادند که در آن زمان که
ندا کننده این ندا میکرد سراقه پاس شانه بپهلوی ما ایستاده بود از جنگ مردان امان یافت نقلست که چون حملهای مشرکان
متواتر شد اهل اسلام بعضی منهزم شدند و برخی کشته گشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ثبات قدم
نموده روی از معرکه برنتافت در الخمیس المغازی و کشف الغمه مسطور است که چهارده نفر از اصحاب نزد آن قدوه ارباب
ماندند هفت نفر از مهاجران و هفت نفر دیگر از انصار از مهاجران ابو بکر بود و علی و عبد الرحمن ابن عوف و سعد ابن
ابی وقاص و زبیر ابن العوام و طلحة ابن عبید الله و ابو عبیده ابن الجراح و از انصار حباب ابن المنذر بود و ابو دجانه
و عاصم ابن ثابت و سهل ابن حنیف و اسید ابن حضیر و سعد ابن معاذ و طایفه از ارباب سیر بجای سعد ابن معاذ
و اسید ابن حضیر سعد ابن عباده و محمد ابن مسلمه را گفته اند و از این چهارده و بقولی هشت نفر بر موت خود
عهد بستند و این هشت نفر عبارت از علی ابن ابی طالب علیه السلام و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث ابن صمه و عاصم
ابن ثابت و سهل ابن حنیف و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا عنایت حق
عز و علا آسیبی بجان هیچ یک از آنها نرسید و در آن روز اگر چه ملائکه نصرت حضرت رسالت فرموده بودند اما با
ایشان جنگ نکردند گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار رسول علیه التحیة و السلام
ایستاده آنحضرت را صیانت مینمودند و با مشرکان مقاتله و محاربه میکردند و مصطفی صلوات الله علیه گاهی تیر و
گاهی سنگ بر دشمنان میزد و از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل
اسلام غلبه کردند و هرج و مرج بحال مسلمانان راه یافت هر چند نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست
که از صف کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حق عز و علا بجهت افعال ناشایست ما بر ما غضب
فرموده و رسول خود را بآسمان برده هیچ بهتر از آن نمینماید که با مشرکان حرب کنم تا کشته شوم لاجرم شمشیر کشیدم و
بر مخالفان حمله کردم و ایشان متفرق شده رسول را در آن میان دیدم و دانستم که حق تعالی و تقدس آنحضرت
را بملائکه محافظت نموده گویند که چون عبده اصنام از کمین گاه بیرون آمده بر سر اهل اسلام ریختند و از صعوبت
و شدت آن واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند و رسول الله صلی الله علیه و سلم در غضب رفت و هر گاه که خشم
شدی عرق از پیشانی همایون و روی مبارکش مانند مروارید فرو میچکید در آن حال نظر فرموده علی ابن ابی طالب
علیه السلام را بپهلوی خویش ایستاده یافت فرمود که علی چونست که ببرادران خود نه پیوستی فرمود امیر المؤمنین یا
رسول الله ان لی بک اسوة یعنی که مرا بتو اقتداست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که علی گفت اکفر بعد الایمان
و در این اثنا طایفه از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای علی مرا از این جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر

آبعاد

آبعاد فوج مشرکان را که چون ثریا مجتمع گشته بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید و از ذکر و محامدت حضرت
مصطفوی عکرمه جناب ولایت پناهی باشارت آن سرور شمار ایشان نیز متفرق ساخت و در این حال جبرئیل برسول الله
علیه الصلوة و السلام گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی بجا آن قیام مینماید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از او پس جبرئیل گفت انا منکما و در حین مبارزت امیر المؤمنین
شنیدند که قایلی میگفت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم
کفار منهزم و متفرق شدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتضی علی را گفت که چرا با قوم نرفتی امیر المؤمنین جواب داد
که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم یعنی سوگند که از این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه حق تعالی و تقدس
انجاز کند به آنچه ترا وعده کرده از نصرت و ظفر آنحضرت فرمود که ای علی حق تعالی وفا کند وعده خود را
در این اثنا چون چشم فرخنده آن سرور بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن
بر آن جماعت و امیر المؤمنین شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جمع هشام ابن امیه المخزومی را بقتل آورد و باقی
منهزم گشتند و بعد از آن طایفه دیگر آهنگ رسول کردند و علی علیه السلام بار دیگر باشارت مصطفی صلوات الله
علیه متوجه آن فرقه شده عمرو ابن عبد الله الجمحی را از میان بدوزخ فرستاد و سایر کفار از بیم شمشیر آتشبار آن جناب
ولایت پناهی روی گردان شدند آنگاه نوبت دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت ختمی پناه رسانند
و علی حمله بر آن جماعت نموده بشر ابن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهاده دیگر کسی
جرأت ننمود بعضی از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی شنیدم که فرمود که چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و سلم روی از معرکه برتافتند چنان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رو
سامی با کفار بجدال و قتال اشتغال مینمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم و بنابر آنکه
معتقد فرار نبود و منتظر کان بودم که بآسمان رفته باشد و از حرمان ملاقات او غلاف شمشیر را شکسته دل
بمعرکه نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و چون نظر مبارکش بر من
افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده فرار کردند و در این اثنا گروهی از مخالفان
نزدیک رسیدند آنحضرت فرمود که ای علی ایشان را از من باز دار و من از یمین و یسار مشرکان را بشمشیر میزدم تا
روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی بشکست و علی نزد پیغمبر آمده صورت حال
معروض گردانید و حضرت ذو الفقار را بدو ارزانی داشت هم در کشف الغمه مذکور است که چون علی به
منع و دفع کفار مشغول شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام
در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی امیر المؤمنین گوید که من از غایت مسرت و خوشدلی گریستم
شکر نعمت خدای عز و علا بجای آوردم و در بعضی از کتب چنین بنظر رسیده که در آن روز هولناک چون خالد ابن الولید
از کمین گاه بیرون آمد نزدیک بلشکرگاه اسلام رسید و اصحاب را در گرداگرد آنحضرت دید بانگ بر مشرکان زد
که بکشید این شخص را که طالب اوید و کفار بر تیغ و شمشیر و نیزه و سنگ آغاز جنگ کردند و جمعی را بقتل رسانیدند

معظم یاران روی بهزیمت نهادند ودر خدمت آن سرور بغیر از علی وابودجانه وسهل ابن حنیف دیگری
نماند ودر آن حالت غشی بر آنحضرت طاری شد وچون افاقت یافت چشم باز کرد از علی پرسید که مردم چه
کردند جواب داد که نقض عهد کرده فرار نمودند رسول علیه التحیة والسلم فرمود که مهم جمعی را که قصد من دارند
کفایت کن وعلی مرتضی حمله بر مخالفان آورده ایشان را منهزم ساخت وبخدمت سید رسل معاودت نموده دید که
جمعی دیگر قصد آن سرور دارند وروی بدان طایفه نهاده ایشان نیز بهزیمت رفتند ودر آن زمان که امیرالمؤمنین
علی با مشرکان مبادرت نموده ابودجانه وسهل ابن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده
شر طاغیان بجای می‌آوردند در بعضی از روایات آمده والله اعلم بصحته که زید عبدالله ابن مسعود
که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی وابودجانه وسهل ابن حنیف نزد رسول کسی نمانده بود آیا این خبر
بان واقع است جواب داد که نخست که مسلمانان روی بر انهزام نهادند نزد آنحضرت بغیر از علی کسی نماند بعد
از ساعتی عاصم ابن ثابت وابودجانه وسهل ابن حنیف وطلحة ابن عبدالله آمده در خدمت حضرت خیرالبشر
کمر بستند زید گوید که پرسیدم که ابوبکر وعمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند از حال عثمان استفسار
نمودم جواب داد که او نیز بطرفی رفته در روز سوم از جنگ بخدمت آن سرور قاین شد ورسول فرمود که
در شکی که درایی را قسم عریضه رفتی در بعضی از اخبار آمده که عثمان با دو نفر از یاران چون از جنگگاه بیرون رفتند
تا کوه کردند وعریض رسیدن سه روز بملازمت حضرت رسالت پناه آمدند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که لقد ذهبتم فیها عریضة محمد ابن اسحق گوید که چند نفر از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی بقتل آمدند
یکی از آنجمله طلحة ابن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم خواب خود را بقتل او
تعبیر کرده بود ودیگری پسرش ابوسعید وبرادرش کلده وعبدالله ابن جمیل ابن زهیر وابوالحکم ابن اخنس ابن شریق
الثقفی ووليد ابن ابی حذیفة ابن المغیره وبرادرش امیه وارطاة ابن شرحبیل وهشام ابن امیه وعمرو ابن
عبدالله جمحی وبشر ابن مالک وصواب مولی بنی عبدالدار حافظ ابومحمد عبدالعزیز جنابذی در کتاب معالم العترة
النبویه روایت کرده مرفوعا تا قیس ابن سعد که او از پدر خویش نقل کرده که از علی شنیدم که گفت در روز احد شانزده
ضربت بمن رسید که در چهار از آنها بر زمین افتادم وهر بار که میافتادم مردی خوب روی خوشبوی بازوی مرا
گرفته بر پای میکرد ومیگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا ورسول اویی وایشان هر دو از تو راضی اند
بعد از فراغ از جنگ این حکایت را بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدم آن سرور پرسید که تو او
را میشناختی گفتم نی اما بدحیه کلبی مشابهت داشت فرمود که ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن
جبرئیل بود محمد ابن حبیب در امالی خود آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بر انهزام نهادند افواج
لشکر اهل کفر وظلام مانند امواج دریا متوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم شدند واز آنجمله قریب بچهار سوار از
بنی عبد مناف ابن کنانه نزدیک بحضرت رسیدند وعمران صفوان ابن عوف وخالد وابوالشعثا وابوالحمرا
وغراب وشش نفر دیگر از اولاد سفیان که اسامی ایشان معلوم نیست در آن میان بودند وچون رسول الله

صلی الله علیه وسلم ایشان را دید فرمود که ای علی مهم این کتیبه را از من کفایت کن وامیرالمؤمنین علی علیه السلم پیاده روی
بایشان نهاده بضرب شمشیر عمرا وبعد از آن سفیان ابن عوف وابوالعا وابوالحمرا وفرستاد وروی بعض علما السیر انه
قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا محمد ان هذه للمواساة ولقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یمنعه وهو منی وانا منه فقال جبرئیل وانا منکما وسمع فی ذلک الیوم
صوت من قبل السماء ولا یری الشخص الصارخ به ینادی مرارا لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی فسئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی لا اقول وقد روی هذا الخبر جمیع المحدثین وهو
من الاخبار المشهوره ووقفت علیه فی بعض نسخ مغازی محمد ابن اسحق ورایت بعضها خالیا عنه وسألت
شیخی عبدالوهاب سکینه رحمه الله عن هذا الخبر فقال الخبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لم تشتمل علیه قال
او کل ما کان صحیحا یشتمل علیه کتب الصحاح کم قد اهمل جامع الصحاح من الاخبار الصحیحة از مرتضی علی علیه السلم
منقولست که گفت در روز احد من وابودجانه وسعد ابن ابی وقاص هر یک در طرفی بمنع ودفع مشرکان
مشغول بودیم تا خدای تعالی فتح روزی کرد ودر این اثنا از قریش فرقه را خسته دیدم که عکرمه ابن ابی جهل
در آن میان بود ومن در میان آن جماعت در آمدم ونیز ایشان مراجعت کردم واز صفوف آن جماعت بسلامت
بیرون آمدم وچون در اجل تاخیری بود آسیبی در آن معرکه هولناک بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت
ذکوان ابن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رحلت کرده بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت
وچون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمد ودر غزوه بدر بود
فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که بر سبزه گاه جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان
نگاه کند وبالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان ودختران خود را وداع کرده بخدمت
حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت وچون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای
آورده بوطن خویش آمد ودر غزوه بدر فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که بر سبزه گاه
جنت قدم نهاده میرود که بسوی ذکوان نگاه کند وبالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان
زنان ودختران خود را وداع کرده ایشان گفتند که یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد
جواب داد که روز قیامت وچون تلاقی فریقین روی نمود جنگ بسیار کرد که شهید شد ودر آن روز
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که از حال ذکوان کسی خبری دارد علی ابن ابی طالب گفت
یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت ومیگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی تا آنکه شمشیری
بر دوشش فرود آورده گفت بگیر این ضرب را که منم ابن علاجه ومن آن سوار را تعاقب نموده شمشیری
بر ساقش زدم که از بدن جدا شد واز اسپ افکندم کار او تمام ساختم وچون در وی نگاه کردم ابو
الحکم ابن اخنس ابن شریق بود منقولست که چهار نفر از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که
حضرت رسالت پناه را بقتل رسانند عبدالله ابن قمیه وعتبة ابن ابی وقاص برادر سعد ابن ابی وقاص

وعبد الله ابن شهاب زهری و ابی ابن خلف و زمره گفته اند که عبد الله ابن حمید اسدی در این امر با ایشان
انبازی داشت و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او مجروح شد
وحلقهای خود بر روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بر جبینی که بر محاسن
اشرف آن سرور دوید و حضرت رسول الله بردای مقدس خون آنها را پاک میکرد و میگفت که چگونه نجات
یابد قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدای عز و علا دعوت میکند و جبرئیل نازل شد
این آیه آورد که لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون
خون از جراحت رسول الله صلی الله علیه وسلم روان شد آنحضرت خونها را پاک ساخته میگذاشت که قطره از آن
بزمین چکد و میگفت که اگر از این خون چیزی بزمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد
از آن فرمود که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ نافع ابن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز
احد از اطراف و جوانب تیر و سنگ بر رسول علیه التحیه والسلام می انداختند و حق عز و علا آنحضرت را نگاه
میداشت و در آن روز عبد الله ابن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات
یابد اما این سخن میگفت و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر پهلوی وی ایستاده بود و چون از رسول در گذشت صفوان
ابن امیه از او پرسید که چون ترا خدای بر محمد مسلط کرداند با وی چه کردی ابن شهاب گفت که ترا و را دیدی صفوان
گفت در آن زمان که آن سخن میگفتی محمد در پهلوی تو ایستاده دیدم عبد الله ابن شهاب گفت بخدا سوگند که
نظر من بروی نیفتاد و از آن آسیب ممنوع و محفوظ آمد آورده اند که عتبه ابن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه انداخت و بلب زیرین آن سرور آمد و دو دندان پیش وی شکست و هر چند
برادرش سعد عتبه را در آن معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد قدما از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه در آن روز
شمشیری بر حضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت در گوی که نزدیک میدان بود
بود افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش
بمدینه رسید و مسلمانان مضطرب و سراسیمه گشتند و ابو سفیان این سخن شیطان را باور داشته گفت که ای معشر قریش
کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید ابن قمیه گفت که من او را کشتم ابو سفیان گفت که ما سوار در دست تو
کنیم چنانچه اهل عجم ابطال و مبارزان خود را سوار میسازند انگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت
تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه میگشتند و بر سر کشته از مسلمانان که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال
آن قتیل شناسا میساخت که این فلان کس است از اوس یا از خزرج و چون بر سر حنظله غسیل الملائکه کشته
دید بر بالای سرش ایستاد ابو سفیان پرسید که این چه کس است ابو عامر گفت که این شخص عزیزترین خلق است
نزد من و این مرد پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن زمان جمیله بنت عبد الله ابن ابی سلول را
خواسته بود و در شبی که روز دیگرش ملاقی فریقین در احد واقع شد حنظله بدستوری حضرت رسالت
پناه نزد خاتون خویش بسر برده با او مباشرت کرد و چون حنظله جراحات که در صف لشکر اسلام بر احد

و دو جمیله چهار نفر را آورده تا از زبان او گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت
پرسیدند جمیله جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه با آسمان
در آمد و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بر مصلحت خویش چنین را از
زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود بگرفته در صف مسلمانان رفت
و در زمانی که حضرت نبوی بصفوف مشغول بود بمعرکه رسید و در آن روز بدرجه شهادت فایز شد و آن سرور فرمود
که من دیدم که ملائکه حنظله ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان میشویند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله
رفته دیدم که آب از سرش متقاطر شد و باز گشته این صورت عجیب را معروض رای عاشرت حضرت نبوی کردم
و چون بمدینه مراجعت واقع شد رسول الله صلی الله علیه وسلم کس نزد جمیله خاتون او فرستاده از حال او استفسار
نمود جمیله گفت که حنظله از حرصی که بجهاد و غزا داشت با آنکه رفع جنابت نماید بمعرکه شتافت رضی الله
التقصه چون ابو سفیان استقصای قتلی احد نمود حضرت را در آن میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول
خویش کاذب بوده در کتب سیر آورده اند که ابن قمیه علیه اللعنه سنگی بجانب رسول الله صلی الله علیه وسلم
انداخت و بر دست مبارک آنحضرت رسید و شمشیر از قبضه او بیرون شد و آن ملعون در حین سنگ
انداختن گفت که بگیر این را از من که منم ابن قمیه آن سرور فرمود که اقماک الله و ذلک یعنی خدای تعالی
ترا ذلیل و خوار کرداناد گویند که حضرت رسول در شان این پنج نفر که بر قتل او عهد بسته بودند دعا فرمود
که بسال نرسند بعضی از ایشان که در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بجهنم شتافتند و عبد الله
ابن حمید اسدی در روز جنگ بر قصد حضرت اسب میتاخت که ناگاه ابو دجانه او را بیک ضرب شمشیر بر
زمین انداخت و ناطرده و زخم در هیچ مکان قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی
در خواب بود که قوچی به الهام الهی بر وی مشتی رسید و شاخها در شکمش فرو برده زور کرد تا از جنبه حلق
او بیرون آمد و آن مدبر را از کوه کنده جان بمالک سپرد اما کیفیت حال آن ناخلف یعنی ابی ابن خلف
چنانست که او داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت یافت که او بمکه رود و بداداد حضرت
مقدس قیام نماید آن جبار در روی حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و ازکاها گفت که اسبی دارم که
این مقدار ذرت میان اسب خواهم داد تا فربه شود و میان سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت
نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد
و در روز احد آن سرور با یاران گفت که از ابی ابن خلف ایمن نیستم مبادا که بجیبر از خلف من در آید و چون او را
بر بینید که قصد من کند اعلام نمایید و در آن حرب ابی ابن خلف بر اسب خویش سوار شد و حضرت مقدس
نبوی را در میان غبار نا شناسا گفت اصحاب گفتند که یا رسول الله اگر خاطر اشرف میل فرماید بر وی حمله کنیم
پیغمبر علیه التحیه و السلام ایشان را از تعرض مانع آمد چون ابی نزدیک رسید حربه زبیر را از دستش گرفته
بجانب او انداخت و بر کرد تا آن سنگ رسید بر فرو غلتان اسب را بکرداید و بعلوم ملحق شد خود را از آن

دود

افکند و بیان کار و فریاد میکرد مشرکان گفتند که این همه جزع و اضطراب چیست و این زخمی که برکردن داری خراشی
بیش نیست ابی گفت هیچ میبایند که این زخم از ضرب کیست و من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من
گفته بود که هرآینه ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و مینالید تا بمنزل رسیدن مشرکان بکه در مرالظهران
روح خبیث تسلیم زبانیه نمود نقلست که چون ابن قمیه علیه اللعنة شمشیر حواله حضرت رسالت پناه کرد طلحة ابن
عبدالله دست پیش داشته تا آسیبی بذات مقدس خواجه کاینات نرسد و تیغ بر دست طلحه آمده و کار شان از دست
یعنی دو سه انگشت از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب بازماندن انگشتان از حرکت چیست گفت که در
جنگ احد مالک ابن زهیر جشمی که تیرانداز بود و خطا نمیشد بجانب رسول الله صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست
خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمد از کار رفت و چون حضرت رسالت پناه در کوه احد بالا میخواست که بر
شد زرهای مبارکش جراحت کشید و بواسطه ثقل دو زره در قیام تعسری داشت لاجرم طلحه ابن عبیدالله آن
حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زرهها بالا آمدن بر سر اشکال
داشت طلحه نشست و آنسرور پای فرخنده بر دوش طلحه نهاده و علی دست مبارکش را گرفت از کوه بیرون آمد ما
گویند که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در میان گرفتند از پیش و پس در تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شان
او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة ابن عبیدالله واقدی
گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد ابن ابی وقاص بود و ابوطلحه انصاری و عاصم ابن
ثابت و سایب ابن مطعون و مقداد ابن عمرو و زید ابن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه ابن غزوان و حراش
ابن صمه و قطبه ابن عامر ابن جدیده و بشر ابن براء ابن معرور و ابو نائله سلکان ابن سلامه و قتادة ابن النعمان
گویند که در اثناء قتال و جدال تیری بر چشم قتاده ابن النعمان آمد و دید که دیده از حدقه بر رخسار او افتاد
بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات مبادرت نمود و معروض داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم
که مرا با وی محبت و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بعد از این مکروه شمارد
حضرت سید ابرار بجمال او ترحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده را بر موضع اول نهاده چشم در
ابصار بحالت اصلی معاودت فرمود از قتاده منقولست که گفت که دیگر هرگز از آن چشم شکایت نکردم و از آن چشم
نیکوتر و بیناتر از آن چشم دیگر گشت آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای بیباک بجانب اهل
اسلام میانداختند و حبان ابن العرقه و مالک ابن زهیر برادر ابو اسامه جشمی در این باب زیاده از دیگران
مبالغه می نمودند و از آن جمله تیری تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود تا سعد ابن ابی وقاص در برابر ایشان بدین امر خطیر یعنی بر تیر انداختن اشتغال نماید و سعد بموجب
فرموده عمل نمود حضرت میفرمود که یا سعد ارم فداک ابی و امی و در این اثنا حبان العرقه تیری بجانب انداخت
و عجب اتفاق بدامن جامه ام ایمن که در آن لشکر بآب دادن مجروحان سپاه مشغول بود آمد و او از سهم تیر

افتاد

افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده را افراط کرده این صورت ملایم مزاج حضرت رسالت پناه نیامد و تیری
بی پیکان بدست سعد داد که بجانب حبان بینداز و سعد ابن ابی وقاص آن چوبه تیر را در حلقه کمان آورده حبان
برسینه حبان زد که برپشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم بمرتبه خندید که نواجد او دیدم و نواجد جمع ناجذ است و ناجذ در اصل لغت دندان خرد را گویند که
از خرد بهره داده اند که مراد سعد مبالغه است در تبسم زیرا که حضرت ختمی پناه بیان شاید نخندید که نواجد
مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آنسرور در شان سعد ابن ابی وقاص فرمود که اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک
و تیر دعا بر هدف اجابت آمد سعد مستجاب الدعوة شد آورده اند که ابوطلحه انصاری که او را در فن
تیراندازی استادی کامل بود و آوازی بلند نیز داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه ساخته
و تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و فریاد میکرد که بجانب ما لقا انداختی نقره ندای
یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و آنسرور در پس سر ابوطلحه ایستاده ملاحظه تیراندازی
که بکجا میرسید اگر یک تیر حروف در آن زمان نبودی نصیب ذات معروض رای همایون پیغمبر آخر الزمان
گردانیدی که خواهم که جیب تیر شوم تا شکارگاه در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه و چون سهام ابی طلحه
باتمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست وی میداد و چون در حلقه کمان مینهاد آن چوب تیری
پسندیده متحول شده آن ساده مند بجانب دشمنان میانداخت و در آن روز حضرت فرمود که آواز ابی طلحه در
لشکر از چهل مرد بهتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر رخسار ابو رهم غفاری رسید و آن مجروح نزد رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد و آنسرور آب دهان مبارک خویش بر جراحت او مالید ابورهم فی الحال شفا یافت محمد ابن
شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب ابن عمیر که لوای
مهاجران داشت ثبات قدم نمود و در این اثنا ابن قمیه سوار شد و شدید بضرب شمشیر دست راستش انداخت
و مصعب علم بدست چپ گرفته که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة بضرب دیگر
دست چپ او نیز بیفکند و مصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینه خویش منضم کرد
ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بر مصعب الهی بر زبانش جاری
یافت و چون لواء از میان افتاد دو نفر از مسلمانان سویبط ابن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد
کردند که آنرا برگیرند و ابوالروم سبقت گرفته علم برداشت در بعضی از روایات وارد شده که چون مصعب
بعز شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی را بصورت وی فرستاد تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب
فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم آنگاه حضرت دانست که
او ملکیست در حیات اثر که بفرمان خالق حرکت محافظت علم می نماید بعد از آن ابوالروم بحمل لوا مبادرت
نموده در حین مراجعت پیش پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفت تا آن زمان که بمدینه رسیدند واقدی
روایت کند که در آن روز ابوبکر و عبدالرحمن سلیح و مکمل بمیان میدان آمدند و نام و نسب خود گفته مبارز



طلبید و ابوبکر تیغ برکشیده روان شد که با او مبارزت نماید حضرت رسالت پناه فرمود که شمشیر خود در نیام
کن و بمکان خود باز گرد و ما را به نفس خویش متمتع گردان نقلست که در زمانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم
خواست که به شعب احد درآید عثمان ابن عبدالله ابن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار در عقب
آن سرور شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی از گوها که ابو عامر فاسق
جهت هلاک سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاده حارث ابن صمه بسرعت او شده
ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث او را بان کشتند ذبح کرد و زره
و شمشیر و خود عثمان که در غایت جودت بود حارث برگرفت تا قلی گوید که مسموع شد که در آن زمان سلمان شرکان بعض
سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود
که الحمد لله الذی اهانه شکر خدای را که خوار کرد او را و بعد از آن عبدالله ابن جابر عامری مانند سبعی ضاری
روی بقتال حارث ابن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه یاران حارث را بر دوش گرفته بگوشه بردند و ابو دجانه در
برابر عبیده آمده لحظه با هم بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بزمین افکند تیغ خون ریز حلق او را
چون کاری که بسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک ابن زهیر جشمی از پس سنگی
تیر جانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان به تیر آن نابکار کشته و مجروح شدند و در اثناء آن کار سر باد
خود از پس سنگ برآورده و سعد ابن ابی وقاص او را دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت مالک
جان ناپاک خویش بمالک سپرده و اهل اسلام از شر آن معبر خلاص یافتند واقدی گوید که عمرو ابن ثابت ابن وقش
در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی در قبول دین خدا و رسول او ثابت قدم بودند عمرو با ایشان مضایقه میکرد تا عقیده
... افتاد و در آن اوان که مسلمانان در کار حضرت احدیت روی به احد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در ساحت دل
او بود به کلید عنایت و هدایت گشاده زبانش را به کلمه توحید گویا کرد اینه و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد
و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان لشکرگاه افتاد و در آخر جنگ مسلمانان بیالین او رسیدند که سبب آمدن
پرسیدند جواب داد که غیر اسلام چیزی نبود و من بخدا و رسول ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی
شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة و هم واقدی گوید که در آن
روز سید ابرار در احد بجماعتی که داشت اشتغال داشت مخیرق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت که ای معشر یهود بخدا
که شما به تحقیق و یقین میدانید که محمد رسول حق است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و این سخن گفته قصد کرد که از
مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق گردد یهود گفتند و عجله امروز روز شنبه است مخیرق التفات به سخن ایشان
نکرد و سلاح برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول باشد تا هر جا که خاطر خواه او
باشد صرف نماید و چون بمعرکه رسید و بجنگ مشغول شد شربت شهادت چشید آن سرور فرمود که مخیرق خیر یهود بود و گویند
که عمرو ابن الجموح انصاری اعرج بود و جهاد بر ذمه نداشت که در معارک به اولاد سعادت ملازمت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فایز میگشتند و چون خواست که در غزوه احد به نفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او منع کرده گفتند

تو مرد اعرجی و جهاد بر تو [نیست و] حضرت را ملازمت می نمایند عمرو گفت خوش چیزی که ایشان به بهشت روند و من نزد
شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبدالله بن عمرو ابن حرام گفت که در نظر منست که او گریخته آمده و عمرو چون این سخن
شنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بعد از آنکه از منزل بیرون رفت طایفه از یاران او ملامت
نموده اشارت کردند که باز گشته پای در دامن عافیت کشد و عمرو نزد حضرت رسالت رفته و منع قوم را گفته معروض
داشت که امیدوارم که به پای لنگ خود در بهشت را بگردم حضرت فرمود که فقد عذرك الله ولا جهاد علیك و عمرو
التماس خویش را مکرر ساخته رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که قوم و یاران از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید
که عمرو ابن جموح را در جنگگاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسر نیز در عقب پدر میشتافت
و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند واقدی روایت کند که عایشه در آن روز با جماعتی از زنان سلیم به لشکرگاه شده تا از
کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز نسا از رجال محجوب نمیشدند و در راه هند زن عمرو ابن جموح را دید که شوهر
برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد و عایشه از وی پرسید که چه خبر داری هند گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم
مقرون به صحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل بود عایشه استفسار فرمود که اینها چه کسانند گفت که
شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا دفن نمایم و در آن حال شتر هند بناز درآمده ...
گفت که از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت کاش سبب این امر دیگر بوده باشد زیرا که قبل از این
بود که چندین بار بر این شتر بار میکردم که دو مرد بر دو شتر بار میکرد و هیچ سستی در وی نمیدیدم الحال هند شتر را به جهت
بازگشت و چون عنان فریب بجانب مدینه معطوف ساخت شتر باز بخفتید و بعد از آنکه بار دیگر بازگشت شتر بجانب احد
دوان در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه مبادرت نموده صورت حال معروض داشت آنحضرت
فرمود که این اشتر مامور است گویند که رسول الله صلی الله علیه وسلم از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که
در زمانی که متوجه بجانب احد روی به قبله دعا آورده این کلمه را بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که شاید از
... باز آن سرور گفت که ای هند عمرو ابن جموح شوهرت و خلاد پسرت و عبدالله برادرت با هم موافقت کرده اند
هند التماس کرد که یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **ذکر مقتل حمزه رضی الله عنه** نقلست
سلف چنین روایت کرده اند که سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در جنگ بدر طعیمه ابن عدی را کشته بود و بنابر آن جبیر ابن مطعم
برادر زاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین متوجه شدن بجانب احد الحاح نموده گفت که اگر تو حمزه را به
قتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه هند بنت حارث ابن عامر ابن نوفل که پدرش حارث در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده
کرد که اگر تو از این سه نفر یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی من فلان سازم که ترا آزاد کردی ... را این بعث
تحریص کرده اند و بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه ... بینیم ... کرد که
اگر علی را ببینم شاید که حربه بر وی اندازم از وحشی منقولست که گفت چون در روز احد آتش حرب بر وی اندازم از وحشی
منقولست که گفت که چون در روز احد آتش حرب افروخته گشت در میان سپاه علی را می جستم ناگاه پیدا شد و چون در احوال او
تامل کردم معلوم شد که در فن محاربه مهارت دارد زیرا که از اطراف و جوانب خود با حذر بود و از مکر و کین دشمن

حمزه و مجتنب و هرکه در جنگ بجنگ وی می‌آمد فتاده و وی معاینه میساخت دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از
کریبان او کوتاه است و در آن اثنا حمزه را دیدم که مانند شتر مست میجهد آمد و صف مشرکان را بر هم زده مخالفان
منهزم شدند و در آن حال سباع ابن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه بر ختانه زنان مشغولی نمودی در برابر مسلمانان
آمد با من مطلبه و حمزه مبارزت سباع گرفته او را بشغل مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه
کلاب و سباع ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید و حربه بجانب وی انداختم اتفاقا بناف او
آمد از جانب دیگر بیرون کرد و حمزه بطرف من متوجه شد من در وی بر کوه نهادم و او همان لحظه افتاد و طایفه از
اهل اسلام دور کرد وی در آمدند هرچند گفتند که یا ابا عماره جواب نداد و من دانستم که مهم حمزه بقطع رسید لاجرم چندان
صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خویش برداشتم شکم حمزه را شکافتم و جگر او را بیرون آوردم نزد
هند زوجه ابو سفیان بردم و گفتم که این جگر قاتل پدر تست و هند آن را در دهان برد بخایید و چون نتوانست که
فرو برد بیرون انداخت و هر جامه و حلی و زیور که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار
سرخ بدهد و بعضی از ارباب سیر گفته‌اند که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت وی
او را ببرید با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند و اهل سیر آورده‌اند که وهب ابن قابوس
مزنی و برادر زاده او حارث ابن عقبة ابن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله
صلی الله علیه و سلم و معظم اصحاب آنحضرت خالی یافته از احوال ایشان استفسار کردند و چون دانستند که جهت احراز
سعادت آخرت روی به احد نهاده‌اند در عقب لشکر اسلام شتافتند و در اول امر که مسلمانان غالب شدند بر احد
غنایم اشتغال میجستند بعد که رسیدند چون سایر یاران دست بغارت و تاراج اموال کفار برآوردند و در اثنا
آن حال خالد ابن الولید و عکرمة ابن ابی جهل جانب مسلمین شدند از عقب سپاه خجسته مآل در آمدند و وهب و حارث
در برابر مشرکان ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فوجی از اعدا متوجه حضرت
سید ابرار شدند و آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت
دست به تیر گشاده جمعی از اصنام روی بانهزام نهادند و بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند و باز آن
سرور گفت من لهذه الکتیبة و وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از پیش آنحضرت گریخته رفتند بعد
که با آمدند و آن طایفه دیگر توجه کرد حضرت رسالت پناه فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب این نوبت گفت انا یا
رسول الله پیغمبر علیه التحیة والسلام با او خطاب کرد که قم فابشر بالجنة و آن دلیر مسرور و شادمان در میان آن
جماعت آمد از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او میفرمود تا از صف اهل شقاق
و عناد بیرون آمدند و باز گشتند و بالاخره تن او را در میان گرفته بزخم تیغ و شمشیر از پای درآوردند و بعد از قتل
وهب را مثله کردند گویند که بیست زخم تیغ در جسد مبارکش یافتند و بعد از قتل آن شیر بیشه هیجا
برادر زاده‌اش بمقتضی شجاعتی که در جبلت مرکوز داشت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای
در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شد از عمر منقولست که گفت دوست میدارم

که مردم

که موت من مانند موت مزنی باشد سعد ابن ابی وقاص گوید که من آن دلاوری دیدم که در حرب احد از وهب ابن
قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از کسی ندیدم زیرا که در آن روز که میان انهزام اکثر اهل اسلام مشرکان ما را با حصار
رسول و سعد و دیگر جمعی از اصحاب را در میان گرفته گروهی که از مخالفان پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة
و مزنی در هر نوبت میگفت که انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام میکرد تا در نوبت آخرین وهب گفت انا یا رسول الله آنحضرت
سرور فرمود که قم فابشر بالجنة و مزنی روی بطعن آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز نمود
از میان کافران بیرون رفتیم و در حین مراجعت وهب کشته شد و دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از قتل
مزنی بر بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راضی و بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت
برپا برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که در پی داشت و علمهای سرخ بران بود وی را پوشید و من آرزو
بردم که ای کاش مرا هم میان سان بودی و روایت کرده‌اند که انس ابن النضر عم انس ابن مالک در روز احد چون
با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن پرسید گفتند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بقتل آمد
گفت که شما اکنون از حیات چه میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله کنید تا همچون او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده
متوجه اعدا شد و [illegible] سعد ابن معاذ یا سعد ابن ابی وقاص در جان خود ده گفت بجان سوگند که من بوی بهشت
از طرف احد استشمام میکنم و خود را بر قلب لشکر اعدا زده جنگهای مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بتیغ
دشمنان جان داد [illegible] گوید که مالک ابن الدخشم ابی خارجة ابن زید گذشت و در حالی که خارجه سیزده زخم
مهلک داشت با او گفت که آیا نشنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت که اگر آنحضرت را کشتند خدای حی و لا
یموت نمرده است تو برای دین خویش مقاتله کن و هم او گوید که مالک ابن الدخشم بسعد ابن الربیع گذشت
و سعد دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت که اعلمت ان محمدا قد قتل قال سعد اشهد
ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک فان الله حی لا یموت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه در روز احد فرمود که من رجل ینظر ما فعل سعد ابن الربیع فی الاحیاء ام هو فی الاموات و یکی از انصار
بتفتیش و تفحص حال او مشغول شد سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی داشت و آن مرد
کلام یافت که حضرت خاتم الانبیا او را بطلب شما فرستاده و سعد گفت که من از زمره اموات مرا
برسول خدا سلام رسان و بگوی که سعد میگوید که خدای تعالی ترا از ما جزا دهاد بهترین جزایی که از امتی به پیغمبر
ایشان داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در حضرت پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ
عذری نزد حضرت حق از شما مسموع نخواهد بود و سعد بعد از لحظه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و آن مرد
بازگشت و صورت حال را معروض رای سید عالم صلی الله علیه و سلم گردانید و آن سرور فرمود که اللهم ارض عن
سعد ابن الربیع بحث بهشت که در جبل احد هفتاد نفر از مسلمانان بقتل آمدند چهار نفر از مهاجران و شصت و
شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهداء احد رضی الله عنهم حوالت بکتب مبسوطه
سیرات [illegible] ذکر نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و حدیث بعضی از قضایا احد که از امداد آن جان بیت

ناگهان جوانمردان اسب را در مقابل نظر چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی دلیر و پردل با شمشیر بود با تفاق
شوهر خود غزیه و پسران خویش حبیب و عبدالله در غزوهٔ احد طلباً لمرضاة الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه
یقین موافقت نمود نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که اعادی سپاه بشکستند
وظلام بر دماما حال اهل اسلام روان شد دست از آب دادن باز داشته بسلاح قتال مشغول شدم و در آن باب شتابی تمام نمودم
که سیزده زخم بمن رسید و از آن جمله جراحتی بود که تا مدت یکسال مداوا آن بود اما چون اینها بر وی رسید که زخمی چنین از اثر
ضربت که بود گفت که در آن روز ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید مرا خلاص مباد اگر او نجات یابد و مصعب با
طایفهٔ از مسلمانان در برابر او آمد و من در میان ایشان بودم که ناگاه ابن قمیه ضربتی چنین بر من زد و من نیز بر وی
ضربها زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت بهیچ کار نیامد و چون از ابن قمیه این زخم
هولناک یافتم رسول الله صلی الله علیه و سلم بسر من نگاه کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و جراحت او را
ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش پیش پیش حضرت رسول مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از نزد او
پراکنده شده و من سپر نداشتم و در آن حین نظر مبارک آنحضرت بر یکی افتاد با سپر که هزیمت افتاده بود و سپر در دست
داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست افکند و من آنرا برگرفتم
و گرد حضرت رسالت گشته حملهای مشرکان دور میکردم تا سواری از کفار بشمشیر بر من زد اما کاری نیامد و من
پی اسب او زدم اسب افتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که
ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و پسرم عبدالله نیز بدو حمله نمود به اتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم
عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از آن باز نمی ایستاد و مادرم جراحت مرا
بسته گفت برخیز و با اشتغال نمای و در آن حین رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاحظهٔ حال ما میکرد و چون
مادر ما برخاست و مقاتله نمود بعد از آن سرور فرمود که ای ابن ام عماره طاقتی که تو داری کراست و در این اثنا
شخصی که زخم بمن زده بود از نزد ما گذشت و حضرت گفت که ای ام عماره این کسی است که پسرت را زخم زده نسیبه گوید
که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان خندید که نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک بدوزخ رفت حضرت گفت که شکر خدای را
که ترا بر دشمن ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاک او روشن ساخت از عبدالله مذکور منقولست که گفت که در آن
اوان که مادرم نسیبه بگرد حضرت رسالت میگشت صدمهٔ بر وی آمد که خون از بازوی او روان شد آن سرور مرا خطاب ساخت
که مادر خود را دریاب انگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت لمقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقام
ربیبک یعنی زوج امک خیر من مقام فلان و فلان و مقامک خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت بوسیله
ماند که ام عماره عبدالله را از زید بن عاصم دوست تر داشت که قبل از غزوه [illegible] بود مادرم گفت دعا کن
یا رسول الله که در بهشت از رفیقان تو باشیم و رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک بدعا برداشت که اللهم
اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای ایشان را از رفیقان من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از این هر چه

که در دنیا بمن رسد از آن باک ندارم گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت که در
روز یمامه بنیت قتال و جدال با غازیان در میدان آمدم و پسرم نیز مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمهٔ کذاب از لشکر
اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت که قبل از قتل مسیلمه اهل یمامه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند بردند و مسلمانان
ایشانرا تعاقب نمودند و بدرون حدیقة الموت جنگی صعب اتفاق افتاد ابو دجانه شهادت یافت و عاقبت الامر
ظفر با خالد بن الولید که امیر لشکر بود دست داد و شجاعان اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دو فرزند
موافقت نموده مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل شقاوت و عناد شمشیری بر من زده دست مرا انداخت و بخدای که
که با وجود آن حال باز نگشتم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که
شمشیر خود را از خون او پاک میکرد انگاه عبادت شکر بتقدیم رسانیده بمداوای جراحت خویش مشغول شدم
بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در زمان خلافت عمر کسوتی فاخر بمجلس او آوردند یکی از حاضران گفت که ای
امیرالمؤمنین این کسوت را به صفیه زوجهٔ ولد خود عبدالله که تو [illegible] ارسال فرمای شاید عمر فرمود که
این جامه را بکسی فرستم که از جملهٔ خواتین بدین سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل
مجلس گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که
ام عماره خود را سپر من ساخته بود در کتب سیر مسطور است که چون در روز احد سپاه اسلام متفرق
شدند و اندک آسیبی بذات مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد
و مسلمانان سراسیمه و متحیر شدند و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه آمدند اول کسی که آنحضرت را شناخت
کعب بن مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای آن سرور را از زیر خود دیدم که میدرخشید
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول اشارت کرد که خاموش باش از واقدی مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و سلم زره خود را در کعب پوشانید و زره او را خود پوشید و کعب جنگی عظیم کرد چنانچه
هفده زخم بدو رسید و چون اصحاب دانستند که حضرت ختمی پناه در قید حیوتست از اطراف و جوانب توجه
نموده نزد او مجتمع گشتند و رسول الله صلی الله علیه و سلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست که بر قلهٔ جبل برود
سنگی بزرگ پیش آمد و بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بر آن صعود نماید گویند که طلحه نشست و حضرت
پای مبارک بر دوش او نهاده ببالای سنگ برآمد و در بارهٔ او فرمود که واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود
و چون میدان از دلیران روزگار خالی شد مصنف گفته   چو بیشه تهی کرده دانند ز شیر
شغال اندر آید به بیشه دلیر هند و سایر زنان اهل خلاف و شقاق در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند
و بعضی را چون حنظلة ابن ابی عامر راهب که ذکر آن سعادتمند گذشت مثله ساختند چنانچه به سید شهدا
که رسید تن شکمش شکافته جگر او را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده و دست بند ساختند
و چون حق تعالی داعیهٔ مراجعت بمکه پیدا شد خواستند که بر یقین معلوم ایشان شود که خواجهٔ کاینات
در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات ابوسفیان نزدیک بکوه احد آمده فریاد بر کشید که آیا محمد در میان قوم

هست واصحاب بفرموده واشارت سرور با جواب جوابش ننمادند از فرموده که ابو قحافه در میان قوم هست و
این نوبت نیز اهل اسلام باشارت حضرت رسول علیه التحیة والسلام جواب او ننمادند و چون بار سوم از عمر پرسید
هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت که جمعی که نام بردم کشته شدند که اگر زنده بودندی جواب میدادند
واز این سخن عمر بیطاقت شد فرمود که ای دشمن خدا دروغ گفتی چه آنها که تو از جمله ایشان کرده‌ای همه زنده
اند بعد از ان ابوسفیان نازش بنا آغاز کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه در جواب او گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت که العزی لنا ولا عزی لکم و یاران بفرمان آنحضرت
جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت که یوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است
و امر حرب بنوبت میباشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده‌اند و این حرکت
بامر و فرموده من نبوده ولیکن مرا از آن بد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر باشد و یاران
بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد انگاه ابوسفیان منکوب و نومید بیان انکه دست شاد کردن مقصود کند
مثلا لشکر کرده روی بمکه نهاد اما و خاطر مبارک حضرت و یاران دغدغه میباشد که مبادا که مشرکان بمدینه رفته
دست غارت و تاراج بر آورند و بنابراین رسول ثقلین ابا الریحانتین یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را فرمان
داد که از عقب مخالفان رفته خبری تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید که اگر بر شتران
سوار شده اسبان را جنیبت کرده اند عزم آنجا دارند یعنی مکه و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قصد
مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و علی بموجب فرموده عمل نموده خبر
آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازه قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه شیوع یافت و
فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ نهادند و قرة العین رسول الله صلی
الله علیه وسلم چون پدر خود را دندان شکسته و مجروح و متألم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول الله
صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده رفت بیاد فرمود و علی بن ابی طالب علیه السلام بسپر آب آورد تا فاطمه خون را از روی آن
سرور بشوید گویند که فاطمه هرچند جهد کرد که خون از جراحت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز ایستد میسر نشد
عاقبت قطعه حصیر بسیار کرده بسوخت و خاکستر آنرا بر آن پاشید دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان
بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند و در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که
حال حمزه چیست که او را ندیدم علی علیه السلام بتفحص مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان شان مشاهده نموده
در گریان شد و بعد مراجعت کرده رسول الله صلی الله علیه وسلم را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون
توجه نموده بر سر حمزه ایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین دید خود را گفت
که ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا انگاه قسم یاد فرموده بزبان مبارک جاری شد که اگر بر قریش دست
یابم هفتاد نفر را از ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل شد این آیه آورد که وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ
وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ رسول علیه التحیة والسلام فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشته کفارت

سوکند

سوکند داد بعضی از اهل سیر گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی که می آوردند نزد حمزه
مینهادند و نماز میگزارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علما و ارباب اخبار شهدا را غسل نفرمود
و فرمود تا ایشان را با همان جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن کردند و فرمان داد که قتلی در همان موضع
مدفون سازند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو نفر را که میان
ایشان زیادت مودت و محبتی بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت کرده و در راه
قبیله که بر سر راه مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند
و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده
بودند و چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه و نوحه شنید
و چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت مر حمزه را گریه کنندگان نیست سعد بن معاذ و اسید بن
حضیر و سایر انصار این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده انگاه بخانه
خویش آیند و بر عزیزان خود گریه کنند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رفتند و تا قریب بنیم شب بر وی گریه کردند و در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است
و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود که رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن
چون مشرکان از احد مراجعت کردند از بازگشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند این چه کار بود که ما کردیم و
لشکری فراهم آورده بودیم و تحتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و چون آنکه محمد و اصحاب را بالکلیه
مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان باید کوشید و خاطر
از مهم آنجماعت فارغ باید کرد و عکرمة بن ابی جهل در این باب بیش از همه مبالغه میکرد صفوان بن امیه گفت
که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بایشان از شما رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام
و محتمل که مراجعت نمایند بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات
اجتماعی در معرض مقابله و مقاتله آیند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و مهم بر عکس شود و چون
خبر عزم معاودت مخالفان بسامع علیه سرور عالمیان رسید خواست که رعب و خوف در خاطر دشمنان اندازد
و بدانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال
منادی کرد که حق تعالی میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که کسی بغیر از حاضران معرکه احد با ما
بیرون نیاید اشراف مهاجران و اعیان اوس و خزرج که فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه
اکثر جراحات متعدده داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نداشتند و حضرت سلاح پوشیده با
ماهی توقف نمود تا حامیان حوزه اسلام بدو ملحق شدند و در شان سالکان طریق رشاد این آیه نازل شد که الَّذِينَ
اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ و بعضی از جاهلان
که در تخلف خود بعذری معقول گفت کسی را از مخالفان رخصت مرافقت نداد و علم خود را بعلی بن ابی طالب

علیه السلام داد و بعضی گفته اند که بر ابوبکر تفویض نمود و در حمراء الاسد دفعه فرمود که شب در لشکرگاه در پانصد
محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هرچند هنوز به اسلام در نیامده بود اما دم از دوستی می
زد زیرا که قبیله بنو خزاعه هم سوگند آن سرور بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می‌غنودند و در آن
اوان که به مکه می‌رفت در حمراء الاسد با رسول ملاقات نمود و آن حضرت تعزیه اصحاب رسانید متوجه مقصد شد
و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با
جمعی کثیر و جمی غفیر از حاضران معرکه احد و غیر ایشان به قصد استیصال شما از مدینه بیرون آمده اند و حالیا
در حمراء الاسد [illegible] گفتند که این چه سخن است که می‌گویی معبد گفت چنانست که راست می‌گویم و تصور من
آنست که قبل از آنکه از این منزل رحلت کنید نواصی اسبان لشکر اسلام را ببینید صفوان با یاران خود گفت
که آنچه من می‌اندیشیدم ظاهر شد اکنون صلاح آن می‌نماید که از اینجا کوچ کنیم که مبادا که میدان غلبه مقلوب گردد
و مخالفان از این خبر وحشی قوی بر خاطر راه یافته بر تعجیل هرچه تمامتر روی به مکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی
فرستاده صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را
دید که به مدینه می‌رفتند و از ایشان تقبل نمود تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان می‌گوید که ما باز عزم استیصال
شما جازم ایم و آن قوم به حمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و ارباب اسلام مضمون پیغام را شنیده
گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ مؤید این حال و مؤکد این مقالست گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو تن
از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که ذکر تخلص او بی فدیه و
عهد وی که دیگر بجنگ اهل اسلام نیاید گذشت و بنابر نقض عهد ابوعزه حضرت بقتل او فرمان داد و هرچند او
تضرع نمود که بار دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهر افشان آن سرور گذشت که لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ
مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ گزیده نشود مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بگذارم که در
[illegible] بنشینی و دست [illegible] عارض خود فرود آوری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت
بموجب فرموده و حکم حضرت نبوی تیغ بیدریغ بر وی حکم ساخت و آن دیگر معاویه [illegible] بود و عثمان در باب
او شفیع شد حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که برای خاطر تو معاویه را امان دادم بشرط آنکه
بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند بقتل آورند و از قضای ایزدی
آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت و رسول الله
علیه التحیة و السلام عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد تا معاویه بن المغیرة بن ابی امیه را از کنج اختفا خارج
ساخته بمعرض آورده بقتل رسانیدند **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت** واقدی گوید که در اوایل این سال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه نفر از اصحاب که ابوعبیده بن الجراح و سعد بن
ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند به [illegible] بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه خبر [illegible]

حضرت مقدس نبوی رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد ساعیان خود را بر محاربه آن سرور تحریص می‌نمایند و می‌کوشند که تا حوالی
مدینه آمده دست بغارت و تاراج برآورند و رسول الله ابوسلمه را وصیت کرد که قبل از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر
جمع کرده بر سر تو آیند بجانب سرزمین رو و ایشان را غارت کن و ابوسلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته
از بی راهه روانه شد تا به حوالی آبهای بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافت از غله و چهارپای غارت کرده و بعضی از مردم
که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی که گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و صولت اهل اسلام اعلام دادند
و قیس بن الحارث طلیحه و [illegible] را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نموده و آن جماعت [illegible] کرده از منازل خویش
بیرون رفتند و ابوسلمه در مساکن ایشان در آمده به اخذ غنایم پرداخت و بر جانب دیگر [illegible] در برابر ابوسلمه آمده
صف کشیده ایستادند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بتیر زخم [illegible] و سپاه اسلام [illegible]
[illegible] حبیب و ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کرده کفار منهزم شدند و اموال مخالفان نصیب صحابه کرام گشته
سالما غانما بمدینه مراجعت کردند **ذکر واقعه رجیع** رجیع نام آبی است از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی به
طایفه از اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل
و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه
شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده اند که هرکس که
سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی است نزد او آرد صد شتر [illegible] به آنکس دهد و طمع سفیان بن خالد
در حرکت آمده متصدی آن گشته هفت نفر از اشرار قوم بمدینه فرستاده و ایشان بحضرت خاتم انبیاء علیه
افضل التحیات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند التماس آن
که طایفه از یاران خویش فرستی تا ما را با سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع قیام کرده [illegible] گویند که آن سفیهان
در خانه دختر عاصم فرود آمده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده او را در جناح [illegible] کردند
که به قبیله ایشان رود و بعضی از اصحاب [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم ده نفر از اصحاب با آن هفت
نفر نامزد فرمود و اسامی هفت نفر از آنجمله بر نهجی که در کتب سیر مسطور بوده در این مقام ثبت افتاد عاصم
ابن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبدالله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب
ابن عبید و نام آن سه دیگر در هیچ نسخه بنظر در نیامد از آنحضرت مرخص گشته و با جمله مسلمانان
سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مراحل می‌نمودند تا بموضع رجیع رسیدند یکی
از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می‌نمود از ایشان جدا شد روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از
آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد و آن ملعون با دویست نفر مسلح روی بقصد مسلمانان آورد و در زمانی که
آن ده [illegible] بکوه بالا می‌رفتند مشرکان بایشان رسیدند و آن مدبر که جهت آمدن صحابه را به سفیان بن خالد
بود پیش پیش کفار می‌آمد و اهل اسلام صورت حال را مشاهده کرده خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که
مسلمانان در صدد مقاتله اند [illegible] ذکر کرده [illegible] دادند و عاصم [illegible]

برقتال اهل ضلال تحریض کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند تضرع آغاز کردند که خود را
بقتل مدهید و عاصم ابن ثابت که به اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رتبهٔ سروری و قیادت بروی مقرر
بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از قتل باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان ابن خالد
گفت که ای عاصم در تضییع نفس خویش و یاران مکوش که ما شما را امان دهیم عاصم گفت که من بخدای تعالی
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ننهم این سخن گفته مقدمهٔ تیراندازی کرد تا تیرها
اتمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش شکست و بعد از آن تیغ برکشیده روی به قبله دعا آورده گفت
بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون دار و چنانکه شنوده
بود که سلافه زن طلحه ابن ابی طلحه نذر کرده که از کاسهٔ سر او شراب آشامد و چون عاصم شهادت یافت ارباب
شرک و خذلان قصد کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و به اخذ شایان عطایا آمال خود را
کامیاب گردانند اما بواسطهٔ آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی بدن عاصم گرد آمده بودند و هر که
نزدیک او میرفت زخمی جانکاه میزدند این صورت میسر نشد و با هم گفتند که صبر میباید کرد تا شب شود زنبوران
از وی دور گردند و چون شب درآمد حضرت عزوجلا سیلی فرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان خایب و خاسر
بازگشتند و این واقعه از غرایب حالاتست منقولست که از آن ده نفر شش نفر دیگر با کفار مقاتله کردند تا شهید شدند
و خبیب ابن عدی و عبدالله ابن طارق و زید ابن الدثنه به امان مشرکان اعتماد کرده از کوه فرود آمدند و مخالفان
نقض پیمان کرده دستهای ایشان را به زه کمان ببستند و عبدالله ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود
دستهای خود را از بند خلاص کرد و شمشیر خویش برگرفته با مخالفان حمله آورد و عاقبت به سنگ باران کافران به
فرادیس جنان خرامید و دو رفیق او را زید و خبیب مشرکان بمکه برده فروختند و ایشان را قریش محبوس ساختند تا
ماههای حرام گذشت آنگاه در موضع تنعیم دار زده خبیب و ابن الدثنه را پای دار آوردند و خبیب از
قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز گزارد و التماس او مبذول افتاد و بعد از فراغ از ادای نماز
بکفار که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شد اکثر حضار آن محفل در اندک فرصتی به
بلایی مبتلا شدند و بالجمله خبیب را بنوعی از دار آویختند که روی او از کعبه انحراف داشت گفت که گردانیدن
روی من از کعبه مرا مضرتی نیست چه حضرت خدای تعالی و تقدس میفرماید که اینما تولوا فثم وجه الله گفتند که از
اسلام رجوع نمای گفت که هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از کیش محمد باز داری ترا بگذاریم جواب
داد که قتل من در راه خدای تعالی اندکیست آنگاه گفت الهی بغیر دشمنان کسی را نمی بینم و اینجا از دوستان کسی
نیست که سلام مرا بحبیب و رسول تو رساند خدایا سلام مرا برسول برسان زید ابن اسلم گوید که من با جمعی از اصحاب در
مجلس رسول بودیم که ناگاه علامات وحی در بشرهٔ آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود که و علیه السلام و رحمة الله
خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن رسانید و چون خبیب ابن عدی از اسلام باز گشت
یکی از مشرکان تیغ بر سینهٔ او زد که از پشتش بیرون آمد و بعد از این زخم لحظه‌ای دم مانده زبان بکلمهٔ توحید

گویا گردانید گویند که اول کسی که در وقت قتل دو رکعت نماز گزارد خبیب بود و زید را چون پای دار آوردند
دو رکعت صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را نیز بردار کردند و امثال هذا را آنان که با خبیب گفته بودند با وی گفتند و
همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان ابن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود
رضی الله تعالی عنه آورده اند که چون خبیب شهادت یافته مشرکان او را بحیلتان بردار کردند و کما شنیده تا چهل
روز در بالای چوب منتشر کرده و صورت واقعه معروض رای همایون حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم گشته
فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آورد تا بهشت نصیب او باشد زبیر ابن العوام و مقداد ابن
الاسود ملتزم آن خدمت پسندیده شده روی براه آوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل میکردند تا
به تنعیم رسیدند و چهل نفر که در اطراف دار خفته بودند یافته خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز
دیدند که جسد او تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکد و زبیر آنرا بر اسب خویش بار کرده
هر دو رفیق مراجعت کردند و چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو
بادشتافته بایشان رسیدند و زبیر جسد خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد
از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض گفتند و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر
گرفت و نام و نسب خویش و مقداد را بزبان آورده اظهار جرات و جلادت کرد و بنابرانکه مشرکان صرفه در
جنگ ندیدند بازگشتند و آن دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید ابرار واصل شدند گویند که
جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت که ای محمد ملائکه باین دو نفر یاران
تو مباهات می نمایند **ذکر بعث عبدالله انیس و قتل سفیان ابن خالد** سفیان ابن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را
شهید کرده بود بر بیع برخی از آن دو لشکران بدساخت جا بجا رقم زده کلک بیان شد مجمع آورده سپاه مشغول
شد تا در مقام مقابله و مقاتلهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
آنحضرت عبدالله انیس را بدفع شر او نامزد کرد و عبدالله چون سفیان ابن خالد را نمیشناخت از آن سرور التماس
کرد تا نشان صفت نماید و آنحضرت زبان معجز بیان به هیأت و شکل سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از او
لرزه و شیطان در حین ملاقات بخاطر تو در آید و عبدالله از حضرت مقدس نبوی دستوری خواست تا هر چه
خواهد گوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی مردود
و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله ابن انیس پیدا شده از وصفی که حضرت رسالت کرده بود سفیان را
شناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار
نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من
بهمان کار آمده ام سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند
و خوش آمدها گفت تا آن [illegible] ایمن و مطمئن شد و بخیمهٔ خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت
و چون شب درآمد و یاران متفرق شده هر یک بگوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمهٔ او درآمد و تیغ بر سر آن

مردم سنبس را از بدن جدا کرده بکرفت و قدم بجانب مدینه نهاد و در راه بغاری رسیده متحصن شد و حضرت الهی
عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از صورت حادثه آکاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند
و هر چند طلب کردند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز
پنهان کشته شب سیر میکرد تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در پای مبارک آن
حضرت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور و خرم شدند
بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله وقایع اواخر سال سوم شمرده اند ذکر واقعه بیر معونه صورت این واقعه
چنان بود که ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه رسید آن سرور او را باسلام دعوت کرد و اگر چه مسلمان نشد اما استنکاف
ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود را بمردم
نجد و بنی عامر فرستی که ایشانرا باسلام خوانند شاید که قدم در دایره متابعت نهند حضرت فرمود که از اهل نجد
ایمن نیستم ابو براء گفت که دغدغه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در پناه من اند و من تعهد میکنم که کسی
بایشان نرساند انگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم هفتاد نفر از یاران را که روز بهیزم کشیدن یا بآب آوردن
مشغول بودند و شب بطاعت و قرآن بسر میبردند بر اهل نجد فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری از آن
یاران بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر آن طایفه امیر کردانید و مکتوبی به اکابر نجد و بنی عامر فرستاد
چون مسلمانان منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند
بچراگاه بردند و مکتوب همایون را بحرام بن ملحان تسلیم کردند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند
و حرام مکتوب را برده با عامر ملاقات کرد و در حین تکلم بمقتضی اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شد و عامر
از بنی عامر مدد خواست تا با مسلمانان محاربه نمایند و ایشان چون تسلیم کرده بودند که ابو براء اسلام
در جوار خود گرفته التماس او را بقبول مقابل نساختند و آن مخذول از قبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان جمعی کثیر
فراهم آورده مجموع بجانب بیر معونه روان شدند و بدان موضع رسیده کفار اهل اسلام را در میان گرفتند و احاطه
کردند و ارباب توحید چون دیدند که آب بلا بحد محیط یافته گفتند الهی ما کسی را نمی بینیم که سلام ما را برسول تو رساند
و جبرئیل بفرمان خدای سبحانه و تعالی سلام آنجماعت را بحضرت رسالت رسانید و بالجمله در آن معرکه جانکداز از
جانبین دست بقتال برآوردند و چندان کوشش و کشش کردند که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم شهید شدند و عمرو بن امیه
و حارث بن صمه در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور کرد لشکرگاه پرواز میکنند و کرد و غبار از آن موضع ارتفاع یافته
هر دو بر محلی مرتفع بر آمدند تا ببینند که احوال یاران چیست و چون حال بدان منوال دیدند عمرو گفت صلاح
آنست که بنزد رسول رویم و آنحضرت را از این واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و
با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو شخص را بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هجوم آورده دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه
از سر حق ناورده کشته بودند جنگ آغاز کرد تا دو نفر دیگر بر دست او بقتل آمد و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو

بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خویش که با مسلمانان
کرده بود وقوف یافت چندان حزن و ملال بباطن او مستولی کشت که بیمار شد و هم در آن مرض روی بسفر آخرت نهاد
و بعد از آن چون خبر اصحاب بسمع اشرف حضرت رسالت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد مردم قبایل که عامر
بن الطفیل را مدد کاری نموده بودند نفرین فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی در شان عامر بن الطفیل گفت
که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعونی برآورد و از غایت اضطراب گفت
غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة انگاه اسب خود را طلب کرده بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیث
او متوجه جحیم شد لعنه الله آورده اند که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه شد و
در راه بدو مرد از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت
و چون آن دو مرد بخفتن مشغول شده در خواب رفتند عمرو بکمان تدارک واقعه بیر معونه هر دو را بقتل آورد و
از طی مسافت بمدینه رسیده و بمجلس اشرف نبوی در آمد صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو کافر را عرض
رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرمود و در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثه ایشان
رساند ذکر غزوه بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص بنی عامر را نادانسته بقتل آورده بمدینه آمد
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کردانید که دو نفر شخص را از بنی عامر در راه
کشته ام حضرت فرمود که بد کاری کرده که دو شخص که در امان بوده اند بقتل آورده اکنون دیه ایشان بر من
واجبست و بنابر آنکه بنی النضیر هم سوکند بنی عامر بودند و با آن سرور نیز عهد و پیمان در میان داشتند رسول
الله صلی الله علیه و سلم جهت آنکه بعضی اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر همراه خود کردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورد تا در باب دیت آن دو قتیل از ایشان
استعانت نماید و چون حضرت بمقصد رسید یهود بنی النضیر اظهار فرح و سرور کرده گفتند یا ابا القاسم آنچه
مطلوب تست چنان کنیم و لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آوریم و رسول الله بدیوار خانه از خانها
ایشان تکیه داده با یاران در مجلس همایون او آرام کرفتند و در این اثنا حیی بن اخطب گفت که ای معشر یهود هرگز
خلوتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ یک از این قوم که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر محمد زند
تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من بدین کار قیام نمایم و سلام بن مشکم هر چند ایشانرا
از قصد آنحضرت تحذیر نموده گفت که بدین حرکت اقدام منمایید که او همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت و
این صورت موجب نقض عهد و محمد خواهد شد قوم نشنیدند و در همان دم جبرئیل نازل شده حضرت را از تمرد و
مکر یهود آگاهی داد و بیان آنکه یاران را تا جز کند بهیات شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه
مدینه شد چه میدانست که هرگاه که ذات مقدس او درون میان سلامت باشد کسی متعرض اصحاب کرام او نخواهد شد
و چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار یهود بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا
از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوکند که ما را معلوم نیست و توبیخ عنیان کنانه گفت بحق توریة که من میدانم

وا الله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت حق را از ریب و بان می‌دهید که او رسول خدا و خاتم پیغمبر
الانبیاست و شما می‌دانستید و طمع میداشتید که خاتم النبیین از ابناء هرون باشد و حضرت واهب النعم این دولت
بهر که خواست داد و در این سعادت بروی هرکه این را بشناسد و راه بروی بگشاد و ما هرچه در تورات خوانده‌ایم از صفات
سرور پیغمبر آخر الزمان محمد را آن صفت یافتیم اجری زیاده و نقصان و در اغماض چنان می‌بینیم که حکم بجلاء شما
کرده شما ایمان را مهمل نخواهید شد و سبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون
صلاح آنست که یکی از دو کار را اختیار کنید گفتند که آن کدام است گفت اصوب و اولی آنکه بمحمد ایمان آورید تا
اموال و اولاد شما محفوظ و مصون باشد جواب دادند که ما مفارقت تورات نمیکنیم و در شان عهد موسی باز
نمیدهیم گفت دیگر آنست که چون فرماید که از این دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت نخواهد الحال اخلا
دما و نهب اموال جایز نخواهید داشت یهود گفتند که چنین کنیم که جلاء وطن را آسانتر است از ترک دین موسی و
چون رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه رفت و ایشان زمانی دریافتند انتظار
مقدم آنحضرت کشیدند و بعد از آنکه از آمدن آن سرور مایوس شدند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه
بخدمت او حاضر شدند و گفتند یا رسول الله سبب بیرون آمدن و باز نیامدن تو بمجلس چه بود فرمود که یهود قصدی
داشتند و خدای تعالی و تقدس مرا از آن مطلع ساخت و بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام
داد که از دیار من بیرون روید چه نقض عهد کردید و ده روز شما را مهلت دادم و هرکرا بعد از این مدت
اینجا ببینم فرمایم که گردن او زنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار رسانیدن مشغول شدند که ناگاه فرستاده عبدالله
ابن ابی سلول بایشان رسید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده ساکن باشید که من با دو هزار نفر
از مردان کارزار و دلیران روزگار یار و مددکار شما ام و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند از شما مدد و
معاونت دریغ نخواهند داشت بنابراین سخن حیی بن اخطب مغرور و مغرور گشته نزد حضرت رسالت پناه کس فرستاد
و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه میسور باشد در باره ما بتقدیم رسان و بعد از استماع این
خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت بهتر انام بتهیه
اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت بلند تکبیر گفته یاران موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت بهتر
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت باسدالله الغالب داد و از مدینه بیرون آمده بعد
از طی مسافت در فضای بنی النضیر بار اقامت انداخت دیگر قیام نمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند
و ابواب قلاع بسته دست بتیر و سنگ گشادند و تا بوقت مغاریک کردند و چون ارباب توحید و عرفان نماز
خفتن گزاردند حضرت باده نفر از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سردار ایشان علی ابن ابی طالب بود
اخلاف الرجابین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضاء بنی
خطمه نصب کرده بودند و یکی از تیراندازان یهود که نزد بعضی از ارباب سیر عزوا موسوم بود تیری انداخته
بخیمه رسید لاجرم خیمه از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علم تقوی خالی

یافتند

یافتند و این صورت معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که می‌بینم که جهت کفایت مهمات
شما بیرون آمده است و در این اثنا علی حاضر شده و سر عزوا را نزد حضرت رسالت پناه بر زمین افکند گفت یا
رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه شریف تیر انداخته بود و رسول از کیفیت حال استعلام نموده مرتضی علی گفت
که من آن مرد را مردی شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید که جرأت نماید و در کمین بیرون آید تا هرکرا غافل یابد بیابد
و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم که شمشیری برهنه در دست با نه نفر بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم
و یاران وی جبان شده بگریختند که امید دارم که اگر جمعی با من همراه شوند بایشان ظفر یابم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر از اعوان و انصار
در عقب یاران عزوا شتافت و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول
الله صلی الله علیه وسلم آوردند و آنحضرت فرمود تا سرهای نابکاران یهود را در سرچاهای بنی خطمه آویختند و در ایام
محاصره حضرت ابولیلی مازنی و عبدالله سلام را امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در
جویبار باطن نشانده از بیخ برکنند و ابولیلی اجود اشجار عجوه را که موسوم بعجوه بود میبرید و میگفت که این صورت
بر یهود در نهایت صعوبت و دشواریست و ابن سلام اردا آنرا قطع کرده میفرمود و میگفت که مرا معلوم است
که عنقریب مملکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد شد بنابر آن درختان پسندیده را جهت ایشان میگذارم و در
این باب کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون
عبدالله ابن ابی منافق در معاونت بنی النضیر سست و در ایجاد وعده خویش تاخیر آمد و از هیچ جای دیگر
امید مدد نداشتند از کرده خویش پشیمان شدند و باری سبحانه و تعالی خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی
گردانید کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند و درخواست کردند که دست از ایشان باز دارد تا
از این دیار غربت و کربت نمایند حضرت فرمود که امروز التماس شما مبذول میدارم مگر زیاده از آنکه بار
شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه با خود ببرید یهود طوعا او کرها باین معنی رضا داده اند کشته شش صد شتر بار
کردند و زمرهٔ از آن قوم بطرف شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بطرفی دیگر رفتند و سایر اموال و تمام ضیاع
و عقار یهود بجانب اقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه شرف اختصاص یافت بمرتبه که در قسم خمس حاجت
نکشید و اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود که هرچه خواست از آنها داد و از ما اسباب
و املاک ایشان چیزی به مسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار آن مبلغ برکت نگاه که یکساله نفقه و قوت
عیال خویش مرتب کردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام صرف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان
که سبط رسول بود صلی الله علیه وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت برباض رضوان خرامید و هم در این سال
ابوسلمة ابن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
بعالم آخرت و فرادیس جنان رفتند و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم هم در این سال ام سلمه مطلقه ابوسلمه را در حباله
نکاح آورد

ذکر غزوه بدر موعد که آنرا غزوه بدر اصغر نیز گویند

سابقا مذکور شد که ابوسفیان بر هنگام مراجعت

گفت که وعدهٔ جنگ میانِ ما و شما سال دیگر در همین حین در بدر است. در بعضی از کتب سیر آورده اند که آنحضرت
عمر را فرمود که بگو آری اگر خدای تعالی خواهد باشد و چون زمان وعده متقارب شد ابوسفیان بتهیهٔ اسباب قتال
اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش موافق زبان نبود و اظهار تجلد بنا بر آن بود که مردم نگویند
که خلف وعده از جانب او واقع شد مقارن این حال آنکه در آن ولا نعیم ابن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را
خبر کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتهیهٔ ادوات حرب و ضرب مشغول است و ابوسفیان با او ملاقات
کرده گفت که در روز احد وعده چنین با محمد کرده ام که چون امسال در بیابان قحط و گرانی هست مکروه میدارم
که بطرف او لشکر کشم و اگر تو بمدینه روی و محمد و یاران او را بترسانی از مخالفت وعده از آنجانب تعویق یابد من
متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل ابن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم
بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان
تحذیر نموده گفت صلاح آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیاید و مسلمانان
نعیم را مصدق داشته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که کسی اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما
ابوبکر و عمر بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترغیب نموده آنحضرت را بر خروج عازم و جازم گشتند
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رایت نصرت آیت بمرتضی علی علیه السلام با هزار و پانصد تن از شجعان و ابطال
بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع
بسیار همراه داشتند و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانچه هر
دیناری دیناری سود کرد و بعد از هشت روز بجهت ورود قافله و حصول سود روی بمدینه نهادند در
آن سفر مسلمانان با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار نفر بیرون آمد و بمر الظهران
رسیده باز گشت باین سخن آنکه چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت
که امسال سال قحط و تنگی است و شتران شیر ندارند صلاح چنانست که ما از اینجا باز گردیم و اهل بطلان را
ابوسفیان معقول افتاد بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان
ابن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و شما نشنی که میدان وفا تا چه ... ایشان ...
کشته انگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب و خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
شد ان شاء الله وحده العزیز و چون در سفر بدر موعد مخالفان ... همراه نشدند که در میدان ... کرده
معدوم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند و از جملهٔ وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه مردی و زنی یهود را که زنا بر ایشان ثابت شده بود فرمود تا بحکم توریة که موافق شریعت
غرا بود سنگسار کردند و یهود نخست در مقام فریب آمده معروض داشتند که مقتضی توریة آنست که روی زانی
و زانیه را سیاه کرده و وارونه بر شتری نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله ابن سلام که ذکر
او در این اوراق ثبت گشت بر همه ظاهر شد که یهود در آن قول کاذب اند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه

بنحوی که شاید که از یهود تحریف و تبدیلی در کلمات شریفه بر فعل آید امر فرمود که زید ابن ثابت بتعلم آن
پردازد و زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم در این سال
طعمة ابن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة ابن النعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید ابن السمین
میگفتند سپرد و قتاده بیجا اسباب دزده را یافته چون زید را مؤاخذت کرد زید گفت که من بیگناهم زیرا که
طعمه زره را بخانهٔ من آورده بودیعت نهاد و قوم طعمه با آنکه میدانستند که او در زمان جاهلیت بدزدی اشتغال
مینمود نزد حضرت ختمی پناه آمده گواهی دادند که دامن طعمه از این خیانت بریست و رسول الله صلی الله علیه وسلم قائل
شده فرمود که زید ابن السمین یهودی را عقوبت فرمایند اما مقارن این حال کریمهٔ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن سمین باز
داشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم در این
سال آیهٔ تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است و در میان خلق مشهور. ذکر وقایع سال پنجم
از هجرت

بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی که سفنه از
جند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما
دارند و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بر صورت قضیه اطلاع یافت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین
کرده با چهارصد نفر و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت نموده تا بسر
اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسید و مسلمانان در آن مواضع بغیر از زنان کسی را نیافتند چه
تمامت مردان بکوه رفته بودند و صحابهٔ کرام خایف شدند که مبادا مشرکان فرصت غنیمت شمرده از
کمینگاه بیرون آیند و حضرت در آن موضع نماز خوف گزارد و این اول نماز خوفی بود که گزارده شد و طایفه گفته اند
که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمساکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که هر قطعه از آن
رنگی داشت مانند رقعهای مختلفة الالوان که بر جامه دوزند و مدت غیبت آن سرور در سفر از مدینه پانزده
شبانروز بود و بعد از انقضاء مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول این سال بهیچ طرفی لشکر نکشید و بعضی
گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزاء خیبر واقع شد. ذکر غزوهٔ دومة الجندل و در مستقصی مذکور است که دومة الجندل
بضم دال نام موضعیست که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر ...
ابی عبید است و چنین گفته اند که در دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بسنگ واقع شده و محصول آن
سرزمین خرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه اکیدر ابن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود در تحت طاعت
قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت رسالت پناه جرأت نماید و چون این خبر بمسامع علیهٔ خیر البریه رسید
در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی همراه کرده
شب سیر میفرمود و روزها در راه طریق نزول میفرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل پنج
شبانروز مسافت باقی ماند دلیل معروض حضرت گردانید که مواشی مخالفان نزدیک است و آن سرور باخذ

ضبط جهاد یاران ایشان امر فرموده رجال بر اطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسید مردم
متفرق شدند و حضرت بدومة الجندل نزول کرده و چند روز در آنجا توقف فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد
ابن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته و اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت از وی حبس قوم پرسید جواب داد
که چون آوازهٔ توجه تو بایشان رسید در فرار استعجال کردند و آن شخص مسلمان شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
بمدینه مراجعت کرد و مدت این سفر زیاده بر یکماه بود **ذکر غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند** در
کاندروری مذکور است که مریسیع ماء بخزاعة بین مکة والمدینة من ناحیة قدید الى الساحل و در این سال غزوهٔ بنی المصطلق
ابن سعد ابن عمرو ابن ربیعة ابن حارثة ابن عمرو و حارثه هو خزاعه و باعث بر این غزوه آنکه پیشوای آن قوم حارث ابن
ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استمالت نموده که با وی اتفاق نموده بمحاربهٔ حضرت رسالت پناهی روند و طایفه بنزد
او مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه و مقاتله مشغول شدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم بریدة ابن الحصیب را بجانب
مخالفان فرستاد تا جهت تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر نمودند او جواب
مشفقی و ترجواب داده گفت که چنین شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد محاربه نمایید و من آمده ام تا معلوم
کنم که این خبر مطابق واقع یا نه اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بر نیت او شرایط تعظیم
و تبجیل بجا آورده گفت آنچه شنیدی راست است بریده گفت من روم تا لشکری جرار فراهم آورده پیش شما بیایم و
بدین بهانه از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه را معروض داشت و آنحضرت کار
سپاه کرده رایت مهاجران بعلی ابن ابی طالب علیه السلام داد و علم انصار را بسعد ابن عباده تفویض کرد و فرمود که
عمر ابن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر باشد و بر میمنه زید ابن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشة ابن محصن را فرداشت
و سی اسب در آن لشکر بود ده مهاجران داشتند و بیست انصار و بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت در آن
غزا با مسلمانان موافقت نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد عمر که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و سیاست تهدید
عمر جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سرعت قدوم در میان
باز رفت خبر دهم و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید تا صورت
واقعه را معروض داشت و حضرت بر آن مشرک عرض کلمهٔ توحید کرده او ابا نمود و حضرت عمر بموجب حضرت
روح او را از شبکهٔ تجسس بدن معزول کرده و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی
بر خاطرهای ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرفی متفرق شدند و با او جز بنی
المصطلق کسی نماند و حضرت رسالت پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و
در آن سفر امهات مومنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسور خویش بدست صفوان نامی
داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که عمر روی بمشرکان آورده منادی در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ
و محروس ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد تا اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده

صاحب

صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه و تعالی بملایکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و
رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی المصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان شده گفت که ما در آن
روز مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم جویریه
دختر حارث ابن ابی ضرار گوید که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سپاهی روی
بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسب و سلاح دیدم در لشکر اسلام که زبان از بیان
آن قاصر است و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بنظر
اول در چشم من نمود پس دانستم که آن رعب و خوفی بود که باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت
خلاصهٔ سخن آنکه از مشرکان در آن جنگ ده نفر بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آنجماعت از مرد و زن
در قید اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث ابن ابی ضرار در سهم ثابت ابن قیس شماس افتاد بعضی
گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گفته اند که ثابت او را مکاتب کرد و جویریه بنزد حضرت خیر
الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار نسب خویش کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچندین کرده اینک
از جهت آن بیرون پیش شما آمده ام التماس آنکه این اسیر را در بدل کتابت اعانت فرمایی و رسول الله صلی الله
علیه و سلم التماس او را مبذول داشته وی را بعد از زواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت که مرا دل
بهمان راضی باشد و آن سرور بدل کتابت جویریه را داده او را عتاقت صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع
یافتند با هم گفتند شایسته که اقارب حرم سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم بذل اسر در قید ما گرفتار باشند لاجرم
رقم اطلاق بر تمام سپاه بنی المصطلق کشیدند عایشه گوید که نیافتم زنی که خیر و برکت هیچ زنی بر قوم خود
عظیم تر و زیادت از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث ابن ابی ضرار در اصل بره بوده حضرت
سید ابرار او را جویریه نام کرده و در این سفر بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان ابن وبر جهنی هم سوگند
قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه ابن سعید غفاری اجیر عمر بن خطاب نزاع واقع شد جهجاه فریاد برآورد که یا معشر
الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک
بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید و چون جهجاه مشتی بر سنان زده بود و خون از روی روان
شد طایفه از مهاجران بجهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجویی در آمده از وی در خواست کردند که از سر حق
خویش در گذشت و کیفیت منازعت بگوش عبد الله ابن ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از
منافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت که قوت و مکنتی که مهاجران را سبب آن شد بواسطهٔ ما است و بجا
سوگند که مثل ما و مثل ایشان همانست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الى المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را از آن موضع و مراد آن مدبر
از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آنگاه
روی بر اکابر قوم خود چون مالک و سوید و معتب ابن قشیر و غیرهم آورده گفت که این همه از شنایع افعال شماست

ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر اموال خود را از این جماعت باز میداشتید
بدوش شما سوار نمیشدند و زید ابن ارقم انصاری که در مجلس ابن أبی بود با وجود حداثت سن این سخنان در
گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسا
اصحاب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و محمد ابن مسلمه و عباد ابن بشر در مجلس حضرت مقدس
حضرت نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را در این باب مشوب بشائبهٔ غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه
بعرض رسانید از عبدالله ابن أبی شنیدم پس رسول الله علیه الصلوة والسلام فرمود که شاید که سمع تو بر سبیل خطا
کرده باشد و زید بصدق قول خویش اصرار نموده گفت عمر که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم حضرت
فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجری را نمیفرمایی
معاذ ابن مسلمه را یا عباد ابن بشر یا سعد ابن معاذ را فرمای تا او را بکشد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عزم فرمود
عمل نمود و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که کسی با امثال این گفتگوی
نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد ابن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته چه شد تا که در این ساعت منکره رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است
آنچه یار شما گفته سعد سؤال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن أبی گفته که اگر بمدینه باز گردیم
آنکه عزیز است ذلیل را از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی
ذلیل است و تو عزیز خلایق و عزت خاص بخدای و رسول و مؤمنان است طایفهٔ از علماء سیر گفته اند که این سؤال و جواب میان
اسید ابن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه محقق شد مگر آنکه سعد ابن معاذ یا اسید ابن حضیر
علی اختلاف القولین گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اقتدار و اختیار او بنهند و تاجی مرصع بجواهر و لآلی و هر جوهری نفیس
که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و
بالحاح تمام آنرا گران بها میکرد و بعثت وقت تعیین و ورود ایشان حضرت باری تعالی دیار ما را بوجود همایون
تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن أبی در دکان زرگری بماند و او در سلب ملک از خویشتن سبب تو میداند و پس
لاجرم از بطانهٔ امثال این حکایات میگوید نقلست که حضرت رسالت پناه تفحص نموده بعبدالله فرستاده پیغام
داد که بمن رسانیده اند که قایل این سخن تویی و بعضی گفته اند که طایفهٔ از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع
اشرف حضرت نبوی سخن چنین رسیده اگر این سخن مطابق واقعست بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در
دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمایی چه مبادا که در شان تو
قرآن نازل گشته حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شو و ذمت
خود را بوجه کذا از این تهمت مبرا کن و بروجه تعجیل ابن أبی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله

سلام علیه

سلامه علیه آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع رسول الله صلی الله علیه وسلم شد جاری نشده و زید ابن
ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس شریف نبوی را گمان شد که زید عذر جنس خبر را معروض
داشته بر حق تصدیق کرده اند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته چون عبدالله نزد
قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفهٔ از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما
تصدیق نتوان نمود و رسول علیه الصلوة والسلام عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت زید و عتاب باو کرده
زبان طعن بروی دراز کردند بمثابهٔ که عم زید با او گفت که تو را ارادت آن بود که رسول الله صلی الله علیه
وسلم ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام بعادت روز و آن شب میرفتند
و روز دیگر چون آفتاب بلند شد فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس در گوشهٔ بخواب رفتند و مجال ایشان نماند
که سخن عبدالله ابن أبی و زید بپردازند و زید ابن ارقم قبل از این واقعه در سفر قریب بمرکب آنحضرت میراند
بعد از ظهور این قصه از غایت خجالت و ملالت دور تر میرفت روایتست که زید ابن ارقم گفت که بر مرکب
خود سوار در کمال اندوه و ملال سیر مینمودم که ناگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید گوش مرا تاب داد و
تبسم کنان در روی من نظر فرموده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب منافقان
نمود و سورة المنافقین را تا این آیه که یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ بجهت تصدیق زید و بعد از
ظهور صدق زید ابن ارقم عبادة ابن الصامت و اوس بعبدالله ابن أبی که هنوز اسلام نکرده بود و ایمان نیاورده بود
معاتب کرده این آن دو صاحب توفیق او را بر سخنی که گفته بود و در آن باب سوگند دروغ خورده سرزنش کردند
اوس گفت که ما با تو ملاقات نکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت که نزد آنحضرت برو تا از برای تو استغفار کند
آن سست بنیان بی سر و سامان گردن خود را بپیچید از عباده اعراض کرد عباده گفت والله که در شان تو گردن
بعد از آن قرآن فرود خواهد آمد که آنها در نمازها قرائت کنند و کریمهٔ وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ
رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَاَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ مؤید این حال و موکد این مقالات آورده اند
که عبدالله ابن أبی سلول پسری داشت هم عبدالله نام بر جادهٔ اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و در وان
اطوار پدر بنادل و فارغ و چون شنید که عمر از رسول الله صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد ابن مسلمه یا دیگری
را از برای قتل پدرش تا عبدالله ابن أبی را بقتل آورد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت
مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که قبل از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را نزد تو آورم والله که
مردم خزرج میدانند که نیکوکار تر از ایشان نسبت بپدر منم اما از فلان وقت باز طعام و شراب نخورده و نمی
آشامد مگر از دست من و میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم هوای نفس
مرا بران دارد که از او انتقام کشم و بدین سبب شایستهٔ آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفو تو افضل و شان تو
اعظمست رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبدالله من قصد قتل پدرت نکرده ام و کسی را بقتل او امر نفرموده ام
و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله ابن عبدالله ابن أبی چون دست از قتل پدر باز داشت خود

دیده بجا چند گفت که ترجمه اش اینست   آفاق پر عجایب و تو زانها عجیب تر   مثلیست کان شنیده ام از گفته عمر
کو گفت با رسول که فرمای تا یکی   زان ابی بنده تو آرد بزیر سر   من با رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش ببرم هرچه زودتر   ساعد مرا ساعد و جان نیز بس بحق آن   دل با ثبات و تیغ مرا آهن و حجر
در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی منافق بمدینه رسید وخواست که در آن بلده طیبه درآید پسرش عبد الله عثمان
فرمان کرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که نمی گذارم که بدین شهر درآیی مگر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم رخصت
فرماید تا بدانی که عزت بجز آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تویی و ان رسول رخصت طلبید که پدر خویش بقتل
آورد حضرت فرمود که بگذار او را و با او طریق نیکویی سلوک دار نقل است که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق
بادی عظیم در وزیدن آمد و بعضی مردم گمان بردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده اند و نهب و غارت مشغول
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای منست و هیچ گوشه و ثنیه آن از ملکی خالی
که بمحافظت محراست مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید ابن رفاعه و بروایتی محمد بن اسحق و قتاده
ابن نعیم در آن وز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبد الله ابن ابی رسید حزنی عظیم واندوهی قوی بر جمیع وی
استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت **حدیث افک عایشه** از عایشه مرویست که گفت چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و قرعه بنام هرکه بیرون آمدی همراه خود بردی و در این
غزوه قرعه بنام من آمده بود لاجرم موافقت وی نمودم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی
ترتیب کرده بودند که من در آنجای نشستمی تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغت روی نمود باز
گشتم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم و در سحری باز اعلام کردند بکوچ من در آنها رفتم و بموضعی که در آن
سحر رفته بودم رفتم و زمانی بحث و جستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار
میکردند آمده بودند و بیم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام ببدن بی
قناعت میشدند و حال آنکه من دختری خرد بودم اندک سالی یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس
کردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم کسی را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نیابند بطلب من
بیایند و در همان موضع نشستم و خواب بر من غلبه کرده بخفتیدم و صفوان ابن معطل سلمی که بنا بر صلاحی بر ساقه لشکر
بود صباح بهمان منزل رسید و مرا دید زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و از آواز استرجاع او بیدار شدم
روی خود بپوشیدم و صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوارش و من بر شتر نشستم
و صفوان زمام جمل را گرفته میکشید تا بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدم و ارباب نفاق
آنچه خاطر ایشان مقتضیات در شان ما گفتند و بادی در این قضیه عبد الله ابن ابی منافق بود و از مسلمانان حسان
ابن ثابت و مسطح ابن اثاثه و حمنه با او در افترا موافقت نمودند عایشه گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار شدم و
حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من از آن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله صلی الله علیه وسلم
در آن بیماری با خود متغیر یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت

شاهد

شاهد نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح که جهت قضای حاجت بفضایی که
در مدینه مقرر بود رفتم و حال آنکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند میبینم که پای مادر مسطح در چادرش
پیچید بسر درافتاد و بسر خود را دشنام داد من گفتم که شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده وایشان
و قیل و قال سه شب دست داده آخرالامر گفت که ای عایشه تو نشنیدی که او چه گفته انگاه ام مسطح بحقیقت حال
و کیفیت اقوال اهل افک مرا مطلع کردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله صلی الله علیه
وسلم پیش من آمد گفت مرا دستوری میدهی تا بخانه مادر و پدر روم و مقصود من از این سخن آن بود که از ایشان
استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم
در شان من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان کن والله که هیچ زنی در فقع تعجب روی
محبوب شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند و محبوب هم
نجسته گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بجانب تن گفتم و اشک از چشم من منقطع نشد و
صدیقه فرماید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب علیه السلام و اسامه ابن زید را طلب داشت و در فراق من
با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکویی گمان نمیبریم و علی گفت که
یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیر خدای تعالی کار را بر تو تنگ نکردانیده و زنان بغیر از وی
بسیارند و ان بریره کنیزک عایشه سئوال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلب کرده استفسار
حال من کرد بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم چنانکه کاهی خمیر
میکرد تا گوسفند می آمد و خمیر میخورد اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که عمر درآمد و رسول الله
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ
میگویند گفت بچه دلیل گفت بدان دلیل که خدای عز و علا در اعتبار در که مکس بر اندام مبارک تو نشیند و سبب
آنست که مکس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بدان آلوده میگردد پس چگونه از کسی که به بدترین پلیدیها آلوده شود
نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن عثمان در آمد و آنحضرت ما را و نیز در آن
باب سخن گفت عثمان جواب داد که من میدانم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور فرمود که بکدام
دلیل گفت بدان دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب آن که مبادا که زمین نجس
باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون این درجه بحانه و تعالی بدین شاید تا مبادا می نماید پیکرت
حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محبوبه ترا بلوث جنایت آلوده گرداند
و از سخن عثمان خاطر اشرف حضرت نبوی ساکن نشد انگاه علی ابن ابی طالب درآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
کلام سابق را اعاده فرموده علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتانست و از جمله اکاذیب منافقانست که مانند وی
باش در نماز بوده پیرون درداشتی و نعلین از پای خویش بیرون کردی و نعلین در آن امر با تو موافقت نمودیم و حق

از نماز باز پرداختی سؤال فرمودی که شما چرا نعلین از پایهای خود بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو گفتی
که من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نمازاست وچون باری سبحانه وتعالی تو را نگذاشت
که نعلین بی نمازان پای خود دور کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار
که براءت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد ساخت وآنحضرت ازاین سخنان خوشدل شد روی فرخنده بخانهٔ
ابوبکر نهاد عایشه گوید که من در خانه بودم ومادرم میگریستیم که ناگاه انصاری در آمد وبا من در گریه موافقت
کرده ووالدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم شریف ارزانی داشته در آمده وسلام
کرده نزد من نشست واز آن زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند نزد من ننشست ومدت یکماه بود که
وحی نازل نشده بود آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس خدای عز وعلا گشاده کلمهٔ شهادتین گفت و
انگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین وچنین رسیده اگر دامنت از این تهمت پاکست خدای تعالی
عنقریب اظهار براءت تو فرماید واگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه واستغفار کن وبخدا باز گرد که
بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید وبه انابت مشغول گردد حق سبحانه وتعالی توبه او قبول کند ومغفرت ارزانی
دارد عایشه گوید که چون سخن رسول الله صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من منقطع شد وپدر را گفتم که جواب حضرت
رسول الله بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که در جواب چگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم وطریقهٔ عبودیت
نمیدانستیم کسی بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام اشراق پذیرفته وزجاجهٔ
دل ما بچراغ توحید وعرفان روشنی گرفته مردم در باب ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفتن انگاه
با مادر خود گفتم که بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده ودر خاطر شما قرار یافته وشما آنرا تصدیق نموده اید اگر
بگویم که از آن کار مبرا ام وخدا میداند که بیگناهم وباور نخواهید داشت واگر بدان اعتراف نمایم تصدیق
خواهید نمود والله که من از برای خود واز برای شما مثل نمییابم بجز قول یوسف علیه السلام میگوید فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون واز غایت حزن وحیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم در بعضی
نسخ چنین مسطور است که عایشه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود وشما مثلی نمییابم مگر پدر یوسف که در
آن زمان گفت که فصبر جمیل الی آخرها وهرچند که خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد این سخن گفتم وروی خود
بدیوار تکیه کردم وبخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلاله احدیت اظهار براءت ساحت
من خواهد کرد ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد ومحاریب خوانند
از آنکه جلالت وعظمت حضرت کبریا را میشناختم ودر حقارت حال وضعف بیچارگی خویش نظر میانداختم و
خود را حقیرتر از آن میدانستم که حضرت حق در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند وبخدا سوگند که هنوز رسول الله از مجلس برنخاسته بود
وکسی از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در جبین مبارکش ظاهر شد وهرگاه که وحی بر آنحضرت فرود می آمد خلق
که در حضرت او بودند میدانستند عایشه گوید که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاده بودی

یعنی

یعنی بروی پوشید چون وحی منقطع شد برده از روی خویش دور کرد وعرق از روی مبارکش دانه دانه بسان الدر خوشاب
میریخت وتبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید وبطهارت تو
گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز ونزد رسول رو ومراسم شکر بجای آور گفتم کلا والله من در این قصه غیر از
خدای تعالی از کسی دیگر قبول نکنم وکسی را جز حمد وثنا نگویم که از برای براءت من آیه فرستاده وده آیه در باب
عایشه نازل شد ومبداء این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک ومنتهای این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم
گویند که قبل از آنکه در باب براءت عایشه وحی نازل گردد مستورهٔ ابوایوب انصاری با او گفت که هیچ شنیدی
که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم وآن
کلام مستحسن بدرگاه احدیت افتاده گزیده ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا
بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح ابن اثاثه قرابت ابوبکر بود واز متاع دنیا چیزی نداشت وبواسطهٔ
خویشی ودرویشی ابوبکر مایحتاج او وامر معاش او میساخت وبنابر آنکه مسطح در این قضیه با منافقان
موافق بود وچون آیه براءت عایشه نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر با مسطح چیزی ندهد وحق تعالی
آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال وفراخ
دستی که عطا دهند بخویشان ودرویشان ومهاجران راه خدای وباید که عفو کنند واز جرم ایشان در گذرند و
آیا شما دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد وخدای تعالی آمرزنده ومهربانست وابوبکر
که این آیه شنید گفت که بلی دوست میدارم که حق سبحانه وتعالی مرا بیامرزد انگاه نفقهٔ مسطح را برقرار سابق مجری
داشت وسوگند یاد کرد که مدة العمر وظیفهٔ او را ببری رساند ودر خلاصة السیر مسطور است که چون آیات
براءت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر را حد قذف زد چنانکه هریک
بهشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله ابن ابی سلول منافق وحسان ابن ثابت ومسطح ابن اثاثه وحمنه خواهر زینب
بنت جحش که از امهات مؤمنات بود وبعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که در این سفر آیه تیمم نازل شد وکیفیت حال آنکه
جمعی از صحابه آیت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن وسلامه علیه قریب بمدینه رسیده قلادهٔ عایشه گم شد
وحضرت در آن محل نزول فرمود تا آن قلادهٔ گم شده را باز یابند وبنابر آنکه اصحاب در آن منزل دست رس بآب نداشتند تزلزل
میان شد که نماز فوت شود ومسلمانان نزد ابوبکر رفته شکایت کردند که بواسطهٔ عایشه نقصان کرده اند عایشه
رسول الله صلی الله علیه وسلم در چنین موضعی که آب نیست فرود آورد وقریب بآنست که نماز از دست رود وابوبکر غضبناک
عایشه رفت ودر آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود وابوبکر
عتاب آغاز کرده با عایشه سخنان خشونت آمیز گفت وچون رسول الله علیه التحیة والسلام از خواب در آمد و
آب نبود که وضو سازد ونماز گزارد حق عز وعلا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عایشه منقولست که

گفت که چون شب شد ما را بکشتند قلاده دو وزیر شاه بود

چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه دور کرد در اطراف آفاق متفرق گشتند و جماعتی
از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با اتباع و لواحق بخیبر رفتند و در آن موضع
متوطن شدند و شب و روز در این اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت قریب بیست
نفر از رؤسای این طبقه با ابوعامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقاتله و مقابله حضرت مقدس نبوی
ترغیب و تحریض نمایند و ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما در قلع
و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را به ایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت که مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق
نزد ما کسیست که بر معاونت محمد ما را یاری دهد و در آن باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد
و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه نفر از قریش برگزیند و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه
سینهای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در معاونت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکجهت باشند و چیزی از جنگ آنحضرت باز نمانند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان با ایشان و قریش
با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و حاجیان را
طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آوریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می نماییم
و محمد دین نو آورده و رسم بدعت نهاده اکنون شما از جمله علما و اهل کتابید بگویید که از این دو ملت کدام
اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف ترجیح
و ترجیح نمودند و از حضرت عزت جلت کلمته شرم نداشتند لاجرم جفای ضلالت در باره ایشان فرستاد که الم تر
الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخرها و بعد از آنکه قریش حق آن را بود
داشتند بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر با عبده اصنام هنگام اجتماع را
تعیین نموده و خاطر از ممر ایشان جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را متفق
ساختند و همچنین بر قبایل دیگر دمیده همین عمل بجا آوردند و ابوسفیان با اجتماع لشکر ضلال اشتغال نموده با
چهار هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة
بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران عیینة بن حصن فزاری سردار قبیله غطفان و طلیحة بن خویلد اسدی با بنی اسد
و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن نویره و وبرة بن طریف و جمعی با لشکرها آراسته بقریش
ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و
چون بر غایت حیثیت اینکار ضمیر منیر حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه واقف شد با حضار اعیان مهاجر
اشراف انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرمود عبدالله بن ابی صلاح دید که
شهر بیرون نروند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم

هرگاه

هرگاه که لشکری انبوه متوجه شهری گردند که اهالی آن بلد را طاقت مقاومت با ایشان نباشد دور گرد شهر خندق
کنند و این سخن مقبول و مستحسن افتاده بتهیه اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و با سه هزار نفر
از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از اطراف مدینه بعمارات و
مسدود بود و در اینجانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب
الاذعان صادر شد که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط در موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت
فرمود بر وجهی که هر ده نفر را چهل گز و بقولی هر شخصی را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه
طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و تبر و کلنگ از آن طایفه عاریت کردند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام
بکندن خندق مشغول شدند و رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای تنشیط خاطر ارباب توحید و عرفان و
تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمود گویند که سلمان فارسی در آن
ایام برابر ده مرد کار میکرد در بعضی از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید
و او بیهوش گشته افتاد و چون صورت واقعه معروض رسول گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو
سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بدان آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند
و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات
بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسید و
در مدت شش روز مهم خندق تمام شده مسلمانان عیال و اطفال را در حصارهای مدینه محفوظ و
مضبوط ساختند و براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق با سنگی
بغایت بزرگ و صلب رسیدیم که بیل و میتین بر آن کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت
واقعه را بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آن سرور فرمود که من خود میآیم و در حالتی که از گرسنگی
سنگ بر شکم بسته بود قدم رنجه داشت و ما تا آن سه روز طعام نخورده بودیم و چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر سر سنگ رسید اجزای آنرا بضرب میتین متشتت و متفرق ساخت و در مستدرک از عمرو
بن عوف روایت کرده است که گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم خط فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان
بن مقرن المزنی و شش نفر دیگر از انصار در کندن چهل گز زمین قیام نماییم و از سر عمل بموجب فرموده عمل
میکردیم که ناگاه در خندق صخره سفید پیدا شد که همه آهنهای ما در کار آن انکسار یافت و با سلمان گفتیم که حضرت رسول را
از این حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه ما را معروض داشته و آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق در آمد و
میتین سلمان گرفت و ما نه نفر بر کنار ایستاده بودیم و رسول میتین از دست سلمان گرفته بر آن سنگ زد چنانچه آن سنگ
منشق شد و برقی از آن صخره بجست که همه مدینه را روشن ساخت مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند
و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه تکبیر فتح گفت مسلمانان شرط متابعت بجای آوردند و ضربتی دیگر

ستاک زده چنانکه برقی جست و آن سرور بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشاده یاران نیز تکبیر گفتند و
آنگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه برق بود که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله
آنحضرت گفت در ضربت اول که برق جست که شما آنرا دیدید من در روشنایی آن کوشکهای حیره را
از ارض کسری مانند انیاب کلاب دیدم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهند شد و در
روشنی برق دوم که دیدید کوشکهای سرخ روم را دیدم بسان انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام کرد که امت من بر آن
دیار مسلط خواهند شد و در روشنی برق سیوم برق جست چنانچه دیدید و در روشنایی آن کوشکهای صنعا را
مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بدان موضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم سه ضربت بر آن سنگ زد و در هر ضربت برقی ظاهر شد و از اصحاب پرسید که
شما آن روشنیها دیدید و ایشان گفتند که آری یا رسول الله فرمود که در روشنایی اول قصور شام و در روشنایی
دوم قصور یمن و در سیوم قصر ابیض کسری را که در مداین است مشاهده کردم و بعد از آن سلمان را مخاطب ساخته
بصفات و خصوصیات کوشک مداین را پرداخت سلمان گفت آری بخدایی که ترا براستی مبعوث گردانیده که
آنچه فرمودی در اوصاف آن قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول بر حق خدایی آنگاه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه یاران را خبر داد که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل
اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان از این خبر مستبشر و مسرور گشته گفتند که سپاس
و ستایش مر خداوندی را که وعده نصرت بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از
رسول الله صلی الله علیه وسلم همه را بیان صحیح که فرموده بود مشاهده کردم و چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود
بنی قریظه با حضرت نبوی پیمان عهد کرده اند که دشمنان او را مدد و معاونت ننمایند بشرط آنکه تعرض از
آن سرور با ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و بدمدمه و
فریب سازد که پیشوای ایشان کعب ابن اسد نقض پیمان کند و با غطفان و سپاه قریش موافقت نماید و حیی بحکم
ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در بادیه غوایت نهاده بدر حصار کعب ابن اسد رفت و حلقه بر در زد
و کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت که چگونه در آمدن حیی بر من که مردی کذاب و فتانی است مرا
بنقض عهد دعوت خواهد کرد و جواب با گفت نداد و از فتح حصار کشیده داد مند و چون حیی ابواب آمال
اماق بر روی خویش بسته یافت ندا کرد که ای کعب در حصن از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد
که ای حیی تو مردی نامبارکی و بواسطه شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند و اکنون آمدهٔ و در وی
قلع و قمع ما نهاده باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان را بایمان استحکام داده و در این مدت از وی
جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشا تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام
از من دریغ میداری و میخواهی که مرا ضیافت کنی در بر روی من نمیگشایی و چون هیچ خصلتی نزد عرب شنیع تر و

قبیح تر از بخل و خست نبود کعب از خوف اتهام باین نسبت فرمود تا در حصار باز کردند تا حیی در آمد با کعب گفت
که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول
کرده اند و غطفان و جز ایشان از اشراف و سرداران از ذنب نقمی تا جانب احد احاطه کرده قریب ده هزار مرد اند
و با من پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب ابن اسد گفت بخدا سوگند که بذل دم
آمدی و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و چندی رعد و برق دارد و چیزی در آن نیست مرا با محمد گذار که از وی بجز وفا و احسان
و مروت مانند آن مشاهده نکرده ام و هرچند کعب امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت با افسانه و فسون
حیی از جادهٔ مستقیم وفا منحرف گشته و بسلوک طریق عناد و شقاوت مایل شد بعد از آن گفت که ای حیی میترسم که
قریش بی آنکه بر محمد و اصحاب او استیلا یابند بدیار خود روند و تو نیز بموطن و مسکن خویش باز گردی و مرا
جزای عمل خویش گرفتار گشته بدست او کشته شوم حیی بخدا سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان محروم و مایوس
یا استحصال مطلوب و مقصود باز گردند من در درون حصار با تو موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن نیز لاحق شود
و آن رفیق لشکر ابلیس چندان مکر و تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقبول او فریفته شد عهدنامه حضرت مقدس نبوی را پاره کرد
و خاطرها باک آن لعین شوم بی معنی حیی از جانب بنی قریظه جمع گشته مراجعت کرد و قریش را بصورت واقعه مطلع
گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بسامع علیه خیرالبریه رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و جهت تفتیش
این مهم زبیر ابن العوام برخصت حضرت مقدس نبوی در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم که
ایشان بمرمت قلاع و جمع دواب مشغول بودند و بعد از آن باشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم سعد ابن معاذ
و سعد ابن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات ابن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد شرط
نصیحت بجای آورند و رفقاء اربعه بموجب فرموده عمل نمودند و یهود را در مقام عداوت و مخاصمت ارباب
شریعت و مروت یافتند و هرچند نصیحت با کعب از اسیران در رسید و موعظت در آمدند مفید نیفتاد و عاقبت
سعد ابن عباده و کعب با هم سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد ابن معاذ ابن عباده را تسکین داده باتفاق روی
بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل
و چون خبر نقض پیمان قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد یافت
و بیم و هراس قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی گشت و در این اثنا نامی جمیل مشرکان بیا شل مالک ابن عوف
و عیینه ابن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند و قریش و
بنی کنانه از آخر وادی سیاه شدند و از صدمت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام
از جای رفت و چشمهای ایشان خیره شد قال الله تعالی اِذْ جَاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَاِذْ زَاغَتِ
الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا هُنَالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا معتب
ابن قشیر که در زمرهٔ منافقان انتظام داشت در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که گنجها و کنوز قیصر
نصیب شما خواهد بود و حالا حال آن مقداریم که بقضای حاجت رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما کرده غرور بود

فرود بود قال عز من قائل وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا و
طایفه از منافقان جمعی مسلمانان را بآن داشتند که بخانهای خود روند و دست از متابعت حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه باز دارند و جمعی از آن پایان نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و بیرون
داشتند که سبب رفتن آنست که محلات و بیوت ما خالیست مبادا که منافقان با تجاوز دست بغارت و تاراج
آورند و در این باب حق عز و علا آیه فرستاد قال الله تعالی وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ
لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا و
چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند چه آن رسم در دیار عرب نبود ناگاه مجاهدان اهل اسلام مشغول
گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بهم می انداختند و کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال مینمودند
و قصد خیمه آنحضرت میکردند و میخواستند که از خندق بگذرند چه ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان
میپرداختند نقلست که یک موضع از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند کم عمق مانده بود و حضرت
بنا بر اندیشه آنکه شاید که مخالفان از آنجا فرصت شده از آنجا بگذرند بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بجای
آن محل قیام مینمود و چون برودت در آن اوقات استیلا داشت آنحضرت هرگاه که از سرما متاثر شدی نزد
عایشه رفتی تا بدن همایونش را گرم ساختی و باز متوجه شدی که آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن قدر
مشقت و زحمت که برسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام که در خندق میرسید نرسیده بود چه در آن هنگام بلاء
و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت
مقدس نبوی صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان بازگردند و تفرقه در میانه
مشرکان پیدا شود و عیینه ابن حصن فزاری و حارث ابن عوف که سرداران آن جماعت بودند بر مصالحت راضی گشتند
اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه حاضر شدند و آن سرور عثمان را فرمود تا در آن
باب وثیقه نوشت و سید کائنات قبل از ثبت شهادات با سعد ابن معاذ و سعد ابن عباده در قضیه صلح شوری
فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحت مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر اطاعت
ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امری در این باب موجب بر ایجاب الهی نیست ولیکن چون دیدم که قبایل عرب
از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که بر این منوال طایفه از ایشان برگردانم تا تفرقه در میان کفار
افتاده شوکت مخالفان کم شود سعد ابن معاذ گفت که یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر سر شرک و
عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت الهی و احکام اسلام سلوک نمیداشتیم از جماعت یک خرما از نخلستان ما
طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی یا شری و اکنون که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم
چرا این دنائت قبول کنیم و بدین منقصت معاشان باشیم بخدا سوگند که بجز شمشیر با ایشان چیزی ندهیم تا آن زمان
که حق عز شانه میان ما و ایشان حکم فرماید آنگاه حضرت رسالت پناه اشارت بسعد ابن معاذ کرد تا عهدنامه را
پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان مایوس و حیران از مجلس بیرون آمدند و واقدی چنین روایت کند که در آن

زمان

زمانی که عیینه و حارث برای سرانجام مهم مصالحت بمجلس اشرف رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده نشسته بودند
و اسید ابن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن گشته بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دید که عیینه در حضور
آن سرور پای دراز کرده نشسته است و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته شده و اسید از بی ادبی عیینه
خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس یعنی ای چشم کفتار ترا میرسد که پای در روی رسول خدا دراز
کرده بنشینی والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی هر دو پهلوی ترا بنیزه سفته
میساختم و باقی کلمات اسید ابن حضیر در عدم رضا بمصالحت امثال مخاطبات که از سعد ابن عباده منقول شده
واقدی گوید که چون اسید ابن حضیر از صلح در شد و رسول فرمود که عهدنامه را پاره کردند عیینه نومید
گشت و گفت که ترک بعض ثمار مدینه شما را به بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت و قوت
مسایرت بر مقابله و مقاتله قوم ندارید اسید گفت که ای عیینه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که ترا معلوم
گردد از ما و تو کدام یکی جزع ناک خواهد بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول الله صلی الله علیه و سلم
واجب نبودی وصول بعلوم خویش بر شما مشکل نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز مبارک بلند کرده با وی و با سایر
غطفان گفت که بازگردید بقوم خود که میانه ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده این جهتی و ثبات قدم
انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با قبیله های خویش بقریش ملحق شدند **ذکر عمرو ابن عبدود و
بیان آنکه حال بکجا منجر شد** ناقلان اخبار سید ابرار صلی الله علیه و سلم ما دار الفلک الدوار چنین روایت
کرده اند که عمرو بن عبدود از میان قبایل عرب بوفور شجاعت و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و استکمال
ادوات طعن و ضرب استثنا و امتیازی تمام داشت فی المثل اگر رستم دستان با وی در میدان محاربت در آمدی کار بر
وی بپایان آمدی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت او نهادی بی تاب و توان شدی شهرتش در شجاعت بمرتبه
بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میداشتند و راقم حروف از سید علی نجفی رحمه الله که صاحب وقوف
آثار سلف بود استماع نموده که در نسخه معتبر دیده ام که چون عمرو ابن عبدود در غزوه احزاب از خندق گذشت
مبارز طلبید چنانچه عنقریب در اثنای روایت حکایتش سمت تحریر یابد و یاران در باب قتال او تامل و توقف
بودند حضرت از اصحاب سوال کرد که سبب اندیشه و توقف چیست عمر از جانب اهل اسلام زبان باعتذار
گشاده معروض حضرت خیر الانام علیه التحیه و السلام کرد آیا دانید که من با جمعی از طایفه قریش که عمرو ابن عبدود
در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی بسیار متوجه دیار شام شدیم ناگاه قریب هزار نفر از قطاع الطریق
سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش نیز مایوس شدند چون عمرو ابن عبدود صورت
حال را بدین سان دید بر فور شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه را بیک دست از زمین ربوده بجای سپر در پیش
روی خویش داشت و مانند شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بمجرد توجه او روی بانهزام
نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکه احد بنا
بر مانعی حاضر نتوانست شد و در این جنگ با احزاب موافقت کرده میخواست که تلافی مافات نماید با سپاه او

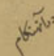
بار دیگر در میان قبائل عرب انتشار یابد و آوازه وی مجددا بسمع اقاصی و ادانی جهان و شیب رسد که چهار
ده روز که مشرکان به جهت اجتماعی مستعد جدال و قتال گشته بکنار خندق آمدند عمرو ابن عبدود با طایفه
از دلاوران قریش مثل ضرار ابن الخطاب و عکرمة ابن ابی جهل و نوفل ابن عبدالله و هبیرة ابن ابی وهب که مجموع
بتقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بیک جستن خود را با سواران تجاوز ان
طرف خندق گرفتند تا آنکه مضیقی پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بیک جستن خود را با سواران در خندق رانند
جانب در و رمه الاحزاب سطوت و خالد ابن الولید و ابوسفیان ابن حرب با سایر کفار قریش و کنانه و
فزاره و غطفان برلب خندق صف کشیده ایستادند و عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور چرا اهمال میفت
مینمایید ابوسفیان جواب داد که اگر احتیاج به کمک شما شود ما نیز بگذریم و چون عمرو ابن عبدود از خندق گذشت
قدم در میدان شجاعت و بر دل نهاده مبارز خواست و لشکر اسلام که غایت تهور و مردانگی آن ملعون را میدانستند
از حرکت چنان شدند که گویا حرکت در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک ایستادند که گویا علی رؤسهم
الطیر و این کلمه ناطق بد آنست که در ولایت عرب کنند در سر شتر بیمار شود و کلاغ از هوا پیدا میشود و از هوا فرود
آمده بر سر شتر می نشیند و آنها را ابتغار بر می چیند و در آن هنگام شتر از خوف آنکه کلاغ بپرد و گریزد در سر او حبابه
مطلق حرکت نمیکند و سر خود را بهیچ وجه بجنبانند و بالجمله چون عمرو ابن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست
وکسی در برابر او برآمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن را
کفایت کند اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت که یا رسول الله انا ایا ردده و بروایتی گفت انا له و آن
حضرت در جواب علی هیچ نگفت و مثل آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی این شخص عمرو ابن عبدود است
و چون دفعه عمرو مبارز طلبید و علی رخصت جسته مرخص نشد بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست
که در میدان آید باز امیر المؤمنین علی علیه السلام رخصت خواست که با آن کافر مقهور محاربه نماید و رسول الله
صلی الله علیه وسلم در این مرتبه فرمود که اذن یا علی و چون علی نزدیک رفت حضرت شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار
بود بوی داد تا بدن فرخنده اش از سهام حوادث و صدمات نوایب محروس و مصون ماند زره خاصه در وی پوشانید
و از جهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سر او نهاد و مستقصی آورده که بعضی گفته اند که دستهای
مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود که بارخدایا عبیده را در روز بدر و حمزه را روز احد از من گرفتی و
من جدا کردی الهی این علی است برادر من و ابن عم من الکاه گفت که لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون
آن حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام بدین مقام رسید امیر المؤمنین پیاده شد و در آن معرکه عمرو سواره
بود که علی پیاده پیروی گرفت و خطاب فرمود که ای عمرو چنان مسموع من شده که تو گفته که کسی ترا بیکی از سه امر
دعوت نکند مگر که آنرا قبول کنم و بروایتی علی با عمرو گفت که تو قبل از ظهور اسلام میگفتی که هیچ مردی مرا به
چیز نخواند الا مجموع را یا یکی از آنها را قبول کنم و علی ... عمرو گفت بلی چنین است و علی گفت من ترا
بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و به انقیاد حضرتی که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادر زاده

من جهت این مطلوب مارا در جواب تو گفت و عتاب تا چه دارا امیر المؤمنین فرمود که امر دیگر هست که اگر با شرائط شوی
تا به باشد عمرو گفت که آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود باز گردی تا اگر
مهم محمد صلی الله علیه وسلم منتهی شد و بر دشمنان خود غالب آمد خوش طالع سعادت بجا آورده باشی و اگر کار برعکس
و مخاصمت و جدال و قتال تو آنچه مرتب مقصود و مطلوب باشد حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش این
سخن نگویند هرگز که من با وفا به نذر خویش ناداده کردم و قت از آن یاد داشته و جمع بوطن آوردم و حال آنکه عمرو
بن عبدود در عیدان فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت مقدس نبوی نکشد روغن بر خود نمالد
و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام استماع عمرو را از التماس دوم نیز مشاهده کرد فرمود که اجابت دیگر
هست عمرو پرسید که آن چیست امیر گفت آنست که از اسب فرود آیی تا مقاتله کنیم عمرو از این سخن در خنده شد و
گفت که این خصلتیست که گمان نمیبردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس کند باز گرد که تو در حداثت سن
هستی تا وقت این نیست که با مردان مرد در میدان نبرد آیی و در روایتی آنکه گفت که من نمی خواهم که ... دو شیخ قریش صدیق
ابوبکر با عمر را ابتغا نیم و مثل آنکه گفت در میان اعمام تو ابن بزرگ کسی هست باید که بسلامت باز گردی به
انشائی اهل سیر عمرو گفت که من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته گردد و حال آنکه میان من و پدر
تو نام طرح محبت و اساس مودت استحکام داشت امیر المؤمنین فرمود که اگر تو دوست میداری که خون مرا
بریزی من نیز دوست میدارم که خون ناپاک ترا بریزم عمرو ابن عبدود از این سخن تنگ برآشفت و از مرکوب
فرود آمده اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد و امیر
المؤمنین از برای دفع ضرب او سپر در سر کشید و آن ملعون تیغ بر سپر امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی از پا
درآمدی و از شدت ضرب سپر منشق گشته سر مبارکش اندک مجروح شد آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار
بدن خبیث او را از بار سر سبکبار گردانید پوشیده نماند که آنچه در قتل عمرو ابن عبدود ثبت افتاد منقول
از کتب سیرست و در بعضی از تواریخ چنین بنظر در آمده که امیر المؤمنین علی و عمرو در حین مقاتله با همدیگر
قرار دادند که کسی از جانبین مدد ننماید و از مصاحبت جانب تا وقت زوال باستعمال آلات قتال اشتغال
نمودند بیکدیگر ظفر نیافتند و چون زمان محاربه امتداد یافت مرتضی علی با عمرو گفت که تو متعهد شدی که از
طرفین کسی مدد ننماید عمرو گفت اکنون چه واقع است علی مرتضی فرمود که اینک برادرت از عقب می آید و عمرو
چون باز پس نگریست علی ابن ابی طالب فرصت یافته تیغ بروی راند چنانچه که پای آن ملعون از بدن جدا شد
عمرو گفت ای علی مرا فریب دادی جناب ولایت انتساب فرمود که الحرب خدعة و بعد از آن عمرو پای بریده
خود را بجانب علی انداخت و سر او را و لباس او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران آورد و حدیث که
چون عمرو بقتل آمد علی به آواز بلند تکبیر گفت و رسول الله صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر او را شنیده معلوم
فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند که از استماع آواز تکبیر طایفه از لشکر اسلام که بنظاره آن جنگ
آمده بودند حضرت دانست که علی بجناب الهی عمرو را کشته است منقولست که بعد از کشته شدن عمرو ابن

عبد ود و ضرار ابن الخطاب و هبیرة ابن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار
که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و هبیره از وی پرسید که سبب سرعت عزیمت چه بود جواب
داد که در آن حالت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل مرتضی ایستاد و عاقبت آسیب ذو
الفقار بدو رسیده و زره خویش انداخته روی به گریز نهاد و نوفل ابن عبدالله مخزومی در حین انهزام
از پشت زین در زیر خندق افتاده مسلمانان سنگ باران کردند و او فریاد برآورد که برادران مسلمانان
کشت و علی علیه السلام بروی ترحم فرموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت
گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام چون سر عمرو را پیش سید انام برد او کرده غایت جودت بود نکرد
عمرو بر وقت برادر رسیده و جامه و زره او را بحال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است
او را مگر سر کرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام حین حیات خال العالم تا آتش قهر سوخته
بر رخسار فرخنده مانند شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم مبادرت نمود و سر عمرو را پیش
عبدود را در پای آنحضرت افکند زبان فصاحت بیان بر معنی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست

مثل المجانین بساعة مایز و عبدت رب محمد بالصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب

منقولست که سید این مقال طرف است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شان اسد الله
الغالب فرمود که لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که
چون بمجلس رسول آمد ابو بکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبدالله ابن مسعود برخواند که
وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بعلی وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا و چون ضرار ابن الخطاب و عکرمة ابن ابی جهل
و مرداس متعادی از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند از قتل عمرو ابن عبد ود و نوفل ابن عبدالله
ایشان را خبر دادند و ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی به انهزام نهاده تا منزل عقیق در هیچ مکان
قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو ابن عبد ود و نوفل ابن عبدالله را خریداری کردند حضرت فرمود
که ما را بجسد و بهای آن ایشان احتیاج نیست بکفار تا بدهند و در صباح روز دیگر مشرکان از
منزل عقیق بر هیئت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت
و جلادت کرده به اعانت احزاب و جانب جنگ در آمده خنده و هیچ سعزی جز تیر و سنگ در قریش
آمد شد نمیکرد و از ظهر تا غیبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو سفیان جمعی
مشرکان را در برابر خیمه رسول الله صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از مواضع خود
حرکت کنند آورده اند که در آن روز مسلمانان بقتال چنان اشتغال یافتند که از مسلمانان مهاجر و انصار
صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت مقتدی موالی سید المرسلین
علیه السلام والتحیة بانگ نماز و قامت گفته اهل اسلام برادا صلوة ظهر قیام نمودند و باز چنان دو نماز
دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین علی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم



در آن هنگام فرمود که ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی حتی غابت الشمس و در خلال
این احوال عنایت بی نهایت ربانی نعیم ابن مسعود ابن عامر ابن غطفانی بخدمت رسول الله علیه السلام فایز شده
اظهار انقیاد و اطاعت را بیان خویش نموده بیک تدبیر و سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم جدا
شد و چراغ اقبال ایشان که بصبا ظلم افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرومرد تفصیل این مجمل آنکه در خاطر
نعیم ابن مسعود اشجعی که با قریش رابطه محبت مهمد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد و دوستی
اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی وقوف احبا و پیوند بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد و رسول
از سبب آمدن پرسیده معروض داشت که حرمت مطیع آنست که تصدیق برسالت تو کنم و بر شیوع تو اعتراف نمایم
و گواهی دهم که آنچه میگویی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم به
ایشان توانم ساخت خدا سوگند که به آنچه فرمایی قیام نمایم و در تحصیل مرامی مساعی مشکور بجا آورم
حضرت فرمود که تو آن که تو فرد در میان لشکر کفار اکنون و مجلس جمعیت ایشان را بهم بر زنی نعیم گفت
توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم و حضرت رسالت او را مرخص گردانیده فرمود که فان
الحرب خدعة و بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود
میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت مینمایید و
میان شما و آنجماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز شده
باشند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک و اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجاست از این معنی
اندیشه کنید که مبادا که اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند
و شما را در جنگ محمد و اصحابش بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید
یهود گفتند که شفقت نمودید و حق نصیحت بجای آوردید اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب
آنست که تا نوا از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید و حکمت در
این قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خود مراجعت نمایند و محمد قصد قتل شما کند
تا جا در جهت صیانت و محافظت رؤسا خویش با معاد شما نمایند و عوض ما و را از شما باز دارند یهود گفتند
خدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما باشارت تو عمل خواهیم نمود و نعیم چون خاطر خود
از مهم بنی قریظه فارغ ساخت باستادید قریش ملاقات نموده بعضی بر دیگر بپرداخت و اظهار یکجهتی
و نیک اندیشی آن طبقه بر طبق عرض نهاده گفت که بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب او است بر
شما روشنست اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشید
و هیچ احدی از ایشان نگویید و قریش این معنی قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما
باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان گشته بدو پیغام داده اند که با ما بر سر رضا
بیا تا ده مرد از اشراف قریش و اعیان غطفان را بجهت گرو بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن ایشان بزنی و بعد

از آن باز اتفاق عقد و پیمان باز مانند که تا پردازیم و محمد را مستأصل کنیم مصالحت بر اتمام رسد قولی
آنکه نعیم با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت کرده چنان آورده که
رضا بما و بصلح معروف و رواج آنکه نعیم با عبده اوثان تقریر کرده که شما میباید که محمد دروغ نیکویید و چنان
وی شنیدم که گفت میان ما و بنی قریظه قضیه مصالحت بر این وجه مقرر که ما بنی النضیر را دستوری دهیم که
بمنازل خویش باز آیند و ایشان رهنی چند از قریش و غطفان ستانده با ما دهند و علی العاقبین نعیم
بالغه بسیار کرد که اگر یهودان شما التماس نمایند که رهنی بایشان دهید البته با ایشان تا ابد ندهید
دارند و آن صاحب رای صایب نزد سران مجلس رؤسا قریش بیرون آمد نزد غطفان رفت و با ایشان
گفت که با سایر مشرکان گفته بود و سبب اتفاق دو جمعه بود که دلسوزی از نعیم بسبب قریش ظاهر شد و
رهبها از این حدیث بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته در همان شب جمعی را نزد یهود بنی قریظه فرستاده پیغام
داد که مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ضایع شدند وظیفه آنکه اسباب تهیه اسباب حرب
پردازید فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در
شنبه هیچ کاری نمیکنیم و شما میباید که طایفه از ما در زمان سابق بیعتی مهمات اشتغال نمودند و
جان بلیه عظیم بایشان رسید و در سایر اوقات ما موافقت شما با مخالفان محاربه نمائیم که تمامی چند از
اعیان قوم خویش را تسلیم ما نمایید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت
اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان رانده بدیار خود مراجعت کنید و ما بدست محمد و اصحاب او
گرفتار آییم و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل نزد ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت
و معاونت ما بجا خواهید آورد و چون پیغام یهود بگوش اهل جحود رسید همه گفتند که آنچه نعیم ابن مسعود
گفت عین صدق و محض صواب بوده و باز دیگر به بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که کسی از مردم خود بشما
نمیدهیم اگر میسر آید جنگ کنید بما و الا ما ببلاد خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن
شنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم ابن مسعود راست گفت و ما بهیچ وجه با محمد جنگ نخواهیم کرد و
بعد از آن ماده ریبت باصابت تدبیر نعیم ابن مسعود غطفان را ... بحال تخالف انداخته یافته و خوف و رعب
خاطر ایشان مستولی شده از حوالی مدینه مایوس و محروم بر اماکن و مساکن خویش بازگشتند و جابر بن
انصاری گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هر بار ایشان
از درگاه احدیت مسألت کرد و بین الصلاتین روز اخیر که چهارشنبه بود دعا مستجاب گشت حضرت
وهاب بی منت باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه
خیمهای اهل شقاق و فساد را برکند و دیگها را سرنگون کرد و هر چه از آلات که داشتند باد
تمامی ایشان را ... خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی چنین گفته اند
که حق عز و علا ملائکه را فرمود تا میخهای خیام اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان را کشتند و آنجماعت

قرار جان خریدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا
لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا مؤید این سخنانست که اشاره الی آن آمده مرا دشمن باشد و هم از
ملائکه محمد ابن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمان گفت که یا عبدالله حق تعالی شما که صحبت
حضرت را دیده اید اما اگر ما را نعمت ملاقات آنحضرت میسر میشد خاک راه او میکشتیم تا پای مبارکش از خاک
نرنجد آنگاه ... حذیفة الیمان از این سخن در غضب رفته گفت که دروغ میگویی
چه قبل از این بهتر از شما مردم در خدمت رسول بودند و براین موجب عمل نمودند آنگاه حکایت شب احزاب
آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان شدت و گرسنگی و خوف بما راه یافته بود که بغیر از حق تعالی
کیفیت آن نمیدانست و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خوابگاه برخاسته چند
رکعت نماز گزارد آنگاه فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما آورد تا حق تعالی او را در بهشت رفیق من
گرداند حذیفه گوید که والله که هیچ یک از ما بنابر استیلاء جوع و خوف سر جواب آنحضرت نداد و باز بنماز
اشتغال نموده بعد از فراغ بار دیگر گفت که کسی هست که خبر قوم بما رساند تا حق تعالی تبارک و تقدس او را
در جنت رفیق من سازد و در این نوبت کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و کسی جواب نداد
باجابت نفرا از صحابه عظام نابرد که ایشان میشنیدند و هرآینه جواب این بود که پناه میگیریم بخدا و رسولش
از این شفقت که مرا از مقام من بر انگیزد و در این شب جایی فرستد و چون نام من بر زبان مبارک گذشت
گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحرکات ما قیام نمایی تا فردا قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله
در بعضی از روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را خطاب کرد کسی برنخاست
و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه مانع
شد ترا که سخن مرا شنیدی و برنخاستی گفتم که جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت از این حدیث تبسم نموده
گفت که پیشتر آی و من نزد آن سرور رفتم او دست مبارک بر سینه و میان سرم نهاد و گفت من مالیدن بزبان معجز
بیان راند که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بر وایتی این کلمه نیز فرمود که
و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشارت کرد که بر
میان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من
در آیی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق گذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمده
ام و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که برای ابوسفیان هیزم در حجله آتشی
افروختند باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاه جانب آتش گاه و گاهی
آن تن گاه آتش گرم میکرد و من در آن زمان تیر خواستم که بیندازم بر تن گاه او زنم اما قول رسول الله صلی الله علیه
وسلم مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمة ابن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر بادسرد مرا میکشد بعد
از آن لشکر آمدی رسید که سنگهای بزرگ می آورد و قوم بر سر آن سنگها را از سر خود دفع میکردند و آتشها

مشرکان از تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از تندول نهایت پژمرده شد و ابوسفیان که صورت حال را
مشاهده کرد گفت که ای معشر قریش مدت اقامت ما در این دیار دیر شد و چهار پایان ما هلاک گشتند و بنو
قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحهٔ ما از کار ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را بر قرار نگذارد اینک من رفتم
و بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر را ناگشوده برنشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد
کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
آمد زانوی شتر را بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل
نمایید و تمام قریش و غطفان و کنانه و غیر ذلک با خائب و خاسر روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان
و عبدهٔ اوثان که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببازگشتن
مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو نفر از ایشان
مرا گفتند که ای صاحب حذیفه بگوی که خدای تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بمنزل رسول رسیدم
سابق از سرما ناشی شدم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشارت فرمود که پیش آی و من بموجبیان عمل
نمودم و بر آنحضرت کسایی بود واسع الطول و العرض و گوشهٔ آن کسا را بر من افکند تا از گرمای آن بخواب رفتم
و چون از نماز فارغ شد فرمود که قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول بیدار شدم و صورت
قضایا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
با اصحاب شروع فرمود که بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش را مجال
معاوضت آن نیافتند که بجانب مسلمانان توجه نمایند تا غایت رسول الله علیها التحیة و السلام با لشکر اسلام روی بمکه
آورده آن بلدهٔ مبارکه را مفتوح و آن زمره را مغلوب ساخت چنانچه در این اوراق شرح گذارش خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جملهٔ قضایا که در حین جنگ خندق
روی نمود قضیهٔ سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عایشه گفت در آن ایام که روزی مخالفان در برابر رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمده بقتال اشتغال نمودند و من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین
حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و بازوی
او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامت بود و من از کوتاهی درعش اندیشناک شدم و مادرش
گفت که ای سعد زودتر برسول خدا ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی
که بر تن زرهی داشتی که بنان او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و علا آنچه حکم
کرده است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه و بروایتی حضرت رسالت پناه و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی
النار یعنی بپوشد خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد بن معاذ رسیده بریده شد و او
رضی الله عنه چون دید که جراحت قوی است روی نیاز بدعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش

جنگ خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ تا آن زمان امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی
مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن
مرا چندان مهلت ده که چشم من بهلاکت بنی قریظه روشن شود و ایشان را بکام دل خویش ببینم و دعای او مستجاب شده
بر فور خون از جراحتش باز ایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود و بعد از آن جراحت او
منفجر شده از دنیا گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق
جوانی نو داماد بهنگام نصف النهار از سرور ابرار و قدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول
علیه التحیة و السلام او را اجازت داده فرمود که سلاح خویش بردار و برو و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان
شد و چون قریب بمنزل خود رسید صورت خود را در میان مردم ایستاده دید ماذ و قهر و غیرت بر نیزه حمله بر
آن مستوره کرده ضعیفه گفت که دست از این حرکت باز دار تا ببینی که در خانهٔ تو چه چیز است و چون از قتل
منکوحه اعراض کرده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد
مار بر سر نیزه لحظهٔ اضطراب نموده مرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و کسی ندانست
که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی شد با اصحاب گفت که از برای
صاحب خویش آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر شما
این جنیان بر شما ظاهر شود تا سه روز کرده آن مکروه و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان
بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوهٔ خندق و حفر آن دست
داده ندارد بنابراین در این مقام قلم شکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت
دعوی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اقتصار می نماید و منه العصمة و التوفیق معجزهٔ اول آنست
که تا قلان سیر نبوی و ناقلان اخبار مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر ابن عبدالله انصاری که گفت در آن ایام
که بکندن خندق مشغول بودیم روزی در بشرهٔ مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آثار گرسنگی مشاهده
کرده بخانه رفتم و بز غالهٔ فربه در خانه داشتم آنرا بکشتم و کوشش نمایید تا ضیافت رسول در دیک انداختم و یک
صاع جو را آرد ساختند فرمودم تا خمیر کنند و نان بپزند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم
معروض داشتم که اندک طعامی مرتب داده ام امیدوارم که تشریف قدوم ارزانی دارد حضرت پرسید که طعام چه قدر است
کیفیت معروض گردانیدم آن سرور گفت که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و با زوجهٔ خود بگوی که تا دیک را از آتش و نان
بر نهاد و نان در تنور نیز آنگاه نان را از تنور بیرون بیارد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است جابر گوید
که بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوری ترتیب کرده بیایید و من بخانه آمده با منکوحهٔ
خویش گفتم که وای بر تو که رسول الله صلی الله علیه و سلم با جمیع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام
چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانهٔ ما رسید اشارت فرمود که خلق بخانه در
آیند و بنفس مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیک و خمیر رفت و آب دهان گوهر افشان در دیک افگند و

از حذیفه روایت برکت سالک فرموده و فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون نمایید و
در کاسه میکنید و آش و گوشت در کاسه ریخته و نهاده ده ده مردم را می نشاندند تا سیر میشدند و بدین نهج
قرب هزار کرسنه خراب را معمور ساخت و چون از سر دیگ و تنور در دیسه میفرمودند هر دو را میپوشیدم و
بعد از خوردن تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایها دادیم
و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون نهاد طعام نیز با تمام رسید و اهل خندق نیز بیرون رفتند و
بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده تا نان از تنور و گوشت از دیگ میکرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر
خوردند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم حیاتست که واقدی و محمد بن اسحق روایت
کرده اند که دختر بشیر بن سعد که در ایام خندق مادر من بنت رواحه پای کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و
خال خویش ببر تا چاشت سازند و من بدر طلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نظر
بر من افتاده فرمود که ای دختر نزد من بیا و من نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم که قدری خرما
که نزد پدر خود میبرم و رسول الله دست پیش داشته من آنرا در دو کف مبارکش ریختم بعد از آن فرمود تا جامه
را بسط کردند و خرما را بر آن جامه بجهت و مردی را امر کرد تا ندا کند که جمیع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب
فرموده عمل نموده جمیع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطرخواه ایشان بود از آن خرما خوردند مراجعت نمودند و
هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که غرایب و عجایبی که در آن
اوقات سمت ظهور یافت بیش از آنست که اطلاع بر جمیع آنها احوالت بسا مکتب و سیر و اخبار بعضی گویند که مدت محاصره
بیست روز بود و بروایتی بیست و پنج روز گفته اند در سیر کازرونی مذکورست که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر
بنظر رسید که بعد از بیست و اند روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه خندق
شش نفر از انصار بدرجه شهادت فایز شدند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج نفر از ایشان بنظر رسید سعد بن معاذ
انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم و از مشرکان سه نفر بدوزخ رفتند
عمرو بن عبدود نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه از عبدالدار یکی در این غزوه تیری بدو رسید و چون بمکه
رفت بدان زخم جان بمالک سپرد   چون نسیم عنایت از مهب و لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت
صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رأس و رئیس ایشان ابوسفیان بود مخذول و
منکوب بازگشتند چنانچه شمه سبب ذکر آن گذشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب کرام بمدینه
مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس آن سرور بخانه سیده نساء العالمین رضی الله عنها و سر و تن مبارک را از گرد و غبار
پاک ساخت بادای نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با
قبا آمد و رسول علیه التحیة و السلام بر خاسته رو عمامه از گرد پاک کرد جبرئیل گفت که ای محمد عفا الله عنک
گاه که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهادی
جواب داد که آری جبرئیل گفت که خدای عز و جل گاه که چهل شبانروزست که ملائکه سلاح نهاده اند تا که

ای محمد

ای محمد بر خیز بقصد احزاب مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه عازم که من هم قلعه ایشان را بکوبم و خرد کردانم
چنانچه بیضه مرغی بر سنگ زنند و رسول الله صلی الله علیه و سلم بلال را در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردارست نماز
پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی بن ابی طالب را طلب کرده و لواء بدست او داده با طایفه از مهاجران و مقدمه فرستاد
و صحابه عظام را فوج فوج در عقب او روانه ساخت و مجموع بنو عبد الاشهل و بنو النجار موافقت کردند و طایفه
از اصحاب نهی حضرت رسالت پناه را حمل بر مبالغه کرده نماز دیگر را چون وقت شد در راه گزاردند و فرقه
کلام آنحضرت را محمول در ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نشدند و بعد
و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی درع پوشیده و خود بر سر نهاد و سپر بدوش افکند و نیزه بدست گرفت
و بطولی حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیگر
جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب اشتغال نموده در رکاب فلک فرسا روان شدند ابوبکر
و عمر پیاده و پیش پیش آن سرور در میان مهاجر و اشراف انصار و خالد بن زید بلال نیز نیزه بدست گرفته
بر رکاب آن سرور میرفت و رسول علیه التحیة والسلام دعا میکرد و قرآن میخواند و جمیع سپاه اهل اسلام سه هزار
نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دیدند که مسلح و مکمل صف زده ایشان
و حضرت مقدس نبوی از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشید جواب دادند که دحیه کلبی بما
سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر ران انداخته بما رسید و گفت که مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما
طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنو قریظه اندازد و رسول و اصحاب
میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند از علی علیه السلام منقولست که گفت چون بنزدیک حصار بنو
قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاء قاتل عمرو و شنیدم که دیگری
گفت قتل علی عمرو و اصاد علی صقرا فقصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم که الحمد لله الذی اظهر
الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون مرتضی علی بپای قلعه بنی قریظه رسیده علم را بر زمین نصب کرد جهودان
از بالای حصار زبان بدشنام حضرت خیر الانام کشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت
گماشته و بر سر راه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان
مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت گفت گمان میبرم که چیزهای از ایشان شنیده که موجب
ایذاء من باشد علی گفت آری آن سرور فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و چون رسول بدر
حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی
فرمود که اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد از رحمت خویش جهودان
گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین
شدی و آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا از پس رفت و گویند بمرتبه متاثر شد که تیغ نیزه که در دست
داشت از کف مبارکش افتاد و ردا از دوش مقدس او بزمین آمد و اسید بن حضیر گفت که ای دشمنان خدا

ما اندرین حصار بر بنی چنین هم تا شما انکه جنگی ببینید و حالا شما میان دو باره می مانید که از سوراخ سر بیرون
نیاید آورده‌اند یهود گفتند که ای ابن حضیر ما و شما را نه خویشی است نه از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید
جواب داد که میان من و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه سعد بن ابی وقاص را فرمود تا جواب ایشان بتیر اندازد سعد گوید که آن وقت تیر
انداختم و ساعتی از شب نیز بهمان امر مشغول بودم و رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب خود سواره ایستاده بود و
اصحاب و خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت
بلشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد ما خرما
میخوردیم و رسول علیه الصلوة و السلام میفرمود که نیکو طعامیست خرما و چون از مدت محاصره و مقاتله با جمعه
بیست و پنج شبانروز بگذشت حق تعالی خوفی در خاطر یهود انداخت دست از قتال و جدال باز
داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول علیه التحیة و السلام فرستاده پیغام دادند که ما همچو بنی النضیر جلاء وطن
اختیار میکنیم خون ما بریز تا با عیال و اطفال و آنچه شتر بردارد سوی سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت
راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه گذشتیم رخصت فرما تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر
رویم و التماس ایشان مبذول نیفتاد حضرت فرمود که الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت
واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شدند کعب ابن اسد که پیشوای آن جماعت بود به
استصواب رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بحصار در آمده بود در آن
جمع حاضر گشت آنگاه کعب گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول حق است و ما از غایت
الحسد بدو ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام ننموده اکنون از سه کار که بر شما عرض میکنیم یکی اختیار
کنید گفتند آنها کدام است گفت نخست آنکه بر مقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استفاده نموده اید
بحقیقت ایمان آورید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث زمان مصون و
محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم کعب
گفت اکنون این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و فارغ خاطر از
حصار بیرون آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آوریم و اگر مغلوب گردیم بعد از ایشان عیالی نمانده که غم
ایشان خوریم و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنی قریظه جواب دادند که این بیچارگان بی گناه را بچه تاویل
توان کشت و کدام دل بدین امر رضا دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی آن جماعت تمتع از حیات
توان یافت گفت اگر رای شما بر این امر مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او در این
خاطر جمع دارند بیایید تا بر ایشان شبیخون کنیم شاید که دست در گردن مقصود حلقه کنیم و کاری از پیش رود
بنی قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه قبل از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشتند
اند و باری سبحانه و تعالی ایشان را مسخ کرد و این در بعضی از کتب سیر مسطور است که ابن اسد با قوم گفت که

فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما این اندیشه ندارند آنکه بیان ناگاه بر سر ایشان دست برد نماییم بنو
قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بجنگ دست کنیم و عقد سابق نقض کرده ایم ازین امتناع نمودند و چون یهود در تنگنا
حیرت افتادند ابولبابه بن عبدالمنذر را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب داشتند تا در
مهم خویش با او مشاورت نمایند و ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال کردند و زنان و کودکان بنزد
او جمع گشته از شدت حال ناله و نفیر بگردون فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه بر حال ایشان رحم آمد آنگاه
اشراف بنی قریظه با وی گفتند که چه فرمایی بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود
کرد یعنی بقتل میرسید ابولبابه گوید که همان زمان پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب پرسید که ترا چه شد
جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمدم که ریش من از آب اشک باران بود چنانچه محاسن
من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که
بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را با ستون مسجد بستم و گفتم که کسی مرا باز نکند مگر در اوقات نماز
تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانروز بهمان هیئت ماند و خورش نمی آمد و چشم و گوش
او تباه شد و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بحال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخستین نزد من آمدی از برای او طلب
آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا آن زمان که حق تعالی توبه اش قبول کند و بروایتی بعد از پانزده
شبانروز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بحکم حضرت
مقدس نبوی فرود آمدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را
محکم ببسته محبوس ساخت و عبدالله بن سلام بر ضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود
و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اموال بسیار یافتند و جمال
و اغنام و دواب و مواشی یهود از حیز عد و احصا بیرون بود و در این اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره
بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد نفر را که چهارصد از ایشان زره پوش
بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمتی ارزانی دار و
از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابل او سخنان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت که راضی میشوید که یکی از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله و رسول الله
فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هرچه او گوید در این باب بدان عمل کنم و رسول الله صلی الله علیه و سلم کس بمدینه
فرستاد تا سعد بیاید و او پیش از این بزخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده در آفتابه بمسجد بود و جمعی او را بر دراز گوشی
نشاندند تا نزد جناب رسول علیه الصلوة و السلام شد و قبل از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تواند
و ایشان در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از سر اعراض کرده رو بما ایشان بسوی ایشان

ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه ساعی مشکور بجای آورد والتماس
آنکه تو نیز در شأن بنی قریظه را هم سوگندند مرحمت بتقدیم رسانی و ترغیب سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص
یابند و هرچند اوسیان از این نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد و آخر الامر که الحاح آنجماعت از حد
اعتدال تجاوز کرد گفت که وقت آنست که سعد در راه حق جل و علا ملامت و سرزنش ملامت کنندگان نشنود
عطاف ابن حلیفه که این سخن شنید گفت وا قوماه و مصعب ابن قمیر فریاد برکشید که وا صاحباه و حاطب ابن ابی
بلتعه بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و چون سعد ابن معاذ قریب مجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسید رسول ربانی بحاضران مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید
جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخاسته او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست قرظیان را که
در مجلس آن سرور مجال سخن گفتن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول الله صلی الله علیه وسلم تمام حکم بنی قریظه
در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سالفه آنجماعت را خاطر نگاه داری در شأن ایشان طریق شفقت و احسان
مسلوک دار سعد با اوسیان گفت که عهد و میثاق خدای تعالی و تقدس بر شماست که بدانچه حکم کنم رضا دهید و از
فرموده من تجاوز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت رسالت پناه آورده و از
غایت تجلیل و توقیر از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب بحکم من راضی هست رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آنجماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول فرمود که ای سعد در باب ایشان
حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای هفت آسمان همان حکم کرده صباح آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال
بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند حمل بار
خرماها اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرماها
را بدهان میگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که بامداد رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر
را بصبر و ثبات وصیت کردند و رسول الله علیه الصلوة والسلام فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی کندند
و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آوردند و علی و زبیر میزدند و آنحضرت بنفس گردنهای ایشان میزد و اجساد خبیثه
آن جنت برگشتگان در خندق روان میشد نقلست که طایفه از آن قوم در زمانی که ایشان را بقتلگاه
میبردند از کعب ابن اسد سؤال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند کعب گفت در هر موضعی بی عقلی میکنید
نمی بینید که هر گروهی را که میبرند باز نگشتند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکار دیگر بر این دعوت
کردم قبول نکردید ایشان گفتند که ای کعب این هنگام عتاب و زمان درشتی خطاب نیست و حیی بن اخطب
را دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست مخالفان و سر او بر تو
حاکم ساخت حیی گفت که من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من یخذل الله یخذل من فرض

خویش

خویش طلب کردم مقاومت خدای تعالی نتوانستم باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که در
آن زمان که حیی را گرا از برای قتل حیی و ذو الفقار بر کشید حیی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار
اشرار را میکشند و اشرار اخیار را بقتل می آورند وای بر آنکس که اخیار بر دست او کشته شوند و خوشا حال
آنکه اشرار را او بکشند حیی گفت آنچه فرمودی راست است ای ابا الحسن آنکه جامه مرا از تن من بیرون نکنی علی گفت
اینمعنی آسانتر است از قتل تو بر من و نهی کردن کشیدن امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی حکم ساخت بعد از آن
کعب ابن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند و آن سرور فرمود که ای ابن اسد چرا نفع
نگرفتید از نصیحت ابن حراش که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید
سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم
حتف و قتل بشمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو مینمودم و شرط مطاوعت بجای می آوردم و لیکن از برای
دفع عار بر دین یهود مردم و حضرت ایشان کرده او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز ثابت علی و زبیر بقتل
بنی قریظه اشتغال نمودند چون شب شد در روشنایی شعله چراغ حیوة تمامی ایشان را بنشاندند گویند که
زنان بنی قریظه در آن ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بطریق من با فدا
از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بپایان رسیدند غلغلات آنجماعت که بیابها در حجره و کسوها کتان
خون دلان دیدها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند فیما تها الکفته زبیر ابن باطا از بنی قریظه
که بوی جهان دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت ایشان سعی مینمود و ثابت
که ثابت ابن قیس ابن شماس انصاری در روز جنگ بعاث اسیر شده بود و زبیر ابن باطا او را از ذل اسر اطلاق
کرده در شأن وی عام اسم شفقت بتقدیم رسانیده بود در واقعه بنو قریظه ثابت نزد زبیر آمده زبیر از وی پرسید
که مرا میشناسی ثابت گفت چگونه مثل تو کسی را نشناسد و من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا بجزا
و احسان تو مقابله کنم زبیر گفت هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت و نیکویی را بلواحق مرحمت و دلجویی مقابل
کند آنگاه ثابت نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت و میخواهم که
شمه از حق گزاری وی بجای آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت
فرمود که او را بتو بخشیدیم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد او را از حیات
چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات معاودت نموده التماس کرد که اطفال
و عیال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و التماس وی بدرجه قبول افتاده و بوی یهودی از بخشش شاد شد
یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشد چگونه زندگانی کند و ثابت ایشان را حد لذت کسب
کرد و ثابت بار دیگر بمجلس اشرف شتافته در باب بخشش اموال زبیر کلمه بعرض رسانید و آن مسألت نیز
باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی
مانند آیینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید سیما در مقابل شعشعه نظاره او بودند

یعنی کعب ابن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجا شد بدرالشهر و کلاب که مردم را به معارک بخرمن کردی
و ایشان زاد و محل احتیاج طعام دادی و فقرا و مساکین را مخصوص اری کردی یعنی حی ابن اخطب ثابت گفت که او
نیز به قتل آمد زبیر گفت حیف حال آن صاحب مذهب ثابت متغیر گردی و ی متوجه مرجعی که آورده متفرق کردی
و بیرمقدم که در خاطر کاشتی مفتوح کرد اند یعنی تباشا بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت
و همچنین از حال یکایک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه بپرسید و خبر قتل ایشان میشنید بعد از
آن زبیر گفت ای ثابت عیاسوکند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بسیار بر ما دشوار گشت اکنون بحق
سابقه خدمتی که مرا برتست که بدین شمشیر بزی که داوم مرا بدیاران جانی ملحق کردانی و ثابت در غضب رفته
التماس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سر وی را از تن برداشت
گویند که مقتولان بنو قریظه هفتصد نفر بودند و بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند و چون رسول الله صلی الله
علیه وسلم از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد ابن معاذ رضی الله عنه منفجر شد و در حالت سکرات
آن سرور بیالین سعد حاضر گشت و سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق
رسول تو نموده و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بخوبیترین وجهی که ارواح دوستان تو
برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت مقدس نبوی شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول
الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود از زانوی
آنحضرت برگرفت رسول الله بمنزل خویش مراجعت کرد و بعد از ساعتی سعد بر حمت ایزدی واصل شد و جبرئیل
نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای
او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در لرزه آمده رسول گفت حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم
بعد از آن حضرت رسالت پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل کردند و جنازه اش را اصحاب بر
داشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی بلند بالا و جسیم بود
و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من میدیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند

ذکر جریده ابوسفیان و رفتن عمرو بقصد او بنا بر آن

نقلست اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و
از حرب خندق با طایفه گفت که کسی در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد
که او در ازار ما تنها تردد میکند و چنان مشعوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن تمیز دارد و این سخن را
اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوتی با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم
چه راههای نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از کسی اندیشه ندارم ابوسفیان
مراسم دلجویی و نوازش بجا آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را کسی نشنود
اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی بر این حال اطلاع نیافت و اعرابی شبها از مکه بیرون آمده
منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسید و چون رسول الله پرسید شنید که آنحضرت در قبیله بنی

عبد الاشهل است انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بر طلب رسول شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد
رسید حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بر سخن خود مشغول بود و چون نظر مبارکش بر
فرستاده ابوسفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایلست و آن
شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انا ابن عبد المطلب
و اعرابی بدو فور بجانب رسول الله متوجه شد بهیات شخصی که سخن در سر با کسی گوید و در این اثنا اسید ابن حضیر
او را کشید گفت که ای ملعون دور شو از نزد رسول خدای و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری
دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر و اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا بخشید و اسید او را
گرفته محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی متوجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی
که توجه کیستی و از برای چه مهم آمده اگر راست گویی صدق ترا نفع رساند و الا مرا حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو
مطلع ساخته و اعرابی امان طلب کرده حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت
حضرت مقدس نبوی اسید ابن حضیر آن شخص را محبوس ساخت و روز دیگر رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعرابی را طلب کرده فرمود که ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و مرا بر از این چیزی آموزم اعرابی گفت
آن کدام است گفت یا اسید کایتا تلیا فضلا افضلا فرمود انکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی و برسالت من اعتراف نمایی
اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ بی اندیشه
نکردم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاده
عیان از من و ابوسفیان بر این سرکشی و قوت نیافت دانستم که ملهم و حافظ تو ملکست و حزب ابوسفیان
حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میکرد و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلب
کرد تا برود و رسول الله و شرف اجابت اقران یافته از مدینه رفت بیرون و مآل حال او معلوم نشد و چون حضرت
چنین تجدید از ابوسفیان مشاهده یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عمرو ابن امیه ضمری و سلمه
ابن اسلم را فرمود که بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان ابن حرب را بقتل رسانند و ایشان بوجه مأمور
بمکه نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه کسی که عمرو را دیده بود فریاد
بر آورد که ای اهل مکه این عمرو ابن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند
از یکدیگر جدا افتادیم سلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین
عثمان ابن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم و عثمان چنان نعره زد که تمام اهل مکه آواز او را شنیدند
و مردم بدو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغار دیگر
رفتم و در غار دوم شخصی دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه نمودن
گفت که فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمینا و در شان حضرت رسول الله بیتی ناسزا بر زبان
نامبارک آورد و من چندان صبر کردم که در خواب رفت انگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم

که بیهاقش رسید و چون از غار بیرون آمدیم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بتیر زدم تا بدوزخ رفت
و دیگری که بجست و ما هر دو بشرف پابوس رسول الله صلی الله علیه و سلم مشرف شدیم و چون ابو سفیان بر حقیقت
حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریه ابو عبیده جراح** در ذی الحجه این سال
یعنی سال ششم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود
روایت که هر یک از غازیان بخت روزی یک خرما می خوردند و در آخر هم خرما نماند و چون کار بر ایشان صعب شد
حق عز و علا ماهیی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یک ماه از گوشت او محظوظ شدند در مستقصی آورده است که
گفت من با شش خویش ... از اصلاح آن ماهی که شتر ... ماندی گوید که چون در آن سفر توشه روی بنقصان آورده قیس
ابن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بمن فروشد مشروط بآنکه شما ... تسلیم نماید و خرما در مدینه ستاند عمر گفت
عجب است این جوان که مال پدر در دست میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله عمر بن الخطاب درشت
زبان آورده گفت که پدر من پیاده کاسوادی میباید و گرسنگان را سیر میکند قرضی که من از مجاهدان دین کرده باشم
چگونه ادا ... آن ناچیز و ضعیف ... دارد بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما خرید و بمقتضای احتیاج آنها
را نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسید سعد ابن عباده بجهت احسانی که پسرش قیس کرده بود خرم شد
او را ستایشها گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را تسلیم نموده آن شخص را جامه
پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد **ذکر ... محمد ابن مسلمه بجانب بنی کلاب**
در این سال حضرت مقدس نبوی محمد ابن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه ابن اثال الحنفی ظفر
یابد ... در مستقصی مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی
نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامه ابن اثال میگفتند اسیر کرده بنزد حضرت رسالت آوردند و بامر
رسول او را بستونی از ستونهای مسجد ببستند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد و در آن مسجد رفته فرمود که
و ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام
کرده باشی و اگر مال مطلوب می باشد بطلب روز دیگر رسول اعاده سؤال کرده ثمامه همان جواب داد و روز سیم که سؤال
و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را گشادند و او برخاسته بمسجد بیرون رفته غسل
بجا آورد و بعد از آن بمسجد در آمده گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای محمد قبل از این نزد من
در روی زمین هیچ روی ... و هیچ دینی ... و هیچ شهری ... دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز نزد من محبوبتر
از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم که مردم تو مرا دستگیر کردند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را
بشارت داده اشارت فرمود که بمکه رود و عمره گزارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی
ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق را اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد
مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند
قریشان از این صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل

نماید

نماید و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از غایت فضل و احسان و بر و امتنان تشریف رخصت ارزانی
داشته اهالی حرم از بلاء ضرورت خلاص یافتند گویند که محمد ابن مسلمه در آن سفر با بنی بکر ابن کلاب محاربه اتفاق
افتاد و ایشان ده نفر بقتل رسیده دیگران منهزم شدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب اهل
اسلام آمد محمد ابن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور باقی بود که بمدینه
رسیدیم و ما سی نفر بودیم که شب قطع مسافت میکردیم و روز مختفی میشدیم **ذکر غزوه بنی لحیان** نقله
اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم ابن ثابت و خبیب ابن عدی و رفقاء ایشان روی نمود چنانچه سابقا
سمت گزارش یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملول خاطر و متاثر ضمیر بود و اهتمام ... تا از بنی لحیان که
چنان غدری کرده بودند انتقام کشد بنا بر این در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه
آنجانب شد و بعد از قطع مراحل بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع
بجهت عاصم ابن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنی لحیان از توجه رسول
علیه الصلوة والسلام آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند و برؤس جبال تحصن نموده جان از آن مهلکه بیرون بردند و
بیست و دو روز در آن محل اقامت کرده سرایا باطراف فرستاد و چون بموضع عسفان رسید ابوبکر صدیق را با ده
سوار با جمعی دیگر فرستاد تا هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان پیدا شود و یاران تا کراع الغمیم رفتند
و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشته با رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه رجوع
کرد و در آن غزوه ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت نبوی بود گوید که چون آن سرور بعسفان رسید از یمین و یسار
فرموده ... قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گزارده ناگاه در گریه افتاد و ما هم گریستیم
و باز برخاسته دو رکعت دیگر گزارده دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت گریستیم و چون از سر قبر باز گشت
باز بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که بموافقت تو بار پرسید که مظنه
شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیفی مالا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بسر قبر
مادر رسیدم دو رکعت نماز گزاردم و از حضرت عزت رخصت طلب کردم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند
از آن جهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گزاردم و درخواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند
و من در گریه شدم در سبیکة الذهب آورده که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از این سخن فارغ شد راحله خود را طلب
کرده بر آن سوار شد و بعد از لحظه کریمه مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى
مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ و بعد از آن حضرت رسالت با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من
از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد و روایتی که در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
عمر را بغاره فرستاد و ایشان بحبل متین اعتصام نموده عمر بجانب آنجماعت سه بدست راست و سه بدست چپ تیر
انداخت و بلال ابن الحارث بنی مالک ابن کنانه نامزد کرد و آن طبقه راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان در آن ...
ایشان ... هیچ نیافتند و هم در این ایام بشیر ابن سوید الجهنی را بسوی بنی حارث ابن کنانه فرستاد و مشرکان

خبردار شدم بنا مبر بیشه بودند و بشتاب آتش در آن بیشه زده همه را بسوختند و حضرت از این معنی وقوف یافته فرمود
که بسیار مستحکم **ذکر سریه علی ابن ابی طالب علیه السلام** و در این سال علی ابن ابی طالب را با صد نفر بقبیله بنی سعد بکر بجانب فدک
فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناه رسید که ایشان در صدد جمع لشکرانند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر
نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میشد تا بنواحی فدک
رسید و در آنجا امیرالمؤمنین را یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود آن شخص
گفت که من شما را بسر ایشان میبرم بشرطی که در امان باشم و التماس او مبذول افتاده چنین مسلمانان با سر آن قبیله
بنی سعد غنیمت شمرده با صد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست اهل اسلام افتاد و علی ابن ابی طالب خمس
خوب جهت خاصه حضرت انبیا از شتران افراز کرده و خمس بیرون نموده باقی را بر آن سریه قسمت فرمود و در زمان
صحت معاودت بمدینه مراجعت کرد **ذکر غزوه ذی قرده که آنرا غزوه غابه نیز گویند** از سلمة ابن الاکوع روایتست که گفت
من در باغ سوار رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم
که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن ابن عیینه ابن حصن فزاری بر رمه شتران شیردار حضرت رسول الله ریخته
شتران را بکشت و شبان را بیچاره برد و من اسب را بر باغ دادم تا بمدینه رود و رسول را از این واقعه خبردار کند
و بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه انگاه با تیغ تیز و جبه بیش که همراه داشتم
از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشانرا
مجروح میکردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هر گاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او
را بزخم تیر از خود دور میکردم و گاهی بر فراز کوه می رفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و پیوسته ایشان
را میانداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار را بر ایشان تنگ کردم و اشتران را که از دست
شتران رسول الله صلی الله علیه وسلم باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه راندم باز آنجماعت را تعاقب نمودم
بزخم تیر همه را ... ساختم و ایشان نیزها و بردها و خود را انداختند تا من از آنها مشغول شده دست از
جنگ باز دارم و در این اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من میشدند تا گاه دیدم
که اخرم اسدی و ابوقتاده و مقداد اسود کندی و جمعی از سواران که رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا در
تعقیب فرموده بود در میان درختان ظاهر شدند و مشرکان چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و
اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را گرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که
اصحاب و رسول برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است میان من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان باز داشتم اخرم خود را بعیینه رسانید نیزه بر وی
زد اسپ او کرده آمد بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید کرد و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار
شد و در این حال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسید و عبدالرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرده او را مجروح کرد
و ابوقتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت کرده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب

کفار

کفار روان شدیم و مخالفان به شعبی در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان
خواستند میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما نزدیک بایشان بودیم از سر آن در گذشته بتعجیل تمام روی
بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را تا زمان غروب شمس تعاقب نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز
گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده
و بلال شتری از آن شتران که از مخالفان باز ستانده بودم کشته و جگر و کوهان آنرا نزد آنحضرت کباب کرده
من بخدمت رسول مبادرت نموده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد نفر که اختیار من باشند
از پی مخالفان بروم و یکی از ایشانرا زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز
و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت تبسمی چنان کرد که دندانهای نواجذ همایونش در روشنایی آتش نمود
فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح الاسجاح حسن العفو ملکت فاسجح ای سهل الفاظک وارفق و بعد از آن
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که حالا ایشانرا در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن
قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت یکی از غطفان را باز داشته شتری ذبح کرده و در زمانی که شتر را پوست
میکندند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صبح شد
حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سواری بمن
داد و مرا ردیف خویش کردانیده تا مدینه باز گشتم سوداوری گوید که اگر کلک بیان متعرض سریه و هر قضیه
جزئیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول کردد بنا بر این رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد
و بعد از این نیز همین طریقه مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم وقایع اقتصار خواهد افتاد **حدیث استسقا**
روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلایی هایل در مدینه روی نموده مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت
نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان قوی باشجار و ثمره راه یافت
و دواب و مواشی در معرض تلف آمدند و مردم از راحت و فراغت بشغف افتادند التماس آنکه از فیاض علی
الاطلاق مسالت فرمایی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمانرا تازه و
سیراب کرداند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات را با خود بیرون آورید تا بصحرا
رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامها کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب
مصلی تشریف برده و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز کزارده و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت
دوم سوره هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی سوی اصحاب کرد و بنا بر تفال
ردای مطهر خود را منقلب کردانید تا صورت تنگی منقلب بوسعت و فراخی کردد و دستهای فرخنده را برداشته بلند
تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بزبان معجز نشان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان
پدید آمد منبسط شد و قطرات امطار متواتر گشت چنانچه هفت شبانروز باران بارید و بعد از یکهفته اهل اسلام
معروض حضرت خیر الانام کردانیدند که یا رسول الله احوال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع

بیرکت دست بدعا برداشتن آنحضرت تعالی باران از سحاب بارید و وحش رشید جانب روی بیابان نهاد و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر شد انگاه
روی خجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیه و
منابت الشجر وچون حضرت از دعا فارغ شد فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعان خورشید جهانتاب مدینه
اشارت بدبرکت وجود حالی آن سلطان طیبه باران بیارید و در نفس شهرها قطره نچکید روایت که چون رسول
الله صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمود که در اطراف و جوانب مدینه باران میبارد و خانها محفوظ بخندید که دندانهای آنحضرت
ظاهر شد و فرمود که جزای حق تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش
روشن گشتی که باشد که آن شعرها خواند علی علیه السلم گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و اشعار
ابوطالب را خواند تذکرت بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست که **بیت**

خدا داد باران بافشکان بتعظیم پیغمبر اش و جاه · از آن یافته روزی ایشام ما و زان گشته سیراب اصنام ما
بنوهاشم اندر پناه وی اند · بمطلب عز و جاه وی اند · بهره تم غالب محمد بود · بحضرت زیدان مؤید بود
مقادیم ما دشان دامنش · و کرگشته کردیم برامنش · و در این سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض
گشت و احجاجت بر اثبات مدعا خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ در سال ششم
فرود آمد و مراد از اتمام اقامت تا اکمال و در مرج بیان اند که در سال نهم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین
مناسب مقام نیست و هو اعلم **ذکر توجه آن سرور بمکه بنیت عمره و صلح حدیبیه** واقدی گوید که سبب بیرون آمدن رسول الله
صلی الله علیه وسلم از مدینه بنیت عمره گزاردن آن بود که در خواب مشاهده فرمود که به بیت کعبه رفته عمره
گزارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات
توقف کرد و چون صورت واقعه را با یاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم در این سال
دست خواهد داد و در این اثنا بسر ابن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود قاصد به عزم در بادیه هجرت نهاد و
بسعادت پابوس آنحضرت فایز گشته معروض گردانید که شنا به هدی و بحج جمع کند و فقدا دیدند در حین تمام آمد
شد ابوجهل که ربخیل بود بجهالت حضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناحیه ابی جندب را
بسط و نهب شان ماموز ساخت و بعضی یاران که بکنی داشتند شمشیرها را سوی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبد
الرحمن بن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر بر غلاف هرچند عمر گفت که یا رسول الله
با خود همراه میباید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لسنا حاملین اهل السلاح معتمرا و سعد بن
عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حالا در و بیرون نیست قوم قریش حرکتی
کرد با مسلمین نخواهند شد بر تقدیر اول از بودن سلاح چاره نیست و بر تقدیر ثانی هیچ زیانی ندارد حضرت فرمود که
سلاح برنمیدارم زیرا که برای عمره میروم آنگاه ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین کرد و در خانه خویش غسل
کرده دو جامه بپوشید و بر در منزل مقدس بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله دعا آورده احرام بست و

کلمات

کلمات تلبیه بزبان گوهرفشان آورد بدین نهج که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت
نموده هم از آنجا احرام بستند و طایفه از جحفه محرم شدند و در کتب سیر مذکور است علما اختلاف است در عدد
مردم اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد تن در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند
و از امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنها مصاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن غزوه شرف اختصاص یافت
و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی القعده از مدینه بیرون آمده و ناجیه ابن جندب را با شتران هدی که هفتاد شتر بود روان
کرد و نگهبان داد تا با ابن جش با بیست نفر طلیعه لشکر باشد و سپاه بیابان روی بمکه نهاد روایت که چون رسول
الله صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان کعبی که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته
باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه شما بطرف حرم معلوم کرده اند و جبلی در پوشیده با زنان و فرزندان از نساج
بیرون آمده اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که شما را از دخول مکه مانع آیند که چون خبر توجه
حضرت رسالت پناه را بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر مشورت کرده با جماعتی قرار دادند که آن سرور را از زیارت
بیت الله منع کنند بنا بر آن از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نموده و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون
آمدند و در منزل بلدح نزول کرده و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست نفر طلیعه لشکر ساخته از پیش فرستادند
و چون بر این خبر پیشگاه حضرت اطلاع یافت با اعیان مهاجر و انصار مشورت فرموده گفت صلاح چیست که ما
بر سر این قوم جماعتی که قریش را معاونت و نصرت می نمایند تاختن آوریم و غارت کنیم تا ایشان شکسته شوند
امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند انگاه ما با قریش بسهولت محاربه کنیم صدیق گفت یا رسول الله
ما امسال بنیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نداشتیم اگر قریش از زیارت خانه
کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن ابوبکر را استحسان نموده گفت بروید بنام
خدای عز و علا و فرمود که خالد بن الولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است از پس طریقی بروید تا چنین بر سر ایشان رسیم گویند
که اهل اسلام براهی صعب و دشوار افتادند چنانچه مردم و چهارپایان بزحمت واقع شد و سپاه از این معنی بتنگ آمدند
حضرت فرمود که این دره است از دره های بهشت و چون از آنجا بیرون آمده بزمین هموار رسیدند آن سرور گفت نستغفر الله
ونتوب الیه ماوی که گویند که جماعت سوکند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب
ایشان را دید و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بر انهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که
قرب حدیبیه است رسید ناقه قصوی که بران سوار بود بنشست در آمد و اصحاب هرچند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلاءت
القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که قصوی از رفتن باز نماند و این عادت او نباشد
ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشت وی را آنکه فیل را از مکه باز داشت و قصه باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه
قصد خانه کعبه داشت در این اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقه قصوی بجا فرود آمد حضرت گفت بدان خدای
که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من سؤال ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرموده برخاست و از راه معرف شده بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه بود و آب اندک داشت

منزل اختیار کرد و در موضع اخلث مدفن که آب چاه با تمام رسید خلایق از تشنگی متشکی شده صورت واقعه را معروض رای
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گردانیدند و آن سرور تیری از کیش خویش بیرون آورده فرمود تا آن را در آن چاه
فرو برند راوی گوید که چندان آب در فوران آمد که هزار و چهارصد نفر با تمام چهارپایان سیراب شدند و در بعضی از روایات
آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب با رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت کردند و آنحضرت بکنار چاه آمده ظرفی
پر از آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کرده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه
اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز آب دادند جابر بن عبدالله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد
حضرت رسالت برده گفتند که یا رسول الله در این منزل هیچ آب نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که
از آنجا وضو میساختند و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش در فوران آمد
چنانچه چشمها بجوش شد جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از او رضی الله عنه پرسیدند که چند نفر بودید
گفت که آب بوضو و آشامیدن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار نفر میبودیم بسنده مینمود و چون
اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سرافراز و مباهات یافت بدیل
ابن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هوا و ولای جناب رسالت مآب میزدند و سینه ایشان محل ودیعت اسرار آن
ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته معروض داشتند که کعب بن لوی
و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند و قصد آنکه ترا از زیارت خانه
کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتال و جنگ کسی نیامده ایم بلکه
مقصود طواف خانه خدا و گزاردن عمره است و قریش سیل بباد داده اند بحرب و این معنی ایشان را مضرات اگر خواهند مدتی
تعیین کنیم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننماییم و ما با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شود
و اگر غالب آیم و میل داشته باشند بسلک خلایق تابعیت من نمایند و الا در مدت مصالحت باری فراغی از جنگ و جدال
و حرب و قتال دور نموده باشند و اگر قتال قریش از این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بدان خدای که نفس من بید
قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق عز و علا ملت خویش را نصرت خواهد داد و امر
را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت که من سخنان ترا بسمع قریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف بیرون رفت و
بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده گفت که من سخنی که از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض گردانم حکیم ابن ابی العاص
و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند که آنچه از وی شنیده بگوی
بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت که ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمایید و او بزیارت خانه
کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و کفار بسخن او [illegible] انکه بدیل با مصطفی ساخته کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی
اعراض کردند و در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر و من بمثابه فرزند شما ام جواب
دادند که بلی چنین است عروه گفت که مرا بنسبت بجود و جنایت و عداوت متهم میدارید گفتند نی انکار نمود [illegible]
[illegible] قریش داشت نموده گفت [illegible] که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آن را قبول کنید

ورا از بخت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند که هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات علیه افضل
التسلیمات شتافته بصحبت سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان گفت که با بدیل تقریر فرموده بود عروه گفت
ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کرده باشی آخر ایشان قوم تواند و اصل تو و هیچ شنیده که احدی از عرب قبل از تو
بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانکه مغلوب گردی ما را از آن حالت و من جمعی مردم اوباش بی سامان میبینم
که نزد تو ای محمد مجتمع گشته اند و چون روزگار و هنگام پیکار شود روی به گریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها
گذارند ابوبکر که این سخن را از عروه شنیده زبان بسب و دشنام گشاده گفت که ما از وی خواهیم گریخت و او را
تنها خواهیم گذاشت عروه پرسید که این شخص کیست جواب دادند که ابوبکر است عروه گفت اما بخدایی که نفس
من در قبضه قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من ثابت کرده و من بمکافات آن حقوق قیام ننموده ام مانع نمیشد
جواب تو میگفتم و سزای تو در کنار تو مینهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم
شد و بنابر آن التماس و هر کس از دوستان و یاران مددکاری نموده دو کاو و سه کاو بوی دادند و ابوبکر ده کاو
بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت مقدس نبوی نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود بمحاسن
مبارک آن سرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی در سر و شمشیری در دست نزدیک رسول الله ایستاده بود و
هرگاه که دست عروه به لحیه آنحضرت میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود
از محاسن مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم دور گردان و چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص
کیست گفتند که مغیرة بن شعبه است و عروه متوجه شده گفت که ای غدار من در تمشیت امور اصلاح غدر تو سعی میکنم
و تو بجای من مکافات میجویی واقدی روایت کرده که مغیره با سیزده نفر از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه
رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده و ترجیح نموده ایشان را بعطایا و کرامت مخصوص گردانید و آن
جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی مست و لایعقل از شرب خمر شده بخواب رفتند و مغیره از غایت رشک
و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف
آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت با مغیره گفت که اسلام تو مقبول است اما مال [illegible] و خمس آن نمیگیرم
و چون خبر این واقعه در مکه به ابوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را از صورت حادثه اعلام داده عروه بار دیت
بنی مالک حق دیه بر قصاص راست گرفته با قوم و خویش مغیره در مقام نزاع آمدند و عروه بلطایف نصایح و حسن خطب
آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر شده
ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت اشارت بدین قضیه بود منقول است که عروة بن مسعود در
آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب علیه السلام نگریسته ملاحظه حال ایشان میکرد و از غایت تعظیم و اجلال و کمال احترام
و تبجیلی که در افعال و اعمال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مشاهده میکرد
انگشت تعجب بدندان تحیر میگزید چون بجانب معاودت بمراجعت اشرکان گفت که ای معشر قریش و الله که من مجلس ملوک رسیده
ام کسری و قیصر و نجاشی را دیده و از ملازمان سلاطین کسی را ندیده ام که اکرام و حرمت داری پادشاه خود چنین کنند

که اصحاب محمد محمد را چنان تعظیم میکنند که چون آب دهن انداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بر رخسار و جسد مالیدی
و زیور طلعت خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کی کفایت شدی نزدیک بن قوم بدان مبادرت
نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوی او نزدیک بود که کشته
کردند و آن قوم را احترام و تبجیل دوری بین نگاه میکردند واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر ایشان
بخواهید شمشیر میزنند و از قتل خویش اندیشه نمیکنند و الحال از آنجماعت یکی در دنیا باقی باشد دست از حمایت او
اعراض نمایند و رفیق خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر و جماعت شما که از دانسته اند ناس ننهند یاد داد دل از شما برتافته
خلاصه سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آیید و دست رد بر سینه
التماس او منهید و در سوانح حالات پیروی عقل دوراندیش پیشه کنید که من ناصح شما ام و میترسم که نصیب شما فتح و نصرت
بمخالفان در وقت بدنت آید چه محمد در وقت که به تعظیم این بیت آمده است و سوق چندین هدایا کرده قریش گفتند که
امسال این سخنان مگوی که ما امسال منع کنادیم که زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال
آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه یکی از رؤسای احابیش که او را حلیس میگفتند برای ملاقات حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کرده و از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اهل اسلام شد و چون
قریب بعسکر همایون رسید رسول فرمود که این شخص از قومی است که تعظیم شتران قربانی مینمایند آنها را از جای
انگیزید تا به بیند و یاران بفرموده عمل نموده شترانی تلبیه گویان آوردند و حلیس را استقبال نمودند و حلیس چون حال را
مشاهده نمود دانست که ایشان اهل زیارت اند تراب ? تلبیه گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی
از طواف خانه کعبه منع کند و فی الحال باز گشته بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم مستسعد نشد باز گشت و با قریش
گفت که امیرانا من اصحاب محمد را دیدم که شترانرا اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند و
من صلاح نمی بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش تو مردی اعرابی
و وقوفی بر اسرار ملک نداری حلیس خشمناک گشته گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که ما با شما موافقت نکرده ایم بدین
معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بخدای که نفس حلیس در قبضه قدرت
اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمام احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر بخواستند و گفتند
که بگذار ای حلیس که بر حسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم در معارج النبوه مسطور است که حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه در حین توجه خراش ابن امیه خزاعی را شتر خود داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشانرا
از داعیه رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمد قریش شتر را پی کردند و بر قتل او نیت جزم شدند و احابیش او را
از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله صلی الله علیه و سلم گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت رسالت
پناه استسعاد یافت آنسرور عمر را طلب داشته فرمود که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ
نداریم و بزیارت خانه کعبه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو شود و لیکن که عداوت قریش با من
در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه شایه و هرگاه که آنجماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده

نگذارند و در مکه از بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را
بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند و سخن عمر مقبول
سمع افتاده عثمان را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر سرور
ایشانرا اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان مکه رسید و تبلیغ رسالت
بجا آورد که رسول الله صلی الله علیه و سلم میل زیارت خانه کعبه دارد عزم مقاتله با آشنا و بیگانه ندارد و کفار بر منع
طواف قدوه دودمان خلق و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند با این امر که هرگز تمشیت نپذیرد
کاریست که در خیال ما جای نگیرد که محمد بمکه در آید و بزیارت بیت الحرام قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید العاص
عثمان را تبجیل و تکریم کرده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و عثمان پیغام رسول را
با ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول
حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است بر خیز و مراسم طواف خانه
کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول الله صلی الله علیه و سلم طواف نکند و مشرکان از این
سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس
حضرت خیر الانام گفتند خوشا وقت عثمان که بجهم رفته زیارت خانه کعبه کند رسول الله علیه الصلوة و السلام
فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان بر این امر قیام نخواهد کرد و در این اثنا ده نفر از مهاجران باجازت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبدالله بن
سهیل ابن عمرو و عیاش ابن ربیعه و هشام ابن العاص و حاطب ابن ابی بلتعه و حاطب بن عبدالله و عبدالله
ابن حذافه و ابوالروم ابن عمیر ابن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی امیه و چون رفتن عثمان و اقامت او در مکه
زیاده از مشرفان ارباب ملک دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران
کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر
قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم پشت بر درخت ببرد و سخن نهاد که ایزد تعالی
ذکر آن در کلام مجید خود میکند چنانچه میفرماید که لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الکلام اهل
اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال اعدای اسلام ترغیب و تحریص فرمود و بعد از بیعت در این اثنا سهیل بن
عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشت و
بیان این سخن آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در منزل حدیبیه اوس خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین
نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفر انجام بجای آورد
در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه نفر بجانب معسکر همایون فرستادند باامید
آنکه از اصحاب بعضی کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب محافظت لشکر قیام میکرد مجموع
ایشانرا گرفتار اسیر و دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس فرموده گفت که حق تعالی

مرا به بیعت مامور کرد اینست ما وکلمی که به بیعة الرضوان که عبارت از این بیعت است مشهور شد ابن ابی سنان
الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جلهٔ نقلهٔ سیر و اخبار است روایت کند که قبل از آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص
از قریش بخصت طلبیدن بلشکر گاه مسلمانان آمد و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است
شما با او سخن مگوئید و چون با وی در حدیث آمد در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول که او را دید فرمود
که قد سهل لکم امرکم و بقولی گفت که سهل امر یعنی آسان شد کار ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت
را دریافت گفت که ای محمد حبس اصحاب تو بر ما ضعفا و غلامان ما را و قتل بر ما نه بود بلکه طایفه از سفها با این حرکت
شنیع اقدام نمودند و جمیع عقلا آن را کاره بودند التماس آنکه جمعی از یاران ما که به قید اسیر گرفتار شده اند
اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل بن عمرو گفت حق بجانب
تست و بعد از آن حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستاد و پیغام داد که
محمد از سر انصاف سخن میگوید و طریقه آنکه اصحاب او را بفرستند تا یاران ما نیز خلاص شوند و چون این سخن
بسمع شریف قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمرهٔ را که
محمد مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و نیز او هم که از قبیلت این فضیلت
بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده گفت این دست دست عثمان است و دست چپ
خویش را گفت دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد شاد
گویند زهی شرف [illegible] که دست خاجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست واضح آنکه بیعت بدین
جمله بود که از معرکه نگریزند انجابر روایت کرده است که گفت از ما اهل این بیعت کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس
منافق و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید
که در آن هنگام جد بن قیس را دیدم که طلب شتر گم کرده خویش میکرد هر چند او را گفتیم که بیا و با صاحب خود یعنی
حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند
که مسلمانان از سر ذوق و رغبت در بیعت مسارعت می نمودند و هم و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته بجانب
قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام دادند قریش نیز باستماع این خبر
اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم باز فرستادند و ایشان بمجلس همایون رسیدند سهیل معروض رای صواب نمای
حضرت مقدس نبوی کردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره
آیند بقضای عمره قیام نمایی و حضرت بدین معنی رضا داده شروع در مهم مصالحت بدین معنی رضا داده شروع در
مهم مصالحت بدین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان مادهٔ جدال و قتال مرتفع
باشد و آلت محاربه و مقاتله موضوع بود و بعد یار و قبیله دیگر یکدیگر آمد شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر را در سر حمایت

متعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و پیمان محمد در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد
قریش در آید مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر جهت گزاردن عمره بمکه آیند
اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و پنهان با مخالفان خلفا بمکر
و ریا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر کس در حضرت آید با آنکه از کیش
خود تبرا نموده بر ملت اسلام در آمده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته پناه بقریش برد او را
باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده عمر گفت یا رسول الله بدین معنی راضی میشوی آنحضرت
تبسم نموده فرمود که هر کس از آنجماعت بنزد ما آید و ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی نصیب او کند
و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود با او ما را هیچ مهمی نیست بلکه او مصاحب مشرکان لایق تر باشد ام
عماره گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مجلس صلح مربع نشسته بود و عباد بن بشر و
سلمة بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانو نشسته
نشسته و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میشد و چون سهیل بلند سخن گفتی عباد و سلمه اعتراض
کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آور و در سخن گفتن آواز خود را بلند مکن و ارباب اسلام در حوالی رسول الله
علیه التحیة والسلام صف زده بودند و گویا که آن مجلس اکنون منعقد است و من ناظرم جماعه هیچ دقیقه از دقایق
آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که قبل از این مسلمان شده بود و پدر او را
محبوس و مقید کردانیده با بندی گران کلمهٔ شهادت گویان از طرف اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت که ای محمد این اول امریست که مصالحت بر آن قرار یافته او را بمن سپار و حضرت فرمود که
ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت که بر این تقدیر به هیچ نوع میان ما و شما طریق صلح سلوک نیست
حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع کرد و هر چند رسول
الله صلی الله علیه وسلم در این باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر فرمود که ای سهیل بعد از این او را
اینجا مکن و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی به ابوجندل نرسانند و چون ابوجندل
دانست که او را بدر بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید کرد و من مومن و
مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده و بسمع شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این
سخن بنابر آن میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام انواع تعذیبهای گوناگون معذب داشته
بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش
از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق تعالی کن که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه ماند اند حق تعالی فرجی و مخرجی
ارزانی خواهد داشت حالا با جماعت شرط صلح در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اول دا این کار معبر است
و ما احسن ما قیل   بصبر از بند گردد مرد رسته   که صبر آمد کلید کار بسته   گویند که چون سهیل بن عمرو
ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بر همراه ایشان روان شد برابر ابوجندل

میگفت که صبر کن که اجماعت مشرکان اند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضهٔ شمشیر خود را نزد او میداشت
بر تصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هرچند بکنایه و صریح ابوجندل را بقتل
پدر تحریص کرد حلاوت ابوت او را از آن کار مانع آمد از عمر منقولست که گفت در این زمان امید میداشتم که ابوجندل
شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل سهیل بن عمرو تحریص کرد ابوجندل با عمر گفت که تو چرا بر قتل
او اقدام نمینمائی عمر جواب داد که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا از قتل او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و
اولی نیستی بتابعت و اطاعت رسول از من تا فلان آنار سلف چنین گفته اند که بعد از تمهید شروط صلح چون قلم
و دوات و سایر ادوات کتاب مرتب گشت حضرت مقدس نبوی امیر ابن حوالی انصاری را طلب داشت تا به
کتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابر التماس
سهیل حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم
که چه کسانست بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی دیگر نمینویسیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیرالمؤمنین بموجب فرموده
سید المرسلین عمل نموده بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که بنویس که هذا ما قاضی علیه
محمد رسول الله و علی آن را نوشته گفت که ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا
از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول
را حک ساز و بجای آن بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی که محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و بعضی
از کتب سیر مسطور است چه بر این تقدیر لازم می آید که لفظ محمد مکرر شود مگر آنکه در عبارت تامل بر شارح شود
و چون حضرت مصطفی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نکنم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو ساز و الا من از این مصالحت بیزارم و امیرالمؤمنین حیدر را از
انا ختّه میل کرد میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت مقدس فرمود که بگذار ای علی امیرالمؤمنین گفت
یا رسول الله مرا از راه ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم و بالجمله مصطفی صلی الله علیه وسلم
آن صحیفه را گرفت و لفظ رسول الله را محو فرمود بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای
آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و برخی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر
آورد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان
ابن عفان و عبیده ابن الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل ابن سهیل اسامی خود را بر آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار
حویطب بن عبد العزی و مکرز ابن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش بر آنجا نقش شدند و نسخه در عهده بعضی
آمدند و بنو بکر و نسل بتراش چسپیدند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول الله علیه التحیة و
السلام روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز بالضرورت مثل این واقعه روی خواهد نمود

این

بعین این اجمال آنکه چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحرب محاربه معاویة بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید
و مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز انجامید حاجت مهم بصلح قرار یافت چنانچه عنقریب در این اوراق مرقوم کلک
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی کاتب نوشت که این کتاب مصالحت امیرالمؤمنین علی با معاویه گفت که لفظ امیر
المؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیرالمؤمنین است با او مقابله نمیکردم و منازعت
نمینمودم امیرالمؤمنین گفت صدق رسول الله چنانچه معاویه گوید بنویس علی سید وجه الله چنین آورده اند که
در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون شدند چه تصور ایشان آن بود که هم در آن سال بتوجه خاص
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دل و شادان
در حرم رفته شرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات
انداخت که مناسب صدق وعده ایشان نبود چنانچه از عمر منقولست که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر
خطور کرده نزد رسول رفتم و گفتم که نه تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی
گفتم پس چرا این همه غبت و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلحی بر این نهج نموده مراجعت مینمائیم
فرمود که من رسول خدا ام و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قول آنکه فرمود که من رسول خدا ام و
او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر میگوید که یا رسول الله گفتم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه در آییم
و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری و لیکن هیچ گفتم که امسال آنجا واقع خواهد شد گفتم نی آنگاه فرمود
که ای عمر حتم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود عمر گفت بعد از آن خشم و اندوه ناک از خدمت رسول
الله بیرون آمده نزد ابوبکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول
شنیده بودم و بقول صدیق در جواب عمر گفت که او فرستاده خداست هرچه کند بوحی کند و صلاح در آن بود
دست از رکاب او باز مدار و برگرده و گفته او اعتراض مکن گویند که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول
خداست حق و سلام هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود
را متهم دار عمر گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض بر سید ابرار ما در القلنا لدواد استغفار میکردم
و باعمال حسنه مثل صلوة و صوم و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آنها سبب کفارت جرأت من گردد
روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گفتند
که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم در آمد و مفتاح کعبه بدست خواهم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم
تراشید و وقوف در عرفات خواهیم کرد آنحضرت فرمود که هیچ گفتم که همه در این سفر میسر خواهد شد عمر فرمود که نی
یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده گفت که شما را فراموش گشت که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید
و هیچ یک از شما بحال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه
وعده حق تعالی بود بر اعادت پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره کرده الطاف الهی را که شامل حال مسلمانان
شده بود بیاد ایشان داد و همه گفتند که هرچه خدا و رسول او گوید راستست و اندیشهٔ ما بجایی که شما رسید فکر ما نرسد

بترسید و معرفت تو بجفای ما و امر ما سرا را و بشارات از ما و حق تعالی حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمدی سر
مبارک را تراشید و روی توجه با صحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست
قبضه گرفت عمر را طلب فرموده گفت که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت
یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان از مردم مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی که
از ابتداء دعوت تا بعثت مصالحت ایمان آورده بودند ابوبکر گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود
اما از همان عباد آنرا درک قاصر می آمد و آن سری بود میان رسول الله و پروردگار او و لیکن بندگان تعجیل میکنند و حق
تعالی عجله [illegible] از عجل منزه و مبراست ابوبکر گوید که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت
مقدس نبوی می آورد و رسول بدست مبارک خویش آنرا نحر میفرمود و سهیل سر او را میطلبید تا آن سر در سر خود
مالیده باشد و چون بعضی از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او را میگرفت و بر دو چشم خود
میمالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که روز حدیبیه
راضی نمیشدی که در صدر صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صفحه محمد رسول الله
مکتوب گردد شوق کتب سیر ناطق است بدین خبر که چون قواعد صلح میان اهل طاعت و ارباب معصیت
استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید کسی از
جای خود نجنبید سه نوبت رسول الله صلی الله علیه و سلم بنحر بدن و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد
و حضرت خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه رضی الله عنها که از اخوات خویش بمزید فضل و کمال امتیاز داشت آمد
ام سلمه از این معنی که با مردم گفتم که شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید و کسی فرمان مرا اجابت نکرد با الکه
سخن مرا میشنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را نفوس آن بود
که اسلام فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان [illegible] قبول یافت و اگر خاطر
اشرف تو مایل یافت که ایشان نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با کسی سخن مگوی تا شتران هدی خود را
بکش و سر تراش و چون این امر از تو صادر گردد اصحاب را چیزی باعث جانی باشد و حضرت مقدس نبوی به
اشارت ام سلمه عمل نمود چون صحابه صورت حال را بعیان مشاهده دیدند شتران خویش را نحر کردند و
بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمائر ایشان استیلا یافته بود نزدیک
بدان شد که یکدیگر را بر قتل آورند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین یعنی کسانی که [illegible] و المقصرین
و تا سه نوبت خواجهٔ کاینات فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند و المقصرین و در بار چهارم آن
حضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمود و یک
بار و مقصرین بیکنوبت اقتصار فرمود در جواب یاران زبان معجز بیان بگشاد که بجهت این معنی که ایشان
شک نیاوردند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی بجست بمکه رفت و بسرای او در آمد و [illegible]
آنحضرت از عقب بر طلب شتر رفتند و سهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو

ایشان

ایشان را از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی
فرستاده معروض حضرت رسالت گردانیدند که صد شتر عوض شتر ابوجهل میدهیم رسول فرمود که اگر آن شتر
مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بیست شتر هدی را که
بجای آن شتر ابوجهل بود بناجیة بن جندب داد تا بمکه برده در مروه کشت و گوشتها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت
نمود و حکمت در این که بقربان نمودهٔ او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و
سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا موی های مسلمانان را بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بدرختی
که نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر میربودند اما عمار گوید که بسیار
جهد کردم تا از موی مبارک تاری بدست آوردم و بوسیدم آنرا شسته و ضماد آنرا بمریض دادم شفا یافت
نقلست که عمر گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله صلی الله علیه و سلم شدم سه نوبت از وی چیزی
پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر که در سوال را مکروه شمردی و از آنجهت جواب تو نداد بعد
از آن شتر خود را به تعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن قضیهٔ
صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که
میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من از آن طلب سخت ازدیاد یافته بخدمت آنحضرت
شتافتم و سلام کردم جواب داد و آثار سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی
و جواب ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است بر من که آنرا دوست تر میدارم از
هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت
و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان
میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب
جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز شدند چنانچه سابقا مذکور شد و در ایام صلح فتح
خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروح سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا مکه داشته اند والله تعالی اعلم **ذکر آمدن ابو
بصیر بجانب مدینه از جانب حرم و باز گشتن او به اشارت رسول الله صلی الله علیه و سلم** چون سید کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید و ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از
مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی
برسول الله صلی الله علیه و سلم نوشتند و آن مکتوب را [illegible] ایشان مردی از بنی عامر که شخص [illegible] نام ملازم داشت
بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بر آنحضرت خواند مضمون آنکه التماس چنانست که محمد بمقتضی صلح نامه

که در حدیبیه مکتوب شده ابو بصیر را باز کردانند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابو بصیر را با ایشان
تسلیم نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا محاله کرد عذاب و بلا بر من خواهند ریخت
و در دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی
تو دانسته که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود — از عهده عهد او کی بیرون آید مرد
از هر چه کان بری فرو تر آید مرد و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمستضعفین فرجا یس برو که خدای تعالی
ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و
آن دو شخص او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابو
بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گزارد و توشه را که مصحوب داشت نزد ایشان نهاد و آن دو همراه را مردی کرد
تا با هم چیزی بخورند ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت که اگر شما مرا بطعام
خویش دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده سفره خود را پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با
یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر نام و نسب عامری پرسیده گفت که شمشیر تو در نظر من بغایت خوب مینماید عامری تیغ
از نیام بیرون آورده گفت که بسیار شمشیری نیک بدیع است و من آنرا بارها تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر
گفت که شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری را از غفلت و قلت تدبیر تیغ بدست ابو بصیر داد و
ابو بصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بر تافت پای بیرون برده هنگام نماز دیگر بمدینه بمجلس آن
سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رأی ذعرا و بروایتی گفت تحقیق که این مرد ترسی یافته
چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من کشته آمد و من نیز در معرض تلف ام و ابو بصیر شمشیر عامری را
حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی شده گفت یا
رسول الله خدا از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز کردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت
فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عجبا فروزنده جنگ است اگر یکی او را معاونت
و امداد نماید و این سخن مشعر بود بر حرب و قرار ابو بصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه ممنوع و
محصور اند بوی لاحق شوند و چون ابو بصیر برای رمز و فحوی آن بی توقف روی بکنار آورده تا بمنزل عیص که
بکنار دریا بود هیچ جا نایستاد و مصحوب طاقیه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه الصلوة
و السلام در شان ابو بصیر چه فرمود و چون این خبر بگوش ابو جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده
بابو بصیر پیوست و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او شتافته میشدند تا هفتاد نفر بوی گرد آمده اتفاق نمودند جمع
شدند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان
مکه از این حرکت بستوه آمدند ابو سفیان ابن حرب نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرستاده
نامها با شفیع آورده از آن سرور درخواست نماید که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابو سفیان
التماس مشرکان را معروض داشته گفت که قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم بعد از این هر که از

مانند محمد آید در امان باشد و مارا با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان
سؤل ایشان را مبذول داشت و نامه به ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب
همایون آنحضرت در سکرات موت ببد رسیده و آنرا در دست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکایت
فراق بنالید تا بجوار رحمت ایزدی و فردوس جنان خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سایر اصحاب تجهیز و تکفین
ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اواخر
و اوائل شرف گشتند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان چون رسول الله صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که بر سلاطین
آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که
مهر نباشد اعتبار نمیکنند و نمیخوانند لاجرم سید عالم و بهترین اولاد آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از
طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کرد
هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که این حلی بر رجال اسلام حرام است و حضرت
رسول علیه التحیة و السلام انگشترین را از انگشت بیرون کرده اصحاب موافقت نمودند و بعد از آن حضرت
مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشتری و محل نقش تمام از نقره بود و فرمان
داد تا کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله برسه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم
نام محمد بعد از آن فرمود تا به شش نفر از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی
از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بر مقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری
تسلیم کرد و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه
سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی را که پادشاه
شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو
بن امیه ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بر خاک مسکنت نشست
و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه
السلام و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی
بر فور ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت
رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود که صلوا علی صاحبکم و بهیئت صلوة جنازه فرموده در مدینه غایبانه بر
نجاشی چهار تکبیر نماز گزارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند چگونه بر شخص غیر مسلم که در حبشه
فوت شده نماز میگزارد و حق عز و علا در این باب آیه فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله
سریع الحساب اما دحیة بن خلیفه کلبی بنابر اشارت که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن
موضع التماس نماید تا شخصی را مصحوب او کرداند که نامه همایون را بهرقل رساند و دحیه عمل نموده در آن
حین که بناحیه بصری رسید والی آن دیار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت

(٦٦) منجمله آغاز و حسن انجام حضرت رسالت پناهی را به هرقل فرستاد که پادشاه روم بود و در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده
بود رسانند آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست نصرت لشکر خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف
ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد
اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد چنانچه اهل روم بر فارسیان غالب آمد چنانچه تفصیل آن در تواریخ
مسطور است و فرشهای که از [illegible] آید [illegible] بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین
میریختند و او پای بر آنها نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفت و بوفا نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس
روزی قیصر ملول و متفکر بر سریر مملکت نشسته بود و لب از گفتار بسته بعضی از خواص و ندیمان با او گفتند که
ما آثار حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی
چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کننده ظاهر شده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی ملک ما دراز گردد آیا
کدام قوم اند که طریق سلوک ایشان ختنه است گفتند که غیر یهود هیچ طایفه بدین امر قیام نمی نمایند و صلاح آنست که
بحکام ولایات حکم [illegible] نامها که یهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که
قاصد عامل [illegible] حارث ابن ابی شمر غسانی [illegible] بدیار شام آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب
و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر [illegible] تا اعرابی را حاضر کردند و از وی
صورت واقعه را استفسار کردند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی
نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را در قول خویش کاذب شمرده سر مخالفت بر وی کشیده اند و میان
فریقین مهم بقتال و جدال انجامیده بسیار [illegible] در عرصه تلف آمده اند
باقیست شراب تلخ در جام هستی قیصر [illegible] که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون احتیاط
کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب سنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه دلایل نجومی بر من منکشف شده ظهور ملک این جماعت است منقولست که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام پیش
قیصر رسید با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا ترا بر
قبول نخواهد افتاد دحیه گفت که من غیر پروردگار عالمیان را سجده نکنم و از این سخن تعجبی در خاطر [illegible] افتاد و با عجله
دحیه را بمجلس قیصر درآوردند تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی طلب کردند
مضمون نامه را معروض گردانید و آن مکتوب مرغوب مشتمل بود بر فضل دین سلام و احتراز از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی و در آخر نامه این نوشته بود که یَا اَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا اِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ
اِلَّا اللّٰهَ وَ لَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَ لَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ
و چون هرقل بر معنی مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفت که احتیاط کنید که در این بلاد کسی از
قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا ما از کماهی حالات محمد را استعلام نماییم و مردم بجست و جوی مشغول
گشتند ابو سفیان ابن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و ایشان را بر جبر [illegible]

هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و
اشراف و اعیان مملکت را ساخته و [illegible] مراتب در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند و قیصر چون
ما را دید ترجمان را گفت که از ایشان بپرس که از شما کدام یک اقرب است بدین مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از
ما استفسار کرده من گفتم که [illegible] این قوم از وی [illegible] منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشیست
جواب دادم که از ابناء اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت که او را نزد من آورید و رفقا او را در پس پشت او
بنشانید تا اگر دروغی گوید [illegible] و تکذیبش نمایند آنگاه با ترجمان گفت که با این قوم بگوی
که من چیزی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابو سفیان خواهم پرسید اگر دروغی
بنیاد او جواب باید مرا بر کذب او مطلع سازید [illegible] که اگر حیا مانع نه آمدی از آنکه مرا متهم بدروغ دا[illegible]
[illegible] میکنم ابو سفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بر چه گونه
است گفتم که او در میان قوم شریف نسب منسوب است پرسید که قبل از وی کسی از قوم شما این دعوی کرده گفت
نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر امر خطیر سلطنت قیام نموده گفتم نی گفت اغنیا یا اغنیاء قوم متابعت او میکنند یا
ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعفا و فقرا اند گفت که متابعان او روز بروز زیادت میشوند یا کم گردند گفت که در
تزاید اند گفت هیچکس سلک او را مکروه شمرده مرتد میشود گفتم نی گفت هرگز قبل از دعوی در میان شما بکذب
متهم بوده گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان
ما و او مصالحه واقع شده و [illegible] در میان آمده [illegible] که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان گوید که در
تکلم این قدر سخن که شائبه منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بجا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد
پرسید که میان شما و او محاربه و مقاتله اتفاق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاه او بر ما غالب آمده و گاهی
ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی در بدر و جنگ احد گفت که شما را چه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدا و [illegible]
و میگوید که هیچ چیز را با او در صدد شرکت میاورید و از اقوال واهیه آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که
صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آورید ابو سفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل
ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که در میان ما نسبی شریف دارد بعد از آنکه انبیا و رسل
شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ احدی پیش
از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه و اگر قبل از وی کسی دعوی نبوت کرده بودی میگفتم که بتبعیت دیگری میکند
و بتقلید غیری این سخن میگوید و پرسیدم که از پدران او هیچ پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آباء او بر امر سلطنت قیام
نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می نماید پرسیدم که اغنیا متابعت او
می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی که بیشتر ضعفا و فقرا اند هر آینه پیروان انبیا اکثر چنین مردم میباشند پرسیدم که متابعان
او در تزاید اند یا در تناقص گفتی که در تزاید اند کار ایمان چنین می باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که
کسی شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آنها بطراوت آید و با جان [illegible]

آنچه کرده پرسیدم که هرگز بعهد دروغ در میانه شما متهم بوده گفتم نی از این سخن معلوم شد که شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که غدر میکند گفتم نی پیغمبران عهد نشکنند دیگر مطلب ایشان نیل سعادات آخرت و عاقبت است نه طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین بود که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتم که بعبادت خدای و احتراز از بت پرستی و بصلوة و صدق و امثال آن از این حالات از صفات حمیده و عادات مرضیه انبیاست اگر گفتی از اوصاف تو با کرم مطابق واقع باشد عنقریب باین ملک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من میدانستم که پیغمبر موعود بایشان اوصاف مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم میبود که بدولت ملاقات او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بمیان سعادت فایز میشدم و ملازمت او شرف میگشتم و حلقه شاهیت وی در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری او بر دوش میافگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول را آوردند در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن حرف از جبا قا او روان شده آنچه در خاطر داشت اظهار کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میانه رومیان پدید آمده اصوات ایشان بلند گشت و فریاد و فغان ایشان منتشر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم یاران را گفتم که کار ابن ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری پرستیدی و اکثر ستاره پرستیدی و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه بسبب مخالفت دین آبا بان شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور ابوکبشه بوده و عرب عادت داشتند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر متتبعین سیر فرموده از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده و کیفیت اختلاط دحیه کلبی و قیصر در کتب بنظر رسیده اگر جمیع اقوال نقله آثار در قلم در آمده بیان کرده شود کتاب بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط احتراز نموده آمد و بعبارت این طریق اختصار معهود داشته کمیت سخن خرام قلم از اطالت ما کان عنان خویش نگاه داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جادات خسرو پرویز و بیان آنچه از سانحات ملوک صادر شده بعد از مطالعه مراسله نمایون که مشتمل بود بر دعوت
بر حضرت رسالت و افراد بر عنا نسبت کرد که دعوت — عبدالله بن حذافه چون بمدائن رسید
خسرو پرویز رسید مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول علیه التحیة و التسلیم نام مبارک خویش پیش از نام او نوشته از این جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخته گفت کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نام او و انواع هذیانات دیگر بر زبان آورده انگاه عبدالله بن حذافه مراجعت نمود و جواب مکتوب نوشت و این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود که مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت حق تعالی ملک او را پاره ساخت و خسرو بعاقبت شقاوت و حرمان مبتلا شد

که از قبل او والی ولایت یمن بود بنام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد ما آورند و باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بانویه نام که بمزید عقل و شجاعت ممتاز بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هردو از فرس بودند نامزد کرد که او را بوکالت عرب روند آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد و بانویه را به تحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت فرموده ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش ابوسفیان و صفوان ابن امیه ملاقات کرده در آنجا بودند ملاقات نمودند از مقر و سید کاینات علیه افضل التحیات استفسار کردند و مشرکان قریش گفتند که او در یثرب میباشد و چون ابوسفیان و صفوان و سایر کفار بر حقیقت حال اطلاع یافتند مسرور و خوشدل شدند گفتند که مهم محمد منتهی خواهد شد برفت که پادشاهی همچون کسری در مقام معاندت او آمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید ابرار رسیدند و رسالت را کشاده بان گونه آغاز سخن کردند و گفتند که شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا با ما ملازمت خسرو پرویز اگر انقیاد امر نموده با ما بیایی باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود جانب خود و عفو بر آنچه از تو صادر گشته کند و اگر ابا و امتناع کنی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و او به مرتبه کیست که ترا با قوم تو هلاک کند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان ما را بتوفیق فرستاده است که امتثال فرمان او نموده روی براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بیان سرور زمن دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات پریشان ایشان فرموده بر مضمون نامه اطلاع یافت و تبسم شده و سولان را باسلام دعوت فرمود و فرستادگان گفتند که ای محمد برخیز تا نزد ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری لیکن عرب را عیال خود بکشاد و بلکه بشد یا اجلا فرماید و در کتب این لفظ که بعضی از شارحین گفته اند که و محلیت عرب را از مقر بکشاد و از دیار خود شان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل است که بانویه و خرخسره با تمامی آنکه از سرحدات عمان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری میکردند چنانچه از مهابت مجلس همایون متاثر نشده بودند که اتمام هر دو مسلم زنده بلکه نزدیک بود که بعد از بیدادیشان جدا شود و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه التماس نمودند که اگر حق در جواب نامه باذان بنویس آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیایید تا ببینم که صلاح چیست و چون رسولان از نزد پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر قبل ازین ما را در مجلس خود بار دادی خوف آن بود که از مهابت او هلاک شدی آن دیگر گفت که من العمر بدین شان هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس او مرا استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید آلهیست و کلام او کلام حقانی گویند که بانویه و خرخسره اسوره زرین برساعدها داشتند و جامهای دیبا پوشیده کمرهای سیمین بر میان بسته بودند و ریشها را تراشیده سبلتها را گذاشته بودند

چنانچه لبهای ایشان را بسوختند حضرت که ایشان را بدین شکل و شمایل دید فرمود که ویلکما من امرکما بهذا یعنی
این هیئات که شما دارید چه کسی شما را احداث نموده فرمود که ریش بتراشید و شارب بگذارید جواب دادند
که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من فرموده که سبلت را قطع
کنم و محاسن بگذارم و بالجمله چون رسولان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که
بصاحب خود یعنی باذان خبر دهید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورد
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا شکم او را پاره کرد و آن شب شب سه شنبه
بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید
که عنقریب دین من در ملک کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم
ایشان گفتند که ما این سخنان را از تو نمی‌توانیم شنید و در شان ملک الملوک کسری از این سخن گفته بودی که
سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات هر آینه مستتبع نقمات خواهد بود حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که بنویسید و پنجه خسرو کسری داد در رو سیم گرفته که یکی از ملوک برسم
هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و
بعد از قطع مسافت بیمن رسیدند آنچه از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و
گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس هیبت مثابه ندیده ایم که در
مجلس آن مرد باذان گفت و بحکما او را حارسان و نگاهبانان هستند جواب دادند که نی بلکه تنها در بازارها دور
میکند باذان گفت صبر کنید که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و مشتمل بر آنکه او پیغمبر
مرسل و میان ما و او شرطی است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچ یک از ملوک در ایمان و
اطاعت فرمان بر من سبقت ننماید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه بن خسرو پرویز بباذان رسید
مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک
دما باشد میکشت و سلک تفرقه در میان جمعیت عظما این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و
مردم یمن و سایر ممالک و بلادی را که در تحت تصرف تست بتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی
و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی نوشته بود مشو تا آن زمان
که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که بر این قضیه وقوف یافت بی تحاشی و شوب از سر صدق و اخلاص
کلمه شهادت بر زبان آورده جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت
نمودند نقلست که خسرو پرویز را که حضرت مقدس نبوی بدو کمر بخشیده بود المخرم گفتند و مخرم بلغت حمیر
منطقه را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه را اطلاق میکنند و چون حاطب ابن ابی بلتعه نامه همایون
رسول الله صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید و حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای
آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته

از اوصاف و علامات آن سرور استعلام نمود و حاطب صفات ذات ملک سمات حضرت مقدس نبوی
را بیان کرده مقوقس گفت که این همه وصف رسولی است که عیسی ابن مریم علیهما السلام بقدوم او بشارت داده
و او بعد از این غالب خواهد شد و اصحاب او بعد از او تا نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل
نوشت و چهار کنیز و یک خواجه سرای و بیست جامه و هزار مثقال طلا و اسپی سفید که آنرا دلدل
میگفتند و دراز گوشی که یعفور نام داشت برسم تحفه نزد حضرت رسالت پناه فرستاد و صد مثقال طلا و پنج
جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت کرده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب او را
بگذرانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقا نخواهد داشت آورده اند
که مقوقس در زمان خلافت عمر فوت شد و از آن چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را
برسم سریه نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و دیگری مسماة بسیرین بود خواهر ماریه و سیرین را به
حسان ابن ثابت بخشید و بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات علی علیه السلام بر او سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع ابن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث ابن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب سامان
پیشکش هرقل که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز
بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دلش جای گرفته بود مکتوب اشرف را بدست حارث داد و
حاکم شام مکتوب خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند به نیت آنکه بجنگ حضرت شتابد فرمود که اسبان
نعل بندند و عرضه داشتی بقیصر هرقل فرستاد مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم قیصر
خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذر و بخدمت مبادرت نمای بر مقتضی صلاح وقت عمل نموده آید آنگاه حارث
صد مثقال داده در مراجعت مرخص گردانید و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که
باد ملکه هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت حکومت شام بجبله ابن ایهم غسانی قرار یافت
و حدیث جبله و آمدن او در زمان خلافت عمر و ایمان آوردن و ارتداد او در باب ثانی مشروح مذکور خواهد شد
انشاء الله جل وعلا و چون سلیط ابن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت مقدس نبوی را بهوذه ابن علی حنفی رسانید
هوذه بر مضمون آن اطلاع یافته سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرد و شرایط
ضیافت و احسان بجای آورد و در جواب مکتوب نوشت که نیکوست آنکه تو خلق را بدان دعوت مینمائی اما من شاعر
قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از امور در قبضه اختیار من کن
تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روان ساخت و
او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت و حضرت مقدس نبوی فرمود که لو سألنی سیابة من الارض
ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرموده مراجعت نمود جبرئیل علیه السلام خبر فوت هوذه را بسمع اشرف

مهتدی قوانین اسلام رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این دو جامه کذاب پیدا شوند و دعوی نبوت کنند و بعد از
من بقتل رسند و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری بنیاد کرده و در زمان
خلافت ابوبکر کشته شد چنانچه در بابی دیگر بتفصیل قصه او سمت گزارش خواهد یافت اگر خدای عز و علا خواسته باشد
و در این سال گویند قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ الی آخرها نازل شد و سبب آنکه میان خوله
بنت ثعلبة ابن قیس و میان شوهرش اوس ابن الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت شوهرش از این قضیه
نزد رسول رفته پرسید که در میان این دو رخصت و چون تا غایت حکم الهی در آن باب صادر نشده بود از رسول الله
جوابی شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ وَحْدَتِي وَوَحْشَتِي و
فراق زوجی و وجدی و هنوز خوله سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در ایام جاهلیت عبارت از طلاق بود نازل
شد و حضرت مقدس نبوی اوس را طلب کرده آیات منزله را بر وی خواند و فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن
با خوله مباشرت نمای اوس گفت یا رسول الله دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت
که یا رسول الله اگر روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس
گفت مسکین مرا در این باب اعانت فرمائی و عطا بخشی آنگاه حضرت با خوله صاع طعام از صدقه بوی داد تا از کفارت
آن کلمه که بر زبان خود گفته بود که أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي بیرون آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه رخصت فرمود که میان اسبان و میان شتران مسابقت نمایند گویند که آن سرور را اشتری بود که آنرا
عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن بر آن پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتری ضعیف لاغر را با ناقه رسول الله
در دوانیدن از عضبا بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت رسالت پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده
که حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالیست و هر رشدی را وبالی و از سوانحات این حال که
مکنات این مقال فتح اهل خیبر است که بعد از آن مدحت و فراغت با ایشان رسید ذکر وقایع سال هفتم از هجرت
از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است صورت این حال بتفصیل آن اجمال آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از چند روزی که در مدینه توقف کرد با رؤسا مهاجر و انصار گفت
که بتهیه اسباب لشکر اشتغال نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود که لا یخرج معی احد الا طالبا للجهاد یعنی کسی با من بیرون
نباید مگر از برای جهاد غرض از این سخن آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف باخذ غنیمت بود
با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهودیان که در مدینه اقامت داشتند بغایت
دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر
پیش برده اند و بنا بر کمال خشم و عصبیت یهود هر که قرضی بر ذمت مسلمانان داشت محصلی شدید غلیظ بروی گماشت
گویند که ابو شحم یهودی از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم طلب داشت و بتقاضا رسید که لازم حال او شده
مفارقت نمیشود و بجهت این معنی او را تشویش میداد تو بخ عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که
اموال مردم خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام خواهد آمد مرا در این قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع بروی

نماید

نماید و جز عاد از غنایم بدست آید ابو شحم گفت جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید بخدا در آنجا ده هزار
مرد مقاتل در خیبر موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مردم خیبر میترسانی و حال آنکه تو در امان
مانده‌ای کانی بیکن عبد الله گوید که نزاع ما بجائی رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و من کیفیت ماجرا را معروض
داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی گفت که من نشنیدم یهودی گفت
یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حقه بده و حق او را عبد الله گوید که من
دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر میبایست قرض کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه ابن اسلم جامه بمن
بخشید و با دو جامه بطرف خیبر رفتیم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و زنی
الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن بهای تمام
بوی فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم سباع ابن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه گذاشته با هزار و چهار صد مرد پیاده و دویست سوار از مدینه بیرون آمد عکاشه ابن محصن اسدی
رایت مقدمه نصیب شد و تمشیت مهم میمنه را بعمر حوالت کرد بعضی از افاضل مورخین گفته اند که میسره را بعهده علی
ذکری از اصحاب کرده اند و همین بعض در مصنفات خویش آورده اند که در بعضی از کتب سیر هست که میسره
را تعیین کرد و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت بیان میکند آنست که علی در اوایل
حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این
معلوم شود ان شاء الله تعالی نقلست که عبد الله ابن ابی سلول منافق بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال
شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که
شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة
ابن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفا خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قول آنکه اصلا
ایشان التماس خیبریان را قبول نکردند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل
اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت در آورده اند بر بار کجا شد شما و بنا بر این مراجعت کردند و در بعضی از
کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بتاراج ایشان آمده اند
و دست بغارت و تاراج برآورده اند از این جهت خوفناک باز گشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول الله
صلی الله علیه وسلم و در آن وقت حاکم ایشان سلام ابن مشکم را مقصد داشت رؤسا یهود بمنزل او رفتند و شورا
نمودند که صلاح مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای ما
را عبد الله ابن ابی سلول البته بیرون روید و خود را در تنگنای بلاء محاصره میاندازید و بر متحصنان
تا الفتح عمی البصر و دیعه بصیرت ایشان پوشیده شد تا از اشارت سلام سر باز زده در حصارهای خود
توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند و سلمه ابن الاکوع گوید که
چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمدیم متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنا

وتفنن حاضران فرمان داد ابن اکوع به التماس یکی از یاران رجز خواندن بنیاد کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب
را وقت خوش شده شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند و رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست
گفتند که فلان کس فرمود که رحمه الله و حضرت در شان هرکس که امثال این کلمات گفتی و دعا کردی آن شخص شهید
شدی عمر این کلمه را شنیده گفت که واجب شد او را شهادت انکار گفت یا رسول الله چرا ما را بهره‌مند نکردی با عامر
دنیا و یاران به او متمتع گشتندی روایت که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله
بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر نسبت او گفت که اللهم ارحمه و عبدالله در غزاء موته بدرجه شهادت
نائل شد چنانچه مرقوم کلک بیان شد و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت صهبا اداء صلوة عصر نموده زاد
را طلب کرده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود آن موضع
روند به استصواب حسیل که راه بری دو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند و رسول عباد ابن بشر را با جمع
از پیش سواد فرستاد تا شخصی را که اهل خیبر تجسس فرستاده بودند گرفت و آورد و پرسید که چه کسی
جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران گم کرده خویش میگردم عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس
گفت که ایشان کنانه ابن ابی الحقیق و هوده ابن قیس را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده
طلب مدد کردند و التماس آنجماعت بر اجابت اقتران یافته عیینه ابن بدر با چهار هزار مرد از مردان مرد و دلیران صف
نبرد بقلاع خیبر در آمدند و معادل ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظر آمدند
که با محمد و یاران او مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوسی عبادالله سپاهی هر آینه
محکم او را بستند چنانچه جانش بیاسود و گفت که راستی پیش آمد که اگر خلاف واقع گویم بجان رستگاری نیابم اول
مرا امان ده تا راست بگویم و جاسوس امان یافته گفت که قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود بنی قینقاع
بنی نضیر و بنو قریظه کرده اند رعبی قوی و ترسی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه که
با اهل خیبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست ولیکن هیچ اندیشه مکنید که جمعی اندکند و در محاربت و منازعت
آلات و حرب باشد که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب سلاح شما کم و محقر است و چون عبدالله
ابن ابی سلول و منافقان او آمدن پیغام رسانیدند که مرا کنانه ابن الحقیق بجهت تحقیق کیفیت لشکر شما فرستاده و جا
جاسوس را نزد خواجه کاینات آورده تا هرچه از احوال او معلوم داشت عرض نمود و در قتل جاسوس مبالغه نموده عباد گفت که
من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده درهمان اوان ایمان آورد و از جنگ مرلیا امان یافت
و حضرت چون بر خیبر مشرف شد بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند که اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین
اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا را در وقت ورود بمدن و
قری بزبان معجز بیان بکرر میراندی و بعد از خواندن دعا بقول با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله
و بروایتی فرمود که قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از

فتح

قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی موسوم بمنزله نزول فرمود و موضعی جهت اداء صلوة معین ساخت نقل است
که چون آن ماه توجه حضرت مقدس نبوی بکوش اهل خیبر رسید کمال احتیاط و تیقظ رعایت نموده شب و روز
سواران آراسته بر دروازه ها آمدند و شخص حال مینمودند و در آن شب که حضرت بحوالی خیبر رسید حق تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه کسی از آنجماعت تا روز برنخواست و بجنبید حتی که مرغان صبح خیز ایشان بانگ نکردند
و چهارپایان ایشان در مکان حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خواطر مضطرب
و بریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند
برفور باز گشته گفتند والله محمد و الخمیس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون این صورت را مشاهده
فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شدند
جنود لشکر اسلام قلعه ابن مشکم رسید با قوم گفت که اگرچه در مبدای حال بر سخن من اقبال نکردید اکنون از روی عناد
و مقاتله غایت جهد و جد و اهتمام بجای آورید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر
نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و نعیم کونا گون در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ
گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام ابن مشکم با آنکه ضعفی داشت در پای حصار آمده
قبل از فتح قلعه در درد و رنج بروی او باز شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اصحاب را تحریص
حرب نموده به احراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده
در تیر گشادند و محمود ابن مسلمه برادر محمد ابن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار آغاز کرد و از کثرت حرب و
حرارت هوا و ثقل سلاح ماندن و کوفته شده در سایه حصار ناعم بنشست یکی از اهل قلعه در آنجا نشسته بجانب
رفت و کنانه ابن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او انداخت و
آن سنگ بر سر محمود رسید خود بر سرش شکست و پوست جبین او برو پیش افتاده اهل اسلام او را بر آن حال
برسول آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع او چسپانیده سرش را بکرباسی بست و محمود هم
در آن اوان برحمت کرامت حق پیوست جان تسلیم نمود و در این روز حباب ابن المنذر معروض داشت که این منزل که
معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که بنیاد اهل حصار را بآنجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوای عفن دارد
ومع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نتوانیم بود و این قول یافته محمد ابن مسلمه مامور گشت که منزلی قابل بجهت اساس
و بجهت اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای انور حضرت
مقدس نبوی گشته فرمود که امشب با نجا رویم و بعد از غروب آفتاب آن سرور با اصحاب بدان منزل رفتند و بر
ربط امور معسکر عثمان ابن عفان مقرر شد و هر روز مغازیان مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ می انداختند
آورده اند که در شبی از شبها که عمر بجهت سپاه اسلام قیام میکرد یهودی را گرفته نزد او رسانیدند عمر فرمود
که آن شخص را بکشند یهودی گفت که مرا نزد پیغمبر خود ببرید که سخنی دارم عمر او را پیش رسول برده صورت
حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی گفت که یا ابا القاسم اکرم امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم

آن سرور او را امان داده یهودی گفت که از حصار نطاة وشق اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانند
و از سلک مبارزان این لشکر هراسان و واهمه دارند که امشب بحصن شق انتقال کنند و آلات حرب و حبوبات و ذخائر
خود را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت
انشاء الله یهودی گفت که اهل و عیال من در حصن اند ایشانرا بمن بخش رسول فرمود که بخشیدیم و روز دیگر نطاة
فتح شد و حصن شق نیز مفتوح شد و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقلست که روزی که مسلمانان بجنگ و محاصره
مردم حصار صعب مشغول بوده اند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود و عامر که
در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده آمرزش طلب کرده بود در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر
حواله نمود و در سپر وی محکم شد و عامر تیغ خود بر مرحب انداخت و بجهت انعطاف تیغ بر ساق عامر آمده بنا بر زخم
شمشیر خود زانوی او مجروح شد و بدان زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت کردند در اثناء طریق حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود محزون و ملول دیده از سبب آن
پرسید و فرمود که سلمة بن الاکوع گریان شد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر
باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده بدرستی که او را دو اجر است
و دو انگشت مبارک خود را منضم کرده فرمود که انه لجاهد مجاهد روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه
قلت طعام مسلمانان در تنگی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان
نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو
الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من بدین خدمت قیام نمایم صحابه از عقب خود بمیان
زده تیز روان شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت
اللهم متعنا به و ابو الیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از آن میان در ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت رسالت
آورده و رسول امر فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچ نماند که از آن خورد مگر آنکه نصیب یافت
و ابو الیسر برکت نفس جانپرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی تمتع و راحت بسیار برداشت
نقلست که در ایام محاصره حصن صعب مهم طایفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت بسبب کشتگی قریب بجهد
قوت رسیده و از قلت زاد شکایت بنزد جناب ابن الحکم شفیع روز معاد برده التماس نمودند که دعا فرماید
تا عزت ایشان بعث و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت سؤال نمود که حصنی که
در آن منبع طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید صحابه ان را بدست جناب ابن المنذر داده اشارت
فرمود تا سپاه ظفر انجام بیکبار حمله کردند و مسلمانان گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند تخت خود را بعد حصن
صعب رسانیده بتناول مشغول شدند تا حصار مفتوح شد و اقمشه و امتعه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند چنین
بیان در آنجا یافته بحکم آسمان بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله ابن حمار که بشرب خمر
تمام داشت جرعه چند کشیده و آن مجرم را بایاران نزد رسول آوردند و آیه صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت

آمد بر نعلین مبارک حضرت او را تادیب کرد و حضار مجلس نیز باشارت رسول نعلین عبد الله را بنعلین خود
تنبیه کردند و عمر گفت یا رحمتا یا اعدا لعنت کن تا چند این شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او
ممتنع و منزجر نگردد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدای
رسول را دوست میدارد ~~~ اشاره او بود و ستعاد و بیم دو ستعاد چهار دیار و بیم ذکر فتح حصار قموص
و سائر قلاع دیگر باهتمام بیمن کنند در خیبر در آن اوان که سپاه اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت
مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در معرکها قدم رنجه نمیفرمود لیکن هر روز جمعی از صحابه بین و خاطر امتثال
تا میرش اقتضا میکرد سلطنت امیران مهاجر و اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد
و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کارها از پیش نمیرفت و از مؤیدات این مقال آنکه روزی
متصدی امر جهاد شد و علم برداشته با طایفه از حامیان بیضه اسلام پای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هرچند دست و پا
زد چهره فتح در آینه مراد روی ننمود و روز دیگر ابوبکر رایت بگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال ارباب ضلال شتافت
و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود بازگشت و در نوبت سوم بار دیگر عمر با زمره از اصحاب روی بجنگ
محصوران قلعه قموص آورده کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود و بعد از آنکه حضرت را تجربه علم در نگار و سوخته ...
مقرب شد که آنجا هاسوزها نزد آن س و ربطها و شیب بنیان کوه بشارت کند و آیه که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و رسوله ویحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه بگوید که علی علیه السلام بنابر عارضه رمد در مدینه حالا نیست فرزند غلبت نموده در
مدینه توقف کرده بود و در این اثنا موافقت آنحضرت بر عیش متسر نشده سوار آمده با آنکه داشت شجعد و سبس شد و در
اعیان و صول بخیبر علی اخلاف فی الروایتین برسول الله صلی الله علیه وسلم سورت جهلان ساعدی رضی الله عنه کوید که در آن شب
که بیعت علیه التحیة والسلام این سخن گفت غلغله در میان اصحاب افتاده گفتند که آیا این رایت بکدام یکی از خواهد داد بریده بن
الحصیب گوید که هر که برسول الله صلی الله علیه وسلم قرب داشت امید وار شد که صاحب علم او باشد و چون قریش یکدیگر گفتند که
معلومست که مراد از این مرد علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم جان درد میکند که موضع قدم خود نمی بیند و چون کوشا مر المومنین
علی بدر ما لفاظ آنسبا حضرت سید ابرار کرانبار شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت هیچکس
نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن متعلق باشد و کسی باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو به بخشش آن تعلق یابد و چون روز
دیگر از ظلمت خورشید عالم از روز چشم عالمیان روشنی گرفت و از لمعان آفتاب جهانتاب عرصه گیتی آراسته گردید
و ساده نشینان خیلک که در بیشه و قاجلک در کر طلیت زندگی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهاده اند بر در خیمه
مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و سعد بن
ابی وقاص گوید که در برابر چشم رسول علیه التحیة والسلام بزانو در آمدم و مصلحت را بر خاستم بامید آنکه من صاحب رایت باشم
از عمر منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز و چون مصطفی صلوات الله وسلامه علیه از خیمه بیرون آمد
فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او درد میکند کس پیش او رفت حضرت محمد
فرمان داد که او را بیاورید سلمه علی را گرفته حاضر کردند و حضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مجمله

در چشمانش افکند و بعضی از آب دهن برکف خود ریخته در چشم علی مالید و فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر و بعد از آن گفت
که اللهم اکفه الحر والبرد علی علیه السلام گفت که برکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم در سرما و گرما اثر کرد تا بحدی که علی در
گرما جامه زمستانی بپوشید و از آن باک نداشت و در سرما جامه تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که
میان ... علی از زحمت درد سر و چشم ... چون مرتضی علی از بلاء درد خلاص یافت حضرت رایت بدو داده فرمود که برو
و با ایشان جنگ کن تا آن زمان که حق تعالی بر تو مفتوح کند و علی اندک مسافتی قطع کرده فریاد برآورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل
آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم
الا بحقها وحسابهم علی الله و در روایتی چون امیرالمؤمنین علی علم برگرفته بجانب راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مسلمان
شوند یعنی مسلمان کردند آنحضرت فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان درآیی
انگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نما بانچه حق تعالی ایشان را واجب و بجا آورند که اگر یکی
را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته
اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم زره خود را در علی مرتضی پوشانید و ذوالفقار بمیان او بست و رایت بدو داد
بدست داد و علی علیه السلام قدم در راه جهاد نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم خویش در توده از سنگ زیر قلعه برد
و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب
داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریة سوگند که مغلوب شدید
و بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از آن حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی
بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه حارث شد بیکزخم
تیغ او را بدوزخ رسانید و مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف شد با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده
برادر باعزاز اندرون در روان بیرون نهاد و او مبارزی بود بالا بلند تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر
بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اولش این بود که
قد علمت خیبر انی مرحب و کسی از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان
علی بن ابی طالب علیه السلام بجانب او روان شد و بزبان مبارک رجزی جاری شد که اول آن این است شعر
انا الذی سمتنی امی حیدره مرحب خواست که تیغی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار
بر سر آن ملعون زد چنانچه از سپر و خود و دستار و سر گذشته به دندانهای او رسید و در مرثیه از نقل احبار چنین است
و بعضی نیز گفته اند که امیر مامور بقتل یهود از بازو کشادند و هفت نفر از ابطال رجال خیبر بضرب تیغ
قدوة اولیا کشته شدند و سایر یهود روی هزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی
از مقاتلان ضربی بر دست امیر زد بشانه که سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر را برگرفته
روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شده خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین

حصار را بکند سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقول است که گفت در خیبر را بقوت روحانی بکندم نه بقوت
جسمانی از ابو رافع رضی الله عنه روایت کرده اند که چون علی علیه السلام در حصن را کرفته بجنبانید و تمام حصار خیبر
بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت افتاد و روی او مجروح شد و بعد از آن که خیاب (؟) وی پناهی را فراغت ...
روی نمود آن در را بعد از هشتاد و چهار ذرع پیش خویش دور انداخت و هفت نفر از لشکر اسلام کرد و غایت کوشش
بودند هر چند خواستند که به اتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بکردانند نتوانستند در بعضی از نسخ
بنظر رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بوده و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان منقول است که
هفتاد نفر از برداشتن آن عاجز شدند والعلم عند الله تعالی و بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر
جلادت و غیرت امیرالمؤمنین حیدر مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رخصت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد بشرط آنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار
بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال را بر اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پنهان و پوشیده نگذارند و اگر چیزی ظاهر
شود که نگفته باشند چنانکه ایشان در امان نباشند و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید
سرور و شادمان شده و در حین توجه علی بملازمت از خیمه استقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و وی را در کنار
کرفته هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که قد بلغنی نبأک المشکور وصنیعک المذکور قد رضی الله عنک فرضیت
انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید حقا از تو راضی است و من از تو راضی ام و برو انچه فرمود
که من از تو راضی ام و امیر را از این سخن رقت دست داده در گریه شد حضرت پرسید که ای علی این گریه شادی است
یا گریه غم جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که شما از من راضی باشید رسول فرمود که
نه تنها من از تو راضی ام بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص
که مالی آن کنانه ابن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند و بعضی طعمه از اموال خمس قرار نمودند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد کنانه بن ربیع
را که پدر زن صفیه بود و از پدر میراث یافته بنا بر حرفی که از اهل اسلام بر حیی و عاسیلا (؟) در ویرانه مدفون
ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروس بحولات (؟) فرستاده بعضی از آن اشیا را بعاریت
میگرفتند حضرت بعیان صورت اطلاع داشت و بعد از فتح حصن قموص آن سرور به قلعه در آمد و کنانه را طلب
کرده پرسید که آن گنج کجاست کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج
روزگار مصروف شد و هیچ از آن باقی نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگویید امری
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
مرتضی و ابوبکر و عمر بر این قضیه گواه گرفت و چون یکی را از یهود تنها اشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت
که اگر آنچه محمد طلب مینماید دیگر پیش تو باشد در بیابان که کجاست محمد را اعلام نمای والا بجان سوگند که حق عز و علا
او را بآن اطلاع دارد و تو را رسوا کرده یهودی را خشمناک ساخت آمیز گفت و ملعنت ضیعا و نشد

وخدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول الله صلی الله علیه وسلم کنانه را طلب فرموده فرمود که
بنا بر جزم ما وی دروغ گوی بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ چیزی از آن گنج میدانی گفت که هیچ نمیدانم لیکن این قدر
که بارها دیدم که بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که در آن موضع که مخصوص آن میکنی مدفون باشد و بنا
برین حضرت رسالت پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا بر مقتضی من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا
ولج ولج گنج را در آن ویرانه یافتند و خون یهود بنا بر عهدی که ذکر آن گذشت مباح شد و بنا بر اسلام این عذر حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود و بعوض برادر خویش او را بقتل آورد اما زنان و اطفال یهود و اموال
ایشانرا گرفته از سر خون آنجماعت در گذشت ما فته ... و دواب و انعام لاکلام از خیبر بدست
اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه ابن ابی الحقیق در سهم دحیه کلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی در
عوض چیزی معتد به دحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقلست
که صفیه قبل از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان
نهاد کنانه گفت که هوس آن داری که زن پادشاه یثرب گردی که ... طپانچه سخت بر روی صفیه
زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود و حضرت
از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه
سلام ابن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسول گوشت شانه را دوست میدارد
بزغاله مسموم ساخته و زهر در ذراع و کتف آن بیشتر تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد
رسول یاران حاضر فرمود که بیایید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه التحیة والسلام
لقمه از گوشت دست برداشته در دهان نهاد و در اثنا مضغ یاران را خطاب فرمود که دست از خوردن این
طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر ابن البراء که لقمه از آن بریان خورده بود
گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تغیری در حلق را احساس کردم و نخواستم که از دهان بیرون افکنم
مبادا که از خوردن طعام منغص گردی و اوقات ... پیش از آنکه برخیزد رنگش سیاه شد و بعد از یکسال که
در مرض بسر برد وفات یافت و در اثنای آنکه همان لحظه فوت شد رسول فرمود که زینب و رؤسای یهود را
حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری ابا القاسم
ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند که فلان فرمود که دروغ میگوئید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق
آنحضرت کردند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب فرمودند که آری و
اگر صورت راستی در میان نخواهد آمد خواهی دانست چنانچه در مسئله سابق دانستی حضرت فرمود که در
این بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب داد که آری من بدین جرأت اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که
باعث براین امر چه بود زینب گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذب باشی از تو

خلاص شویم و اگر صادق در حق تو علامتها از آن حال آگاه سازد و مضرت بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول
الله صلی الله علیه وسلم از زینب عفو فرمود و جمعی گویند که او را بقتل آوردند و بعد از آن صلب کردند و با آنکه مؤلف
روضة الاحباب آورده است که بشر بیکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت بدین عبارت هم در آن کتاب میگوید که
و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایتی دیگر آنکه وی را مقتول کرد و
بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند و جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت
قتل نموده اند و طایفه دیگر جمع بین الروایتین کرده میگویند احتمال آن دارد که از برای حق خود قتل نکرده و عفو فرموده
باشد و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر ابن البراء بعد از سببی مرد از
جهت او قصاص فرموده باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب در این باب بر اذکیا پوشیده نماند که طایفه
گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود نگفته اند که او را حبس کرد و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد بلکه
دعا کرده اند که هم در تاریخ خیبر او را بقتل رسانید و درست نباشد که صاحب شریعت قبل از آنکه تحقیق
به قتل کسی بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید که تحقیق مؤلف روضة الاحباب ...
که بعضی گفته اند که بشر ابن البراء فی الحال مرد جواب اینست که ... آن بودی که روایت
مذکوره مشعر بکشتن آورده اند که در حین محاصره خیبر ... تن از مسلمانان شهید شدند و نود و سه نفر از یهود
بدوزخ رفتند و بر سائر یهود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منت نهاده و از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن
دیار بیرون روند اهل خیبر به تضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را چون میباید که بتعهد باغات و
مزارع قیام نمایند و مصلحت در آن چنانچه آورده اند التماس آنکه ما را بر اجره نگهدارید تا در این باب ساعی مشکور
بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
با آنجماعت ترحم نموده حکم فرمود که بر زکری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم تعلق بیهود داشته باشد مقرر
و شرط آنکه نصف محصول را برب المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرت عمل خویش تصرف نمایند تا فلان
سنین و راویان چنین گفته اند که در اوان فتح خیبر حجاج ابن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد
اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم فایز شد و مفتاح هدایت
فضل خدا که بدو رسید دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انخراط
یافته معروض داشت که یا رسول الله من نزد مردم مکه وجه خویش بسیار مال قرض دادم و اگر از اسلام من
خبر یابند قطعا از ایشان حاصل نشود التماس آنکه رخصت فرمائی تا مسارعت نموده بمکه روم و هرچه
خاطر بگیرم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش را بدست آورم رسول او شرف قبول اقران یافته فرمود
برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل بثنیه بیضا رسیدم و
دیدم از قریش کسی چند احوال رسول میکردند و نظر ایشان بر من افتاده میگفتند که اینک حجاج آمد آنگاه
با هم گفتند که ای حجاج ما شنیده ایم که آن قاطع نسب بخیبر رفته هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که شنیدن

شادی و فرح است گفتند که آن خبیث گفتم محمد را اصحابش شکستی فاحش یافتند و یاران محمد بعضی کشته
شدند و برخی اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نکشیم بلکه بمکه میبریم تا در
آنجا مجمع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر
بشما رسانم و اموال خود را جمع کنم و بخیبر روم و قبل از رفتن تجار مبادرت بابد نمایم و ظاهرا شتر
محمد و یاران او را که بدست مردم خیبر افتاده در معرض بیع آمده بخرم و از مرابحه که مترتب بران میشود
محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد بر
آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و سلسکه کشته است و او را بمکه می آورند تا از برای قتل سعد و ربیعه بن
ملک که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از شرکاء الناس کرد که در جمع اموال کرد در مردم دست
اعدا امداد و معاونت نمایند و قریش مستعد گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند حجاج اموال متفرقه را بید
آورد و مدینه بجانب آنحضرت دوید و خبر خویش داشت نیز بگرفت گویند که مسلمانانی که در حرم بودند از شنیدن
این خبر بلباس ماتم نشستند و محزون و ملول خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر
شد عباس بن عبد المطلب را که مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا که دشمنان از این حال آگاه شده اظهار
شماتت نمایند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تا قثم بن عباس را بر آواز بلند ندا کند و بعجاز رجز مشغول شد
اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و از وفادار
مهر و حسد و دیده خاطر ایشان از اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام
داد که این خبر موحش که از تو نقل میکنند و بیان و حق حق عز و علا بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت
که سلام من بعباس رسان و بگوی که مهمات بموجب دلخواه است و من هم در وقت نزول آمدم خبری خواهم گفت که ترا
شادمان سازد باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی کرده باشی و در این باب سرپسته کسی را محرم نسازی عباس در
موقف این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که به اضافه ده بنده دیگر بحضرت عزت تقرب جوید و حجاج
موجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمد او را از اسلام خویش و فتح خیبر اعلام داد و گفت که
افشاء خبر موحش بنا بر مصلحت حضرت رسالت بود تا اموال بدست من آید گویند که بخت حجاج عباس را سوگند
داد که صبر از رفتن او تا مکه سه روز این راز را از مردم پنهان دارد و با هیچکس شما از این رمز نگوید و
حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب
پوشید و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کار محمد ایجاد کرد از این انکار بمسجد الحرام آمد
و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را بدان هیأت دیده با یکدیگر متعجب گفتند
از تجلد و اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار
میکنی و بدین خواهی که آتش مصیبت محمد را در کانون سینه تو اشتعال یافته بپوشی داری عباس جواب داد که چنین
خواهی گفتند که محمد قلاع خیبر فتح فرموده و کرده آل ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و دو زیات و

ساوفر ریات ایشان برا اسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داد قریش گفتند که تو این
سخنان از که میگوئی و از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما از خبر او فرحناک و مسرور بودید کافران از این سخن
متغیر و ملول و محزون و مخذول شدند و اهل اسلام خرم و شادمان و مبتهج و شادان شدند و چون پنج روز از
رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بعبد شما رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج فیها کردند و از رفتن او بسالما
بخانمان تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام و حسن تمام و حرقی لا کلام بر شمائر مخالفان استیلا یافت ذکر صلح فدک
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در باب خیبر رسید محیصه ابن مسعود را بجانب فدک که از آن
قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد و محیصه بدین فرمود
عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما گمان
نمیبریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک در مصالحت تعلل میکنند دو روز
توقف که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که بر رؤسا خویش مشورت نمائیم و جمعی را معصوب او کردند
نزد محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد کرده و قواعد مصالحت استحکام پذیرد در این اثنا خبر قتل تمام یسمع آنجماعت رسید
عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع علی بن نون خود
بودهیم و چون الثما حال ایشان بسلول افتاد یکی از رؤسا خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد
حضرت مقدس نبوی فرستادند تا امر مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح بر آن وجه مقرر شد که یهود
فدک جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال در گذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که
بعد از قیل و قال و گفت و شنید بسیار مهم مصالحت قرار بر آن یافت که نصف املاک خود را برسول الله صلی الله علیه
و سلم تسلیم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و هنا چون عمر در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود
و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآنجماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت
زمینها بود که از بیت المال تسلیم ایشان کردند و در مقصد اقصی بدین عبارت مذکور است که بعضی گویند حضرت
رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را علیه السلام فرستاد و مصالحت بر دست امیر واقع شد بر آن منهج که ایشان
خون ایشان نکنند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت که حق تعالی میفرماید که حق ذوی القربی را
بده رسول الله گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده
و آنچه از خدا و رسول الله است در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و بدان او را و همچنین نوشت آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله علیه السلام نزد ابو بکر آورد و گفت که این کتاب رسول خدا است که برای من و برای
حسن و حسین علیهم السلام نوشته ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی
مرتضی علیه و غزوه وادی القری چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابو طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت
کرده بودند رسیدند و پیغمبر صلوات الله علیه و علی آله فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو چیز شادمان ترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از خیبر را جنگ کرده سیل یها

ف

وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و از وی پرسید که چرا در منزل پیش تکاشتی که زفاف
واقع شود صفیه جواب داد که یهودان نزدیک بودند و من از آن ترسیدم که آسیبی بتو رساند و این معنی ملایم طبع همایون
حضرت آمده موجب زیادتی محبت شد و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی
بادا صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی در این منزل حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدار
مغرب شتافت و چون وحی منجلی شد رسول الله صلی الله علیه وسلم از علی علیه السلام پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله
پیغمبر مناجات کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را جهت او باز گردان تا بادا صلوة عصر قیام کند
از اسما بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع کرد و بر کوه و هامون تافت
لمعان چشمه خورشید را خلایق برای العین مشاهده کردند و علی نماز دیگر بگزارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون
یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بتظاهر بعضی از مشرکان عرب به تهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل
خویش بیرون آمده صفها را بیاراستند و آنحضرت بتسویه صفوف امر فرموده لوا حرب را بیکی از رؤسا اصحاب داد و
مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آورید تا بر نفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و علا
باشد ایشان از این سخن سر باز زده آهنگ جنگ را ساز دادند و شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید و
زبیر به تیغ تیز کار او را تمام کرد و دیگری نیز جرأت کرده پا در میدان نهاد او را هم بدوزخ فرستاد و چون دیگر
بیرون آمد علی در برابر رفته مهم او را به فیصل رسانید و دو نفر دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر
از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند و علی الصباح که بیاض شام از حمره و...
منهزم شد مبارزان هر دو لشکر شمشیرها از نیام برکشیده روی به یکدیگر نهادند و چون آفتاب مقدار یک نیزه بلند شد یعنی
تمام جمال الاصل غلات و شعاع ماه یافته روی به گریز آوردند و غنیمت وافر و ضیاع بسیار بدست اهل اسلام افتاده این فتح
علاوه فتوحات دیگر شد و چون یهود آوازه نصرت و ظفر سپاه سپهر اقتدار شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحت
و مسالک سلوک داشته جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از قضا و
تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت فرموده بر سر طوایف بیا ... که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا
فرستاده و بعد از آن فرمان داد که یاران به تهیه اسباب عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که تمام اصحاب که در صلح حدیبیه
همراه بودند در این سفر موافقت نمایند و کسی از ایشان تخلف جایز نشمارد و از آن جمع هر که در حیات بود کارسازی کرده ملازم
رکاب فلک فرسای شد و شصت نفر دیگر از اصحاب بیعة الرضوان کمر بر میان جان بستند جان گرامی در میان بستند
و بالجمله آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین کرده با دو هزار نفر و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره
و شمشیر و شصت شتر با هدایا و شش هدی در ماه ذی قعده سنه سبع از هجرت بیادگی و حرمی بر نیت گزاردن عمره از مدینه
بیرون آمد نقلست که رسول الله صلی الله علیه وسلم اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و
حمی را منصب هر یک از آن دو سعادتمند گردانید و از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود

که هیچ سلاح بمکه در نه آوری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را بحرم در نمی آوریم لیکن بنا بر احتیاط میبرم که اگر خلاف
کنند و عهد بشکنند همه اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که
در آنجا بودند صورت حال را مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد و آنجماعت بر جناح استعجال بمکه
رفتند و قریش را از کیفیت حال خبر دادند ایشان بر قلال جبال رفتند مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق
از آن سرور اهل تحقیق بپرسد که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که بیاران گفته بود با
او نیز گفت و مکرز مراجعت کرده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شد آنگاه فرمود که شتران هدی را از پیش
برده در ذی طوی توقیف فرمودند و جیبه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطن یأجج میگفتند فرود آوردند و طایفه
را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون شتابان بعضی پیاده و
برخی سوار و شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه چون بمکه در آمدند و آنحضرت بجانب
مسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک بتلبیه
گشاده به محجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز بر اشارت او علیه السلام
شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داده بود که در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور
معهود قدم نهند و غرض از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که یاران محمد طایفه آمده اند
که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بی قوت و نحیف کرده اینچه جرأت قریش
تا جلد دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تن درست اند با یکدیگر گفتند که چیست ما که ما گمان بردیم
که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار کرده این عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت
بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از احرام فارغ شد و جعفر بن ابی طالب
را نامزد کرد تا میمونه بنت الحارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود رضی الله عنها جهت او خطبه نماید و میمونه مهم
خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانید و عباس او را با حضرت عقد فرمود سعید بن مسیب روایت کرده
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از مناسک عمره فارغ شد بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده
اذان نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت که لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد
ما یقول و هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت نزد قریش کسی فرستاده رخصت طلب کرد
که بخانه کعبه در آید با آنکه ایشان تجویز ننمودند و گفتند که در حین صلح ذکر این امر نشد بعد از آن بلال را امر
کرد تا بر بام کعبه رفته اذان نماز گفت اما بلال در آن سه روز که ارباب اسلام در مکه بودند قبل از یکنوبت
بجای این امر مامور نشد و چون سه روز از تقریب قدوم حضرت مقدس نبوی منقضی شد در روز چهارم سهیل بن
عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد و در روز چهارم
از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعام تکلف
سازم ایشان گفتند که ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد از اینجا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که در میان

ما و تو واقع شد که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و
حویطب بن عبد العزی و از خشونت ایشان بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام لک لیست
بارضک ولا ارض ابیک لا نبرح منها الا طائعا دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو
وما از اینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و را تسکین داد و حکم کرد تا متاع
و جهاز در دادند و فرمان فرمود که هیچکس از یاران در مکه شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولی حضرت
ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیاورد آورده اند که ام عماره دختر سید
الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بهر حیله علی علیه
السلام با حضرت رسالت در باب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان بی پدر گذاشته بیرون
شما را آنست که او را با خود ببریم و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم علی را علیه السلام از بردن ام عماره نهی نفرمود
علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه در
باب کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک درباره ولایت تربیت او به سندی تمسک میجستند زید بن حارثه که
وصی حمزه بود گفت که او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت
باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه منست علی گفت
که او دختر عم منست و فاطمه جگرگوشه رسول در خانه منست و او اولی است بتعهد و تربیت ام عماره جهت آنکه
سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از تداول و تنازع اصوات آن سه دولتمند در این مباحثه حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه واقف شد فرمود که من در میان شما حکم کنم
و تخت هر یک را فراخور مرتبه نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی
و خلقی و در باره زید فرمود که انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر گفت که تو سزاوارتری بحفظ ام عماره
بنابر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود که لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها و جعفر
از این سخن مبتهج و مسرور گشته و برخاسته بیک پای گرد حضرت رسول الله بر آمد حضرت از کیفیت این حرکت
استفسار کرده جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خشنود ساختی آنکس بمثل این فعل اقدام کردی
و در این سال بیعت سبع از هجرت حضرت رسالت پناه جبله ابن ایهم که آخر ملوک غسان بود بشام مکتوبی به
او و او را باسلام دعوت کرد و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شد ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی خوب
کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان خلافت عمر بر جاده متابعت مستقیم بود و در آن ایام
بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که سمت در این دفتر رقم زده کلک بیان خواهد شد از مدینه فرار نموده
و مرتد گشته بیاد شام و روم رفت و هم در این سال فروة ابن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان
دیار بلقا عامل بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته مسعود ابن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه
چند مصحوب او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که نامه را بخوانند و مضمون

مکتوب



مکتوب این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آورده ام و اقرار بوحدانیت
حق عز وعلا و بنبوت تو نموده ام و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی ابن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام و چون
رسول الله علیه التحیة والسلام بر مضمون کتاب فروه واقف شد مسعود را اعزاز و اکرام نمود و فرمود که بلال او را به
منزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه را که استری سفید بود و قباء سندس طلا دوزی و غیر ذلک
قبول کرده و مکتوب او را جواب نوشت باین مضمون که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة ابن عمرو اما بعد فرستاده
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود و تحقیق که حق تعالی ترا راه
صواب نموده اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدا و رسول او را بجا آوری و نماز را بر پا داری و زکوة مال را ادا کنی
و بلال فرمود تا پانصد درم بفرستاده فروه داده او را تکمیل کرد پوشیده نماند که ارباب تاریخ گفته اند که فروه
بعد از موت حارث ابن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم وفات کرد و بنابر این تقدیر
چنان می نماید که فروه در سال هشتم وفات کرد و برای این تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن
مسلمان شده باشد و چون ارباب سیر اسلام فروه را در ضمن قضایای سال هفتم ثبت نموده اند راقم حروف
شرط متابعت بجای آورده در این مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم و در
این سال حضرت رسالت پناه عبد الله ابن ابی حدرد را با طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد ابو قتاده و
محلم ابن جثامه در آن سریه بودند عامر ابن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت
رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را به
قتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی شد و محلم بیشتر با پیرهن استعداد [illegible]
آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که بنابر فرار از موت اظهار شعار مسلمانی
کرده بود حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا قصد و اراده او را دانی زبان سفید و [illegible] انگاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم درباره محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داد
وجسد او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت مدفون کرده بیرون افتاد عاقبت او را در میان
سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفوی رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو میبرد اما
حق تعالی عز و علا خواست که حرمت شهادت را بشما نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** در این سال
خالد ابن الولید و عمرو ابن العاص و طلحة ابن ابی طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید
در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه وسلم به نیت گزاردن عمره متوجه مکه شد بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از
حرم بیرون آمده میان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که
در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن کارساز حفیظ و نگاهبان رسول الله و یاران او
خواهد بود مقدر باشد که بر مخالفان غالب آید و بر ظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد ابن الولید
مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا کرد

خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگزارد و هرچند خواستم که
بر او دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگاهبان اوست و زود باشد که بما غالب شود چون صلح میان ما و او
واقع شد با خود اندیشه کردم که قریش را قوت و شوکت نماند و من نزد نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع
شده خیال میبستم که نزد هرقل روم رفته متنصر یا متهود اختیار کنم واقدی گوید که با آنکه خالد بن الولید صاحب سعادت
که هرکه کلمه توحید بزبان راند لطف خدا و رسول شامل حال او شد و رقم عفو بر ما تقدم از جرایم او کشیده آمد پس مراد
آن بودی که بعد از استیلاء محبت اسلام در دل او رسول رب و زبان به کلمه شهادت کشادی تا آنکه بسیل بخدمت
مبادرت کردی و دین نصاری یا یهود متشبث گشتی و بنا بر این روایت ولی می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض نجیب
اسلام او در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله تعالی وبالجمله خالد گوید که در آن حین مرا داعیه پیدا شد که
هرقل روم را اندیشه کردم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت ادای عمره قضا روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن
الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته چون نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده فرمود که خالد چندان عقل و کمال و صاحب شهرت و جلالت و بی مثل
او امر را پوشیده نماند که اگر بجانب ما آمدی جانب او عزیز میداشتیم و حمت پدر شجاع در حق او میکاشتیم و او را بر
دیگران تقدیم میکردیم و جزا با الطاف و اعطا فش [illegible] ای برادر من غنیمت [illegible] بیش از این
بازمانده بهمای و بتدارک ما فات قیام نمای و در تقبیل سعادت حق در اسعاف و مساعدت و ایمان
دور دور باب که حیف بسیار از تو فوت شد والسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام
خاطرم مستولی گشته بعزم رحلت بجانب مدینه لبیک حمیت شدم و بر مقتضی کلمة الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفت
گفتم یا ابا وهب می بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم وقطعه که پس محمد عرب و عجم را فرو گرفته اگر صلاح باشد بخدمت
او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه التماس او نهاده ابا نمود و گفت اگر بغیر من
از قریش کسی نماند متابعت محمد نخواهم کرد گفتم از این شخص همراهی نیاید و پدر و برادر او در روز بدر کشته
شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول
نصایح سر باز زده و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بر وی خواندم
عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی کرده برافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را
در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما کرده از سبب رفتار پرسید صورت ما قصد را با او در میان نهادیم وی گفت
که من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت
از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون
بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بر قصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول الله
شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت که زود رو بتعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله صلی الله علیه وسلم

استماع

استماع فرموده و مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از این خبر بار دیگر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون
رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود پیشتر رفتم و سلام کردم
چو کشف که مرا هم بکشاده تبسم کرد گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی کشاده جواب من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود که حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا خردی عظیم
هست و امیدوار بودم که ترا بسلوک طریق خیر رهنمائی کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق
عناد ورزیده ام از خدای عز و علا مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت که ای خالد اسلام
محو گناهان میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی خالد را از گناهان که در صد سبیل
حق سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه بعد از ایشان آمده

ذکر غزوه ذات السلاسل

واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله
مدتی مدید در هدم قواعد شریعت کوشیده ام واکنون دوست میدارم که در اسلام از من آثاری ظاهر گردد آن سرور
فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله گویند در آن اثنا که عمرو با مطالعه امارت [illegible] بسامع علیه حضرت
خبر رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دار الاسلام تاختن کنند بنا بر این عمرو بن العاص را
با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بیاری جماعت [illegible] بوده
[illegible] و در سرآبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه مشرکان شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطون قبایل قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو از این حدیث و این خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشت استمداد نمود و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جماعتی را که ابوبکر و عمر داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بطایفه مذکوره ابو عبیده
جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه مذکور
بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمدی سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری
ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق متعلق بتو میباشد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو در این باب مناقشه
آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و
چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر شد فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده مواشی
بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشته بپابوس حضرت رسالت پناه استسعاد یافتند نقلست
که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام
را استفسار کرد و عمرو مساعی جمیله ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از کیفیت سپاه اسلام
نیز سوال فرمود و فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن حضرت رسانیدند
که روزی در حال جنابت بادای نماز امامت قیام نمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از چگونگی این حرکت پرسید عمرو
گفت که در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق

فرموده است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن عمرو تبسم نموده فرمود که نظر کنید
در وی که از برای خود چگونه تخلصی پیدا کرد آورده‌اند که چون در آن سفر عمرو بر جماعتی امارت داشت
ابوبکر و عمر داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش شد که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را
از آن دو سعادتمند دوست‌تر میدارد و به امید آنکه تصریحی در این باب از سرور اصحاب صادر گردد روزی سؤال
فرمود که یا رسول الله محبوب‌ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که عایشه عمرو گفت که سؤال من
از رجالست حضرت فرمود که پدر او عمرو پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین عمرو میپرسید تا رسول
الله صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از زبان معجز بیان گذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست
لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست **ذکر غزاء موته** صاحب مستقصی گوید که در اسماء
مواضع مسموع شده که موته به همزه قریه‌ایست از قرای بلقا بین شام و بغیر همزه صفتی است مانند جنون یا اغما
در شرح ابن حجر رحمه الله مسطور است که اکثر راویان موته را بغیر همزه روایت کرده‌اند و در بعضی از روایات
مهموز آمده و واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه
آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون به موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود او را پیش آمده
پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمدی حارث جواب داد که آری من
رسول حضرت ام وی را بفرمان او بجانب شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان پیغمبر علیه الصلوة والسلام
غیر از وی کسی کشته نشده بود و چون این خبر بوساطت پیک صبا بسمع حضرت خیر البریات رسید بر خاطر همایون گران
آمد مردم از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجهت مقاتله متوجه جانب
شام شوند و بفرمودهٔ آنحضرت یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان به سه هزار
رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن
حارثه را امیر شما ساختم اگر بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر
او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بر امارت تعیین نمایند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در
دعوی نبوت صادقی هر کرا به امارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا
میفرستادند اگر صد نفر را بدین نهج به امارت تعیین میفرمودند بر قتل می‌آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که
ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر رجعت نخواهی نمود زید گفت که من گواهی میدهم که
او پیغمبر نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه به تشییع ایشان
تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نبی در گرد او صف کشیده ایستادند آنحضرت گفت که
غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت
که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و نخل و

شجر را مبرید و بهدم بیوت اقدام منمایید نقلست که عبدالله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت
آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار بجا آوری عبدالله گفت که
زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای را بسیار یاد کن که او معاونت در نیل آنچه طلب میکنی نماید ابن ارقم گوید که
من در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورش ایتام که متعهد او بود بیشتر از من خیر
بجانب موته روان شد مرا رفیق خود ساخته در قطع منازل ردیف او بودم و در اثناء سیر شبها انشاء شعری کرد که
بوی شهادت داشت و از آن ابیات بشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت که ترا چه زیان دارد ای
فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم و بعد از آن
قبل از زوال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعا بسیار کرده چند رکعت نماز گزارد و چون از مناجات قاضی
الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند خدای عز و علا دعاء مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد
چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من خواهد گردانید گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه
سپاه اسلام شنید و بر تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و صحرا
به تنگ آمد و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند و شرحبیل برادر خود
سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و میان مسلمانان و ایشان جنگ در رسیده مهم بمقاتله انجامید
و سدوس در جنگ کشته شد و شرحبیل چون از واقعهٔ برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در
قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در دیار بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر
را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غفیر بدو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار
تجاوز کرد و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاورت کرده گفتند
که ما این صورت حادثه را معروض رای همایون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کرده ایم تا ما را طلبیده
یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت که ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهت
آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر
لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت داد دریغ نباشد حالا بما بهر یکی از دو نیکویی البته باشد
که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بتقدیر غلبه خود کسی را سخن نیست و اگر کشته شویم با یاران خود
که بعز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبدالله را تصدیق کرده روی بمخالفان نهادند تا بقریهٔ
موته رسیدند ابوهریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آلات اسلحهٔ ایشان
چشم من خیره گشته ثابت بن اقرم انصاری گفت که ای ابوهریره مگر تو از مشاهدهٔ بسیاری عدد و عُدت
دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت که تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت
داد آورده‌اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و جنگی پر صعوبت دست داد
در پای مصاف گشت جهان تنگ بر دلیران مبارزان خویش زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاد

چنان محاربه کرد که بزخم تیغ شهید شد و بعد از وی جعفر ابن ابی طالب علم بر داشته اسب خود را پی کرده و
دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازوی وی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست
او را انداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش انداختند علم را به بر و بازوی خویش نگاه داشت
تا آنکه از ضربات شمشیر بر کمان و نود کدام زیان بدو رسید شهید شد آنگاه عبدالله ابن رواحه علم بر گرفت بجنگ مشغول
شد تا شهادت یافت و بعد از آن ثابت اقدم انصاری علم بر داشته گفت که ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق
نمایید اهل اسلام خالد ابن الولید را بر امارت اختیار کردند و بعد از قتل عبدالله ابن رواحه و امانه خالد ابن
الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریص میکرد مفید نمی افتاد بخطاب
بدلاوران اهل اسلام گفت که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن
سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد بعد از تسویه
صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که مدد ایشان را رسیده و از آنجهت خوف
بر ضمایر اهل شقاوت استیلا یافته روی بگریز آوردند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته مراسم مردی
بجا آورد از خالد ابن الولید منقولست که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی
در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود که
حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی را از سپاه اسلام کشته بودند و بعد از فتح حصار [illegible] که در آن
موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شام
در برابر هم بایستادند حجب مرتفع گشته میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
شد و از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم
اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید بر داشت شهید شد و بعد از آن جعفر بر گرفته درجه شهادت یافت
و بعد از آن ابن رواحه بر داشته شهید شد سید ابرار صلی الله علیه ما دام [illegible] این حکایت میگفت و از چشم
مبارکش قطرات عبرات بر رخسار او میریخت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای حق تعالی
علم بر گرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر حق تعالی خالد ابن الولید بود و در آن روز خالد ملقب بسیف الله
شد و حضرت در شان ابی جعفر ابن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ
بجعفر بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید و بدین سبب او را جعفر طیار خوانند ابن
عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنهما در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آن
سرور گفت که ای اسما این جعفر ابن ابو طالب که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن
ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست چپ گرفتم آن نیز
مقطوع گشت و حق تعالی بعوض دو دست مرا دو بال داد تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواه
باشد طیران میکنم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل منست میخورم اسما گفت که این [illegible] جعفر با آنچه بود دکار

باو

آجار زان داشته ولیکن من اندیشه کردم که اگر ازین واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله
ایشان را اخبار نمایی البته تصدیق خواهند کرد و بر فضل او اعتراف خواهند کرد و چون یاران در خدمت جمع شدند
بنا بالتماس اسما آن سرور فصلی در این باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که
رسول الله صلی الله علیه وسلم حالات حضار معرکه موته را با اصحاب بیان کرده خبر جنگ مسلمانان و مخالفان بعد
[illegible] از جمله [illegible] موته را با اصحاب بیان فرمود یعلی ابن منیه بمجلس همایون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
در آمد آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مقدس
نبوی از کما هی حالات اعلام داده یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف
ترک نکردی آن سرور فرمود که حق تعالی تبارک و تعالی زمین را بر داشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده
کردم و هم از اسما نقلست که روز شهادت جعفر روایت کرده که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آن را دباغت کرده
و بعد از آن سر و موی فرزندان خود محمد و عبدالله را شستم و بدهن کردم و بعد از لحظه رسول علیه التحیة والسلام
بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را نزد رسول آوردم هر دو را بوسید و بوئید و در کنار گرفت
و بر ایشان لطف و مرحمت بسیار فرمود و آب از حدقه مبارکش روان شد و ملالت در ناصیه مبارک
او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده گفت آری [illegible] من جعفر شهادت یافته
و جهان را بار او بیز گذاشته اسما گوید که بر خاستم و فریاد و اضطراب و زاری در پیش گرفتم تا آنکه زنان
مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اسما لا تقولی هجرا ولا تضربی صدرا ای
اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه کباب و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا علیها
السلام تشریف برد دید که فاطمه میگرید و در فراق جعفر نوحه میکرد و ماتم میگفت سید عالم صلی الله علیه وسلم
آتش دل از آب چشم قرة العین خویش [illegible] فرمود که علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریستن
گریه کند باید که بر مثل جعفر بگرید آخر ای چشم بلا بین جوی خون تا بکی تا بکی بر جعفر اگر خون نابه میریزد [illegible]
بعد از آن گفت اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که
ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغولند که پروای طعام پختن ندارند عبدالله ابن ابی گوید که این [illegible] در میان
مردم مدینه مانده که از برای ارباب مصیبت طعام فرستند بنا بر آنکه سید کاینات علیه افضل التسلیمات
در این باب سنت با آل جعفر کرد در [illegible] مذکور است که در صحیح بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر [illegible]
جعفر گفتی بر آن واند که السلام علیک یا ذی الجناحین واقدی گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل و اولاد
جعفر را سه روز مهلت داد تا بر امر تعزیت قیام نمودند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این
بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را نزد من بخوانید از عبدالله ابن جعفر روایت که گفت ما را نزد رسول
الله صلی الله علیه وسلم آوردند و جوی خون از چشم ما گشاده و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده
و از مشاهده خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی [illegible] بیشتر [illegible] و حلاق را طلبیده فرمود

وسرهای ما را تراشید و گفت محمد بن جعفر شبیه است بعم ما ابو طالب و عبد الله شبیه است بمن در خلق و خلق و از راه برکت
وصورت بمن می ماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از اهل جعفر خلفی صالح کن و عبد الله را
در صفقه یمینش برکت روزی کن عبد الله از مادر ما نزد حضرت رسالت آیات ذکر یتیمی و بی کسی ما میفرمود
سرور ابو بکر بر آورده و رسول الله صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود که از غلبه تو حیث و تنگ بر ایشان میترسی
و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مرا دید که به بیع گوسفندی اشتغال مینمودم فرمود که اللهم بارک له فی صفقته و عبد الله در هیچ بیع و شرای برکت
بسیار یافتم ذکر فتح مکه سابقا سمت گزارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان و قریش
هر کس که در عهد قریش باشد نمایند و هر کس خواهد در عهد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین موجب علما
و در آن حین خزاعه که آبا و اجداد ایشان از حلفاء عبد المطلب بودند عهد نامه او معروض حضرت کردانیدند و آن
عهد نامه معاهده ایشان با عبد المطلب کامحال است و بنابر التماس خزاعه رسول الله علیه التحیة والسلام ایشان را با
خویش در آورده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر میگردد
و زیادت شدت میپذیرد و هم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی
بنو بکر و خزاعه قبل از ظهور اسلام قواعد عداوت و خصومت رسوخ استمرار و استحکام داشت و بنابر بعثت حضرت
بر قضیه رسول الله صلی الله علیه وسلم مشغول داشتند که نزاع خویش بمیان انداختند و چون مصالحه حدیبیه روی
نموده مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داد بر سر عداوت قدیم رفتند موید این حال و موکد این مقال
آنکه روزی جوانی از بنی دئل که قومی از بنی بکر اند مردی را شنید که در هجو سید کائنات علیه افضل التحیات شعری میخواند و این صورت غلامی
از خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد و از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت بر سر
و سر و روی آن بی باک را بشکست و دئلی استغاثه بر بنو بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه و
مقاتله خزاعه یک جهت شده از بنی مدلج در این باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست برهیئة الالتماس
بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان آخر الزمان را شکستند بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب
اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن
حفص تغییر هیئات او کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش برفاقت بنو بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان ایشان
قریب قتالی فاحش دست داده و در زمان محاربه استعداد یافته جنگ کنان تا بر زمین حرم آمدند و بیست نفر از خزاعه بقتل رسیده
خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت
حرم او نگاه دار نوفل گفت که این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما امروز ای خدا نیست حالا مقادم حال
آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جزای آنست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز
گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود رفتند و
کار قریش چنان بود که کسی ایشان را در آن شب نشناخته باشد چون این حرکت شنیعه از مشرکان مکه صدور یافت

نادم

نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند جابر بن حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان
ابن حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شد که آن را نتوان پوشید و فسادی ساده گشته که در اصلاح آن باید
کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننماییم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بر انتقام قتیلان خزاعه حق تو را دهد
ابو سفیان گفت که زوجه من هند بنت عتبه خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که
در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون بکعبه در آمده تا بموضع خندمه رسید و در آنجا زمانی
توقف کرده ناپدید شد و از این واقعه رعب سامعان بیش از اندازه دید برفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مرا
این قتال بهیچ حال معلوم نه برضا و شورت من بوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشا این امر ما
و این صورت ناپسندیده منم و بنابر این بالضرورت مرا بمدینه بباید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی تمام و نیز
از آنکه این جنس بگوش محمد رسد متوجه شوم که مدت صلح زیاده در دو جهت و حرمت بکار دماغ مخالفان
یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مدینه مشغول شد آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و
قریش آسیبی رسید حضرت مقدسه نبوی صلوات الله وسلامه علیه با عائشه خطاب فرمود که یا عائشة لقد
حدث فی خزاعة امر فیما لبثه در خزاعه امری حادث شده عائشه گفت یا رسول الله اتری ان قریشا یجترئ علی
نقض العهد وقد افناهم السیف که آن بود که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نماید و حال آنکه
شمشیر اسلام ایشان را فانی ساخته رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ینقضون العهد لامر یریده الله بهم عائشه پرسید
که این امر خیر است یا شر سید کاینات گفت که خیر خواهد بود از میمونه منقول است که گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم در زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث
میکنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنی بکر را یاری
داده ما را سبها شبیخون آوردند گویند که چون سه روز برین حدیث گذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر
از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب در مسجد
نشسته بود و بسعادت پابوس فایز گشته در برابر آن سرور ایستاد و قصیده معروض داشت که مشتمل بود
بر نقض عهد قریش و تعدی بنی بکر و ضعف حال خزاعه و بعد از خواندن قصیده رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که
حسبک یا عمرو و بعد از آن ابری برخاست و رعد خود بزمین کشیده میگفت که نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم
بنی کعب را و آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رخصت فرمود که خزاعه بازگشتند در اودیه
متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت رسالت پناه کردند
که انس بن زنیم هجو گفته بود و ما عقب کردیم آن سرور فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسید
با نوفل بن معاویه متوجه مدینه شد و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتذار و اعتذار
معروض کردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست
از ما آنکه با تو عداوت نورزیده باشد و ایذا و ترغیب نموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت

یا قیس یا رسول الله قوم بر انسان قرار کرده اند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که تو بر قوم خویش اقرا مکن که ما در
تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکوکار تر و راست گفتار تر از خزاعه نیافته ایم تو را خاموش شده حضرت
فرمود که از انس عفو کردم تو را گفت که پدر و مادرم فدای تو باد ما قوم خود گوید که برایی روایت اخراضات شده
است و چون زمانه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آن نهاد شد نقل اخبار کرده اند که قبل از رسیدن
ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود که گوییا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید تجدید عهد کن و در مدت صلح بیفزای
حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل به مدینه رسید و بر وثاق
بیت منزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مؤمنین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشیند ام حبیبه رضی الله عنها فراش را در نوردید ابوسفیان گفت
ای دختر بعد از مفارقت من شری به تو رسیده است که اخلاق حسنه ات متغیر شده است یا اوصاف کریمه تو
متبدل گشته ام حبیبه گفت که شکر خدای را که اسلام روزی من کرد و حضرت هدایت ارزانی داشت و من از
تو متعجبم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و حلم و عقل و کیاستی سنگ را
و عبادت سنگ اشتغال می نمایی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از آن متصور است و ندم ابوسفیان گفت
که با وجود این بی حرمتی میخواهی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده
دین محمد قبول کنم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات کرده
هرچند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی نشنید آنگاه نزد ابوبکر رفت و از وی التماس
تجدید پیمان کرده مطلب بجا رسد ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از نزد ابوبکر جواب خاسر نزد عمر رفته
مدعای خود معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان چون از وی ناامید به خانه علی
سیده نساء العالمین فاطمه زهرا رضی الله عنها التجا برد و گفت التماس آنست که ما را در پناه و جوار خویش در
آوری فاطمه علیها التحیة والرضوان جواب داد که من عورتی ام و امان من تا چه اعتبار دارد ابوسفیان گفت
که خواهرت زینب شوهر خود ابو العاص را امان داد و محمد آن را اعتبار کرد فاطمه گفت که من در هیچ مهمی بی
فرمان رسول الله صلی الله علیه وسلم شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن یا حسین را فرما تا در انجاح مطلوب من
سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد امیر المؤمنین
علی علیه السلام رفته با او گفت که یا ابا الحسن تو از همه کس به من نزدیکتری از تو توقع دارم باید که محمد را شفاعت کنی تا در
مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح افزاید علی علیه السلام گفت که وای بر تو ای ابوسفیان که را طاقت آنست
که در امری که حضرت آن را مکروه شمارد حدیثی بر زبان آورد ابوسفیان گفت که کار بر من به غایت دشوار شده و طرق
مسدود گشته مرا راهی راست نمای که در بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی گفت که در این مهم
هیچ به از آن نیست که در میان انجمن برخیزی و به آواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را پناه دادم
آورده اند ابوسفیان پرسید که اگر چنین کنم این عمل تمام مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که مرا

علم

معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمی یابم آنگاه ابوسفیان در مجلسی
نامی برخاست و فریاد برکشید که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را پناه دادم و آوردم
و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن به مجلس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات رفته صورت ماجرا را
معروض داشت و گفت که ای محمد گمان نمیبرم که جوار من رد کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان این
سخن میگویی آنگاه ابوسفیان به مکه مراجعت کرد و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت
دین حنیف کرده و از کیش بت پرستان اعراض کرده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل به حرم رسید به خانه خویش
آمد و چون هند گفت که بسیار دیر ماندی و قوم تو را به متابعت محمد متهم میکنند و مع ذلک اگر بود فتحی تو را فایده
شرم خواهد ابوسفیان نزد دو بت که آنها را اساف و نائله میگفتند رفته ذبح کرد و چون قربانی را بر سر آن دو بت
مالیده گفت که تا در قید حیاتم از عبادت شما اعراض ننمایم و از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر
ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و به چه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان
به تقریر حکایات گذشته زبان گشاده و قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهم نپرداختی نه جنگ آوردی نه آشتی
در تهیه اسباب آن ذره آماده و مهیا کرد بروند ... آشتی که تا در خانهای خویش ایمن و فارغ بنشینیم
و علی بن ابی طالب علیه السلام با تو هزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در پناه
خویش در آر و چون ابوسفیان به عزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت بکار سازی توجه حرم مشغول شد
و این صورت را با ابوبکر در میان نهاده وصیت فرمود که با کسی نگوید و به زبان معجز بیان بر نیت فرمود
که اللهم خذ علی ابصارهم لا یروننی الا بغتة و به قبایل و احیاء عرب که قریب به حرم و نواحی یثرب اقامت داشتند
رسولان فرستاده پیغام داد که هر که به حضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل
در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران به ترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و
به ضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر حرکت ارباب اسلام به مشرکان قریش نرسد و در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه
مکتوبی به صنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه به جمع لشکر و ساختگی
ما یحتاج سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی
ثابت شود بنابراین این نامه در قلم آمد والسلام و حاطب مکتوب به زنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی به
مکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را از این حال اعلام داد و آن سرور علی بن ابی طالب و زبیر
بن عوام و عمار یاسر را طلب کرده امر فرمود که بروید تا به روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت
که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیاورید و چون امیر المؤمنین علی و سایر اصحاب در
روضه خاخ به آن زن رسیده مکتوب را طلب کردند عورت انکار کرد و ایشان هرچند تفتیش و تفحص نمودند
نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی بن ابی طالب علیه السلام گفت حاشا و کلا که رسول الله صلی الله علیه
وسلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده به سر آن زن رفت و او را تهدید به قتل نمود و آن ضعیفه

از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی
علیه من الصلوة اتمها رسانید و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث براین امر چه بود حاطب جواب داد
که یا رسول الله عجله مکن که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین را عقاید خویش تغییر و تبدیل نکرده ام
مرتد و منافق نگشته ام اما مرد عام از حلفاء قریش بودم نه از زمرهٔ ایشان و کسی ندارم در حرم که بر تعهد اهل و
عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان اقربا
خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقات آنجماعت قیام می نمایند و غرض از این کتابت آن بود
که در ابر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب فرمودند تا بشنوید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت
اما عمر با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله صلی الله علیه و سلم بحفظ طرقها
تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه عمر معروض حضرت ختم الانبیا
گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرو آن سرور عمر را تسکین داده فرمود که او از اهل
بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و
گویند یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخرها در این باب نازل شد و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و مردم ببیل بدوش دست برپشت
حاطب نهادند تا از مسجد بیرون رود و او در این حال برامید آنکه حضرت در شان او رحمی فرماید باز
پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افگند و ربانیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تا او را باز گردانیدند و فرمود که من از جرم تو درگذشتم و از خدای تعالی مغفرت خواه و بعد دیگر
مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار مهاجرین و انصار بود و از اصحاب بینش بود و از سهو غفلت
این زلت از وی در وجود آمد و حضرت او را پیش از این بسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانچه
شمهٔ از این سابقا مذکور شد و از حاطب منقولست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شحنه مقوقس مرا
طلب کرد و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی پس چرا
گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آنجماعت را هلاک کند
گفتم عیسی ابن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول حق بود گفتم که پس بر قوم خود چرا در آن وقت که
قوم او را گرفته خواستند که از دار بیاویزند نکرد مقوقس گفت که راست میگویی تو حکیمی و از نزد حکیمی
آمده نقلهٔ اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت صلی الله علیه و سلم تقسیم رایات فرمود با فتحها شجاع
سپاه اما ابن رحضه و کلثوم ابن الحصین را بجانب بنی غفار و حمزه فرستاد و معقل ابن سنان و نعیم ابن
مسعود را بر طلب اشجع نامزد فرمود و بلال ابن حارث و عبدالله ابن عمرو مزنی را با استدعاء قبیلهٔ
مزینه تعیین نمود و حجاج ابن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم فرستاد و عرباض ابن ساریه را فرمان داد تا

بجمیله

بجمیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب کرده از حجله نشینان نسوان عصمت ام سلمه را بمصاحبت
خویش شرف اختصاص فرمود و بقول دوم دهم رمضان از مدینه بجهت آمدن بر سر جاه ابوعتبه نزول اجلال فرمود
در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمود و هفتصد نفر از مهاجران در حین شمار آمدند
و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علی اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلم داشت و رایتی زبیر
ابن العوام و دیگری سعد ابن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک
فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم
اسلم چهار صد نفر بسعادت جهاد استسعاد داشتند و از بنی کعب پانصد سوار در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت
در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و
هم در این منزل از بنی سلیم قریب هزار نفر تیغ دار که اکثر بر اسب سوار بودند بر لشکر اسلام پیوستند و جمعی
کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد سوار
در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر
و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم در این منزل از بنی سلیم قریب هزار نفر تیغ دار که اکثر بر اسب سوار
مرافقت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه موفق گشتند و عباس ابن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال
و اشیاء و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا ذو الحلیفه بتقبیل انامل مبارکهٔ رسول الله صلی الله
علیه و سلم سرافراز شد و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه
باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق
ابو سفیان ابن الحارث ابن عبدالمطلب و عبدالله ابن ابی امیة المغیرة که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه
رسول بود بنظر کیمیا خاصیت آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند اولا از ایشان اعراض نمود زیرا که
در مکه ایذا بیش از بیش از این دو خویش بدان سرور رسیده بود و چون طبیعت همایون مجبول بر مرحمت
و کرم بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابو سفیان ابن الحارث هم پسر عم و
برادر رضاعی حضرت پیغمبر بود و چون آن سرور مبعوث شد ابو سفیان قواعد عداوت را استحکام داده
اطناب دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و چون در مدینه مسلمانان از حسان ابن
ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله صلی الله علیه و سلم
این کار نخواهم کرد و چون آنحضرت دستوری خواست فرمود که کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی و با وجود
این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان ابن الحارث با ابو سفیان ابن حرب و سایر قریش موافقت نموده
هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر درآمد قیصر از وی پرسید
که تو کیستی جواب داد که ابو سفیان ابن الحارث ابن عبدالمطلب قیصر گفت اگر تو درگفتار خویش صادقی پس عم
محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت که با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام

هیچکس را نمیشناسد و ثبت نکند مگر محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای کرفته از روم
مراجعت کرد و با اهل و عیال در منزل ابوالبکر اسلام ملحق کشت و چند منزل در برابر رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از این معنی وقوف یافتند ایشان نیز از وی اعراض
کردند بلکه بعضی بر ایذاء او مشغول شدند و عالم وسیع بر ابوسفیان به تنگ آمده نزد حضرت به تضرع و زاری
درآمد و آن سرور بر وی ترحم نموده بشرف قبول اسلامش مستظهر و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان
داد تا در آن شب بعید در دوس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی ده هزار نفر در آن شب ملازم رکاب فلک
فرسای حضرت محمدی علیه افضل الصلوات بودند و قریش از توجه پیغمبر هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم
از انتقام آنحضرت خوفی لاکلام بر ضمائر ایشان استیلا داشت و در این اثنا ابوسفیان ابن حرب و بدیل ابن ورقا و
حکیم ابن حزام بنا بر خبر گیری از مکه بیرون آمدند و در روضة الاحباب بدین عبارت مسطور است که چون به منزل
مر الظهران فرود آمدند ده هزار نفر و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر یکی
در آن منزل آتشی بر افروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند ولکن خایف
میبودند چه شنیده بودند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند که تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و
اگر با محمد ملاقات کنی از وی بکیر امان [illegible] که بدین شرطیه تعرض کرده نشود تا کم
روضة الاحباب و سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن مژده امان صنادید قریش
مثل عکرمة ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه در این اوراق سمت گزارش خواهد
یافت و بر تقدیر وصیت شرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح ماسول خود معاونت آنجماعت را باسباب
بناء مستبعد میشمارد با آنکه آنچه از تتبع سیر بدین ذره احقر رسیده از این شرطیه خالی است والله تعالی اعلم ناظم
جواهر اخبار در ارائه الفاظ را در سلک تلفیق چنین کشیده اند که چون عباس ابن عبد المطلب در مر الظهران کثرت
آتشها افروخته را مشاهده نمود با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت بی آنکه امان داده باشد از طرفی عنوه
بمکه در آید و اگر این صورت محقق شود قوم مستاصل گردند ما را با ایشان اثر ماند و این اندیشه بر خاطر انور ش استیلا
یافته و بر استر خاص حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سوار شده تا بموضع اراک رفت بر نیت آنکه اگر
هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی را دریابد که بمکه رود اعلام نماید که صورت حال چیست و شوجه حرم محترم
کیست تا اعیان آن دیار از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و زبان به کلمه الامان بر گشا
از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند و در این اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبر گیری بیرون آمده بودند بسر
منزل مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای سپاه اسلام دود تحیر بر دوش دماغ ایشان متصاعد شد ابوسفیان
با بدیل ابن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتشی ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند
که لشکر جمع کرده اند و خیال قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت حاشا و کلا که خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل تر اند

کمان

که این لشکر از ایشان باشد و در خلال این احوال و قیل و قال عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این چه وا لشکرات عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد و وای بر قریش اما
باد که امی دشمن کسی سزاوار است که بشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت که
[illegible] کرت معاونت سید هددر باب اکنون چاره این کار چیست و در ما فای
ورد از کیف عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفوی که مروی واست بضرب تیغ تو را
زیاده [illegible] آنست که بر این استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببرم و بجهت تو
از آن سرور طلب امان کنم و ابوسفیان در عقب استر سوار شده بقول بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند و عباس میان لشکرگاه
در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم بر می خاستند و میگفتند که آیا این چه کس است که در این شب گاه میگذرد و چون احتیاط
کرده او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده و چون عباس بر خیمه عمر افتاد و حال آنکه
آتش عظیم بر در خیمه خویش افروخته بود و عمر تخت عباس را دید هیچ نگفت و چون عباس گذشت نظرش بر ابوسفیان
افتاد او را شناخت و برجست و گفت که ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفت و
شمشیر از نیام بیرون آورده در عقب ایشان بتعجیل راند و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملازمت کرده
رخصت قتل ابوسفیان نماید و عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه رسول رسانید و عمر بر فور
از عقب رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن
جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر بر سر سخن رفت تا در گوش آنحضرت
سخن گوید عباس مبادرت نمود و سر مبارک رسول را در بغل کرفته گفت امشب با او به سرگوشی سخن نیکویم و چون عمر
رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه نمود عباس گفت که ای عمر این همه اضطراب در قتل او بجهت آن میکنی که از
بنی عبد مناف واکر از بنی عدی بودی چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت که ای عباس آهسته باش و چنین مکوی که در آن
روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن و چون ماجرای عباس
و عمر بطول انجامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس ابو
سفیان را در خیمه خویش نگاه دار و چون صباح شد او را نزد ما بیاور و دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را
مانند صاحب سینه مؤمنان روشن و نورانی گردانید عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید و آن سرور فرمود
که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدای عز و علا نیست ابو سفیان
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و خویش و پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شد چنین
و چندین لطف و احسان و بر و امتنان در شأن من مبذول میداری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر
نیست که اگر بودی ما را اکنون رسانیدی حضرت باز فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدا ام ابوسفیان جواب
داد که تا اکنون شائبه شک در خاطر من بود عباس گفت که ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان به کلمه توحید بگشای
والا همین زمان عمر در آید و تیغ تیز بر فرق تو راند ابوسفیان طوعا او کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

بخانه رواند و در روایت واقدی چنانست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن شب ابو سفیان را اذن دخول مجلس داد و ابو
سفیان در آمد و بایستاد آنحضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان وقت آن نه آمد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول
اویم ابو سفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خویش پیوندی اما اگر خدا یکی چنین است که اگر او خدائی
دیگر بودی در روز بدر و احد ما را فایده رسانیدی و اما اگر تو رسول خدائی هنوز در این معنی در نفس من چیزی
هست عباس گفت والله ای ابو سفیان که رسول همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول
اوست انگاه ابو سفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابو سفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام باوی در این امر اقتدا کردند ابو سفیان
لشکر را شنیده مشوش شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت که از برای نماز است ابو سفیان گفت که در
شبانروزی چند وقت نماز میگزارند عباس گفت که پنج وقت ابو سفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است در بعضی از روایات
آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفته مردم در حرکت آمدند ابو سفیان را گمان شد که خلق [illegible] از عباس
پرسید که این چه حالتست عباس گفت که این حرکت از برای ادای صلوة است و چون اهل اسلام با رسول الله علیه الصلوة والسلام
نماز گزاردند ابو سفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت آری ابو سفیان پرسید که اگر ایشان را
گوید که طعام مخورید و آب میاشامید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرید چنین کنند عباس جواب داد که آری و من می بینم که
قوم ترا فردا اطاعت هلاک خواهند ساخت عباس گوید که چون ابو سفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسلمانان نزدیک آنحضرت دست میداشتند و آب وضوی او را به تیمن و تبرک بر
روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز کسری و قیصر را بدین عظمت ندیده ام و با جمله چون مسلمان شد
ابو سفیان عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی است که جاه و شهرت دوست میدارد او را بمزیتی مخصوص
گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز گردد فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن
ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد ابن اسحق گوید که چون حضرت فرمود که من دخل دار ابی
سفیان فهو آمن ابو سفیان گفت که سرای من وسعتی ندارد آنحضرت فرمود که من دخل الکعبة فهو آمن ابو سفیان
گفت کعبه نیز چندان اتساعی ندارد رسول فرمود که ومن اغلق بابه فهو آمن ابو سفیان گفت که هذه واسعة و چون
ابو سفیان بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بجانب مکه بازگشت عباس بعرض [illegible]
رسانید که ابو سفیان سپاه اسلام را بانجام وکمال ندیده تا مهابت ایشان در خاطرش قرار گرفته باشد و تا این
تسلیم از وی و می اندیشم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را انجا که
وادی تنگ است نگاهداشته لشکر ظفر قرین را بر اساس و آیین بر بیند و هیبت حامیان حوزه اسلام در دل او بنشیند حضرت نبوی عباس
را مخصوص داشته فرمود که ابو سفیان را در باب وادی در تنگنائی باز دار تا جنود الهی بر وی گذرند عباس
تعجیل زعقب ابو سفیان شتافته تقاضا کرد که یا ابا حنظله و ابو سفیان مشوش شد گفت که ای بنی هاشم مکر و غدر در خاطر
دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نکنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای تعالی را

را با اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که بجهت دفع مخالفان و اهل ارتداد مشرکان ترتیب داده اند مشاهده
بکنی انگاه عباس ابو سفیان را در گذرگاهی تنگ توقیف نمود و حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده
جا بجا از مدینه بیرون آمده بروند جوق جوق از آن گذرگاه تنگ عبور نمایند و از فوج سپاه اول کسی که بمیان مضیق
رسید خالد ابن الولید بود با هزار نفر بنی سلیم که میان قوم را مجلس [illegible] پیدا شدند و در روز مصاف [illegible]
نفس [illegible] در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس ابن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون
چشم ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء جواب داد که خالد ابن الولید است ابو سفیان از روی
استخفاف گفت که آن پسرک رسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابو سفیان رسید و سه نوبت
بآواز بلند تکبیر گفته گذشتند و بر اثر خالد ابن الولید زبیر ابن العوام با پانصد نفر از ابطال عرب پیدا شد که علمی
سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابو سفیان رسیده تکبیر گفتند ابو سفیان باز از عباس سوال کرد که سردار این
طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت که پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر سیصد نفر از بنی غفار ظاهر شدند
و لوای این طایفه را ابو ذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور یاران سابق تکبیر
گفته گذشتند و ابو سفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان کرد انگاه بنو کعب ابن عمرو که
در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشر ابن ابی سفیان داشت ابو سفیان از نام و نسب
این طایفه تفتیش کرده گفت حلفاء محمد اند و بنو کعب نیز تکبیر گویان نزد ابو سفیان گذشتند انگاه هزار نفر دیگر
از قبیله مزینه که سه لواء در میان ایشان بود رسیدند ابو سفیان چون دانست که آن طبقه از قبیله مزینه اند گفت
که مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد نفر از شجاعان در میان این جوق بودند و چهار
علم داشتند انگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد ابن بکر رسیدند و شمار این جمع سیصد نفر [illegible] بگذشتند عباس
چون ابو سفیان را بحال آن جمع شناسا ساخت گفت که دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت
خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است انگاه ابو
سفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا که محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نی و اگر تو آن کتیبه را که حضرت
رسالت در میان ایشانست به بینی یقین بدانی که کسی طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از
روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند ابو سفیان از عباس تعرف حال ایشان میکرد و عباس جواب
دادی و ابو سفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون امواج حشم و طبقات خدم و قبایل [illegible]
ایشان گذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه پیدا شد و قریب [illegible] مرد نامدار از اعیان
مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای بودند و زرههای داودی در بر و تیغهای خارا شکاف
بر میان همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار جا بجا بتازی و شتران عربی سوار هر یک
از ایشان در روز کارزار در صف کارزار صد بار بر رستم و اسفندیار [illegible] بر یک دست آنحضرت ابو بکر و بر دست دیگر او
اسید ابن حضیر بود و آن سرور با ایشان تکلم میفرمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بدان ابهت و عظمت دید حشم

او حیره شد وان تمایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز بر اساس این گروه لشکری
ندیده‌ام و نشنیده ای عباس ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این نبوت
و نبوت نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر
همراه ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید ندا
کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشش و
ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روز است که خدای عز و علا قریش
را ذلیل و خوار ساخت انگاه روی با یاران خویش آورده گفت که ای گروه اوس و خزرج کینه روز واحد
امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار و چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعید داده
بگذشت رسول الله صلی الله علیه و سلم و خواص اصحاب او بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که
یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نه ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت
که من خدای تبارک و تعالی را و قرابتی که با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در باب
ایشان با خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی چه نیکوکار ترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم توئی حضرت
فرمود که این سخن را سعد بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز مرحمت امروز روزیست که باری سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گردانید امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه زیادت کند و در آن خانه را جامه پوشانید عثمان
ابن عفان و عبدالرحمن ابن عوف درین حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی
رساند رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس ابن سعد لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون جمیع
مسلمانان از نزد ابوسفیان گذشتند عباس با او گفت که تا اکنون بمکه باز رو و قریش را تحذیر نمودن تا
مسلمان شوند و از جنگ ایمن باشند ابوسفیان به تعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و در آن روز از
سم مراکب سپاه نصرت پناه جنبان جبال و ساطع شده بود که از تلال جبال تجاوز میجوید

ز سم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

در روضة الاحباب در اثناء
گذارش فتح مکه بدین عبارت مذکور است که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند
که به تعجیل می آمد وی را استقبال کردند و گفتند که از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت که ای
بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاور را مانند که کسی طاقت مقاومت با ایشان
ندارد و گفته هرجا که در خانه من درآید و هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانه خویش درآید و در را ببندد و هرکه به مسجد
الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال
بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند محاسن او و لحیهٔ شوهر را گرفت و بروی محاربها
کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیرمرد احمق را که ما این خبر را نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی
با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش درآی و در را ببند

بنشین این سخن هم در روضة الاحباب مذکور است چنانچه سابقا بنا بر غرضی دیگر بعضی از این کلمات هم درین
اوراق ثبت گردید واقعه که لشکر مسلمانان چون بمرالظهران که از آنجا تا بمکه چهار فرسخ راه است رسیدند فرود آمدند
ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی جدا
افروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند و لیکن خایف میبودند چه میدانستند
که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند که تو بیرون رو و تفحص نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از
برای ما از وی بگیر پس ابوسفیان ابن حرب و حکیم ابن حزام و بدیل ابن ورقا از مکه بیرون آمدند تا به سر بلندی مرالظهران
رسیدند و دیدند که تمام وادی را آتش فروگرفته بود و صدا از دو از کلمه چند از این باب مولف کتاب روضة الاحباب
گوید که از عباس ابن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مرالظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با این لشکر در مکه درآید قبل از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود
مستاصل گردند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید که هیزم
کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی به بینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکر خود
کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من شناخت
و گفت که ابا الفضل است این گفتم آری پرسید که این چه حالت گفتم که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار نفر گفت
که جان کار و ما حیلت گفتم بر پس این استر سوار شو و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده
بود و امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می نماید از مولف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه
اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم ابن حزام و بدیل ابن ورقا از ابن عباس کیفیت لشکر اسلام و
کیفیت توجه حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام معلوم کرده بمکه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود
چون ابوسفیان را از دور دیدند که به تعجیل می آمد وی را استقبال کردند و گفتند که از عقب تو کیست و این غبار را
سبب چیست و سخن او را باز داعیه آنست که عدم انباء قریش از توجه رسول الله صلی الله علیه و سلم مناسب آن روایتیست
که بعضی گفته اند که حکیم و بدیل نیز مرافقت ابوسفیان در مرالظهران بشرف بساط بوسی حضرت نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فایز شدند و هر آینه بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبایل بپای سفیان عبور کردند بجانب مرفند تا به
ذی طوی رسیدند و در آن موضع توقف کردند تا رسول الله صلی الله علیه و سلم با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم
مبارک آنحضرت بر آن سپاه بحدت افتاد که در غث طلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهایی بکمی خود در
وقت هجرت یاد آورده و ناصیه همایون بر بالای شش نهاده در حالتی که سوار بود حمد و شکر بتقدیم رسانید مرحضا علی
را که سعادت اندک فرصتی او را با جانب سپاه جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه بسید سعادت فرمان
داد تا زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلی مکه درآید و رایتی را که به آنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بنهد
و از آنجا قدم پیشتر ننهد تا آن سرور بدو پیوندد و فرمود تا خالد ابن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روی بکار
از اسفل مکه درآید و لوای خود را در منتهای بیوت نصب کند و حبیشی بتعیین شریف باطائفه از خواص اندرآمد و به کو

بقصد شتافت و از موقف نبوی فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فرد از افراد حشم دست بر
مقام حرم پای در مقام جدال ننهد و دست از آستین قتال بیرون نیاورد اما اگر جمعی سفها بنابر غلبه جهل و
ضلالت با سپاه نصرت انتما آویزند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان حق در اسعاف و معذور
ندارند نقلست که عکرمة ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه و سهیل ابن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث
و طایفه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد ابن الولید خبر یافتند تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده بر مقابله
او شتافتند و در موضع خندمه ملاقات فریقین دست داده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بجون که قریب بدر
مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت نفر از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از
سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خنظل که بقتال مشهور بود از اهل زلل با خود و جوشن برباد پای سوار
شده بیان کوه آمده روی بلشکر خالد ابن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید و چشمش بر سپاه اسلام افتاد
رعبی تمام بر خاطرش افتاد و لرزه بر اعضای وی طاری گشته از اسب پیاده شد و جوشن از بر بیرون کرده خود
از سر انداخته میرفت تا در خانه کعبه درآمد و طایفه از ارباب شقاق و عناد روی هزیمت بجبال
نهاده مسلمانان ایشانرا تعاقب نمودند و درین اثنا ابوسفیان و حکیم ابن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش
جان بیهوده خویشتن را بر قتل میدهید هرکه در خانه خود درآید ایمنست و هرکه سلاح بیندازد ایمنست الکاوشرکان
سلاحها افکندند در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحه ایشانرا در حیطه تصرف آورده ماده اعتضاد و استظهار باختند
و در خلال این احوال حضرت سید اماثل و اواخر چون بر ثنیه اذاخر که قریب بحجون رسید گرد و غباری دید
که برخاسته بود از سبب آن پرسید معروض داشتند که غالبا خالد ابن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه
او آمده اند جنگ میکند و چون مخالفان منهزم گشتند خالد ابن الولید بشرف پابوس فایز شد آنحضرت نهی خود را از
مقاتله یاد او داده در آن باب بازخواست نمود خالد جواب داد که تحت ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب
ضرورت این امر از ما صادر شد حضرت فرمود که قضی الله خیرا در بعضی روایات آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم
چون بمکه درآمد بعرض همایون رسانیدند که خالد ابن الولید تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت
مینماید و آنحضرت یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بر دار
و ایشانرا بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید که ضع فیهم السیف
یعنی شمشیر در ایشان نه و کسی را مهلت مده و بنابرین خالد هفتاد نفر را از مخالفان در آن روز بقتل رسانید
گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله
فرستاده تو آمد و گفت رسول میگوید ضع فیهم السیف و حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته
بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من چنانستم که همین کلمه با او بگویم
که ناگاه شخصی را دیدم که سر او بر آسمان متصل بود و پای او بر زمین ملحق و حربه که در دست داشت در برابر

من

من آورده گفت که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من چنانستم که همین کلمه با او بگویم که ناگاه شخصی را
دیدم که سر او بر آسمان متصل بود و پای او بر زمین که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی بدین حربه دمار از نهاد تو
برآورم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند
من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد نفر از ایشان در عوض حمزه بکشم و آن روز حق تعالی مرا نهی کرد اما امروز
خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آید گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را در منزل
حجون بر پا کنند و اصحاب بفرموده عمل نمودند و چون آن سرور بخیمه درآمد سرور را انگور و غبار بشره وجه
از آنکه غسل کرد و زره پوشیده خود بر سر نهاد و در این زمان سواران از حجون تا خندمه صف کشیده انتظار
مقدم همایون میبردند و چون آنحضرت سلاح شد بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد
بر دست راست او ابوبکر بود و بر دست چپش اسید ابن حضیر و بلال ابن رباح و عثمان ابن طلحه ملازمت
رکاب فلک فرسای اختیار کرده محمد ابن مسلمه زمام ناقه خاصه در دست داشت و آنحضرت بقرائت
تمام سوره انا فتحنا میخواند و بی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور ساخت و حجر
الاسود را بسر محجن که در دست مبارک بود استلام فرمود و زبان بتکبیر حلت شان گشاده سپاه اسلام با او
موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضاء بطحا و بیم قریش که بر قلال جبال بمشاهده مسلمانان مشغول
بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام بازپرداخت
ستون کفر مشهورست بدین حیثیت که سیصد و شصت بت را در اطراف و نواحی خانه کعبه مشرکان نصب کرده
بودند و هبل اعظم اصنام بود در بعضی نسخ مسطورست که ابلیس اقسام سیصد و شصت صنم را که در نواحی
کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم بچوب نیزه یا چوبی که در دست
داشت بعبارات بیان میرسانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان
بمجرد حرمت که بایشان می نهاد بروی زمین می افتادند در معجم طبرانی مذکورست که با وجود ترصیص
ابلیس اصنام را باشارت رسول الله علیه السلام بروی در می افتادند گویند که در آن حین هر بتی که در
خانه شرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قبل از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را امر نمود
تا هبل را انداخت و اساف و نایله را شکست و بروایتی اساف بر کوه صفا منصوب بود و نایله بر مروه
اساف ابن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هردو در خانه کعبه زنا کردند خدای
عزوجل ایشانرا سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال می نمودند
و چون آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه بیرون آمد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که اینست نایله و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند و ابن هشام از عبدالله ابن عباس روایت کرده که گفت
در آن روز رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و باشارت
بر قفاهای هیچ صنم نکرد مگر آنکه بروی افتاد بعضی رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده شده بود

که دست به آنها نرسید مصطفی و مرتضی چون بخانه کعبه در آمدند آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا
رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و به این امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نموده در آن حین که پای
علی بر کتف رسول بود آنحضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و هر چه دست دراز میکنم در قبضه تصرف من می
آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بیان حقای که تا بحق تجلی فرموده
که چنان می پندارم که اگر خواهم دست بآسمان رسانم گویند که چون علی بتان را بر زمین انداخت خود را
از دوش آنحضرت بر زمین افکند تبسمی نمود و آن سرور از موجب خنده پرسیده جواب داد که جهت آنکه
خویش را از جایی چنین بلند انداختم و الم بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده و در آن وقت که هبل را بشکستند زبیر بن
العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بدان مینازیدی و افتخار مینمودی شکسته شد ابوسفیان
جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت
داشتی هرآینه غیر این صورت ظاهر شدی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در
جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقاً سمت گزارش یافته و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را
امر کرد تا با عثمان ابن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیاورد و عثمان مذکور نزد مادر در رفته
کلید را طلب داشت و سلافه در تسلیم کلید تأخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد و عثمان
با در الحاح مینمود و چون زمان مفارقت عثمان ابن طلحه ممتد شد از حضرت مقدس نبوی ابوبکر و عمر را
جهت طلب کلید بخانه سلافه فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند و عمر فریاد کرد که ای عثمان
بیرون آی که رسول خدا انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای
پسر کلید را گرفته بیرون ده من که فتن تو بدان آنست که تیم و عدی بگیرند و این سخن سلافه ناظر بدان بود که سلسله
نسبت ابوبکر به تیم منتهی میشد و انساب عمر بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر ستانده بمسجد الحرام آورد و رسول
الله صلی الله علیه وسلم دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس ابن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه
سقایه زمزم را بمن تفویض کرده حجابت خانه کعبه را نیز بمن ارزانی دار و عثمان که این سخن شنید در تسلیم کلید
متوقف شد و آنحضرت گفت که ای عثمان کلید را بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید را تسلیم نماید عباس
التماس خود را مکرر کرد اینجا عثمان دست خود بار دیگر باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه
گفت ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت که اینک بگیر بامانة الله
بعد از آن در خانه کعبه را کشادند و حضرت رسالت پناه در آنجا در آمد تا نماز گزارد و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون در خانه کعبه را کشادند رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز عتبه

خانه

خانه را بیاد و عضادتین باب را بدست گرفت و در این زمان کلید خانه را در دست مبارک داشت
و امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه کعبه را با اهل بیت تفویض فرمای
چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته فرمود که بگیر یا مانة الله یعنی کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست
و بعضی گفته اند که چنین گفت که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر و سیر
قضیه اخذ کلید کعبه ورد آنرا بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون سواد اوراق در مقام اختصار است بر ایراد روایت
روایت قناعت کرد علما آورده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه دست مبارک
در عضادتین کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار میبردند که در باب
ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه حکم خواهی فرمود و آن سرور بزبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی
صدق وعده و نصر عبده فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و بعد از آن گفت نفر جند و
هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل وسلط علیها رسوله والمؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد
که ماذا تقولون وماذا تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که
نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت یعنی میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریمی و پسر برادر
کریمی و اکنون قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که
من آن میگویم که برادرم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که
اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و بالکل
نا نویسنده بود و قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشیده و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرده و
بطلان دعوتها که قبل از اسلام بود حکم فرموده و گفت هر خونی و مالی و مکرمتی که در جاهلیت بوده زیر قدم
من موضوعست یعنی آنها را باطل کردم الا سدانه خانه کعبه و سقایه حاج بعد از آن گفت که ای قریش خدای تعالی
دور ساخت از شما نخوت جاهلیت را و تکبر و تعظیمی را بر مردم میکردید یعنی تمام آنها را ترک کنید زیرا که مردم همه
فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و یکی را بر دیگری فضلی و مزیتی نیست الا به تقوی و پرهیزکاری و این آیه را
بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود
تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و چون مشرکان آواز بلال را شنیدند بعضی از ایشان مثل خالد ابن اسید برادر
عتاب ابن اسید که حضرت او را در حین شباب والی مکه کرده اند و بلال و حارث ابن هشام برادر ابی جهل
و حکم ابن العاص و همانان ناسزا گفتند ابوسفیان ابن حرب که در میان آن جماعت بود گفت که من باری
هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند و جبرئیل نازل شده از فعل
آن طایفه رسول الله را صلی الله علیه وسلم خبردار کرده باشد و رسول آن جماعت را طلبیده با هر یک بیانی فرمود که تو
چه گفتی و ایشان منفعل شده زبان به کلمه توحید گویا کرده اند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله

نقض عهد النبی صلی الله علیه وسلم به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سپاه حضرت اعلی را از قتل اهل مکه منع فرموده در باره ایشان انواع
لطف واحسان ولوازم بر وامتنان بجای آورده انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول ما علیه التحیة والسلم
مهربانی وشفقت قوم وعشیرت خویش دریافت وبشهر خویش رغبت نمود ومفارقت این حال وقرب بدین مقال
آثار وحی در بشره همایون آن سرور ظاهر شد وچون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین وچنین
گفته اید وایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که کلا وحاشا که چنین کنم من بنده خدا ام ورسول او بم هجرت
بسوی خدا وشما کرده ام محیای من محیای شماست ومماتی مماتی شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله
که این سخن بجهت آن گفتیم که طمع بخدا ورسول داریم اما انکه ایشانرا نمیخواهیم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود که خدای تعالی ورسول او تصدیق شما میکنند وعذر شما میخواهند بود رواة ثقات گفته اند که رسول الله صلی الله علیه
وسلم قبل از انکه بمکه درآید حکم فرموده بود که یازده مرد وشش زن را هر جا که یابند بکشند خواه در حرم وخواه در
بیرون یکی از آنجمله عبد العزی ابن خطل بود وسبب اهدار دم او انکه قبل از فتح مکه مسلمان شده مومنی را
بجرم کشته بود وبعد از آن مرتد شده وبمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد و
حضرت او را موسوم بعبدالله کرده ایند وشخصی را با وی از خزاعه جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد وآن
مرد خزاعی در راه شرایط خدمتگاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من طعامی مرتب
ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم وخزاعی در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی
نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته است از این صورت آتش غیظ وخشم با آتش جوع منضم شده
نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورده واندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله صلی الله علیه
وسلم او را قصاص فرماید بنابراین از دین مرتد شده وچهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد ودر روز فتح مکه
مسلح شده در [illegible] بکر ولشکرها خالد ابن الولید رفت ودر آن معرکه فرار نموده پناه بجانب کعبه برد چنانچه رقم زده
کلک بیان شد ودر اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی مینمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که
اینک ابن خطل که خود را متعلق باستار خانه کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که در همان موضع او را بکشند
دیگر از آنجمله برادر رضاعی عثمان ابن عفان عبدالله ابن سعد ابن ابی السرح بود که در مدینه ملازمت حضرت
مینمود وبه اشاره عالی کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قرآن مجید خیانت وتبدیل کلمات را شعار خود ساخته
تو تعجب وبر ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید ومن هر چه میخواهم مینویسم بلکه وحی بجانب من نیز فرود
میآید بر من نیز نازل میگردد وچون دانست که حضرت رسالت پناه بر خیانت او مطلع شده است بمکه گریخت
ودر روز فتح پناه به امیر المومنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول خون وی را درخواهد وعثمان بعد از آن
چند روز عبدالله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق خود نمود وبر ثبت خویش کرد والتماس نمود که ویرا امان دهد
حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت وچون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته

جوابی

جوابی نشنید ونزدیك آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت وگفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی
ودر این تضرع وزاری بسیار کرد ورسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله ابن سعد از
مجلس فرخنده بیرون رفتند باحضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد وگردن این سگ بزند
عباد ابن بشر گفت یا رسول الله بعزت خدای که ترا بحق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشاره فرمائی
واگر اندك ایمائی فهم میکردم او را بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود که سنت ما نیست هیچ پیغمبری را که چشم خیانت کند
گویند که عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد وبعضی از حالات عبدالله در ذکر خلافت عثمان حسب گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی دیگر از آن زمره حویرث ابن نقید بود که زبان ناپاك را در هجو حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بسیار گشوده بود ودر روز فتح مکه چون شنید که خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات
خون او را هدر ساخته در خانه خود پنهان شده در را بست وعلی علیه السلم بدر خانه او رفته پرسید که حویرث
کجاست جواب دادند که بجانب بادیه رفته چون حویرث شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی از خانه
خویش بیرون رفت تا در گوشه دیگر پنهان شود اتفاقا امیر المومنین علی علیه السلم در راه او را پیش آمد بموجب فرموده
رسول ثقلین عمل نمود دیگری از آن زمره مقیس ابن صبابه بود وسبب اهدار دم او انکه برادرش هشام ابن صبابه
بمدینه آمده ایمان آورده ودر غزوه مریسیع شخصی از انصار به گمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل
آورد ومقیس صورت حال را معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بمدینه آمد وچون برادرش بخطا کشته شده بود
بحضرت فرمان داد تا انصار دیت بدو دادند ومقیس مسلمان شد بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت میجست
تا قاتل برادر خود را کشت ومرتد گشته بمکه گریخت ودر روز فتح با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخورد که یکی
از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده وبرسر او رفته بتیغ خون ریز [illegible] آن مدبر بجا آورد دیگری از آن زمره هبار
ابن الاسود بود واو حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بسیار رنجانیده واز جمله افعال ردیه وی
یکی آن بود که بر نسبت زینب بنت رسول واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گزارش یافت ودر روز فتح مکه هبار را
نیافتند وچون آن سرور بمدینه مراجعت کرد هبار بمجلس همایون آمد وزبان بکلمه توحید گشاده وبه نبوت
آنحضرت گواهی داده ایمان او درجه قبول یافت ودست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم وی در
گذشت ودیگری از آن زمره صفوان ابن امیه بود که در عداوت رسول الله صلی الله علیه وسلم غلو مینمود وچون شنید
که آن سرور حکم بقتل او کرده در روز فتح گریخت وعزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر ابن وهب
جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات کرد والتماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر
مبذول افتاده رسول صفوان را دو ماه امان داد وعمیر در عقب صفوان شتافته مژده الامان بگوش جان او رسانید
وصفوان از این قضیه تعجب نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن بیاوری وعمیر بازگشته مطلب
صفوان را بعرض رسانید وآنحضرت عمامه یا ردای خود را بعمیر داد تا نزد صفوان برد وعمیر حسب فرموده عمل نمود
چون به صفوان رسید او را باحرام زیارت بارگاه رسول علیه التحیة والسلم وتقلد قلاده اسلام ترغیب کلام نمود

وصفوان بمکه مراجعت کرده و به نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان
داده ای قول او مطابق واقع هست یا نه پیغمبر فرمود که ای صفوان ترا چهار ماه دادم با وجود شرک در غزوه حنین
وطایف ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون
بموضع جعرانه رسید کذر وی بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نگاه در آن حال
و انعام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت را مشاهده کرده فرمود که ای صفوان این همه را بتو
بخشیدم صفوان کوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و
در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب ابن زهیر بود که حضرت رسالت پناه او را هجو کرده بود در
روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده برادر خویش بجیر ابن زهیر
متوجه ملازمت آن سرور شد و قبل از وصول به مقصد برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت رسالت فرستاد
و بجیر به احراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول
خواهد افتاد از کیفیت حال اعلام داد و کعب در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت
خیر البرایا کذرانید و آن سرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله کرامند مخصوص کردانید و دیگری از آن زمره
عبدالله الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص کردی و چون شنیدی که
حضرت مقدس نبوی در باب او چه حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام
در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خود پشیمان شد و به قصد تقبیل آستان نبوی از نجران روان شد
و چون به مقصد رسید رسول الله صلی الله علیه وسلم او را از دور دیده فرمود که این ابن زبعری است که می آید و با او
روی جانست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
شکر و سپاس مر خدای را که مرا به اسلام هدایت نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من نسبت بشما در وجود آمده
و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم به هیچ حکم کنی بر وجه من حکمی حضرت فرمود که الحمد لله الذی
هداک الی الاسلام بدانکه اسلام ما قبل را جاب می نماید و دیگری از آن زمره حارث ابن الطلاطله بود و سبب اهدار
دم او آنکه در ایذا و اضرار آن سرور بسیار میکوشید و علی ابن ابی طالب علیه السلام در روز فتح مکه بحارث
دست یافته او را بقتل در آورد و دیگری از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار
داشتند و او از بیم جان در روز فتح مکه بطرف طایف گریخت و بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت
بشرف بساطبوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله حضرت رسالت پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من
حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود که دیگر در برابر من میا و بعد از آن
وحشی از ملاقات رسول الله صلی الله علیه وسلم کریزان بود و در ایام خلافت ابوبکر با لشکر خالد ابن الولید بجنگ
مسیلمه کذاب رفت و در حدیقه الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را نیز بکشت از وحشی منقولست

که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین مردم را به هنگام اسلام بقتل آوردم و بعضی از ارباب سیر
اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن زمره عکرمه
ابن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خویش در ایذاء رسول الله صلی الله علیه وسلم با او شرکت ورزیدی
و بعد از وفات او با ابوسفیان و سایر مشرکان به قصد حضرت مقدس نبوی و مسلمانان لشکر کشیدی و عبدالله ابن
زبیر روایت کند که در سال فتح مکه عکرمه ابن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی
عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث ابن هشام و حارث برادر ابی جهل بود و در آن اوان که زنان اهل مکه
با حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آن سرور رسانید که ابن
عم من از خوف تو گریخته است و بطرف یمن رفته التماس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که
او را امان خدای دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفته او را دریافت
بساحل دریا که در کشتی نشسته بود و عزم رفتن کرده ام حکیم از کنار دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته
پیشتر آمد ام حکیم گفت که ای پسر عم از نزد وصول ترین و بهترین خلایق آمده ام و از کرده که ترا امان داده است
گویند که عکرمه چون مژده امان پیغمبر آخر الزمان را بگوش جان شنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی
و او با آن همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده مرا امان داده است ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست
که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمه العود احمد گفته
بازگشت و در اثنا طریق شهوت بر وی غلبه کرده خاتون را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت
که من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو مشرکی و مرا با تو تعلق و تا زمانی که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من
محظوظ گردی و عکرمه گفت امری که مانع می آید شما را از مواصلت من امری بس عظیم و چون عکرمه قریب بمکه رسید
حضرت به آمدن او ملهم شده با یاران گفت که یأتیکم عکرمه ابن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب
المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بجانب شما می آید پدر او را دشنام مدهید
جهت آنکه میت زنده را ایذا میرساند و مرده را اثر نمیکند و در این اثنا ام حکیم نقاب بر روی خود بسته
با شوهر خویش به در خیمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آمد و بعد از طلب رخصت بخیمه در آمد گفت
یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت از غایت فرح جان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش افتاد
و اذن فرمود که عکرمه به تقبیل انامل فیاض فایز گردد چون عکرمه در آمد حضرت بنشست و او در مقابل آن سرور
ایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کردانیده و امان داده فرمود که راست
میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله انکاه از کمال
شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین و نیکوکارترین و با وفا ترین مردمی و من از
غایت شقاوت و نادانی ترا در دعوی میکردی تکذیب میکردم حضرت فرمود که هر چه مسئول تو باشد مرا
بدان دست رس بود اعطا نمودم بخشم عکرمه گفت التماس آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی که با تو

ورزیده ام و هر قدمی را که جهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی نهاده ام و هر بیادبی و
جرائی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید و آنحضرت دست بدعا برداشته
از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه مذکور گشته بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و هیچ کس کند که هر درمی
که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام بعوض هم که ضعف آن در راه او خرج کنم و هر
دادم و هر قتالی که با دوستان حق در ایام کفر بجای آورده ام بعد از این دو چندان با دشمنان او بجای آورم گویند که
عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نائره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه
اجنادین در ایام خلافت ابوبکر شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه بن ابی جهل در روز فتح مکه فرار نموده
بعزم یمن در کشتی نشست و امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند [illegible] قرار نمود و چون
این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله حکمت چیست که درین
محل تبسم میفرمائی جواب داد که جبرئیل خبر داد که آن مقتول با قاتل خویش که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب از این صورت زیادت گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد
ایشان مستبعد مینمود و سعد بن ابی وقاص گوید که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نموده بعزم یمن در کشتی نشست
امواج دریا متلاطم شد اصحاب سفینه با هم گفتند بشنوید که آلهه شما هیچ چیز از شما باز نخواهند داشت و عکرمه
روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر از این ورطه خلاص یابم نزد محمد روم
و شرط متابعت بجای آورم و چون موج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس مقدس حضرت رسول الله رسید و ایمان
آورد بعضی گفته اند که چون دریا آشوب بنیاد کرد کشتیبانان بعکرمه آمده گفت که اخلاص پیش آورید عکرمه پرسید که
چه باید کرد و چه باید گفت کشتیبان گفت که بگوئید لا اله الا الله که درین محل جز خدای عالمیان کسی بفریاد کسی نرسد
عکرمه گفت همانا چیست بگو که محمد ما را بهمین معنی دعوت میکند و من نگریخته ام مگر بجهت آنکه این کلمه نگویم
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر جیب کشتی افتاده
این کلمه نوشته دید که وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ و هر چند خواست که بحک این حروف را حک کند نتوانست و
بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید و باز بهمان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهیست و التماس نمود تا
کشتی را باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد
گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر بتی که در سرایهای اهل مکه کان بود همه را شکست تا زمانی که از موقف
نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی از آنها هند است مادر معاویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته
جگر او را مضغ کرده بود و او بعد از روز فتح با جمعی از زنان که بر بیعت رسول الله مبادرت نموده بودند نقاب
بر روی بسته بر ناشناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و
گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمده خوش آمدی و اظهار محبت و اخلاق
بجای آورده هند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه زبان مبارک بملاطفه او گشاد و اسلام وی

مقبول

مقبول افتاد و از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال می نمودند و هجو رسول الله
صلی الله علیه و سلم میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت و ایمان آورد آنکه مقتول
شد قریبه نام داشت و آنکه امان یافت مسماة بفرتنا بود و دیگری از آن زمره هم مولاة ابن خطل بود که در آن روز
بقتل آمد دیگری ساره مولاة بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی بن ابی طالب علیه السلام
او را کشت سادس ایشان ام سعد میگفتند که هم در آن روز مقتول شد ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف
آنحضرت در مکه وقوع یافت نقلست که چون در روز دوم فتح جندب نامی بکر در آمد از هذیل و خراش ابن امیه کعبی
شمشیری در شکم وی فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب لحظه ئی بجدار نهاده روی بسوی عالم
آخرت نهاد و چون بر شنوای این خبر بسید کاینات منتهی گشت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی
از آنکه خدای تقدس و تعالی حرام کرده است مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه آفرید و تا روز
قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای عز و علا و روز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و
لقطه آنرا بردارد مگر کسی که دائم تعریف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند
و ببرد و بسبب آن تعرض رساند و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول الله
در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته جواب او بگوئید که قبل از این بر هیچکس و بعد از این بر هیچکس حلال
نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر
خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد از این کسی را بکشید وارثان کشته
مخیر باشند میان قصاص و دیت پوشیده نماند که لفظ درر بار حضرت سید ابرار فرمود که بر من خون ریختن
حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بدین حکایت که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش
باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال اشتعال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم سپاه ظفر اثر جهت قتل ایشان دست از آستین جلادت بر آوردند و بعد از آن ماعی هم تعرض نموده
آن سرور دست از قتل باز داشتند و روایتی در این باب آنکه چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک
شدند حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از قتل باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز
و مختار ماندند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع
شد دیگری آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده حضرت نبوت بخرابی عزی بجانب نخله روان
گشت و چون بعد از قطع مسافت بمیان دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و چون صورت
واقعه معروض داشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی
فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید
و بتفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او در آمد و خالد با شمشیر آخته
بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ بیدریغ آن زن را دو نیم

ساخت و از آن منع معاودت نموده صورت حال حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در
بلاد شما عزی را نپرستند. دیگر آنکه سعد ابن زید اشهل را به بتخانه مناة فرستاده تا آنرا خراب سازد و مناة بتی
بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان آنرا میپرستیدند و سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه برهنه
ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه
را ویران کرده بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات مستسعد گشت. دیگر آنکه خالد ابن الولید بعد از مراجعت
از نخله مامور شد به آنکه عزیمت یلملم نماید و تحقیق حال قبیله بنی خزیمه بجای آورد و حال آنکه ایشان در زمان
جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه ابن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه
ایشان از تجارت یمن باز گشته بر یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را متصرف
شدند و چون خالد ابن الولید با سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی خزیمه رسید
آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند و خالد از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بر اوامر شریعت محمدی قیام مینماییم خالد گفت
چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند که میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما گمان بردیم که شما
از آن طایفه اید و این معنی در محل قبول افتاده خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند که
میان ما و طایفه از عرب عداوتست گفت اسلحه را از خود دور سازید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند خالد
اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یکی از اسیران را به یکی از یاران خویش سپرد و صبحی فرمان
داد تا اسیران را بقتل رسانند و بنی سلیم بقتل آن غریبان اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آنجماعت
باز داشتند و یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی
آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاده و بسی عزیزان آن قبیله
بکشت و بالجمله چون حضرت مصطفی صلوات الرحمن علیه معلوم فرمود که خالد ابن الولید چنین کاری کرده دستهای
خویش برافراخت و جامات قیام نموده انگشتان بر حاشیت و روی فرخنده بقبله دعا آورده دو دست
مبارک برداشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ مما صنع خالد انگاه مال خطیر مصحوب امیر المومنین علی علیه السلام
جهت دیه قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه با ایشان فرستاد که تا سهوی که از خالد ابن الولید صادر شده
بود متدارک نماید و بر جراحات آن جماعت مرهم نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود کرد آنحضرت
و رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت علی از یلملم و استماع اشتهای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران
از کردار خالد درگذشته بوسیره شاد آمد گویند که عبد الله ابن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران
بنی خزیمه را با او سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بجنبه از جنبهای زنان قبیله برد که حاجتی
دارد عبد الله التماس جوان را مبذول داشت و چون جوان بمیان جنبه رسید که مطلوب او بود با آن زن سخنی چند
گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب جوان داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و چون

جوان بفرمان خالد مقتول شد آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این
صورت را از اصل سریر بعد از معاودت معروض رای همایون گردانید و حضرت با ایشان خطاب فرمود که اما
کان فیکم رجل رحیم

ذکر غزوه حنین

ارباب سیر آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود اشراف
هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بحیله که متوجه ما شود
صلاح آنست که قبل از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم و بعد از آن تمام امر هوازن زمام
اختیار خویش در قبضه اقتدار مالک ابن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و علیه خرد و خاطر عطلی نهادند
و بنی نصر و بنی جشم و بنو سعد ابن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و
کلاب از هوازن که تخلف نمودند و رؤسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک ابن عوف پیوستند بعضی
گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب ابن الاسود بود و برخی بر آن اند که سرور ایشان کنانة
ابن عبد یالیل ثقفی بود و این دو قبیله از میان قبایل عرب بکثرت شجاعت امتیاز داشتند و بالجمله
سی هزار مرد بمحاربه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اتفاق نمودند و از بنی جشم درید
صمه را که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما به اصابت رای و تدبیر از میان بزنان و پیر معتمد و امتیاز می
داشت مصحوب گردانیدند و چون به اوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات
شنید پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میآید گفتند مالک ابن عوف اهل و عیال و اشعه و
اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلب کرده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست
مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان وهم مفارقت ایشان در معرکه جنگ و ایفای
نام و ننگ اهتمام تمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر حرب حریص گردند تا در حیطه تصرف بیگانگان
در نیاید و بدین وسایط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت که این رای و اندیشه
بی خطاست زیرا که چون اقتضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید
اگر در روزگار ظفر و نصرت فیروز روزگار تو باشد سبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود و اگر مهم
بر عکس بود بعیال و اموال و فضیحت از تو یادگار نخواهد ماند انگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند که بلشکر نیامده
آمده اند گفت غاب الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب اگر امروز روز رفعت شان و علو مکان
شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما ایشانرا متابعت نموده متصدی این امر نشدید
باز استفسار کرد که از رؤسای قوم که حاضرست گفتند عمرو ابن عامر گفت این دو کودکند چه ... در
اثنای قیل و قال درید با مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر را بسرا
در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و بهادران شمشیر زن تیغ داد
روی بمیدان جنگ آوری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید تو پیر شده و خلل بعقل تو راه یافته
و خرافت بر وی مستولی گشته هیچ میدانی که چه میگویی درید گفت که ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت

خواهد ساخت معورات واطفال را اسیر واموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت وکرد خذلان وحرمان بر
سر شما خواهد بیخت وشما را کذاشته بجستن طایف خواهد کریخت او را کنار دهید وباز کردید واین سخن مردم دُرید
تیغ غیرت آمد مالک کفت که ای کروه هوازن شما اطاعت من نمایید وبقول کهن عمل مکنید الا که تیغ از نیام برآورد
وسر شمشیر بر سینه خود نهاده کفت اکر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون
آید هوازن کفتند که اکر ما طریق عصیان سلوک داریم او از غیرت خود را بکشد ودُرید ابن الصمه که پیری نابینا و
حاجات کاری امروز باشد نیست وکسی دیکر را میدانم که سزاوار این کار باشد بنابراین از دُرید اعراض کردند و
مالک اتفاق نموده متوجه حنین شدند وچون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از توجه مخالفان
آکاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را جهت ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد وفرمان داد تا اسباب
حضرت اتمام تهیه اسباب قتال واشتغال نمودند وعتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده
هزار نفر که ده هزار لشکر خاصه بودند ودو هزار طلقاء مکه وبروایتی با پنجاه هزار مرد روی بحنین نهادند ودر این
اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان کفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت وصفوان زرهها
با پیغمبر خود باز کرده نزد آن سرور فرستاد وعبدالله ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمده
آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال وبسیاری اسلحه واموال ایشان معروض رای همایون کردانید وحضرت
تبسم کرده فرمود که امید چنانست که تمام آن اموال غنیمت مسلمانان کردد نقلست که مالک بن عوف سه نفر را
بتجسس لشکر اسلام نامزد کرد وایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان ولرزان نزد او آمدند ومالک از
آن سبب پرسید جواب دادند که چون بر لشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند
وتا غایت ما مثل ایشان کسی بنظر ما در نیامده اکنون صلاح چنان می نماید که باز کردی که اکر این سپاه با آن
جماعت بلاقات کنند همین حالتی که ما را دست دهد ایشان را روی نماید واین صورت سبب انهزام کردد و
مالک زبان بتشنیع وسرزنش جاسوسان کشاده ایشان را نزد خود نکاه داشت تا این واقعه را با دیکران
نکویند ودیکری را بجاسوسی فرستاده وآن شخص باز آمده همان سخنان کفت که یاران او کفته بودند و
با وجود استماع این خبر غریب مالک بمخالفت ومعاونت اصرار کرد تا رسید بد وآنچه رسید کویند که ابوبکر بعد
از ملاحظه کثرت لشکر اسلام کفت که امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد وبعضی از ارباب سیر برآنند
که این سخن را دیکری از اصحاب کفت وبالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
شنیده مکروه داشت وحق تعالی عز وعلا بواسطه این سخن در مبداء حال لشکر اسلام را منهزم کردانید تا بر عالمیان
روشن شد که فتح ونصرت وظفر بعنایت ملک اکبرست نه بکثرت لشکر وکریمه لقد نصرکم الله الی آخرها در این باب
نازل کشت ومالک بن عوف قبل از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینکاهها داشت و
ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان بینید بیکبار بر ایشان حمله کنند وچون تلاقی فریقین نزدیک شد سید پیغمبر
علیه التحیة والسلام بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علم بعمر بن الخطاب داد ولوای دیکر بعلی مرتضی ولوای دیکر

بسعد

بسعد ابی وقاص سپرد وهمچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوایی مخصوص کردانیده متوجه مخالفان شد
وچون کذرکاه بغایت تنک بود سپاه اسلام فوج فوج انتظام یافته بوادی حنین در آمدند ومخالفان از کمین
خروج نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند وتزلزل ورعب بحال ایشان راه یافته روی بر انهزام نهادند واول
فوجی که روی بکریز آوردند بنی سلیم بودند بسرداری خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند وانهزام سپاه اسلام
بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند واز جمله آن دلاوران که ثبات قدم داشتند علی بود و
عباس وعبدالله مسعود وابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب واولاد او جعفر وربیعه وپسران عباس قثم و
فضل واسامة بن زید وبرادر مادری او ایمن بن ام ایمن وحضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بمقتضای فاصبر کما صبر اولوا العزم من
الرسل تشکیک دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند لاجرم بزبان کوهرافشان چند نوبت بکذرانید که یا انصار
الله وانصار رسوله من بنده ورسول خدا ام وبروایتی حنین میفرمود که الی ایها الناس وهرچند حضرت
اشارت بصبر وثبات میفرمود از غایت دهشتی که بمسلمانان استیلا یافته بود کسی روی باز پس نمیکرد ودر
این اثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر استری که بر آن سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود وابوسفیان بن
الحارث عنان استر وعباس بن عبدالمطلب رکاب خلافت فرسای را کرفته بودند ومانع می‌آمدند وآنحضرت میکفت
انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر کوید که ما رفتیم تا وادی حنین ومخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند
ناکاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته وشمشیرها ونیزه‌ها برداشته لشکری چنین بیکبار حمله آوردند ومردم ما فرار
بر قرار اختیار کردند چنانچه کسی بدیکری نمیپرداخت ورسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب راست وادی میل کرد
ونه نفر از بنی عبدالمطلب بر بیامن استاده در آمدن محافظت آنحضرت میبودند ودر این اثنا مالک بن عوف
کفت که محمد را بمن نمایید وچون نشان دادند وشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد وایمن ابن ام ایمن سر راه بر
وی کرفته جنک میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هرچند جد وجهد نمود نتوانست خود را برسول رساند
از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم ومتفرق شدند مشرکان قریش وجمعی از مردم مکه طوعا
اوکرها بعد از فتح مسلمان شده بودند مبتهج ومسرور کشتند وزبان حقد وحسد ایشان اشتعال یافته سخنان نا
شایسته بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب کفت که اصحاب محمد روی بکریز نهاده اند وتا کنار دریا در
هیچ جا توقف نخواهند کرد دیکری کفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد ویاران او منهزم از معرکه برتافتند و
کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه کفت امروز روز آنست که جادوی باطل شد وصفوان در جواب
هریک از قائلان میکفت که اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن
یعنی خاموش باش که خدا دهان ترا بشکناد اکر پروردکار قریش مالک وسلطان من باشد مرا خوشتر می‌آید از آنکه
شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کرده که کفت چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بدین نیت که در روز جنک فرصت یافته انتقام پدر و

خود را که در معرکهٔ احد کشته شده بودند از وی بکشم و چون تلاقی فریقین دست داده مسلمانان منهزم شدند و رسول
الله از استر فرود آمد و شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست او درآیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم با
زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنا بر صیانت و محافظت
او جهد ما با غالب شمشیر نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ بر سرور روم در آن حال دیدم که پسر عم او
ابوسفیان ابن حارث بر یسار وی مسلح ایستاده است گفتم از جانب پس کار دیگر توان پرداخت انگاه از عقب
او درآمدم خواستم که تیغ کین را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانهٔ آتش چون برق میان من و وی در لمعان
آمد و رعب بر من مستولی شد که مرا بسوزد را از کمال خوف دست بر دیده نهادم در این اثنا آنحضرت بجانب من التفات
نموده فرمود که یا شیبه ادن منی ای شیبه پیشتر آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورد و
گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آن سرور نزد من محبوبتر بود از گوش و چشم من
انگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر در آن ساعت پدرم در قید حیات بودی و بمعارضت
رسول با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر بر وی حکم میساختم آورده‌اند که چون مسلمانان در صبح
جنگ حنین منهزم شدند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عباس که آوازی بلند داشت
گفت که یاران را ندا کن بدین وجه که یا معشر الانصار و یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب
فرموده آواز برکشید اصحاب که ندا او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید
عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و آن سرور را ملازمت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک‌سای
فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند که یا رسول الله
لیکن اگر بر ایشان هماد در روی ان حدث شود باد تا تن و جان تا قدمین در قدم شما باشیم بعد از این جماعت بهر جا
ذکر در کلام مجید و فرقان حمید مسطور است که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها
الآیه علماء سیر رحمهم الله گفته‌اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله
صلی الله علیه و سلم مجتمع گشته از سر نو حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون
تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از استر فرود آمده
مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و هیچ حبشی نماند که قدری از آن خاک
آن غوث و بعضی از رواة گفته‌اند که دهنها و چشمان ایشان پر از خاک شد بعد از آن پاسی سوار شده از حضرت
عزت طلب نصرت نمود و نسیم ظفر لشکر اسلام وزیدن گرفت و کفار دو جانب حضارت روی بهزیمت نهادند روایتی آنست
که حضرت اشارت بر کوکب حرکت کرد تا بجنبید حاشیه جانان بجنبید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین
برداشت محصل آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و بعضی گفته‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بموجب فرمان
کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد جابر انصاری میگوید که آواز سنگ‌ریزها که رسول الله صلی الله علیه و سلم
در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوش جان رسید که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند و گویند که ما

رمیت

و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر بدین قضیه است در آیتی آنکه مرسلت
و دخنی که در آن جنگ کار بود در نظر مخالفان سواری می‌شد که طلب ایشان میکند از جبیر ابن مطعم روایت کرده‌اند که
گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی به کفار نهادند ناگهان چیزی سیاه چیزی مشاهده می
شد که از آسمان فرود آمد میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه‌های سیاه دیدم که در معرکه
پراکنده شدند و بسیار بودند که طول و عرض وادی از آنها پر گشت و مفاد این حال اصحاب معرفت انتساب
ارباب حقایق و شفا فی غالبا معتقدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان اند سعید بن جبیر گوید که
خدای عز و جل مدد فرستاده حضرت صلی الله علیه و سلم پنج هزار فرشته فرستاد و از مالک ابن اوس منقول است که
گفت چند نفر از مردم من که در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه مشتی سنگ‌ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و طنینی مادر
آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفیدپوش دیدیم با اسبان ابلق
سوار که علامتها میان هر دو کتف کشیده بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود که از غایت دهشت که در
ایشان امعان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت که کجا شدند آن مردان سفیدپوش که بر اسبان
ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان و چون این سخن معروض رای همایون حضرت نبوی گشت
فرمود که ایشان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر شتری سوار و روی به
مسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک بی باک عظیم الجثه طویل القامت که کسی از سواران عرب با عدد معرکه
او نهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول از سر تهور و غرور
رجزی میخواند و مبارزی مطلبید و اصحاب حضرت انتساب در محاربهٔ او توقفی مینمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا
و ابن عم مصطفی صلی الله علیه و سلم متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از آن معجز کافر برآورد و بهرام خون
آشام از مشاهدهٔ این حال انگشت حیرت بدندان تعجب گرفت و اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت قوی دل و
مستظهر و مشرکان خوار و خجل شدند و جمعی نفر از سپاه نصرت انتما بعز شهادت فایز شدند هفتاد نفر از مخالفان
بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف بر اقبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آن روز شش هزار برده و
چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست اهل توحید و عرفان افتاد و از
ظهور این فتح مبادی از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه درآمدند و سر بر خط اطاعت نهادند و چون بتحدید عنایت الهی در این معرکه
قرین حال اصحاب نصرت انتما شد و مخالفان منهزم گشته متفرق شدند طایفه با مالک ابن عوف روی بجانب
حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمره‌ای جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند
به آنجانب شتافتند و حضرت رسالت پناه که همیشه منصور و مؤید بآیات بینات بود ابوعامر اشعری را با جماعتی
که زبیر ابن العوام و ابوموسی اشعری برادرزادهٔ ابوعامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس

فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بجا لفاق رسیده طلباً لمرضاة الله تعالی دست بر تیغ و شمشیر بردند و
تا نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته ابن حارثه که امارت لشکر ظفر انجام بدو تعلق داشت بعز شهادت فایز شد
و ابن موتخا در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کفار را منهزم گردانید و درید
ابن الصمه که سردار مشرکان بود از ضرب تیغ زبیر ابن العوام یا ابن لدغه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد
و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته سپاه ظفر قرین با صد قرب و آیین بپابوس سید اولین و آخرین بسعادت
و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک ابن عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد
که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط آن اموال و سبایا
را در قبضهٔ عباد ابن بشر انصاری نهاد و از زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث ابن عبد العزی بود و اصحاب
حضرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هرچند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شما ام یعنی
محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه یاران شیما را در این قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بشرف اتصال
بمنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند و شیما گفت که من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که در این
باب علامتی هست و شیما بعضی از نشانها را که بر خاطر داشت باز درس داد و بعضی او را باز شناسانید
علیه التحیة و السلام او را شناخته جهت اعزاز و احترام شیما فی الحال از جای برجست و ردای مقدس را
گسترانیده او را بر آنجا نشانید و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند از رحال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه با او گفت که اگر میل داری بنزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر بخواهی تا جزئی بخشم تا
بدیار خویش روی شیما بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
او را با انعام بابت کنیزک و سه غلام و جمالی و اغنام مخصوص گردانید که سیل فرموده روایت که چون شیما
متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده بر مقصد رسید قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی
تا رسول از سر جرایم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان
را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغمبر علیه التحیة و السلام لشکر ظفر مآل حضرت انجام از جنگ حنین کان
حنین میفرستاد وصیت میفرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ و مضبوط گردانند تا نکبت سپاه
اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت
آوردند و او محبوس بود تا زمانی که شیما بر التماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و التماس
خویش معروض داشت حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای قوم او استفسار نمود شیما عرض رسانید
که پدر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که باز گرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه
اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات کرده اسباب معیشت شما را مرتب و مهیا
خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در جعرانه بشیما و قوم او ملاقات فرمود

اموال و مواشی بسیار بوی و خویشاوندان وی ارزانی داشت **ذکر غزوهٔ طایف** سابقاً سمت گزارش یافت که جمعی از
مشرکان با مالک ابن عوف خایب و خاسر روی گریز از معرکهٔ حنین برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه نسب
بقبیلهٔ هوازن بودند و برخی به ثقیف و قبل از محاربه و انهزام به استعداد قلعه‌داری و استحکام برج و باره
و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل
بجنگ نهادند و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور رسید خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بعزیمت شد
که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید و چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب
علیه السلام ارزانی داشته ابو عبیدهٔ جراح یا خالد ابن الولید با هزار مرد از آن جماعه علی اختلاف الروایتین
مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبهٔ خضرا متوجه طایف گشت و در راه لیه که نام شهری است
قصر مالک ابن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده فرمان
بمحاصرهٔ آن محل اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند
که ان تیرباران کنون آمدی بجای تیر از ابر خون آمدی و تا باران که تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف
نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت انتما از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طایف در آنجاست
معسکر همایون گردانیدند و در این ولا طفیل ابن عمرو که جهت تخریب بتخانهٔ ذو الکفین رفته بود با چهار
صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه‌گشایی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد تا اصحاب نصرت انتما دست به قطع نخیل و کروم اهل طایف برآوردند و
مردم حصار چون از این واقعه آگاهی یافتند زبان به تضرع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند
که از برای خدای و از برای رعایت رحم فرمایی تا لشکر نصرت قطع این درختان نکنند آنحضرت فرمود که اترکها
لله و للرحم و در مدت محاصره بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاده
بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخم‌دار شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبدالله ابن ابی بکر است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا منادی ندا
کرد که هر بنده که در حصار است فرود آمده بجانب ما بیاید آزاد باشد و قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده
سعادت بساطبوس دریافتند و حضرت رسالت پناه آن همه غلامان را آزاد فرموده رقاب ایشان را از قید
عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را به یکی از مسلمانان سپرد تا مؤنات آن جماعت بپردازند و بعد از مدتی
که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفاتیح قلعه تسلیم کردند جماعتی
در کتب سیر و تواریخ مسطور است التماس کرده گفتند یا رسول الله بندگان ما را با ما باز ده فرمود که ایشان آزاد
کردگان خداوند عالمیان اند هر که معبود شما معاونت نماید نقلست که در اثنای محاصرهٔ طایف حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی علی ابن ابی طالب علیه السلام طلب داشته اسرار بسیار با او در میان
نهاد و مردم از این معنی تعجب کرده با هم گفتند که پیغمبر خدای عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت

و آن سرور این حدیث را استماع نموده فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او نکردم بلکه خدای
تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن من با علی بامر خدای تعالی بود   در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم   آورده اند که در آن محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
شبی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و مسکه مملو ساخته نزد او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست
دراز فرماید خروسی حاضر شده منقار در آن قدح زد و آن قدح را اکفا کرد هرچه در آن ظرف بود بریخت و حضرت
صورت واقعه را با ابوبکر که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت در میان نهاد ابوبکر گفت یا رسول الله
این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمایی حضرت صدیق ابوبکر بوده گفت
که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان ابن مظعون از رسول الله
صلی الله علیه وسلم التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح شود حلی بادیه بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی
دار و ایشان دو عورت بودند که بحسن و جمال و کثرت مال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت
در جواب خوله گفت که چگونه برآید که یکی از این دو نفر را بتو دهم که من مأذون نیستم بفتح این قلعه و خوله صورت
حال را با عمر در میان نهاد و عمر از رسول الله صلی الله علیه و آله استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله
البته فتح قلعه میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آن سرور ندای کوچ در داد اهل اسلام
اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار نا کرده بچه کیفیت مراجعت نمائیم و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
پس جنگ کنید یاران پای قلعه رفته بنیاد محاربه کردند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود که
فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی و سپاه نصرت انتما مسرور و خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند و
بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از
اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتی را از ایشان که بیابد بشکند
علی علیه السلام بموجب فرموده حضرت رسالت پناه از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از قبیله خثعم
بدو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت بازوی خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید
و کسی از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او
کرد و هرچند ابو العاص ابن الربیع که داماد رسول بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران از ایشان با
جنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی‌بود و اگر من کشته شوم باید که تو سردار این لشکر
باشی آنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام قدم در میدان نهاده در برابر آن عنادآمد و بزخم شمشیر آبدار او را به
دار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن حوالی و نواحی یافت همه را شکست و رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم میکشید و چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت و بعسکر همایون
رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوت رفته راز گفتن آغاز نهادند چنانچه
شمه از این باب عنقریب گذشت جابر گوید که در هنگام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز

میگوی

میگویی و با او خلوت میکنی آنحضرت جوابی که سابقاً سمت گزارش یافته با عمر گفت و عمر از گفتار خود پشیمان شده بازگشت
و اخنس گفت میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه باشد شخصی از حاضران در غزوه طایف گفت که در حین انصراف
در پهلوی محمد رسول میرفتم و نعلی غلیظ در پای داشتم ناگاه هر دو ناقه بجانب نزدیک شد که نعل من بپای مبارک آنحضرت آمد
آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دور شو که پای من درد کرد و چون روز دیگر بطلب من کس فرستاد
گفتم که دی روز نعل من بپای او درد ناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون شرف پابوس دریافتم فرمود
که دیروز تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد میش بمن داد و دیگری از اصحاب گوید
که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشست و من در جنب ناقه میرفتم و آنحضرت خواست
که تازیانه بر شتر زند و از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده
فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کرده بود صد
گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من گوسفندان را رأس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول الله [illegible]
و تقسیم غنایم غزوه حنین چون رسول الله صلی الله علیه وسلم موضع جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک بیذل اموال گشاد
جمعی از رسولان را که ایشان را مؤلفة القلوب میگفتند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود غنایم را آنحضرت
جمع کرده بودند ابوسفیان ابن حرب که با ما امساک انفاق داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر شد و گفت
یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تبسمی فرموده و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت اعطنی من مال الله
بمن ارزانی دار حضرت فرمان فرمود تا چهل وقیه نقره بدو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بدان منضم کردند
ابوسفیان گفت که پسرم یزید را نصیبی سرافراز گردان رسول الله علیه افضل التسلیمات اشارت کرد تا بهمان انعام
ابوسفیان بیزید تسلیم نمودند و صدق او را انتعاش حاصل شد معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معاویه بجانب
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود تا معاویه را چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر دادند ابوسفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی در زمان جنگ و هم در ایام آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود
بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم ابن حزام را صد شتر داد و بر التماس او صد دیگر عطا
آنکه داد و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل ابن عمرو و صفوان ابن امیه و حویطب ابن عبد العزی و اسید ابن حارثه
ثقفی و حارث ابن هشام برادر ابوجهل و قیس ابن عدی و اقرع ابن حابس تمیمی و عیینة ابن حصن فزاری با عطای
صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر را مانند هشام ابن عمرو عامری و مخرمة ابن نوفل و سعد ابن یربوع
که در مرتبه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را در این باب دو قول است بعضی گفته
اند که این عطایا از خمس بوده و بعضی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تخفیف بدیشان فرموده نقلست که در آن روز عباس ابن
مرداس السلمی را چهار شتر داده عباس از این صورت ملول و محزون شد و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن
ابیات مسموع حضرت رسالت شد ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من
قطع کن علی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید علی گفت

آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم کرد و همچنین میبود اما تا بحظائر ابل رسیدند انکاه علی بعباس
گفت که اختیار کن از این شتران از چهار تا صد عباس گفت که بدو و ماده هم فدای تو باد هر کی بدید شما حلیم وجیه
نیکوکار مید و حلیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت که رسول خدا چهار شتر بشما ارزانی داشته و شما از مرغ
مهاجرین و انصار انکاشته و از ارباب اخلاص کان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل محبت
معرفت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی
گفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی گفت که ترا آن بهتر که بر داده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا که
خلقات تا بلر فراهمیت و پای بند نکردی حت بلند دار کن دعا خلق باشد بعد رحمت خواست ار تو
عباس گوید که با علی گفتم که بهر چه تو فرمایی رضا دهم و در داشتار الحکم تو که نالی فرمان رسول مثبت بوجه تخصیص
روایت که چون سید کاینات علیه اکمل التحیات آن نوع عطایا ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد
نادهای ایشان الفتی باسلام و سلمانی بهما شود و اشراف و اعیان انصار را ملکه هیچ یک از ایشان نابا بر
وثوق و اعتمادی که بدان فرموده داشت چیزی عطا نفرمود بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند
کاین نوع عطایا و عواطف که در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باب ما اعتنا نمیکند و در وانچه اکثر
گفتند که این مرد به اهل و بنی عم خود میل دارد و جز ایشان هیچ احد و هیچ شفقت و رحمت است مادام باشد که آن
امر میفرماید و حال آنکه هنوز این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان کسی در آن میان نباشد و چون نبوی
فرموده عمل نمودند بنفس مبارک با علی علیه السلام نزد ایشان تشریف و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس
فرمود که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این حدیث هستید یا نه عقلا آنجماعت جواب دادند
که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه
من آمده ام بشما در حالی که شما بکنار کوی آتش بودید پس حق تعالی شما را از آن آتش رهایی داد بسبب من
گفتند که بلی ولله ولرسوله المن والطول و بروایتی گفت نه من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت
ارزانی داشت و چون زبان انصار بتصدیق سخن مخبر صادق گویا شد آن سرور فرمود که نه شما دشمنان یکدیگر بودید
وحق عز و علا آن عداوت را بسبب من بتبدیل بالفت و محبت کرد و نه شما اندک بودید و حق تعالی برکت
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و حق تعالی تبارک و تقدس شما را بسبب من توانگر گردانید حضرت
این سخنان گفته انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از القای این مقوله فارغ شد فرمود که ای
معشر انصار جواب من نیکو بدهید گفتند که جواب نمیدانیم که چه گوییم و ما در من فدای تو باد و فضل و منت تو
بر ماست و حال الامر در این سخن کواه است رسول فرمود که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید
که بجانب ما آمدی در حالی که قوم تو تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بنصرت تو نمیبود اخت و ما
و امانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی و ما

جوانمردی نسبت بتو کردیم در خاطر آمدی و ما ترا ایمن کردانیدیم و حضرت چون این سخن باتمام رسانید انصار در گریه شدند
و بیان ایشان بر خواستند بر تقبیل دست و زانوی پیغمبر علیه الصلوة والسلام سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله نصرت
رسول خشنود کشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهید رسول قسمت فرماید که ما را نظر بمتاع دنیا نیست ما را اندیشه از بیم
مفارقت حضرت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت
و مصیبت و من میخواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آنجماعت را الفت دهم بایمان و بقولی فرمود که ای
گروه انصار شما در خشم شدید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را بایمان باز میگذارم و بکمال اخلاص شما وثوق
اعتمادی نمایم شما راضی نیستید که دیگران باشتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند و شما با رسول خدا بخانهای
خویش مراجعت می نمایید بهتر است آنچه خلق بدان معاودت می نماید بعد از آن فرمود که جبرئیل از سدرة المنتهی که
از فرط احاب صفحات ما در الست شاهد بایت کرده اما جبرئیل تا دوام و هر ایت از جبینه ما فرح را صد
و از حالی بر جبینه ما فرح را جبرئیل بهتر است که با سلام او اعتماد دادم مقصود من تالیف قلوب قومی است
که در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه که بعد از من بحر حرج بخاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع
که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار را ذکر به و نادی آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما
را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن و قرباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که از جان رود بجان نیست که بعد از من شما را کارها پیش خواهد
آمد و ست در روی و شمشیر تیر زنید تا بی نجات و شهادت عنا در سعادت و ملاقی شوید من بعد شما حوض کوثر آ
که طول و عرض آن مقدار صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بشمار عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون
بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند
و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور
چنان گریستند که محاسن ایشان تر شد و شکر حق تعالی بجای آوردند که بال فرحیه نشدند و از خدا و رسول الله
دور نیفتادند آورده اند که چون هوازن بجعرانه بیامدند و بوسیلت پابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله
ما را اصلی و عشیرتیست و بلا و محنتی بما رسیده بر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من
علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی و زهیر ابن صرد سعدی که خطیب آن
جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر بکفالت حارث بن شمر غسانی یا نعمان ابن منذر
مبود اخیم و ایشان تا شیر میاد دیر و بمقام ریاست و حکومت ما عیضه اختیار و سر بخیر افتادما ایشان بحال
جا بجه امروز بدست تو افتاده در آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند
اکنون تو بکمال عاطفت تو امید واریم که اموال و سبایای ما را بما باز دهی چه در میان اسیران عمات و خالات
رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت ما باز مگیر و خاطر قیاس را لحظه بجانب کار ما عطوف دار

بکار عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف باین عنایت است حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تا حین تقسیم غنایم بسبب شما که هم و انتظار میبردم که بیایید و در این امر سخن
گوئید شما دیر آمدید و باین جمعی مردم اند که می بینید و دوستترین سخن نزد من آنست که راست تر باشد اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار
فرمایید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب من و بنی عبد
المطلب بشما ارزانی گذاشتیم و بعد شما در خواست کنم تا مردم از سر حصص خویش بگذرند و چون نماز پیشین بگزارم شما برپای خیزید
و از انصار و مسلمانان شفیع سازید که هوازن صبایا را دادند و سلوک ظهر آنچه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده بود بجای
آوردند و آنحضرت در میان اصحاب بپای برخاست و صبایا را بعد حمد و ثنا باری تعالی بزبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان
شما تایب و مسلمان نزد ما آمده اند و رای من قرار بران یافته که سبایا ایشان را باز دهم و رضای هر کس که بدین صورت
مقرونست وظیفه انکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود در نگذرد از مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی
بار رسانی دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله ما بطیب نفس قبول این معنی کردیم در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و
بنی هاشم است بشما گذاشتم و چون آن سرور این سخن گفت مهاجران برپای خاسته معروض داشتند که آنچه نصیب ما
است از آن حضرت رسالت و انصار نیز بر این کلمه زبان برکشادند اما اقرع ابن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینة ابن
حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس ابن مرداس گفت که من و
بنوسلیم هم بدین راضی نیستیم بنوسلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست برسول الثقلین سپاردیم حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که هر که را حقی نیست برانا هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم
از اول غنایمی که خدای تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب مضمون انتساب اهتمام آن سرور را در شان اطلاق
سبایا مشاهده کردند در اطلاق برمجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از نمایندگان
هوازن پرسید که مالک ابن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است فرمود که اگر پیش ما آید و
مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو رد دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم و قوم هوازن این خبر را بمالک رسانیدند
و او بتعجیل و سرعت در جعرانه بپابوس رسول الله صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته بحلیه ایمان مشرف شد و حضرت بوعده
وفا نمود و مالک را بر قوم خودش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم
ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام بست بعمره و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب ابن اسید
تفویض نموده معاذ ابن جبل و ابوموسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و
اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و بعد از تنفیذ احکام شریعت و اجراء اوامر ملت و مهمات فرمود و ابو سفیان
ابن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی کرد و اینکه کثیر ابن عباس را جهت معاونت و مظاهرت او روانه
ساخت و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه
بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته در اواخر ذی قعده بمدینه مراجعت کرد و از وقایع این سال

یکی

یکی آنست که چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته معروض داشتند که ما
فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا که
باشید و تقوی پیشه کنید اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشانرا
بفرموده حضرت مقدس نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمان داری کردند و بعد از
آن جوایز و عطیه داده کسیل فرمودند و در این سال زینب بنت رسول الله علیه الصلوة و السلام از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمود و از برای او نعش مرتب گردانیدند و اول نعشی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص ابن الربیع
بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم او را در وقت فتح مکه ردیف
خویش ساخته بود و بدان بلده طیبه در آمد و او قریب بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از وفات فاطمه علیها السلام او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت
او واقع شد و در این سال ابرهیم ابن النبی صلی الله علیه و سلم متولد از ماریه قبطیه شد و این بشارت را ابو
رافع بسمع همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسانید و آن سرور ابو رافع را غلامی بخشیده و گوسفندی از برای
آن نو رسیده عقیقه ساخت و چون سر ابرهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا
موی سرش را دفن کردند **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** ابو سعید سمعانی رحمه الله در بعضی از مصنفات خویش
آورده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف
گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذی قعده بیثرب و شرف حضور فرود گرفت
و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند
روند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده ابن الحصیب است که او را بقبایل
اسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب ابن مالک را گفته اند و عباد ابن بشر را بر بنی سلیم و مزینه نامزد کرد و عمرو ابن
العاص را بفزاره و ضحاک ابن سفیان را بر بنی کلاب و رافع ابن مکیث را بجهینه و بشر ابن سفیان کعبی را بر بنی کعب
فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشانرا در
شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دناءت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمد با بنی کعب گفتند
که چندین مال چرا بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما عهد کرده ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده ایم
این سلسله داد زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست بشمشیر و تیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات
یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که کو دوای شتران نکرده بشر چون صورت حال بدین منوال دید
بر معموره من عجایب ... فصد ربیع فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه شد و چون بدار الملک
همایون سرافراز شد آنچه از بنو تمیم مشاهده کرده بود معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و آن سرور
بایاران فرمود که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه ابن حصن فزاری سوگند یاد کرد که متابعت
عقب بنی تمیم دهم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بند نیاورم و چون حضرت شاهد فرمود که عیینه در آن

امر بابل و رایات است فرمان داد که پنجاه سوار با او در آن سفر همراهی نمایند و این پنجاه سوار نه مهاجر و انصار بودند و
عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمودند و روز از نظر اغیار مختفی میگشتند و بدین طریق منازل
و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند و در آن زمان ایشان اهل عناد را از کثرت ابطال رجال خالی یافته دست
بغارت و تاراج برآوردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت کردند و بفرمان
حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی لایق محبوس ساختند و طایفهٔ از بنی تمیم مثل اقرع ابن حابس و عطارد بن حاجب و
زبرقان ابن بدر و نعیم ابن سعد و عمرو ابن الاهتم و قیس ابن سعد بر طلب اسیران متوجه مدینه شدند و چون ببلدهٔ
مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند و در آن
زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول
در کدام حجره است از غایت اضطرار و اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی و
هر چند بلال و اهل مسجد بر تسکین ایشان سعی مبذول داشتند نافع نمی‌افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از خانه
بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار ساختند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجای
گزارد در مسجد بر صحن همایون شد و بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما
مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آوردند آنحضرت در جواب ایشان زبان بکلام و تکلم
نگشاد و بحجره در آمده سنت پیشین گزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع
ابن حابس در تکلم آمد و گفت که ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین و عیب
ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام علیه السلام فرمود که دروغ گفتی آن خدای تعالی است
که مدح او زینت و ذم او مذلت بود غرض از این سخن چیست ایشان سبق الکلام کشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم
خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم آنحضرت فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید
بگوئید زبرقان ابن بدر با عطارد ابن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد
برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بزبان راند که مشتمل بود بر شرف و مباهات قبیلهٔ
بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ
همایونش کردی ثابت ابن قیس ابن شماس را فرمود تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت بزبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشتمل بر محامد و مناقب مهاجر و انصار و محتوی
بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان ابن بدر
ابیات چند انشا کرد و حسان ابن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب شد کلمهٔ چند در سلک نظم
کشید که عطارد بر تلک زبان تحسین او گشود و از آنجا اقرع ابن حابس نیز چند بیت گفت حسان برحسب فرمان
مصطفوی جواب او شعر بر بدیهه ابیات فرا گفت و چون معارضهٔ جانبین بنهایت انجامید اقرع ابن حابس گفت
بجان سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ مکر بما از او ودیعت نشده خطیب او فصیح تر از

خطیب

خطیب ماست و شاعر وی شاعرتر و بلیغ‌تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم باتفاق او اعتراف داده قدم در دائرهٔ متابعت
و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد منور شد اما کریمهٔ إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ
مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ الی آخرها در شان ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه در باب قیس ابن عاصم فرمود که این مهتر اهل بادیه است و آن جماعت را بعطایا کرامند مبذول و سرافراز ساخته
اطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ قضایا و وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام
علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد سوار بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد
و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بر قبیلهٔ طی رسیده دست
بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار باز برده و شدید بدست اهل اسلام افتاد و
رئیس قوم عدی ابن حاتم طائی که بنا بر کمال اشتهار از توصیف و تعریف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت
و امیر المؤمنین علی بعد از آنکه خمس غنایم را با اصحاب قسمت نمود دختر حاتم را که در میان اسرا
و غضاضت بود داخل قسمت نکرده بمدینه آورد و او را در سرایی که جهت نزول و محافظت اسیران بود جا دادند
روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله
هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که وافد کیست جواب
داد که برادرم عدی ابن حاتم فرمود که آن که بگریخت از خدا و رسول این سخن گفته بمقصد شتافت و روز دیگر
باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و روز سیوم که
رسول علیه التحیة والسلام بدر آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاست و معروض داشت
که یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیلهٔ خویشم پدرم بمرد و عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته من
نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد در این مرتبه التماس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن
یافت که با طایفهٔ از آشنایان که در مدینه آیند آنحضرت او را با ایشان کسیل فرماید و بعد از چند روز جمعی از
قبیلهٔ طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید و آن
حضرت او را لباس فرموده بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که
خواهد برود و دختر حاتم بمقتضای المرام بملاقات برادر شتافته روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل
چون بدان بلاد رسیده عدی ابن حاتم طائی را دید بعنف عتاب او را معاتب گردانید کیفیت ما فعله النبی
کرده عدی در باب ملاقات حضرت رسالت پناه با خواهر مشورت کرده خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم
یا پیغمبر است یا پادشاه و بهر تقدیر از ملازمت و اختلاط او جز خیر نیست بنا بر این عدی روی توجه بمدینه نهاد
و آن بحر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که تو کیستی جواب داد که عدی
ابن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت

موافقت شده در ماه ذی الحجه سال نهم هجرت حاتم طایی آمد و چنین که داشت معروض رای همایون رسول گردانید و پیغمبر
علیه التحیة والسلام تمامی عهد ایستاده و با آن ضعیفه تکلم شده حاجتش را برآورده عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت
خاتم مشاهده کرده خود بخود گفت که این صفت از اوصاف انبیا و رسلاست و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
از اتمام مطلوب آن عجوزه پرداخت بجانب منزل اقدس روان گشته بخانه درآمد و وساده از ادیم که انباشته
خرما آکنده بود برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکند فرمود که بر این موضع بنشین و عدی از امتثال خود
جانب بنا بر مبالغه و الحاح رسول با تعاظم و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت و عدی با خود
گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیاء و مرسلین و بعد از جلوس حضرت رسالت
پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و از این سخن
بر عدی روشن شد که آن سرور پیغمبر مرسل است انگاه گفت ای عدی شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری
دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بنابر بسیار گردد که کسی نباشد که
بر قبول آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری باشند و اعدا، دین و ملت قلت بدید
بر سبیلی که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و جلا
و از رسول او و میشاید که مانع قبول تو مر این دین تمام ان در آمدن در دین انکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت
شغل بر اعدا، این ملت بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست
مسلمانان مفتوح شد از عدی منقول است که گفت چون رسول الله صلی الله علیه و سلم این سخنان بر زبان رانده بیان
کرد مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که
بر زبان گوهر بار فرموده بود مشاهده کردم یکی قصرها و دیگر رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز صورت
ظهور خواهد یافت باید دانست که … استسعاد عدی بپابوس حضرت نبی صلوات الله و سلامه علیه
در سال دهم از هجرت واقع شد اما کلام از نظام ترافید کلک بیان در این مقام بجهت آن پرداخت و از جمله
وقایع و قضایا این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قسم یاد کرد که یکماه با
ازواج اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه دیگر گفته اند یکی آنکه آنست که رسول الله
صلی الله علیه و سلم روزی بحجره حفصه بنت عمر قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز بر رخصت رسول از خانه پدر
آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سرور حق بین ماریه قبطیه را طلب کرده با او در آنجا بیتوته(?)
کرد و در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف کرده تا حضرت
در باز کرده بیرون آمد و بر حقیقت حال حفصه اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان تمام ازواج
نوبت من را این امر اقدام می نمایی و بقولی گفت که یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزک خود مجامعت
میکنی پیغمبر علیه التحیة و السلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود
حرام سازم جواب داد که هستم و آن سرور صحبت او را بر خود حرام کرد انگه فرمود با حفصه در اخفای آن

امر وصیت کرد و حفصه این معنی را قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از خانه وی این سر را با عایشه صورت
واقعه را در میان نهاده گفت بشارت باد ترا که پیغمبر کنیز قبطیه را بر خود حرام ساخت و چون عایشه بملازمت
حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت میداری
اوقات مرا از ازواج مرا خالص و سالم ماند و در خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم نازل شد و آنحضرت
با حفصه عتاب کرده فرمود که ترا گفته بودم که هیچکس را بر این سر مطلع نگردانی روا باشد که بر افشاء آن زبان
گشادی حفصه گفت که ترا بر این حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانا با دیانت خبر و چون این صورت
از بعضی ازواج بر خاطر انور گران آمد و یکماه تا شب مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد
وجهی دیگر در این باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت
طلب میکردند که بسهولت تهیه آنها میسر نمیشد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر بدر منزل
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچ یک بر سبیل ملاقات فیض
بخش مرخص نگشته ابوبکر دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی عمر بدر حجره همایون رسیده و استیذان
نموده بشرف دستبوس مشرف شد و در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت
مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمانان بودند استیلا داشت که با کسی سخن نمیگفت عمر کیفیت واقعه را دانسته
که آنحضرت را بخنده آورد گفت مرا بخاطر رسید که یا رسول الله در این ایام زوجه من بنت خارجه از من امری طلبید که
بر خاستم و بر گردن او زدم و کاشکی صورت مشاهده می نمودید رسول الله صلی الله علیه و سلم از سخن عمر تبسم نمود
فرمود که اینها از این حدیث متاثر گشته بر خاست و مشتی بر گردن عایشه زد و عمر با وی موافقت کرده بر گردن
دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله صلی الله علیه و سلم چیزی طلب میکنید که در
تصرف او نیست و عایشه و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر از پیغمبر خدای چیزی نخواهیم که بر آن مالک نباشد
و بنا بر تکلیف ما لایطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از زنان هجرت گزیده در بالاخانه
مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که کسی را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در
مدینه شایع شد که پیغمبر علیه التحیة و السلام ازواج مطهرات را طلاق داد و جمیع هر یک از اصحاب این حدیث که
بر سید بمسجد حاضر میشد از عمر منقولست که گفت چون از این حکایت وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم که
طایفه از اصحاب نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند و میگریستند لحظه نزد ایشان نشستم و اندوهی
عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا بر خاستم و بر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح التماس مرا بحضرت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر آواز بلند کردم که ای
رباح ظن من آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم گمان برده که من آمده ام تا جهت حفصه از وی عفو خواهم
سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزنم از فرمان او بجا آورده جانب مبادرت نمایم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح
شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی و من مراجعت کردم و نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام قبلا…

بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را اطلاع داده فرمود که نی بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز
تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول چه گفته و چه شنیده و بالجمله چون از مهاجرت حضرت
ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد بخانه عایشه رفت عایشه استقبال آن سرور نموده
پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه نزد ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز
گذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر
که درین باب گفته اند حوالت بکتب مبسوطه سیرات و درین سال رجم سبیعه عامریه واقع شد صلوات الله و
سلامه علیه آمده اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجراء حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود
که باز گرد و از خدای عز و علا آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله
میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه وی آبستن است از زنا حضرت فرمود که تو
آبستنی گفت آری رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه را بشخصی از انصار دادند
که تکفل او و قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد و رسول را خبردار گردانیدند فرمود
که درین اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزندی را صغیر گذاشتن که کسی نیست که او را شیر دهد و بعد
از مدتی که سبیعه کودک را از شیر باز کرد مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش را بمجلس همایون
آورده صورت حال را معروض گردانید التماس اجراء حکم شرعی نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان
سپرده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوی اشارت صادر شد که وی را سنگسار
کنند خالد ابن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زد و قطره چند خون از زخم بر روی خالد آمد سبیعه را
دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده
که اگر عشار چنان توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت
ختمی پناه بر [illegible] نماز گزارده در محلی دیگر بدفنش پرداختند بعضی گفته اند که تبوک
موضعیست که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع شده و برخی برآن اند که نام حصنی است از حصون و زعم اصحاب ایکه
اسم چشمه است و چون سیر لشکر اسلام در آن سفر بدان موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب این غزا
آن بود که قافله از شام بمدینه آمد و این خبر در شام شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکر عظیم آورده
که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصارای عرب با رومیان متفق گشته متوجه مدینه اند و در روضة
الاحباب مسطور است که ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از
شام آمد و روغن زیت و آرد سفیدان آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکرها را جمع نموده
و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و
آن لشکر ببلقا رسیده و راقم گوید که نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و
تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تاراج گشته و ملک او را بسهولت بدست میتوان آورد

عظماء

عظماء روم را با فارس نام با چهل هزار نفر نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و در حالتی که [illegible]
گفتند که ای ابا القاسم اگر راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و مسکن انبیاست علی اختلاف
الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یاران را فرمود تا کار سازی نمایند که بجانب روم بروند و به اطراف
قبایل که شرف اسلام دریافته فرستاد که مهیا گردند و بمیعاد حضرت ملحق شوند و در سفر آن سرور جای آن
بود که بهر غزوه که توجه کردی جای دیگر تعیین کردی و بر صریح نگفتی که بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک
که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه
این امور نموده ساختگی تمام بجای آورند و لهذا این لشکر را جیش العسرة گفتند حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ
آورده اند که عسرت درین لشکر بمثابه بود که هر ده نفر را از فقراء صحابه یک شتر بود که بنوبت سوار میگردیدند و
اکثر لشکر زاد [illegible] خرمای خورده و جو [illegible] و چون بوی گرفته [illegible] و آب در آن سفر چنان دشوار یاب
بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات امعا و اجواف آن افواه خویش را تر میساختند و مردم
کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه ها ایشان بود میخواستند که در سایه ها باشند و از ثمار
محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه [illegible] و
[illegible] با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و غلا و قلت آب و کثرت [illegible] اصحاب [illegible] می نماید که
[illegible] ایثار کنند و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی و بالجمله چون
[illegible] بر عزیمت دیار شام تصمیم یافت و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات تجهیز [illegible] لشکر [illegible]
المحیط را باسلام فرستاد و ابو رهم غفاری را بجانب غفار نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت
قوم و قبیله که نسب با ایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقراء عساکر حضرت بناء بر ترغیب
و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب جد و جهد [illegible] و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابو بکر از سر تمام
اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی [illegible] صرف نمود و بدین فضل جلیل بر همه [illegible] سبقت گرفت
و عمر بتصدق نصف ملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بر منبر امت را
بر تجهیز جیش عسرت [illegible] فرموده بشارات اخروی امیدوار گردانید و عثمان ابن عفان
که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب [illegible] بپای خاسته قبول کرد که صد شتر جهاز
بسته مکمل [illegible] لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بار دیگر بر ترغیب [illegible]
برگشاد و صد شتر دیگر را اضافه آن کرد و در نوبت سوم بر سیصد شتر رسانید و جمعی از اصحاب سیر گفته اند که هزار
[illegible] ایشان منضم گردانید [illegible] آن لشکر که مجموع ایشان [illegible]
نفر بودند قیام نمود و حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام در آن وقت فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی
از کتب بنظر [illegible] رسیده که چون عثمان ابن عفان چهار هزار دینار طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورد آن سرور
فرمود که اللهم ارض عن عثمان ابن عفان فانی عنه راض روایتست که عبد الرحمن ابن عوف مبلغ چهار هزار درم

تنور رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده معروض داشت که هشت هزار درم داشتم نصف آن را طلباً لمرضاة الله تعالی
آورده‌ام و نصف دیگر را جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور فرمود که خدای تعالی برکت کناد در آنچه
داده‌ای و در آنچه نهاده‌ای و دعای رسول الله مستجاب گشته کثرت مال او بمرتبه‌ای رسید که چون از دار فنا بمنزل بقا انتقال
کرد یکی از زنان چهار زن او که در مرض موت مطلقه گشته بود و عدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصه آن
مرحومه میشد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر مهاجر و انصار به بذل ما حضر دست گشودند
و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود را صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب شد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند و در این ولا ابوبکر را بجهت سپاه ساخته فرمود
تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه نفر از مسلمانان صادق عقیده با لشکر اسلام موافقت نمودند
گویند که عبدالله ابن ابی منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد و چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه‌ای از منافقان و یهود که ملازم
او بودند بازگشت و گفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می‌بینم
که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته‌اند و چون جمیع احیای و بسمع
همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی
و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنایم در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان
و حرکات نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمه‌ای از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز
نقلست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را علیه السلام در آنجا گذاشته تا از حال
امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بر آنجهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در
میباشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملازمت حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت
در جواب او فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی خشنود نیستی که نسبت
تو بمن چون نسبت هارون باشد بموسی مگر آنکه کسی بعد از من پیغمبر نخواهد بود بعد رسیدن که در ثنیة الوداع معسکر
ترتیب رایات نصرت آیات پرداخت لوای اعظم را با بوبکر داد و علم دیگر به زبیر ابن العوام تفویض فرمود و لوای اوس
را و خزرج را با اسید ابن حضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل عرض لشکر فرمان داد سی هزار کس
در شمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد و برخی هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته‌اند گویند که از آن جمله ده هزار اسب
سوار بودند و ده هزار شتر مصحوب داشتند و در این غزوه خالد ابن الولید را مقدم لشکر گردانید و میمنه را
بطلحة ابن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن ابن عوف تفویض داد و چون از ثنیة الوداع روان شد هر منزلی جمعی
از لشکریان تخلف نموده بودند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس بازگشت آن سرور میفرمود
که بگذاریدش که اگر خیری در وی بود زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند والا خیر و الا شما را از آن

او

او خلاص کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه در آن موضع دو ماه توقف نموده از رنج راه و محنت سفر آسودند و در خلال این
احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی
نداشت و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و اشراف انصار در
باب رفتن بولایت شام و روم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرموده از میان اصحاب عمر گفت یا رسول الله
اگر بدین جانب مامور شده‌ای عنان عزیمت بجانب معطوف فرمایی که ما ملازم رکاب فلک فرسای توایم حضرت جواب
داد که اگر مامور میبودم مشورت نمیکردم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم با لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات
حرب و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت او مجتمع است و یک مسلمان در آن دیار نیست و نواحی الغرب
ایشان رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر خاطر رومیان استیلا یافته اگر امسال
بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی صواب و لایق مینماید و چون رای عمر مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و چون هرقل والی روم شنید که رسول الله
صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف کرده شخصی از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود
از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه بر ذلک معلوم کند و آن شخص
بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام عودت بهرقل راجع کرده اوصاف و حالات
و سمات و علامات رسول را صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده
فرمان داد که از ملت نصرانیت عدول نموده اختیار شریعت غرا نمایند و رومیان از سخن قیصر برآشفتند برتبه که او از
زوال ملک اندیشه‌مند شد لاجرم از سر این قضیه درگذشت اما خود در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد
گشت

ذکر فرستادن خالد ابن الولید بدومة الجندل

در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه در تبوک مقیم بود خالد ابن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک که حاکم دومة
الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور فرمود که
زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آوری و خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة
الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب
حصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زن خود در باب شرب شراب
اشتغال داشت در اثنا از قضا ربانی گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصار زدن گرفت رباب زن
بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نمود و بشوهر اکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت
که هرگز صیدی چنین از دست داده جواب داد که نی و چون اکیدر بر صید گاو کوهی شعفی تمام داشت از بام گوشک
فرود آمد و فرمود تا اسپی را که سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش و بعضی از ملازمان
از عقب گاو کوهی غافل از آنکه او در دست خالد بی‌دادرس در چنگ مسلمانان صید خواهد شد

آمد گاو یکوی بجست واکیدر با برادرش از عقب گاو تاختن کرد خالد که شاهد این حال و منتظر فرصت بود
متعاقب ایشان کرد و اکیدر و برادر اکیدر بمحاربت و منازعت و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته شد واکیدر دستگیر
واسیر شد و ملازمانش فرار کرده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم بمصاد بود بضبط
حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر
ظفر یابی او را بقتل نرسانی تا بمن آوری مگر آنکه اباء نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا جان امان داده نزد حضرت
رسول برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشائید و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره
و چهارصد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر التماس خالد را قبول کرده آن
را بپای قلعه آوردند و برادرش اول امتناع کرده آخر در حصار بگشاد و مصاد و برادر در ملازمت خالد
بپابوس حضرت شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند به نعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنکه
سعد جزیه برایشان مقرر کرده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی **ذکر بعضی از معجزات و واقعات**
که در این غزا بظهور آمد در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آن بود که ودیعة ابن ثابت و جمعی که در نفاق قدم
امانعقائی داشتند روزی در آن سفر نزد حضرت رسول میرفتند و با هم میگفتند که بر بینید که این مرد میخواهد
که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید و بغایت دور است که این معنی از حیز قوت بفعل آید مخشی اشجعی که
در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجهت این حکایت هر یک از ما صد
تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل نگردد و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل
التسلیمات از عالم غیب بر گفتار و پیوند منافقان اطلاع یافته باعمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند
وازایشان بپرس که اکنون چه میگفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین عبارت بر زبان فرموده عمل نموده آنچه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرموده بود با آن قوم گفت و ایشان شاش و خجل و متدبر و منفعل نزد رسول
آمده زبان باعتذار واستغفار گشاده و ودیعة ابن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر
میگفتیم و در این اثنا کریمهٔ وَلَئِن سَأَلتَهُم لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلعَبُ قُل أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُم
تَستَهزِئُونَ لَا تَعتَذِرُوا قَد كَفَرتُم بَعدَ إِيمَانِكُم إِن نَعفُ عَن طَائِفَةٍ مِنكُم نُعَذِّب طَائِفَةً بِأَنَّهُم كَانُوا
مُجرِمِينَ نازل شد مخشی گوید که در سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرموده انتظام داشت ما را آرزوی
تمامی در خواست که نعمت شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد
و از جسدش کسی اثر و خبر نیافت معجزهٔ دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای خواجه کاینات
علیه التحیة والتسلیم بوادی القری رسیده در حجر ثمود نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب بادی صعب خواهد
وزید باید که کسی از خیمه خود تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و مشکها که
از آبهای شما نا محکم ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نموده اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت
بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتر گم شده قدم گذارده مردی که بقضاء حاجت رفته بود بعلت خناق

کرفتار

کرفتار شد و صاحب شتر گم کرده را باد بکوه طی انداخت در آن شب بادی صعب در وزیدن آمد بطوری وقتی
نظر کیما اشخاص حضرت خبر ایشان رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را از آن بلا خلاص داد و چون رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل را اهل طی برسم تحفه آوردند معجزهٔ دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند بی آبی
شکایت نزد آنحضرت کردند و آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک برداشت و در آن هوای صافی از
اطراف آسمان سحاب پیدا شد و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب شدند و مشکها پر کردند و
رسول علیه التحیة والتسلیم از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت
و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدا ام نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ
نفاق شهرتی داشت گفتند که با وجود این اخلاص و ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که از این جهه
که ابری در گذار بود و باران بارید معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب
آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق گشته بود و زید نام داشت
در منزل عماره ابن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که
پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ خود وی کجاست و عماره در خدمت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بود و شنود این معنی را اعلام
فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حالی منافقی سخنی چنین گفت والله که من نمیدانم مگر
چیزی را که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون حق تعالی مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان
وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بدرختی محکم گشته بعضی از اصحاب بموجب فرموده بدان وادی رفتند و ناقه
را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود دیدند آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت
قضیه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که قبل از آمدن تو زید چنین و چنین گفت و فی الحال
عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت که ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بوده
من از آن غافل و بیخبر میباشم زید را از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن در
چید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه به
چشمهٔ تبوک رسید باید که دست بآب آن چشمه نرسانید معاذ گوید که چون روز دیگر وقت چاشت بچشمه رسیدیم دو
نفر از ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه از آن سیلان بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیدید گفتند آری پیغمبر آن دو نفر را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن
فرمود که از آن چشمه اندک اندک آب برداشتند و در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را در آنجا شسته
آب را در چشمه ریخت و ببرکت این حرکت آب چشمه که در بدایت قلت بود چندان افزون شد که مجموع سپاه شاداب
گشتند و معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده صورت واقعه آنکه ابوذر غفاری از عقب حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ایشان پرسید که اصحاب بتبوک شتافت و شتر او در رفتار باز ماند و
ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خویش گرفته روی به مقصد نهاد و رسول در منزل تبوک نزول فرموده بود

که از دور سیاهی پیدا شد اصحاب معروض داشتند که یا رسول الله از دور پیاده‌ای از دور می‌بینیم که متوجه ماست
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که ابوذر است وچون نزدیک رسید یاران او را شناختند گفتند که یا رسول الله
که ابوذر است وچون بمجلس درآمد آن سرور برپای خاسته مرحبا گفت وفرمود که خدای بر ابوذر رحمت کناد
که تنها باشد وتنها بمیرد وتنها برانگیخته شود انگاه از حال او استفسار کرده ابوذر عرض رسانید که سبب تأخیر
خبر بود نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که درباب او دید وفهم کرده کلمات بانشا خواهد شد
ابوذر از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد واو جدا از یاران ودوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا
بمرض موت مبتلا شد ودر آن وقت کسی نزد وی نبود مگر منکوحهٔ وی ویک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون
از غسل وتکفین من فارغ شوید مرا بر سر راه بنهید وباطایفهٔ شتر سوار که نخست بشما رسند بگویید که این ابو
ذر است مصاحب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا در آنجا مدد در دفن من استعانت نمایید وبعد از فوت
ابوذر منکوحه وغلام او بموجب فرموده عمل نمودند وطایفهٔ اولا از مسافران که بدان موضع رسیدند عبدالله ابن
مسعود بود با جمعی از اهل عراق که بجای گزاردن عمره بمکه میرفتند عبدالله از حال ابوذر استفسار نموده غلام
صورت ماجرا را تقریر کرد ابن مسعود بهای های گریست وگفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک
وتبعث وحدک وعبدالله وهمراهان او از راحلها فرود آمدند وبر ابوذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله
علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر حضرت عبدالله ذوالبجادین است واو پسری بود از بنی مزینه ماندن که از صغر سن
هیچ نداشت ودر صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شده صاحب جمال واغنام
غلام وکنیزک شد ودر ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند وهمیشه این آرزو در سویدای ضمیر او خاطر
داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گرداند ودر سلک ملازمان عتبهٔ علیا منتظم گردد اما از بیم عم خود
که مشرکی غلیظ القلب بود صبر وشکیبایی را شعار ودثار خویش میساخت وچون حضرت مقدس صلوات
الله علیهم اجمعین از غزوهٔ حنین باز برداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها
انتظار اسلام تو کشیدم وتا غایت اثری از این معنی ندیدم وبر حیات مستعار چندان اعتماد ندارم
اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم وجریدهٔ دل را بنور توحید ومعرفت بیارایم عمش
گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی متابعت محمد نمایی آنچه بتو داده‌ام تمام بستانم وبرهنه کرده وا نهاده
مال از تو گرفته ترا برهنه وعریان کنم ذوالبجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم
ومتابعت رسول الله ایمان دارم واز مال ومتاع دنیا که عاقبت باضطرار بباید گذاشت بیزارم اینک هرچه
دادهٔ از نقیر وقطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر تملکات خود برخاست ودر دم وارا را او بیرون انداخته
برهنه بخانه مادر آمد وشعف وغرام خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کساء طلبید مادر کلیمی مخطط
که در عرب آنرا بجاد گویند بدو داد وعبدالله کلیم را دو نیم کرده نصفی را ازار ونصفی را ردا کرده روانه
طریق صدق وصفا و وی بر آستان حضرت مصطفی نهاد وهنگام سپیده دم رسیده در مسجد رسول الله

صلی الله علیه وسلم آرام گرفت وآن سرور از نماز صبح فارغ گشته بدستور معهود بتصفح وتفحص مردم پرداخت در
اثنای این حال نظر فرخنده اش بعبدالله افتاده از وی پرسید که تو کیستی گفت که مرا عبدالعزی میگویند واز قبیلهٔ
مزینه ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما منزل بگیر وعبدالله در میان مهمانان آن سرور
میبود وبتعلیم قرآن اشتغال میکرد ودر مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر معروض داشت که یا رسول الله
این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند ومزاحم قراءت خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج
مهاجرا الی الله ورسوله ودر آن حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند ابن عبدالله بخدمت آمده
گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز وعلا شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو ویوست
درختی بیاور عبدالله پاره‌ای از پوست درخت سمره آورده رسول الله آن پوست را بر بازوی عبدالله بست وگفت که
بار خدایا من خون او را بر کافران حرام کردم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که چون در راه خدای تعالی بنیت غزا بیرون آیی ومحموم گردی وبدان حمی
از دنیا رحلت کنی شهید باشی وعبدالله در ملازمت رکاب ظفر قرین حضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد و
چون سپاه اسلام در آن منزل نزول کرده آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضهٔ تب گرفتار آمده بعد از
چند روز وفات یافت ودر شب دفن عبدالله بلال مؤذن خواجه بدست گرفته خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات بقبر وی درآمد وابوبکر وعمر او را در قبر نهادند وحضرت رسالت پناه بعد از دفن عبدالله فرمود
که بار خدایا من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از او راضی باش وعبدالله ابن مسعود از غایت حسرت
گفت که ای کاش من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهره ومعجزات باهره در غزوهٔ تبوک از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بسیار صادر شده واین مختصر گنجایش آن ندارد وهر که را میل اطلاع بر
مجموع آنها باشد باید که رجوع بمطالعهٔ کتب سیر نماید ذکر سریهٔ وادی الرمل در کشف الغمه مسطور است
که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که جمعی از عرب در
وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند وچون پیغمبر این خبر بشنید
بمسجد آمده فرمان داد تا یاران جمع شدند وصورت حال را با ایشان در میان نهاده گفت کیست که متعهد
دفع شر آن جماعت گردد طایفه‌ای از اصحاب صفه وغیرهم در آن امور رغبت کردند انگاه حضرت خیر البرایا
لوا را بابی بکر داد واو را بر آن طایفه امیر کرده با ایشان بر سر اعدا فرستاد ومخالفان مقام وادی بود گرد
داغ مانع بودند بجد اعتماد در آن وادی در شعار میبود وبالجمله صدیق اکبر بموجب فرمان روی بر اهل وادی آورد
وبعد از قطع منازل قریب بمساکن ایشان رسید وچاشتگاهی در وادی نهاده دست برد نمایند که تا گاه
ارباب نفاق بهیأت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر وتیر بردند ونیران قتال اشتعال یافته
تا عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید ومسلمانان بعز شهادت فایز شده وبرخی منهزم گشته بمدینه مراجعت
نمودند وبعد از اطلاع رسول الله علیه التحیة والتسلیم بر حال اهل اسلام عقد رایتی کرده بعمر داد واو را با طایفه

از مسلمانان به انتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمرو سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن حین
که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از زیر اشجار و احجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند
و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام بطریق انهزام بمدینه معاودت کردند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص
که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بسر ایشان فرست تا بر مقتضی کلمه الحرب خدعه
عمل کرده اعدا را فریب دهم و بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را با آن
جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او چنین متوجه معاندان شده با ایشان در
مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم شد و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند و بعد از چند روز عمرو عاص
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام لوایی بسته و دست بجانب آسمان برداشته
در شان او دعاهای نیکو بزبان معجز بیان گذرانید و تا مسجد احزاب بر تشییع علی مرتضی قدم رنجه فرموده فرمان
داد که ابوبکر و عمر و عمرو عاص و جمعی دیگر از یاران در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز
جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه جانب عراق شد و بعد از طی چند منزل بجانب
عادیه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر میفرمود و روز
از راه بیرون رفته باسایش و استراحت میپرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه
بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسیم فتح
و فیروزی بمشام عمرو عاص رسید حسد آن قضیه را بخاطر آورده لاجرم با ابوبکر و عمر گفت که در این راه از وحوش
و ذئاب وادی خطرهاست اکنون صلاح و صواب آنست که از جانب اعلی وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین
در این باب با مرتضی علی سخن گفته التماس ایشان بدرجه قبول نرسید عمرو عاص گفت که ای مسلمانان ما نفوس خود را
ضایع میسازیم بیایید تا از طرف اعلی وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را از
مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده بر امری خلاف او کنیم و علی با عمرو و اخطار شمرده بجانب
میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و به طریقی که خاطر او میخواست از آن قوم بی باک انتقام
کشید مؤلف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات نازل گشته حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی را
متوجه شد نزدیک بمدینه رسید آن سرور با اصحاب باستقبال امیرالمؤمنین حیدر امر فرموده خود پیش پیش ایشان روان
شد و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوی افتاد از اسب پیاده
گشت و آن سرور فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و از غایت فرح امیرالمؤمنین در گریه
شد رسول گفت ای علی اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه نصاری در باب مسیح
عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی مگر آنکه خاک از قدم تو
برداشتندی **ذکر آمدن وفود** در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از تبوک مراجعت کرد گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام

و ملاقات رسول الله علیه الصلاة والسلام استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود گفتند
و قاعده رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامه های فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی که
خود را بلباسهای پاکیزه و جامه های گرانمایه ملبس و مزین میساختند و به فرموده آنحضرت وفود را در مواضع نیکو و منازل
مناسب فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را
بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آنجماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش مراجعت
میکردند و از جمله وفودی که در این سال بسعادت دستبوس فایز میشدند یکی وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه
سیزده نفر از آن قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله
توایم چه نسبت ما به لؤی ابن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی از خانمان ایشان استفسار
نمود که حال بلاد شما چونست آنجماعت از قحط و تنگی معاش شکایت کرده التماس کردند که دعا نمایند آن سرور روی
بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اسقهم الغيث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده اوقیه نقره مخصوص گرداند
و پیشوای قوم را که موسوم بحارث ابن عوف بود بعطای دوازده وقیه سرافراز ساخت و چون آن گروه منقضی الوطر
باز گشته بقبیله خود رسیدند و بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعا باران که از حضرت رسالت التماس
در مدینه صادر گشته بود باران نافع در دیار ایشان روی نموده دیگر از آنجمله وفد عامر ابن صعصعه بود و
حال آنکه عامر ابن الطفیل ابن مالک ابن جعفر ابن کلاب و اربد ابن ربیعه یا اربد ابن قیس علی اختلاف الروایتین
با طایفه از بنی عامر در این سال بمدینه آمدند و عامر با اربد قرار داد که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول
گردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند
عامر گفت که ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر
گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این کار به تو و قوم تو و قبیله
تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینان را بمن مفوض گردان رسول الله صلی الله
علیه و سلم دست رد بر سینه التماس او نهاده گفت که من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدا
بجهاد مشغول شوی عامر گفت که من خود اکنون سردار جمعی انبوهم و بخدا سوگند که بروم و بر لشکری جرار
از پیاده و سوار که عساکر وهم از شمار ایشان عاجز باشد بر سر تو آورم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون
رفت و اربد وی عتاب و خطاب با وی خطاب کرد که کجا بود وصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه
که میخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود حایل می یافتم و بعد از غیبت ایشان حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه زبان به نفرین ایشان گشاده و دعای او اجابت قرین گشته پس از آن اربد و عامر
بجزای [illegible] و فعل بدخویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد از قضا در بیابانی بصاعقه از صواعق آسمانی
سوخته شد و غده برگلوی عامر ابن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخته
از غلبه الم خود گفت که غدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده

بباب خود سوار شده درانثناء رفتن حجاب جهنم شناخت دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود سوره قبیله انکه ده
نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند واظهار منت کرده گفتند که ما در سال قحط شدت راه اختیار کرده
مسافت بعید پیموده ایم و بی انکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام
درآمده ایم و کریمه یَمُنُّونَ عَلَیْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ نازل شد دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر دران میان بود
ومعاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه گردانید که التماس من آنست که
دست فرخنده خود را بر بعضی از اعضاء پسرم بشر رسانی که نیست من طریق پدر و فرزند ی سلوك داشته فی اتباع
شفقت مرحمت بجا آورده و آن سرور روی او را مسح فرموده بن محمد بن عادت داشت و دعاء برکت
بزبان خواند نقلست که هرگاه که قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معاویه این شوار آفت
این بودندی دیگر از آنجمله وفد نجیب بود تفسیر ابی اتهام انکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی
خود را همراه آورده بودند و حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه از قدوم ایشان مستبشر و شادمان شد
فرمان داد تا آنجماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنجماعت مواشی
از زکوة منصوب خویش دادند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا باید با خویش برید و بر ارباب احتیاج
فقر که در آن سرزمین باشند قسمت نمایید قوم جواب دادند که ما آنچه آورده ایم مگر چیزی را که از فقیران ما چیزی
مازیاده آمده گویند که وفد نجیب از فرائض و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت ختمی پناه را با ایشان
محبت بسیار زیادت شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرمود و قبل از آنکه بدیگر وفد داده بود
بدآنجماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که کسی از شما ماند که جایزه و صله بدو نرسیده گفتند که جوانی مانده که
بجهت سن از ما همه خردتر است و او را جهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون
بمنزل خود مراجعت نمایید آن جوان را نزد من فرستید و قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول فرموده بود بجا آوردند
و چون بمجلس همایون حاضر شد و گفت یا رسول الله من مرد عام لغزانی کرده که حالا در خدمت تو بوده و حاجات
مهمات و مطلب ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بجا آورد آنحضرت استفسار فرمود که حاجت
تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من از این آمدن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا
بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که
جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بر افاضه شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رها بخشد و دل مرا از
متاع دنیا بی نیاز ساخته استغناء فقر کرامت فرماید و حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه چون تکلم
او را خوش آمد او را انساس عادی فرموده بر تفات عالی همایون این کلمات بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب است
جاری گردانید که اللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَاجْعَلْ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ بعد از آن ملازمان آنحضرت را بار دیگر انعام فرموده
بودند بوی بخشیدند را نمی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت کردند نقلست که در حجة الوداع حضرت

مقدس نبوی بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند که یا رسول الله قانع تر و بلند
همت تر از آن شخص کسی ندیده ایم و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار ذره نیست و نیز مقدار
و ما احسن ما قیل مصرع چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم اگرچه وفود نا
معدوده در این سال بمدینه مکرمه آمدند اما در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد تا سخن بتطویل نینجامد
والسلام **ذکر وفات عبدالله ابی سلول** در شوال سال نهم از هجرت عبدالله ابن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذی قعده همین
وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلواة الرحمن علیه در آن ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود و در حین
نزع با آن سرور گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی جواب داد که اسعد زراره با انکه
ایشانرا دشمن میداشت مداومت آنجماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست
اکنون و قت ارتحال است التماس مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود
عنایت فرمایی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله صلی الله علیه وسلم دو پیراهن پوشیده بود آن یك را که ملاصق
بدن مبارکش بود بعبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاد و باز خواهش
نموده گفت یا رسول الله امید دارم که بر جنازه من نماز گزاری و از حضرت حق تعالی و تقدس مسألت نمایی تا گناهان مرا
بیامرزد و آنحضرت همه را قبول فرموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله علیه التحیة والسلام در غسل
تکفین ابن ابی حاضر شده و پیراهن را که سوی حق ما قول لعبیده بعد پوشش نمود و چون جنازه عبدالله را بموضع جنائز
بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گزارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن حضرت زده گفت یا
رسول الله میخواهی که بروی نماز گزاری و او در فلان روز این سخن و آن سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
فرمود که ای عمر دست از من باز دار و عمر بجهت آن الحاح میکرد حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش و ترک
آن یا را استغفار کرده ام و اگر میدانستم که زیادت استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بر آن
زیادت میکردم و این سخن اشارت بمضمون کریمه اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ و بالجمله رسول الله
علیه التحیة والسلام بر عبدالله ابن ابی سلول نماز گزارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی
این آیه فرستاد که وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ الآیه در روضة الاحباب مسطور است بدین عبارت
که بثبوت پیوسته که بعد از انکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند
و سر وی بر کنار مبارك خویش نهاده آب دهان مبارك خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که بنابر
این روایت آن روایت که آیه کریمه وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا قبل از دفن عبدالله نازل شده نوعی منافی
است با انکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بر آنکه آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که
چون منافقان نیاز مندی ابن ابی را در حال نزع نسبت بحضرت نبوی مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان
استسعاد یافتند هرکس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام اسرار آن سرور را بجان همه
لطف و

احسان داشته — در این سال ابوبکر بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه مکه شد
و علی بن ابی طالب علیه السلام باشارهٔ آن سرور از عقب او روان شد علماء سیر و اخبار علیهم الرحمة والرضوان آورده اند که
در اواخر ذی قعدهٔ سال نهم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه داعیه آن شد که حج بگزارد چون
بسمع همایونش رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه عریان بطواف بیت الله اشتغال می نمایند
از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن فریضه را موقوف داشت اما ابوبکر را بامارت سیصد نفر
از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج آموزد و اوایل سورهٔ برائة تا چهل آیه بر مردم
خواند و ابوبکر از موضع ذوالحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و پیغام
حضرت عزت بمسامع آن سرور رسانید که باید که کسی تبلیغ رسالت ما ادا بعام نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی
که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از میان قوم و عشیرت بمزید قرب و قرابت برسول علیه التحیة والسلام
اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برو و اوایل سورهٔ برائة
از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ
ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگزارد
چهارم آنکه از کفار و مشرکان هرکه عهد موقت بحضرت رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت بر عهد خود ثابت باشد
و اگر عهدها موجل بود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضاء این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد
جابر بن عبدالله الانصاری که با ابوبکر بعزم حج گزاردن بیرون آمده بود گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد
در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه بگوش او رسید و از امامت توقف کرده گفت که این آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه است و گویا که آنحضرت مأمور شده که حج گزارد بپایید تا نماز را با او بگزاریم و چون لحظه گذشت
علی بر شتر آنحضرت سوار شده برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوایل سورهٔ
برائة را بمن ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربع را بسمع مردم
رسانم ابوبکر آیات بینات را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگزارد جابر گفت که چون بمکه رسیدیم یک روز قبل از ترویه
ابوبکر خطبه خواند و خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ برائة را بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره
را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خواندی و احکام بیان کردی علی علیه السلام بآنچه مأمور شده بود قیام
نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید بعضی از آن میان آواز دادند که اگر بدین فتوی آنچه میان ما
و شماست سوگند هر آینه ابتدا میکنیم بتو علی علیه السلام فرمود که اگر نه برسول الله صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که
مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آیی هر آینه بر قتل تو اقدام نمودی گویند که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمکه رسید
شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که کسی برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هرکه برهنه بود
جامه پوشیده زیارت خانهٔ کعبه کرد یا از آن احتراز کرد نقلست که چون ابوبکر و مرتضی از این قضایا فراغت یافته

بمدینه

بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ برائة منع
فرمودی آنحضرت گفت که ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامد و هیچ نقصی بحال تو راه نیافته و تو صاحب
منی در غار و صاحب منی خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و گفت که ادای
کار پیام خدای الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون علی در راه بر ابوبکر رسید ابوبکر پرسید
که علی چه واقع شده مگر در شأن من چیزی نازل گشته علی گفت نی ولیکن رسول خدا امر فرموده که سورهٔ برائة
از تو بستانم و بر مشرکان خوانم عهد ایشان را باطل کنم ابوبکر هم از راه بازگشته نزد رسول آمد و بعرض رسول الله
رسانید که آیا اهلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه مالی انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز وجل لانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک وعلی منی و هو اخی و وصیی
و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یؤدی عنی الا علی **ذکر آمدن وفود بنزد آن محبوب عالم**
در این سال اغلب از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه فایز گشتند از آنجمله جمعی از غامد آمده در بقیع فرود آمده اثقال را ساختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله
علیه وسلم شتافته شخصی صغیر السن جهت محافظت امتعه در منزل بازداشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند
بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آن سرور فرمود تا برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوامر
ملت و چون از این معنی فراغتی دست داد از آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی را بازداشته اید
جواب دادند که شخصی در منزل گذاشته ایم که مال ما محافظت نماید حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد
در منزل شما در آمد عیبهٔ یکی از شما بدزدید شخصی از آن گروه گفت که هیچکس از یاران عیبه ندارد مگر من آن سرور فرمود
که نگهبان منزل شما عیبهٔ ترا بدست آورده در محل خود ضبط کرد و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده به
منزل خود رفتند و از جوان نگاهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب
رفتم و شخصی از جهت عیبه در آمده بود و چون از خواب برجستم در عقب دزد شتافتم دیدم که در مغاکی
در رفته عیبه را مدفون ساخت و من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم یاران گفتند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما را از این حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهیم همین سخن گفته باز بخدمت سید
کاینات آمدند و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف
مشرف شده بیگانگی خدای عز و علا و نبوت محمد مصطفی علیه من الصلوات انماها اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی
دیگر از جملهٔ وفود این سال وفد جریر بن عبدالله بجلی بود صورت واقعه آنکه عبدالله با صد و پنجاه نفر از قبیله
خویش بمبادرت ملازمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه استسعاد یافته اظهار اسلام کرد
و قبل از وصول ایشان رسول الله علیه التحیة والسلام با یاران فرمود که از این راه بر شما مردی طالع خواهد شد
که بر روی وی اثر صحبت ملک باشد و بعد از اجابت سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند حضرت
بدو فرمود که بیعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و اقامت صلوة

و اما ذکر صوم رمضان و زکوة از جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر چه بنده حبشی باشد و جریر بجانب
جلد بیعت کرده حضرت از وی احوال العبائلی را که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا
رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد بر اقامت
جمعه و جماعت مبادرت نمایند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلصه بر حال
سابق باقیست رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمی‌سازی جریر گفت یا رسول الله
پیوسته تمنای من آن بود که این مهم بدست من کفایت شود و بجز عزیمت هدم آن اشتغال نماید و رسول الله فرمود
که برو و آن بتخانه را خراب ساز جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه مسافت بعیدست و بر اسب سوار
نمی‌توانم شد که بر پشت آن طی مسافت کنم چه بر هر اسب که سوار میشوم مرا می‌افکند و اکنون بجهت سواری شما احتیاج
کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
انگشتان فرخنده خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت
بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بعد از دعای که محمد صلی الله علیه و سلم بجانب بخلق فرستاد
که بر اسبی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بیان کوه سفیدیست و بت و دو روز [illegible] آمدم
تا به مقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده آنرا بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از این
حال آگاه کردم گویند که اهل ذو الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام را دریافتند و در خزینه آن
بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه چون از
صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور شد و در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقولست
که طول قامت جریر شش گز بود و بروایتی چون بر اسب نشستی پاها بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه
عمر او را یوسف امت خواندی دیگر از جمله وقایع این سال وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند
در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول نزول کرده و به تقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان
آوردند و مسیلمه کذاب که در سلک آنجماعت انتظام داشت در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت
کرد و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد شد دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با او در امر نبوت
و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان بدو ایمان آوردند و وی از متابعان
خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و اخذ زنا بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی چند که از
فصاحت و بلاغت بغایت بعید بود ترتیب داد و دو نفر را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا
و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة
رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها
المدد و لی الوبر ولکن قریشا قوم یعتدون و معنی این نامه اینست از مسیلمه که رسول خداست اما بعد تحقیق که خدای
تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک ساخت و مراست نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش مدد

از آنِ تو و از آنِ من ولیکن قریش قومی معتدی اند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را
معروض داشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه دید و چون بآن سوال بحث کردند گفت بغایت کند
که اگر این را از من طلب کند با او ندهم انگاه رسول علیه التحیة والسلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید
گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همان گوییم حضرت فرمود که اگر قتل رسل منهی نبودی گردن شما میزدم و فرمان داد
تا جواب مکتوب مسیلمه کذاب بدین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب والسلام علی من
اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین معنی این مکتوب از محمد به مسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بمن رسید کتاب تو
که مشتمل بود از کذب و افترا بر خدای تعالی زمین از خدای تعالی است عز و علا بهر که خواهد از بندگان ارزانی کند
حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی راست منقولست که این هر دو نامه را بیکی از فضلاء عرب عرض کردند افصح
گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می‌ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در حین اوراق
کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح قتل مسیلمه کذاب سمت گزارش یابد والسلم و در این سال فیروز دیلمی
که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد
بقتل رسانید و چون جمعی کثیر از ائمه اخبار بر آن اند که قتل اسود در زمان خلافت ابوبکر واقع شد
در زمان خجسته [illegible] لاجرم کیفیت آن واقعه در ضمن قضایای آن زمان مرقوم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و تقدس و هم در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گزارش یافت از دار فنا
بسرای بقا انتقال کرد و چون خبر این خبر بپیشگاه حضرت رسالت پناه رسید فرمان واجب الاذعان
بقسمت مملکت وی صادر شد ضبط گوشه از ملک باذان را بپسرش [illegible] داشت و حکمرانی اخیار بعضی
از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطعه از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را
مالک گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد **ذکر توجه امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن**
در این سال مصطفی علیه من الصلوات اتمها علی مرتضی را امر کرد و مقرر نمود که بجانب یمن رود و فرمان داد که
در موضع قبا لشکرگاه سازد تا جمیع مردم که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت او لوای
عقد فرمود و بدست فرخنده خویش بر سر او بسته و حله فرمود که [illegible] یکی قریب [illegible] از جانب
پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل جماعت سیصد نفر را ملازم او گردانیده گفت ای علی از
و بر مقاومت تو دریغ مخور و فرمود که ای علی برو قاصد حرب ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقابله نکنند
و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض کن اگر در
مقام اذعان و انقیاد آیند بفرمای که صدقات اموال خویش را بر فقراء خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه
دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت که یا رسول الله مرا بر جمعی از اهل
کتاب میفرستی و من جوانم و بجهت وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی

ازان

نقاده فرمود که اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بزبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقت وداع با علی مرتضی علیه السلام گفت که والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بدست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب می نماید وبالجمله امیر المؤمنین علی علیه السلام با سیصد نفر از مردم آن ولایت که بغایت دلاور و دلیر بودند عازم دیار یمن شد و چون بنزدیک مقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنایم بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء ابن عازب منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم امیر لشکر مخالفان دید و علی بعد از ادای صلوة و فراغ از امامت صف کارزار بیاراست و در میان آمده نوشته رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر آن قوم خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم مستقیم دعوت کرد و بیکبار قبیله همدان از جمله اربابین شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناه نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور از این خبر بهجت و سرور کشته سجده شکر بجا آورد در بعضی از کتب مسطورست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند بهر طرفی رفته و تاخت کرده غنیمت را جمع کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام بریده ابن الحصیب را برسر غنایم گماشته متوجه مخالفان شد و بعد از تلاقی فریقین جانب ولایت پناه حمله برد و عوام ایشانرا که آن طایفه اتباع و اشیاع کردند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرموده و بحکمت و موعظه حسنه ایشانرا براه حق دعوت کرده معتبر نیفتاد و چون بغیر از جنگ چاره نبود صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود ابن سنان اسلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی فلان نام که از قبیله مذحج بود بمیدان درآمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بجانب او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست نفر کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده و معروض داشتند که اشارت فرمای تا باطلان که ربقه اسلام زیب رقبه خود ساخته اند و در پای ذریاء استسلام را بر دوش انقیاد خود انداخته بجانب ایشان قیام نماییم و اینک اموال ما حق الله را از آن افراز کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین التماس ایشانرا مبذول داشته به تقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بمحافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بجناح استعجال روان شد زیرا که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت در متون کتب سیر مشهورست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم پیشتر از ارسال علی ابن ابی طالب خالد ابن الولید را بناحیه یمن فرستاده بود آنگاه جناب ولایت پناه را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنایم که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده ابن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی

بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد علی کنیزکی از سبایا را که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان خمس ممتاز بود مرقوم رقم اختصاص گردانید و با وی صحبت داشت و غسل کرد خالد ابن الولید را گفتم می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را از سبی که در خمس داخل شده در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با او نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود که ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی او بیفزای که نصیب علی از خمس قبل از این جاریه بوده بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را بعرض رسول الله صلی الله علیه وسلم رسانیدم رخسار مبارکش بر افروخت و فرمود که در باب علی کار بد مبر که او از منست و من از او و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی ابن ابی طالب علیه السلام را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مذکورست که بعد از غزوه تبوک عمرو ابن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت رسالت پناه حاضر گشت و آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفته عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم او با وی موافقت کردند و در اثنا عمرو قاتل پدر خود ابی ابن [illegible] المختفی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آورد تا بفرمان آن سرور از او انتقام کشد رسول فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة و عمرو معدی کرب از این جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث ابن کعب را غارت کرده بقوم و قبیله خویش پیوست و چون این خبر بسمع همایون سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید علی ابن ابی طالب علیه السلام را بر طایفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد ابن الولید را بر فوجی از اعراب روان فرمود و از موقف نبوی فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد و بالجمله علی خالد ابن سعید العاص را مقدمه لشکر گردانید و خالد ابن الولید ابو موسی اشعری را و هر یک از این دو گروه بقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ابن الولید فرستاده پیغام داد که هر جا که فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمایی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المؤمنین علی علیه السلام خالد ابن سعید را فرمان داد که از عقب خالد ابن الولید برود و هر جا که بدو رسد وی را نگاه دارد تا امیر برسد و خالد ابن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ابن ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده بود بخشان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو ابن معدی کرب شد قوم با عمرو گفتند که ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی را که متوجه بجانب ما شده تا از ما خراج ستاند عمرو جواب داد که هر جا که کمر امیر ببینید معلوم او کرده و بعد از تلاقی فریقین عمرو ابن معدی کرب شده قوم با عمرو گفتند که ابا ثور چون می بینی پای در میان میدان نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ جنگ

اورا کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن ساده و بیدم وفای تو یاد مرا رخصت فرمای تا سرای عمرو را
در کنار یاران نهم امیر فرمود که ای خالد اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من
با او مبادرت کنم خالد در محل خود قرار گرفت و امیر در برابر عمرو آمد بانکی بر وی زد و عمرو بمجرد استماع آواز آنجناب
ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه حضرت اتباع او در مخالفان نهاده بباد دو بیاد دنیا داده عمرو را کشتند و
منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانب اعدا فارغ شد بجهت خود
مراجعت نموده خالد بن سعید را هم آنجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز کرده سلمان
شود او را امان دهد و چون علی ابن ابی طالب علیه السلام معاودت فرمود عمرو بن معدیکرب نزد خالد بن سعید آمد مسلمان
شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاص دهد خالد التماس عمرو را مبذول داشته از سر قرینه و
قرینه وی در گذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علی علیه السلام جاریه از جواری خمس که بجهت خویش اختیار
کرده بود و خالد بن الولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل قبل از لشکر فرستاد تا رسول الله صلی الله علیه
وسلم را از آنچه علی کرده بود آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد را که مشتمل
بر شکایت علی بود بعبارت سرور داد و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب
افروخته گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مرا در ارتکاب ما شد این کار رخصت دهی قی مسلمانان را شهود
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که ویحک یا بریده احداث نفاق کردی مبغض علی بود کسی که علی ابن
ابی طالب را حلال است آنچه مر احلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است از برای قوم تو و بهترین کسانیست
که بعد از من باشند کاف امانت ما یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که حق تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید که
آرزو بردم در آن زمان که زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله
یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت با علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی
نگویم مگر خیر پس حضرت صلوات الله علیه و علی آله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی علیه السلام
محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت احمد بن حنبل رحمة الله علیه در مسند
خود آورده است روایتست که در آن اوان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیار یمن
اقامت داشت خطبها میخواند و تعلیم احکام اسلام میپرداخت و چون کعب احبار از بلاغت و فصاحت او اخبار
کردند حله پوشید و بر راحله نشسته برافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه
فرمود که من یبصر بالليل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از ایشان شب می بینند و روز نمی بینند کعب گفت که راست میگوید
یا امیر المؤمنین گفت که منهم لا یبصر بالليل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از ایشان نه شب می بینند و نه روز کعب گفت
راست میگوید باز دیگر جناب ولایت مآب فرمود که و من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی که بدست
کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق سخن امیر نمود آن یهودی که رفیق کعب بود با وی گفت
که چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن با تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند

کعب که به کتاب اول ایمان آورده و بکتاب آخر نی و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که به هیچکدام
ایمان نیاورده و قول ثالث مبین آنست که عطای حق و علا بقبول صدقات میکند و زیاده بر آن صدقه جزیی بود و کرامت
میفرماید و در این اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده بدو داد و حبر یهود را این سخن
در عجب و حیرت بیشتر کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از رفتن او عورتی نزد کعب آمد گفت که
راحله خود بمن ده و راحله مرا در عوض ستان کعب گفت که اگر حله بر آن زیادت کنی من راحله خود را بتو دهم
آن زن کعب را اجابت کرد و کعب حله و راحله ضعیفه را ستاند و بپوشید و سوار شد از عقب حبر روان شد و چون
بدو رسید گفت که من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة و بعد از آن کعب باز بخدمت امیر مبادرت کرده از
اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استفسار نمود و امیر المؤمنین اجابت ملتمس
او نموده اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام از سبب آن پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب
اجابت ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت نموده به تعلیم
قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت عمر آمد و چند از آن تاجیش در سلاطین حضرت خیر الانبیا
علیه من الصلوات اتمها اشاعت و محترم بود اما در تاریخ ابن حماد مسطور است که در آن زمان که عمر
به ایلیا شد کعب احبار در دیار شام اقامت داشت و چون رایت نصرت آیت عمر بآن بلاد رسید کعب به
دستبوس او مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیه کریمه در باب مباهله و آمدن اهل نجران اندرون معظمه

و مباهله

در این سال میان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آن
آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری نجران
مشاورت از میان قوم چهارده نفر را اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را تحقیق معلوم
نموده خبر بایشان رسانند و در میان این وفد سه کس بجهت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب
لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود دیگری صاحب [illegible]
مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث ابن علقمه که صاحب مدارس و عالم آنجماعت بود و
او در میان ترسایان شرف و منزلت داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین فرموده و ابو
الحارث برادری داشت نام او کرز ابن علقمه که او نیز از جمله این چهارده نفر بود و در راه استر ابو الحارث
بسر در آمد کرز گفت که بسر درآید آنکس که امیدوار اعتماد دینی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درآیی
علقمه گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول حق است و نعت که ما انتظار
ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی چه چیز منع میکند ترا از متابعت و ابو الحارث
جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد ایشان
باقی نماند و آنچه با داده اند از نعما و سلم و کرامات اموال باز ستانند و از این سخن محبت اسلام در دل کرز جای گرفت

شنیده خود را بر تجمل داشتند کرفت وچون بسعادت دستبوس فایز شد ایمان آورد نقلست که اهل نجران چون بمدینه
رسیدند انکشترهای طلا در دست کرده وجامهای سفر از بدن بیرون افکندند حلهای حبر پوشیدند ودامن
کشان بمسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمدند برآنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد والتفات
بحال نصاری نفرمود وبجز ایشان بر تفتیش کیش خویش روی بجانب مشرق آورده براداء صلوة اشتغال نمودند وبعد
اشارة حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه کی انا اصحاب منع ازین آنجماعت نشد وچون از نماز فارغ شدند
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند هرچند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول ومحزون از مسجد بیرون آمدند
عثمان ابن عفان وعبد الرحمن ابن عوف را بیافتند که با ایشان سابقه معرفتی داشتند وبآن دو بزرگوار صورت
حال را در میان نهاده کفتند که اکنون صلاح چیست بدیار خویش باز کردیم یا دو روز دیکر … عثمان وعبد الرحمن
با علی ابن ابی طالب علیه السلم که یکی از حضار مجلس بود کفتند که ای ابو الحسن رای تو درباب مهم اینجماعت چیست
جواب داد که صواب آنست که انکشترهای طلا از دست بیرون کنند وبجای جامهای ضیق اثواب فاخر آنچه در
راه میپوشیدند بپوشند وبقول جامهاء رهبانان در برافکنده بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرموده
علی علیه السلم عمل نمودند متوجه حضرت سید رسل شدند وبمجلس اشرف … درآمده سلام کردند آن سرور … جواب
ایشان بکشاد وکفت بحق خدای که مرا بحق فرستاده که تحت اینجماعت که نزد من آمدند شیطان
معصیت ایشان بود … حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ایشانرا بخواندن … قرآن کریم دعوت
باسلام فرمود نصاری ابا وامتناع کرده حکایات پریشان بزبان آوردند ودر اثنا اسقف کفت که ای محمد
چه کویی درشان سید مسیح علیه السلم حضرت جواب داد که او بنده خدای بود … اسقف پرسید
که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که او در وجود آمد فرمود که نی اسقف کفت پس چکونه کفتی که او بنده
مخلوقست وحال انکه هیچ مخلوق را ندیدی الا انکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیکویم
امروز در شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید وروز دیکر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما
جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین حضرت رسالت پناه اهل نجرانرا طلب کرده آنچه در این باب نازل شده بود بر ایشان خواند ایشان بر
اعتقاد خویش اصرار نموده معتقد قرآن انکار کردند حضرت چون عناد … ایشان … فرموده کفت بیایید
تا با یکدیکر مباهله کنیم وکوییم که لعنت خدای بر … اهل کذب وافترا باد … کفتند که امروز ما را مهلت ده تا
وبعد از تامل واستخاره فردا آییم بامر مباهله قیام نماییم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس ایشانرا مبذول داشت
نصاری بمنزل خود رفتند وبا عاقب که صاحب مشورت وخداوند رای وتدبیر بود کفتند که صلاح وقت چیست
وما را چه باید کرد … عاقب کفت که ای معشر نصاری بخدا سوکند که شما را …
تحقیق ویقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است ودرشان عیسی علیه السلم دلیلی روشن آورده ترک مباهله کنید

والله

والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زندکانی یافته باشند وشما اکر با وی مباهله نمایید تمام
هلاک شوید وچون در دین خود … قدم در مقام مصالحت نهاده بر منوال … خاطر او کوشید
و… قرار کرفته روز دیکر صباح … بمنزل مقدس شدند ودر آن حین حضرت رسالت پناه از حجره
همایون بیرون آمد دست حسن ابن علی را در دست وحسین ابن علی را در بغل داشت وفاطمه وعلی از عقب او قدم میزدند
… ورسول با ایشان میکفت که چون من دعا کنم شما آمین کویید معشر نصاری که … برایشان … دیده
حدیث دعا وآمین استماع کردند خوف ورعب تمام بر خاطر ایشان استیلا یافته ابو الحارثه که عالم وصاحب
مدارس آنجماعت بود کفت که ای یاران روی چند میبینم که اکر از خدا خواهند کوه را از مکان خود زایل کرداند
البته چنان کند وظیفه آنکه با او مباهله را در باقی کنید والا در هلاک وبوار خود سعی نموده باشید وصلاح
… آنست که اکر با وی مباهله نمایید یک نصرانی بر روی زمین نماند وچون نصاری … نموده
معروض رای اشرف رسول الله صلی الله علیه وسلم کردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آن سرور ایشانرا باسلام
دعوت فرموده وآن کروه ابا وامتناع کرده حضرت فرمود که پس محاربه ومقاتله را آماده باشید جواب دادند
که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله تسلیم نماییم هزار در ماه صفر و
هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها چهل درم باشد شرط با آنکه ما ثابت بدین خویش بوده
ما را از آن … کنیم وحضرت بدین مصالحت رضا داده ودر آنباب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری فرمود و
بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا
بیایند ومباهله کنند واز مجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بیرون آمده بمنزل خود رفتند واسقف
با ایشان کفت که اکر محمد فردا فرزندان واهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز واجتناب
نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد واکر یاران واتباع خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید و
چون صباح شد رسول از حجره شریف بیرون آمد وحسین ابن علی را بر دوش خود نهاده ودست حسن را بدست خود
کرفته علی وفاطمه از عقب آنحضرت برفتند ودر این اثنا عاقب وسید وابو الحارثه که رؤسا نصاری بودند
بیامدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند کفتند که این جوان پسر عم وداماد او علی ابن ابی طالب
که بعد فرزندان دوستترین خلق خداست نزد وی واین دو پسر فرزندان دختر محمداند از علی واین زن دختر
اوست ومادر هر دو پسر که عزیزترین وکرامی ترین مردمانند نزد او اسقف کفت بخدایی که جان من در قبضه
قدرت اوست که من چهرهایی می بینم که اکر از حق تعالی التماس نمایند که جبل را از زمین برکند جبل برکنده شود و
با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده وبخدای تعالی وثوق دارد واکر با او مباهله نمایید بر شما … لیکن
بلا فرود آید ودر همه روی زمین یک نصاری نماند واکر نه … مسلمان شدن …
با او صلح کنید بر آنچه رای شما وایشان قرار کیرد وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک آنجماعت رسید …
ما ایشانرا بمباهله خواند اسقف کفت بخدا سوکند که او بدون تو در آمد چنانکه پیغمبران نشینند بمباهله …

بجانب اوست نصاری که مهتر اسقف بدین سان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحت
میکنیم انگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحت حضرت نبوی
سلام الله علیه با اسقف گفت که بیا که تا صحیحتر کنم که با رحل خویش شوی و تحقیق و بالان بر شتر نهاده پیش آن امام
کردانی و اسقف چون بمنزل خود رفت تخفت و بعد از ان برخاست از سر غفلت بالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون
بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن اوان بوقت
مباهله بیکی را اید که میان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق میشد اگر با ما مباهله میکردند
خدای من و علامه صورت ایشانرا مسخ کرده و خنازیر مسخ میکرد و انارا و ادعا آتش بر ایشان می افکند و حق تعالی
نجران و اهل آنرا نابود میکرد که بر روس اشجار پرندگان اصل میکردانید و قبل از کذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند
قال فی کشف الغمة و عن عایشة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله
ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع در سنه
سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه حج گزارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از تصمیم عزیمت جانب مکه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که متوجه بطرف حرم شریف است
هر کس که داعیه حج گزاردن داشته باشد که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک
رسید خلق بسیار که حساب و وهم از شمار آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بمدینه نهاده در آن موضع
مجتمع گشتند تا صنادید قبایل ملازم رکاب ظفر قرین بوده آداب و مناسک حج را بیاموزند و چون جمیع جهان
در شت ماه آن سرور برعایت روز شنبه از مدینه بیرون آمد و برروایتی ابلهم در مدینه غسل فرمود و روغن در موی
مبارک مالید و سر و ریش شانه کرده و بدن را بعبیر مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا پوشیده
از حجره بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه گزارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون
بدان منزل رسید نماز عصر قصر گزارد و قریب بصبح بنیاد جهت احرام خویش سوی فرمود و بکی از آنها با
مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیة ابن جندب را بر ضبط شتران گماشت ناجیة ابن جندب گوید که از حضرت نبوی
پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بر حد هلاک رسد حکمش چیست جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلوده ساخته
بر صفحه بهی شتر او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات
مسلمین رضی الله عنهن در موکب همایون بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و برعایتی در آن راه صد و چهار
هزار نفر ملازم رکاب ظفر قرین بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگزاردند تا صبح نماز بامداد سوار شده احرام
بست جابر گوید که در ملازمت رسول الله صلی الله علیه و سلم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء
بنت عمیس متولد شد و اسما با آنحضرت پیغام داد که من با نفاس چه کنم آن سرور فرمود که غسل کن خود را و محکم ببند
و با احرام ثابت باش و تلبیه بجای می آورد و تلبیه بدین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان
الحمد و النعمة لک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسید نماز صبح در آن موضع گزارد

وارد

و از آنجا روان شد از جانب اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای
آورد و در طواف بار اول سه بار دویده و چهار بار دیگر بر سم معهود یعنی آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس
از زیر بغل راست بیرون آورده بود و برد و ش چپ انداخته و بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده کریمه و
اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گزارد در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود گشته آنرا مس فرمود و از در صفا
بیرون آمد چون نزدیک بدان موضع رسید کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه هفت
بار سعی نموده چون بصفا بر آمدی روی بقبله دعا آورده و رخانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و
نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرده سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان راند انگاه متوجه مروه شد و چون میان
وادی به تعجیل روان شد و چون از وادی گذشت آهسته شد و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود
و چون از سعی فارغ شد فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه دیگر بار
توجه بنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت ماند تا روز نحر و فرمود که اگر آنچه این زمان معلوم
من شد قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود بعمره منصرف میساختم و چنانچه شما
حلال میگشتید من میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی
از امهات المسلمین هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی علیه السلام از جانب یمن رسید شتری چند بر نیت
هدی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه
نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون احرام تو معهود نبودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که تو
احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی
شریک من شو و در این اثنا علی مرتضی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد
که چرا حلال گشتی سیدة نساء العالمین جواب داد که بدرم پیغمبر علیه التحیة و السلام بدین امر فرمان نموده انداحرام
بیرون آمدم و رسول قول جگر گوشه خود را تصدیق فرموده علی ساکت شد نقلست که رسول الله صلی الله علیه و سلم
از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده و در روز منکور با مسلمانان روی توجه بجانب
منا نهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن گزارد و شب هم آنجا بسر برده بامداد نماز با
قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که برای آنحضرت در موضع نمره از عرفات زده بودند
نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء زایل شد انگاه بر ناقه قصوی سوار شده بر بطن
وادی آمد و چندان سوار در رکاب فصاحت و بلاغت خطبه بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض
شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت امروز در این ماه در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را
در زیر قدم خود در آوردم و هر خونی که در آن زمان یعنی قبل از اسلام واقع شده و او با آن در مقام

انعام الله را موجه و باطلست و اول خونی از آنها که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب
است پسر زاده جدم و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب
است تا ابتدا نمایند خون و مال یکدیگر … باشم و بعد از آنکه نخستین حبه در باب نگاه داشت زنان و آنچه متعلق بایشان
داده فرمود و بیان مجمع بیان بکند بیاید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید
و آن قرآنست و همچنین فرمود که سؤال شما خواهید شد از من یعنی فردا، پس آیا از شما خواهند پرسید که محمد با شما معاش
چگونه کرد و بر چه وجه بتبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه خواهید گفت جواب دادند که در آن روز گواهی دهیم که
بشرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از فرا ادا ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و آن سرور چون
این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود که اللهم اشهد
اللهم اشهد بعد از آن بلال اذان نماز و قامت گفتند و نماز پیشین گزارده و بیان قامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود و
بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه
و چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که در آن حین که رسول الله صلی الله علیه و سلم در موقف
توقف داشت دیدم که دستهای مبارک جدا شده بود و کفها در دست نیاز بسوی فرخنده آورده میگفت که
افضل ترین دعای من و دعای پیغمبران که قبل از من بوده اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
و هو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت
یا نه مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله ابن عباس گفته است که
در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه و سلم در موقف ایستاده بود کس فرستادم قدحی شیر نزد آنحضرت فرستادم و او آن
آن شیر را نوشید جماعة خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و در این روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز جمعه در عرفه ایستاده که فرمود …
از فرطها کایب شد انگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخته زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که نزدیک
بر وساده کوهن در حال آن سرور نهاده بود تا سر بسته و چون بر سر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا بالا رفتی
بر آنجا بیاید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت گزارد و شب در مزدلفه توقف کرده
تا صبح را بر غلس یعنی بتاریکی گزارد انگاه بمشعر الحرام آمد روی بقبله ایستاد و بتکبیر و تهلیل و تمجید مشغول
شد چندان توقف کرد که نیک روشن شد و قبل از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور
شمس از آن موضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود ردیف خویش ساخت
و فضل … بطرف زنان محرم که در جلو بودند نظر میکرد و آن سرور بدست مبارک وی را از جانب ایشان
بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی بر تعجیل براند و براه میانه که بسوی جمره کبری میشد
روان گشت و بجمرة العقبه رسیده در بیابان وادی ایستاده و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر
یک از آنها تکبیری گفت و در این روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه

روز عرفه و منظوری بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و مخصوص بود بر فضایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فارغ شد
بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله بیست و شش علی آورده بود بعد بصد میرسانید تا آنجا رفت و سه عدد را بدست
دست مبارک خود نحر کرد و بعدد سالهای عمر خود و بقیه را فی الحال علی علیه السلام نحر فرمود انگاه سر مبارک را تراشید …
مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت کرد و یاران بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه نوبت
و در شان مقصران یکبار دعا فرمود و حدیبیه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری پاره ای
مقداری گوشت گرفته در دیگی بجوشند و شرف در وقت تناول ابن غالب علی بن ابی طالب علیه السلام از آن گوشت و
شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش کردانیده بود بعد از آن امیر المؤمنین علی با شاه …
آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر انعام کردند و چون از
احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمد و طواف خانه کعبه بجای آورد و نماز پیشین گزارده بر سر چاه زمزم رفت
و گفت که ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر نه بیم آن میداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب کشیدمی
انگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن آشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه از مناسک حج فارغ شد و چند روزی در مکه شریفه اقامت نمود عنان عزیمت بجانب مدینه معظمه معطوف
ساخت و بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع
نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورد که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای
ایشان و بقول فرمود که گوییا مرا بجانب … خوانده اند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من بنگرید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت بر آن دو امر سلوک
خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بعد از من بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم مفترق نخواهند گشت تا در
کنار حوض کوثر بمن رسند و بعد از ان بنابر معجز بیان … رسانید که بر دست که خدای عز و علا مولی منست و من مولای
جمله مؤمنانم انگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل
من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان تا … گوید که محصل آیت در شان علی امام الوری و ربیع الابرار
در این باب مسطور شد اینست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر
خم رسید فرود آمد و فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفائی دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر روی یکدیگر
نهادند انگاه بر اشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بر عایت ندا کرد که حی علی خیر العمل و خلق
مجتمع گشته رسول الله صلی الله علیه و سلم بر بالای آن پالانها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمد در پهلوی
راست او ایستاد و حضرت رسالت پناه زبان بخطبه بگشود و سپاس حضرت عزت گفت و خلایق را نصیحت فرموده
از مرگ خود ایشان را خبر داد و فرمود که مرا ابدا ردائی بخوانند و وقت بود که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم
در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خداست و عترت من و اینها دو
از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند انگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما بجمیع

جواب دادند که خدای عزوجل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی‌ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او
و دست علی را گرفته از یاد برداشت چنانکه قدم امیرالمؤمنین بر سر زانوی پیغمبر رسید و گفت که
هر کرا من مولی‌ام امام علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنکه او را دوست دارد و دشمن دار آنکه او را دشمن
دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس را که او را مخذول گرداند و فرود آمد
آمد و در خیمه خاص خود نشست و فرمود که امیرالمؤمنین در خیمه دیگر بنشیند و جماعات طبقات خلایق را امر کرد
تا بخیمه علی رفته زبان به تهنیت ولایت او کشادند و چون مردم از این امر فارغ شدند امهات مؤمنین بفرموده آن
حضرت نزد علی رفته او را تهنیت کفتند و از جمله اصحاب عمر گفت یا رسول الله که خوشا حال تو ای علی که صباح
کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنان و مؤمنات گشتی و نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعد
از قطع منازل قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بر آن بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم ابن رسول الله در صغر سن فوت شد عبدالرحمن ابن عوف گوید که رسول الله
صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفته بسر بالین ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت
نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیده مبارکش گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی حال
آنکه تو ما را از گریه نهی فرموده رسول فرمود که نهی فرموده‌ام از نوحه و فریاد زدن و جامه پاره کردن
اما گریه کردن از رحمت است و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و
آنکه راهی است رفتنی و زندگانی بر هر کار خواهد رسید هر آینه از این اندوه زیاده از این شدی با وجود آنکه در فراق
تو محزونیم و چشم اشک میریزد آنچه رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگوییم بعد از آن جانب گویند که
ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر صلوات الله علیه بروی نماز گزارده فرمود که ابراهیم را در بهشت
دایه هست که شیر داده او را تمام کند و در روز فوت وی آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این قضیه
کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که آفتاب و ماه دو نشانه‌اند از نشانهای
خدای عزوجل و برای کسی گرفته نمیشود و چون ببینید که گرفته شده باشد بنماز بدر خاطر آیید تا گشاده شود
ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت ما آثار سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین علمای اخبار رضی الله تعالی عنهم گفته‌اند
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرض شدت یافت و
خبر خستگی آن سرور بدور و نزدیک رسید طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه ابن حبیب و اسود ابن کعب عنسی و طلیحه
ابن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث ابن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و قتل اسود باتفاق
ارباب تاریخ در زمان خلافت ابوبکر واقع شد قلم شکسته رقم در وقایع آن زمان به تفصیل حالات ایشان خواهد
پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در آن اوان از قوت بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن
قضایای ایام خلافت ابوبکر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم

در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان به تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند
روز دیگر اسامة ابن زید را طلب فرموده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته‌ام برو تا محلی که پدرت در آنجا مقتول
شده و بر سر آن جماعت تاخت کن و آتش در ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا قبل از وصول خبر بر سر آن قوم رسی
و اگر خدای عزوجل ترا بر ایشان ظفر دهد توقف کمتر نمای و جاسوسان از پیش روانه کن و دلیلان
همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را صداع و درد سری عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه
سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوایی بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت که اغز بسم الله فی
سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته بیرون رفته به بریده ابن الحصیب داد تا صاحب لوای او
او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردد و جمعی از موافقت بنوعی زبان ملامت گشادند
که ابوبکر و عمر و عثمان و غیرهم از اعیان مهاجر و انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی از
ایشان گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند که رسول الله صلی الله علیه وسلم این غلام را بر مهاجرین اولین و جمعی
اینچنین حاکم کرده این سخن طاعنان بسمع حبیب سلطان نشان رسید عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته
با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمد و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه
سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت او میکنید پیش از این در
امارت پدر او طعن میکردید هر آینه سوگند بخدا که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته
این امارت است اکنون وصیت میکنم شما را در حق او و نیکویی قبول کنید که او از جمله خیار شما است و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از این حدیث فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در
روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طایفه که مأمور شده بودند که با اسامه بروند متوجه منزل
اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و در آن روز مرض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
شدت یافته بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد
و بر بالین مبارک حاضر گشته سر دست آنحضرت را بوسید و مرض رسول در آن روز چنان اشتداد یافته بود که
قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک به آسمان برمیداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم
که مراد دعا است بعد از آن اسامه از حجره رسول بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف کرده صباح دوشنبه
بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در آن زمان رسول الله را خفتی روی نموده بود و اسامه را وداع فرموده
گفت اغز علی برکة الله و بنابر فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسامه بعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند
و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن بدو پیغام داد که رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است
لاجرم اسامه باز گشته اشراف اصحاب نیز مراجعت فرمودند و رفتن اسامه بر سر اهل ابنی در ایام خلافت
ابی بکر سمت ترتیب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی اکنون بر سر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین
روایت کرده اند که عایشه گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شبی از شبها در ماه صفر از جا بخواب برخاسته

عزم رفتن کردی من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بر طلب آمرزش اهل گورستان بقیع مأمور
شدم و ابو مویهبه که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد و بر ما نیز الکاسر واقع نیست که حکم ابو مویهبه داشت باشد همراه آن
ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دراز جهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شأن ایشان تحیت
دعای خیر فرمود که منتظر و ببردم که از مردم سوی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب
اهل بقیع گفت که گوارا باد شما را که بعطای الهی یافته اید و باز رسته اید از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک
بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی از
کتب سیر بدین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد شما را آن نعیم که در آنید و دور دیدار آن فتنها که مردم در آنند
نجات داده است شما را خدای تعالی از آنچه روی بمردم داده فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن باول آن متصل
و آخر آن فتنها بدتر است از اول و بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از تحیت
فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه خزائن دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای دنیا
و عیانات بهشت فرمود که دنیا بر و دو کار و عیانات ان بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه ماسوای الله
است با بهشتم از عایشه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول علیه الصلوة والسلام استماع نموده بودم که هیچ
پیغمبر از دنیا نمیرود مگر آنکه قبل از رفتن او در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بذات مقدس
حضرت او عارض شد گاهی فرمودی که مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ
وَحَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقًا و بعد از آن گفتی که مع الرفیق الاعلی و از این کلمات دانستم که آنحضرت مخیر ساختند و
او عالم باقی اختیار فرموده و مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شبی از شبها مأمور شد که بر بقیع رود و از برای
موتی آن موضع استغفار نماید و آن سرور به امر الهی قیام نموده از بقیع باز گشت و بخانه آمد و در خواب رفت باز با او
گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم کرد و به حجره عایشه باز آمد بخوابید و اشراحب
کرد بار دیگر گفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن و آنحضرت بجانب احد شتافته در باب شهدای آن موضع دعای
گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را عصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش
اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در معتبر آمده که آنست که در روز چهارشنبه
که دو شب از ماه صفر باقی بود در خانه میمونه رضی الله عنها آنحضرت محموم گشته ثقیل شد و هر گاه که مرض خفیف
گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گزاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم با بکر بگو تا نماز گزارد و تب
و حمی مفرطه غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک اثر کرد که بیهوشی بار آورد در اعلام الوری بدین عبارت مذکور است
که چون پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه حس بیماری یافت و آن دو شنبه بود یا یکشنبه انا واخر صفر دست علی
بگرفت و جماعتی از صحابه بر رفتند یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را
آنچه در آنید آمد فتنها چون پاره شب سیاه که اول بآخر باز پیوسته است و از پس یکدیگر همی در آیند پس گفت بدانید
که جبرئیل علیه السلام هر سال الخ قرآن بر من عرض کردی یکبار و امسال دو بار عرض کرد و همی دانم که این جا [illegible]

که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت من
اختیار کردم لقای حق تعالی را و بهشت را چون من در گذرم از این جهان مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچ کس
نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا بشوئی آبی که در گوشهای من و گوهره و چشم من باشد آن را باشام تا میراث
باب علم اولین بتو رسد تا آخرین پس با منزل خود شد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت
سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المؤمنین علی بدست راست و بر فضل بن عباس بدست چپ و بر منبر شد و حمد خدای
تعالی بگفت و بر وی ثنا کرد پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید که بدرستی که نزدیک آمد که من از میان شما بروم
هر کس که او را بنزدیک من وعده ای است باید که نزدیک من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا
رسول الله مرا بنزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه دهی پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که ای
فضل آن سه اوقیه بدو ده که بدو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و عاید روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز آدینه بر
منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان کسی چیزی نیست که او را بعان خیری عطا
بر آن از او شری دفع کند مگر عمل او و ای مردمان کسی نباید که دعوی کند و هیچ متمنی نباید که تمنا کند بجان خدای
که مرا بحق نجاتی فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک
شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ کردم تا سه نوبت بگفت بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان و
و در خانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز آنجا بود پس عایشه نزد آمد و التماس نمود که بخانه او رود و پیغمبر را بخانه
خود برد و رنجوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیادت شد تا رحلت فرمود گوید که سخن مؤلف کتاب اعلام الوری تمامست
اما جمهور علمای سیر و ارباب تواریخ از عایشه چنین روایت کرده اند که گفت که ابتدای مرض رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خانه میمونه بود در روز نوبت او و از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا راساه فرمود
که ترا چه زیان دارد که قبل از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نموده نماز بر تو گذارم منازعوی عرض گفتم یا
رسول الله مطلوب تو اینست و منظور من آنکه چون از دفن فارغ شوی هم در آن روز زفاف کرده در حجره من با سایر زوجی
قیام نمایی و آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود بر آنکه درد عایشه بصحت مبدل گردد
و آنحضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه گوید که بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام بخانه
میمونه مراجعت کرده مرض او مشتد تر یافت نقلست که چون در خانه میمونه مرض بر ذات حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا فیما بین
چهار داری قیام نماید و آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول
حجره عایشه است لاجرم دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی التعاقب چون رضای ازواج مطهره
برای صورت مقرون شد حضرت از خانه میمونه بیرون آمده دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی
طالب علیه السلام نهاده پایهای مبارک در زمین میکشید تا بمنزل عایشه تشریف آورده و بر بستر ناتوانی خفت
بعضی گفته اند که آن سرور را در داری بر داشته بحجرات امهات مؤمنین میبردند چنانچه در ایام صحت بنوبت

بیرون عبدالله ابن عمر گوید که ابوبکر معروض داشت که یا رسول الله مراد ستودی ده تا در این بیماری بخدمت
تو قیام نمایم و بر اسم بیمار داری بپردازم حضرت فرمود که اما ابوبکر اگر من در این مرض بمیرم خبرها از علاج خویش
دیگری را فرمایم که بیمار داری من کند مصیبت ایشان صعب کرده و مرضش بر حق عز و علا است ام سلمه فرماید که رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست بجهت شهداء احد رضوان الله
علیهم آمرزش طلبید بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را مفتوح بود مسدود کردند الا در خانه ابی بکر
را و فرمود که مرا از صحبت او کریمتر ما و را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار
سوراخی بگذارم که بیرون آمدن شما از خانه بمسجد از آن شکاف ببینم حضرت بجوز این معنی نفرموده …
گفت که یا رسول الله امر بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نه
گشادن بفرمان من بود و نه بستن عایشه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی بنالید و گاهی بر پهلو میغلطید من
گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی از ما صادر گردد البته عتب فرمایی جواب داد که ای عایشه مرض من
و غایت شدت بدرستی که حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مومن
نبود که بلائی بدو رسد حق تعالی که در بلای وی بود مگر آنکه خدای تعالی درجه او در ایمان سبب رفیع کرداند هم
از عایشه و هم از عایشه روایت کرده اند که گفت هیچ مرضی را از امراض رسول الله صلی الله علیه وسلم اشد و اصعب ندیدم
منقول است که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر علیه التحیة والسلام رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود
دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و تحمل آن نداشتم که
دست ما بواسطه بدن مبارک رسد و از این صورت تعجب نموده کلمه سبحان الله بر زبان میراندم فرمود که کسی را
بلا و تعب تا از انبیا نیست چنانچه تعب تا از ایشان نیز مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن
… حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا کرداند که قدرت نداشته که بر جز جامه بپوشند و در شدت
… و بعضی از ایشان ببلا زیادت بود از سرور شما بعطا … ابن معرور که … در مرض موت
… رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شدم و آنحضرت تب محرقی داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب کسی را چنین ندیده
فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف است انگاه گفت ای ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم که مردم
… که بجسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب عارض شده فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز
و علا نیست که آن زحمت را بر رسول خویش کارد چه آن علت از همزات شیطان میباشد و شیطان بر من استیلا ندارد لکن
این مرض از اثر گوشت زهرآلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کردیم و در هر چند گاه آن الم درد بر من تازه میکردد و
اکنون زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبدالله ابن مسعود روایت کرده که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره عایشه جمع فرموده گفت که خدای تبارک و تعالی شما را
سلام گوید و رحمت خویش قرین شما میسازد و بر نگاه داشت و جبر نقصان شما بپردازد و در روزی شما وسعت
بدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع کرداند و در ظل عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه

نماید

نماید وصیت میکنم شما را که بر هر کار عاقبت اندیشه کنید و از سوء عاقبت بی باکی اندیشه نمایید سپارش می نمایم از خدای تعالی
که شما را حراست فرماید و او را بر شما خلیفه میکنم و شما را از حق تعالی می ترسانم و من نذیر و مبلغ فرمان رب
العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در باب عباد و بلاد او بدرستی که حضرت الهی مرا و شما را خبر داده
که تلک الدار الآخرة الآیة انگاه فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فارغ شد گفتیم یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود گفت که نزدیک آمده است مفارقت احباب و قریب گشته ملاقات رب الارباب و وصول بعالی
المآب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت من اند گفتیم که کفن ترا از چه سازیم
گفت اگر خواهید در همین دو جامه که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حله یمانی گفتیم بر تو که نماز گزارد و …
بطاقتی گریستیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز بگریست فرمود که ساکن باشید و اضطراب منمایید خدای تعالی بر شما
کند بعد از آن ساعتی که در ماندی از برای رحلت رب العالمین نموده ابد جنان حشر دهد و چون از غسل من فارغ شوید
مرا در کفن پیچیده در سر قبر نهید و سریر را بر کنار گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسی که بر من نماز گزارد جبرئیل
خواهد بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل انگاه عزرائیل بعد از آن جنود ملائکه بعد از آن بکنار دیگر
مردم فوج فوج در آیند و نماز بگزارند و باید که ابتدا جماعت مردان اهل بیت من کنند و بعد از آن زنان اهل بیت
من بعد از آن شما سلام مرا بیاران غایب من برسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت من شامل
شوند از این روز تا روز قیامت ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در ایام مرض
روزی از حجره عایشه بیرون رفته بر منبر رفت و خطبه خواند اصحاب را نصیحت فرمود و در آن اثنا گفت که
حق تعالی بنده را مخیر کردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست
و ابوبکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب کردیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر بما ظاهر شد که او بکمال
و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده مخیر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و همچنین در این خطبه فرمود که
اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام
فضیلت و او رسیده بر این مرتبه و مقام از عایشه منقول است که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن
سیرت و لطف سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا شبیه تر برسول الله صلی الله علیه وسلم
ندیدیم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاستی و بعد استقبال نمودی و بر جای خودش
بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت به آنحضرت همین طریق سلوک داشتی و در مرض
موت نبوی آن سرور فرزند ارجمند خود را طلبید و فاطمه چون نزد آنحضرت آمد رسول فرمود که مرحبا با بنتی
و بر پهلوی خودش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول
بر سبیل پنهان با او سخنی در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید که با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ
ماتمی و هیچ فرحی را بهم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف حال
امتناع نموده گفت من بر افشاء سر پیغمبر علیه السلام زبان نگشایم و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از دار فانی

بیار بار فی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو گفت جواب داد که تو چرا غمگین فرمود که
هر سال جبرئیل یکبار نزد من قرآن را عرضه میکرد و امسال دو بار بر من خواند گمان نمیبرم مگر آنکه اجل موعود من در رسیده
رسیده مرا از این سخن گریان شدم و چون تو بنده دیدم گفت که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو خواهی بود و از
این بشارت خندان گشتم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در یک مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم با فاطمه گفت و در کرهٔ
ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل الجنان باشی و در اینجا آنکه در بار دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ
زنی از زنان مسلمانان از روی اعظم از روی تو نباشد علمای سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در ایامی که مرض
رسول الله صلی الله علیه و سلم اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ همایونش مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه بیاورید تا از
شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده میباید کرد و برخی
گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنان نیست که مردم در زمان شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر گفت که الم
درد بر رسول الله صلی الله علیه و سلم مستولی شده و قرآن در میان ما که آن ما را بس است و جمعی با عمر در این باب اتفاق
کردند و قومی بر مخالفت اصرار نموده گفتند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و سهم خصومت و نزاع انجامید در مجلس همایون
اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که
برخیزید از نزد من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک گفت که سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکانرا
از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشانرا جایزه و صلات بدهید چنانچه من با جماعت میدادم
سلیمان احول این حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر دعا
کرده میگوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر را اصلاح گفتن نبود یا آنکه گفت و من فراموش کردم
من بر آن نخید ابن عباس رضی الله عنهما فرماید که مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول صلی الله
الله علیه و سلم وصیت نامه نویسد روایت است که در حین غلبهٔ مرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که از هفت مشک سر ناگشوده که آنها را از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من بریزید که شاید که سبک شوم و از خانه
بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور اخفی یعنی فی الجمله از مرض بیرون آمد و
با خلایق نماز گزارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش
طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار من اند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان
ایشان در گذارید و بندهٔ خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای
آوردند و وظیفهٔ مروت و مرحمت بتقدیم رسانیدند بعضی از رواة اخبار چنین گفته اند که چون انصار دیدند که
بیماری حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله و سلامه علیه روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب بنیاد کرده اکثر
اوقات با دل اندوهناک و چشم خونفشان گرد مسجد آن سرور میگشتند چون طاقت آن ملاحظه نداشتند که در میان ایشان
آرام کردند و پای وفاداری دامن اصطبار کشیدند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب علیه السلام
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون درآمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند و رسول الله بعد از آن بر فراش نشسته

استغنا

استغنا نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خائفیم و هراسانیم از آنکه
رسول خدا از دنیا ارتحال نماید و معلوم نشد که حال ما بعد از وی بچه رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع
اشرف سید ابرار رسید برخاست و یکدست بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و ابهادر در پیش
کشیده عباس از پیش روان شد و بدین سان مرتضی تا بمسجد درآمدند و بعضی از صلی الله علیه و سلم بر پایهٔ منبر
نشست و مسلمانان از این حال آگاه شده در مسجد آمدند و بعد از ادای حمد و ثنا و سپاس و ستایش خدا فرمود و گفت
که ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید و هیچ پیغمبری نیامد که در میان امت خویش جاوید ماند که من در میان
شما جاوید مانم معلوم باد شما را که بازگشت من و شما بخداوندست عز و علا و وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین
احسان و نیکویی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکی سلوک دارید و سورهٔ والعصر را خواندند فرمود که
جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است که هیچ چیز باعث نشود شما را با استعجال که خدای تعالی
تعجیل نمیکند در هیچ امری بجای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای حق تعالی غالب شود مغلوب
گردد و هر کس که با خدای تعالی دروغ گوید مخادع نماید خود فریفته و منکوب شود و گویند فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ
تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَکُمْ را عنایت انگاه فرمود که ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم
درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجر یعنی مدینه
را از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و ثمار و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در
مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح کردند و بر نفس خویش ایثار نمودند
هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که با نکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران آن گروه درگذرد بعد از
آن فرمود که ای گروه انصار بعد از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان
چه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید و چون سخن بدین مقام رسید عباس
التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم بدین امر یعنی
خلافت که قریش متصدی آن شوند خلق نیز و قریش اند اهل بر و احسان تابع ارباب بر و احسان ایشان اند و
شرها تابع شرها و اشرار ایشان و بعد از ادای این کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ
همایون مراجعت فرمود فضل بن عباس رضی الله عنهما گوید که در زمان مرض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عصابه بر سر مبارک بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد
تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت که میخواهم که ایشانرا وصیت کنم و با مسلمانان بگویم که این آخر وصیتی است
از رسول به ایشان پس بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند
ابواب بیوت و دکاکین خویش سبحان بهمان باز گذاشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند
صغیر و کبیر و زن و مرد بخوان متوجه مسجد شدند که دیگر موضع را گنجایش ایشان نماند و آنحضرت بعد از سپاس
و شکر ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من از میان شما بیرون روم هر که از من ایذائی بدنی یا عرضی رسیده باشد

باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من برگیرد و نگوید که بیم آن
دارم که اگر قصاص بخواهم رسول با من در مقام نقض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و نزد من این معنی
دوستر و محبوبتر است از آنکه کسی که استیفاء حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس
بجوار ملک معبود واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یکنوبت بسنده نخواهد بود فضل گوید که بعد از
گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفته اعاده کلام سابق نمود و از میان خلایق برخاست
مردی و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغگوی نمی‌شماریم و هم که این نوع سخن گفته
او را سوگند نمی‌دهیم لیکن بگوی که این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر در
خانه سید را امر کردی که فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت ایها الناس
هر کرا در ذمت وی حقی ثابت بود باید که بامروز از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا
سهلتر از فضیحت عقبی است و در این اثنا مردی برپای خاسته گفت یا رسول الله سه درم از غنیمت خیانت کرده ام
و در وقت آن استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بدان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا
از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد و از آن بد میبرد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی برپای خاسته گفت یا رسول الله من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود که الهی راستی نصیب او کن
و خواب او را معتدل ساز بهر وقت که اراده بیداری کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و منافقم
و هیچ امری ناشایست و کاری ناباب نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت که ای مرد خود را رسوا کردی
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانتر است بار خدایا او را
صدق و راستگویی روزی کن و دلش را از شبهه و نجس مایل گردان بعد از آن عمر را گفت که حضرت از
آن متبسم شد گفت که عمر با من است و با عمرم من و حق با عمر است هر جا که باشد امیرالمومنین علی علیه السلام گوید
که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مرض موت وصیت فرمود و چون اوان ارتحال شد سوره اذا جاء نصر الله والفتح
نازل شد گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان میماند فرمود که آری ای علی دل من از این عالم
ملول آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت که ای جبرئیل مرا در باب وی وحی کرد
وفات فرمان [illegible] از خود طلب کرده سر مبارکش بر کنار وی نهاد و رنگ رخسار همایون متغیر شد و جبین مبین
در عرق غرق شد فاطمه که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که
یا ابتاه بعد از این بحال دختر تو فاطمه که رحم کند و نظر شفقت که اندازد و بیتیمی فرزندان تو حسن و حسین که پردازد
متعهد تربیت علی که شود و بر ضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد وای بر من که بعد از این گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نبیند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون نوحه و زاری فاطمه شنید دیده ها گشاد و او را نزد خویش آواز داد و دست
مبارک بر سینه فرزند دلبند خود نهاده فرمود که بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای

فاطمه

فاطمه بشارت باد ترا که قبل از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیده من بعد من در کشاکش مرگ فاطمه فرمود که کجا
ای علی تا آب چشم خود بر روی خویش بریزد و بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین
گفت که بر جد بزرگوار و پدر مهربان خویش بسایید شاید که شما را نصیحتی فرماید و بر او یعنی گفت که شاید که چیزی دهد
شما را که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العین بتول نزد رسول آمدند حسن گفت که ای جد مصیبت مفارقت
تو چگونه تحمل توان کرد و از خاطر پریشان نزد که شوان کشید بعد از تو بر برادرم مهربانی و بمادر و پدرم که
پردازد و بار از محتاج و اتباع تو بعد از مکارم اخلاقی که ترا است که تدارک کند و بجمال ایشان که بر دارد انها
موشتین که با آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی طالب علیه السلام
گوید که من از بیطاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد برآوردند که ما را
جماعتی [illegible] یا رسول الله بعد از تو غمخوار اهل اسلام که کند و زاری آغاز نمود گفتند که ای علی
در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول خدا را ببینیم و نظر بجمال جهان آرای او افکنیم رسول الله
صلی الله علیه و سلم ناله و افغان اصحاب را شنید فرمود که در بروی یاران من باز کن و چون در بگشادم اشراف مهاجر
و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده فرمود که شما بهترین امم و خلاصه اهل
عالمید اگر چند ظهور شما در جهان بعد از همه امت است اما در آخرت بهمه امم سابقه مقدم خواهید بود
امانت فرایض الهی ثابت باشید و نماز را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود که اللهم
بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم
تا بیرون آمدند و عایشه الناس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و
دو روی و تبرج [illegible] جاهلیت جز بحق تعالی میسر باید که وقرن فی بیوتکن و این سخن گفته جان بحق
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه [illegible] اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون بمجمع جانم
مغفورات این مرکب از جیب فرمود که انا نبی الرحمة الامة یعنی که بهر من جز برای رحمت امتی نیست بعد از آن
فاطمه را بشارت داده فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم
کجات جویم و در جوی کجا یابم [illegible] آن سرور جواب داد که در زیر لوای الحمد
مرا در یابی در آن زمان که من از رحمت رحمان برای استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر در آنجا شرف ملاقات دست
ندهد چکنم فرمود که بر کنارهٔ حوض که ایستاده باشم و طلب سلامتی امت میکرده گفت اگر در آنجا نیز ترا نبینم
کجا طلب نمایم فرمود که نزد صراط در آن حال که به تضرع ایستاده باشم و طلب سلامتی امت میکرده گفت
اگر در آنجا نیز ترا نبینم کجا طلب نمایم فرمود که در پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز
ملاقات دست ندهد چکنم فرمود که بر کنارهٔ دوزخ که ایستاده باشم تا آتش آن از امت خویش منع کنم فاطمه
شادمان شد بعد از آن چشم بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید
بلال اذان گفت آن سرور فرمود که برو تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال آواز بلند

الصلوة یرحمک الله و آنحضرت فرمود که بگذارید مرا که بمقاسات شداید موت مشغولم و فرمان داد تا ابوبکر با مردم
نماز بگزارد نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم نماز
گزاردی و در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن مرض نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قوت
در آخر مرض موت صبح نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجره
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بنابر استیلاء مرض که مانع بود از بیرون
آمدن فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز بگزارد عایشه گفت ابوبکر مردی تنگ دل و حیا دارد و اشک چون
در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بر وی غالب شود و از این جهت نتواند که به اداء صلوة قیام نماید اگر
بگوئی که عمر بدین کار اقدام نماید چه شود و عایشه این سخن را مکرر کرده آنحضرت همچنان میفرمود که ابوبکر را بگوئید
تا نماز بگزارد و چون عایشه دید که التماس او مقبول نیست حفصه بنت عمر را بر آن داشت تا با رسول گفت که عمر را فرمای
تا با مردم نماز گزارد آن سرور فرمود که شما صاحب یوسفید ابوبکر را بگوئید تا نماز با مردم گزارد چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اشارت فرمود که ابوبکر به امامت مردم قیام نماید شخصی نزد بلال آمده از آن
صورت خبر داد بلال گریبان باز کشید و ناله و افغان به اوج آسمان رسانید گفت ای کاش قبل از این واقعه مرده
بودمی تا رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ابوبکر به امامت مردم قیام نماید شخصی نزد بلال آمده
از آن صورت خبر داد بلال گریبان باز کشید و ناله و افغان به اوج آسمان رسانید گفت که ای کاش قبل از این
واقعه مرده بودمی تا رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدین حال ندیده بودمی و ثنا ام ابی نزد ابوبکر رفته گفت
موقف نبوی فرمان چنان صادر شد که تو به امامت پردازی ابوبکر به نیت اداء صلوة برخاست و چون نظر
بمحراب افتاده آنحضرت را از وجود همایون سید کائنات علیه افضل الصلوات خالی یافت گریبان گریه کرد از هوش رفت
و ناله و زاری از آن انجمن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آمد وما احسن ما قیل

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغلهٔ اصحاب بسمع همایون سیده
فاطمه زهرا رسید پرسید که این چه فریاد است جواب داد که رسول الله یا ابتاه ترا اند که از اندوه و فراق تو گریان و نالان اند
و آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و از
نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه و حفظ خدای جل و علا و خدای تبارک و تقدس خلیفه من است
بر شما باد که پرهیزکاری و حقوق حضرت خدای تعالی را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آورید
من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی از روایات چنان وارد شده که چون بلال رسول را از سید
اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را فرمان داد تا مردم را بگوید که نماز بگزارند و عبد الله از حجره
بیرون آمده و با عمر ملاقات کرده گفت که با مردم نماز بگزار و عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت
جهرا آغاز نهاد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر
نیست گفتند هست یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از در حجره خانه بیرون آورده بر زبان مبارک راند

که قد باید که ابوبکر با خلایق نماز گزارد عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا نگفته بود
که عمر با مردم بر اداء صلوة قیام نماید عبد الله گفت که نام کسی را در این باب نبرده بود امامت بنابر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم گفتم امامت مردم کن چه من ترا در این امر شایسته تر از دیگران ندیدم عمر گفت من گمان
داشتم که چنین است والا بر این امر اشتغال نمینمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی علی از نزد آن سرور بیرون آمد اصحاب با او گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بچه کیفیت
است جواب داد که شکر خدا را که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز دیگر
پیغمبر خدا بحضرت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ در روی او مشاهده میکنم اکنون صلاح آنکه
نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور متوجه بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد
التماس کنیم تا ما را به وصیت نماید علی از این معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را از این مهم مدخل
نهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد و بخدا سوگند که من از آنحضرت این سؤال نکنم و دنیا طلب تمام آمده اند
که متوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات مرض بیهوش شد و ازواج مطهره آن سرور دارو در
دهان مبارکش چکانیدند چنانچه از آن سبب متأثر شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده
پرسید که این چه دارو بود گفتند که مقداری عود هندی بود و قدری ورس و قطره چند روغن زیت پرسید
که این عمل بچه بوده که بود جواب دادند که اسماء بنت عمیس ما را بر این کار دلالت کرده فرمود که این طعامست
که از بلاد حبشه بدو رسیده حق تعالی شما از کدام مرض بود بر من که بدین دوا اشتغال می‌نمودید گفتند ذات الجنب
ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطانست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نکند و هر که در این خانه باشد در نظر
من دارو در دهان او چکانید مگر عباس را که از این معنی معاف داریم و بنابر فرمان آن سرور مجموع زنان
آن دارو را در دهان یکدیگر چکانیدند و با آنکه میمونه روزه دار بود او را معاف نداشتند روایتست که قبل از
وفات حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه به روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار
ترا سلام میرساند و از تو چنین می‌پرسد که او داناتر بدان چنان می‌پرسد که خود را چه سان و چگونه می‌یابی
حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متألم می‌یابم روز دوم و سوم نیز فرود آمده
میان ایشان جواب و سؤال بدستور روز اول واقع شد و در روز سوم عزرائیل با فرشته دیگر مسمی به اسماعیل
که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجره فرخنده حاضر شد و جبرئیل چون از پرسش فارغ شد معروض داشت
که این ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و قبل از تو نسبت هیچ احدی این امر اذن نی
نشده و بعد از تو نیز صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید و چون
آنکه ملک الموت رخصت شد در آمد و سلام کرده آنگاه گفت ای محمد خدای عز و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا
امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت که ای احمد خدای تعالی مشتاق

حه دوزخ و در جنان و جنت نعیم شاهد گشته هیچ حرفی واقع نه و حالا ... نخواهد ماند و با اجل چون خطاب رسول
علیه التحیة والسلام با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آن سرور گفت که ای عایشه
در روز تو را وصیت کرده ام و امروز سخن تمامت وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرایط محافظت بجا آوری
مقال آنحضرت را بعد از اقبال تلقی نموده حفصه پیش آمد و رسول با وی بر نهجی که با عایشه تکلم کرده بود سخن گفت رسول
بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه گفت که پسران خود را بیار و بموجب فرمان فاطمه حسن و حسین را آمدند
آورد و ایشان زبان بسلام گشاده در برابر آن سرور نشستند و چون حیدر دو کوکب درخشنده را بدان سان بدید ناله
و افغان براوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال را ادا کردند که
مهان مفشون دیدنش ...
معوذ بالله اگر روی در نقاب کشد و چنان گریستند که اهل مجلس را دل تمام از دست داد و حاصل این کلام ...
هر یک از حاضران با این رسول الله شده بودند که
هنوز سرور و ماتم و چشم تا شده دور دلان مقصود دوری حبیب گفتار
حسن روی خود را بر روی محمد حضرت خیر البشر و حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک
باز کرده بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسه داده در باب تجلیل و تکریم و محبت و مودت
ایشان وصیت فرمود بعد از آن به احضار علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمان داده علی آمد و قریب بفراش آنحضرت
نشست و رسول الله سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده رنجشته او را بر بازوی
خود نهاد و حضرت رسالت پناه گفت که ای علی فلان یهودی را در ذمت من مبلغ کذا دارد که جهت تهیه اسباب
جیش لشکر اسامه بن ... قرض گرفته ام زنهار که ذمه مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بر من
رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو رسد باید که دل تنگ نگردی و دست در دامن ... و ...
صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا ... و تمامی ... کرده باید که تو آخرت را اختیار نمایی در بعضی از
روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از علی دوات و کتاب طلبید تا برای او وصیت نامه نویسد علی
ترسیم آنکه مبادا که قبل از اتمام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجا آورده
من آن را محافظت میتوانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند
که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا امیر المؤمنین رسول الله صلی الله علیه و سلم در آخر حیات
بکدام کلمه تکلم شد عمر گفت که از علی بن ابی طالب سوال کن و کعب از علی پرسید او گفت در زمانی که آنحضرت بر سینه
من تکیه فرموده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا
این باشد و بدین مأمورند و مبعوث ایشان بدین باشد علی کرم الله وجهه گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم
این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او متغیر یافت و متحمل آن نماشتم که او را بدان
حالت ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا در یاب و عباس نزدیک آمده با هم یکدیگر آن سرور را بر بستر خوابانیدیم
در بعضی از کتب سیر چنان بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره مطهره آمده رخصت طلبید
حضرت اهل بیت را از حال آگاه ساخته با ایشان گفت که بگویید تا در آید و عزرائیل بمنزل مقدس در آمده گفت

و عیادت رسول عزرائیل را اشارت کرد تا بمهمی که مأمور گشته بود مشغول شد و جبرئیل با آنحضرت گفت
که ای احمد علیک السلام من بعد از این ذکر بجهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام حق بزمین نخواهم
آمد مقصود و مطلوب من از اهل دنیا تو بودی و بس
صفر برای تو بودم حضر برای تو جو جو
سخن برای تو گویم خوش برای تو باشم
عبدالله عباس گوید که در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم
حق تعالی عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بغبرای زمین نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نما از
آنکه بی دستوری بر وی در آمده روح او را بی رخصت او قبض کنی و ملک الموت با هزار هزار فرشته از ... انقیاد
خویش سوار بر اسبان ابلق سوار و جامها مرصع بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنب سرای دنیا نهادند و بعد از
قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده بایستاد و گفت که
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمایید که در آیم و رحمة خدا بر
شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آن سرور نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است
و اکنون ملاقات او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلب کرده جواب اول شنید و در بار سوم آواز خود
را چنان بلند برداشته رخصت طلب کرد که هر کس که در منزل مقدس بود از هیبت آن بخود لرزید و ... این
آنحضرت رسالت بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه مقصود
صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله
اعلم فرمود که این ملک الموت هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان
یتیم سازنده فرزندان فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا سیدنا ... المدینه انگاه رسول الله
صلی الله علیه و سلم دست فاطمه را گرفته او را بر سینه مبارک خود فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود بگشود
جا بجا حاضران نقش کرده که مرغ روح بر فراز کنگره عرش پرواز نمود و فاطمه سر بر دوش آن سرور بود
گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید گفت که جان فدای تو باد بجانب من نظر کن و یک سخن با من بگو حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم چشمها باز کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند
بدست فرخنده قطرات عبرات از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک کرده در تسکین خاطر فاطمه زهرا سلام الله علیها
کوشید و او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبری کرامت فرمای و بار دیگر گفت که چون روح مرا
قبض کنند بگوی که انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه
گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز تو را عوض تواند بود بعد از آن حضرت باز دیدهای مبارک بر هم نهاده فاطمه
گفت که واکرب اباه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود بعد از
اندوه و پریشانی که از لوازم انسان است و می نماید بواسطه تعلقات جسمانیت و اکنون چون قطع علایق فرموده
دست داد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید و جان تا دمیدن بعد از استماع این سخن
عرش آسای قیمتی تو شربت تأکید کاخی و مقیم حظیره خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد ساخت

السلام علیک ایها النبی خدای حق و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح نکنم آنحضرت
فرمود که ای ملک الموت من بتو حاجتی دارم گفت که آن کدام است فرمود که قبض روح من مکن تا جبرئیل بیاید
آنگاه حضرت عزت جل و علا با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست مرا محمد با سماوات خواهند آورد آتش
دوزخ را بنشان و وحی آمد بحور عین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلی و سکان عالم بالا مامور
شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده
عمل نموده گریان نزد پیغمبر حاضر شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با او فرمود که ای دوست من
در این ساعت مرا تنها میگذاری روح الامین گفت که ای محمد بشارت باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب
و مطبوع طبع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جبرئیل جواب داد که آتش دوزخ اطفا پذیرفته و فرادیس
جنان آرایش یافته و حور عین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت
ختمی پناه فرمود که اینها همه نیکوست اما خبر ده مرا از چیزی که نفس من بعد از آن مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت که
بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا درآیند رسول فرمود که بشارت دیگر بده
کن جبرئیل گفت که ای محمد خدای تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که بر هیچیک از انبیا ارزانی نداشته
حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان بتو خواهد بخشید که خشنود گردی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن شد جبرئیل از روی تو چه خبر
آورده فرمود که نزدیک آی و بدانچه مامور گشته قیام نمای و چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت
بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی
زرد میشد و در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید
میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید
تا آن زمان که عالی شهسوار روح را سنان دراز شد و تعبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آن
سرور در سقف خانه نظر میانداخت و دست خود برداشته میگفت که الرفیق الاعلی در این اثنا دست مبارکش
از مایل شد بعد از آن بیابان وقت وفات از نهاد جمله نشینان عصمت برآمد فاطمه زهرا رضی الله عنها
میگفت که وا ابتاه که دعوت حق را اجابت کردی وا ابتاه که بهشت فردوس جای تست وا ابتاه که خبر
مرگ ترا بجبرئیل که گوید ای رسول خدا وای بتو رحمت دگرها ما و جبرئیل ... بار خدایا
روح فاطمه را بروح رسان بار خدایا مرا از دیدار روی رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی
نصیب مگردان و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان فریاد برکشید که حیف از آن پیغمبری که خاک بر فرق او
درویشی بر توانگری اختیار فرمود   ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری   درویشی اختیار کنی بر توانگری
دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جان و آلام امت در بستر راحت و منام نخفت و دائم پای
در میان اضطرار فشرده از معاد بر نفس روی گردان نشد و هرگز بدیده التفات جانب ... نگران نشد

دوی

و هرگز غبار سآمت و ملالت از ایذا و آزار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه جبین انورش ننشست و ابواب بر و احسان
و فضل بر ایشان بر دوست و دشمن باز و باب فقر و احتیاج بست دندان آنحضرت را از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد
و پیشانی فرخنده آثار او بسنان جفا و آزار ... آمد شکم بارها کشیده و روزها با یاران جو بسوی روی خود آورد
آنگه چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آمده پرده
میان زنان و مردان آویختند و در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید اما آنکه قایل را نمیدیدند که میگفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ...
مصائب و ... فوات ... [illegible] ... باشید
و فزع مکنید و رجوع بدو نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون ندا منقطع
گشت علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود
که تعزیت بما رسانید گویند که جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون خبر و نوحه زنان شنیدند که بر موت حضرت
رسالت پناه از ایشان ... سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی با ... [illegible]
گشتند و طایفه ... که عمر بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
در میان مردم فریاد بر آورده قسم یاد میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فوت نشد و لیکن او را صعقه روی نموده
چنانچه موسی را صلوات الله علیه روی نموده بود و بخدا سوگند که امید میدارم که آن سرور در دار دنیا چندان
باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قطع نماید طایفه از منافقان مدینه زبان آورده اند که اگر محمد پیغمبر بودی
باقی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد ایستاده گفت هر کس که بگوید
که رسول الله صلی الله علیه و سلم از سرای فانی بمنزل باقی انتقال کرده میان او را بدو شمشیر بدو نیم کنم و بعضی از
اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شده در این اثنا اسماء بنت عمیس دست بر میان
دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت لاجرم گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جهان فانی را وداع
فرموده که مهر نبوت مرتفع گشته و از این سخن نزد بعضی محقق شد که آن سرور از این عالم رحلت کرده گویند که در زمان
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر در محل خویش بود چون از این واقعه هایله خبر یافت بر تعجیل سوار شد
روی بحجره عایشه نهاد و در راه میگریست و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و گریه کنان برفت تا بحجره رسالت پناه
رسید و مردم را پریشان احوال دیده التفات بهیچکس نکرد و بخانه عایشه رفته ردا از روی مبارک رسول برداشت
و بعضی اعضاء آنحضرت را بوسه داده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید
که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم فوت نشد ابوبکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین
و او امتناع نمود ابوبکر گفت که ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شد نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کلام کریم خویش
با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است که و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بر سبب حضرت خیر البشر بالاتفاق خلایق عمر بانتها

متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و ادای شمائل و محامد پیغمبر و درود سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستید
بداند که او وفات یافت و هر که خدای عز و علا میپرستید بداند که او زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات
کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیه انک میت
وانهم میتون را نیز بر آن ضم کرد عمر گفت بخدا سوگند که گویا این آیه را نشنیده بودم تا آنکه از ابوبکر استماع کردم و لرزه بر من
مستولی گشته افتادم روایتست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات
یافته لاجرم زبان بر کلمه انا لله وانا الیه راجعون گشادند آنگاه ابوبکر برسم تعزیت و تسلیه اهل بیت پرداخته گفت که امر
غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده
رفتند چه آنجا شنیده که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و بعضی اهتمام در امر خلافت ابراز میدهند و این حکایت
عنقریب در ضمن ذکر بیان شد ان شاء الله تعالی **ذکر کیفیت غسل و بیان تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه وسلم**
علما سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر به سقیفه بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجره همایون را ببندند تا
مردم نبینند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را
که پاک است و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب این آواز آوازی دیگر شنیدند که بشوئید او را که قائل اول ابلیس بود و من خضرم
پس بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت که شقران لقب
داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبود پرده از پیرامون بستند و آن سرور را برداشته بر [illegible]
برده بودند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب را از بدن مبارکش
بیرون آورده برهنه بشویند در اثناء این قیل و قال ملک متعال تعالی بر ایشان خواب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه
نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم برهنه مسازید و او را در پیراهن
خودش غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب بما آمده برخاستند و بامر امتثال اشتغال نمودند
واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببندند انصار از در حجره همایون آواز برآوردند که ای
اهل البیت ما اخوال حضرت رسولیم صلی الله علیه وسلم و حق قرابت و خدمت ما نسبت به آن سرور بر همه کس معلوم
و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در حالت اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و برهن است مشوق ایشان
یکنفر از ما نزد شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب و محروم نمانیم
بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آوازی برکشید که ای علی بخدای عز و علا سوگند میدهم که ما را رخصت فرمای
تا درآییم و علی با التفات اوس دستوری یافته در محل غسل حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه حاضر شد
اما هیچ گونه در امر غسل مدخل نداشت بعضی برآنند که آنحضرت را بر روی نعش خوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش
بجانب مشرق بود و علی بن ابی طالب علیه السلام بغسل آنحضرت قیام نموده او را بسینه خویش منضم گردانید و دست بجیب
جیب دراند و در پیراهن همایونش را درآورده و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا علی

جوانب جسد فرخنده اش میشست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از
این پهلو بدان پهلو میگردانیدند و در این امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه بادنی تحریکی از دستی بدیگری
میگشت و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات
را میباشد در آن حال میگفت که بابی و امی ما طیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبو
گردانیده در حین حیوة و در حال ممات و روایتی آنکه اول مرتبه آن سرور را بآب خالص غسل کردند و دوم بار بآب
برگ کنار و سوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوشه ناف رسول الله
صلی الله علیه وسلم جمع شده بود علی آنرا آشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او شد جعفر صادق روایت کند که
در زمان غسل آبی که در پلک پیغمبر علیه الصلوة والسلام جمع میشد علی آنرا می آشامید و روایتی آنکه علی در چشم مبارک
رسول الله خاشاکی دیده آنرا بزبان بیرون میآورد نقلست که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که سبب کمال
قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را غسل کردم در چشمهای مبارکش مقداری
آب باقی مانده و من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریخته شود لاجرم آن آب را بزبان مکیدم و این
معنی سبب زیادتی علم و حفظ من شد در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سؤال کرد که
پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که تخت از جانب بنی کلب میبستند و شخصی از انصار را طلب کردند تا در غسل
آنحضرت باشد اوس خولی انصاری که یکی از انصار و حاضران معرکه بدر بود درآمد آنگاه عباس بر [illegible]
کله رفت و علی و فضل و ابوسفیان ابن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون آنجماعت در کله درآمدند
بر ایشان و بر هر که در بیرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندایی
رسید که رسول الله صلی الله علیه وسلم را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میکنیم و اهل خانه گفتند که
او را غسل نکنیم عباس گفت مجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نکنیم دیگر بار همه ساکت گشتند
بخواب رفتند باز آوازی شنیدند که رسول الله را صلی الله علیه وسلم در جامه خود غسل کنید اهل خانه گفتند که چنین
نکنیم عباس گفت که چنین میکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را بر کار نشاندند از غیب ندایی
رسید که رسول را بر پشت بازخوابانید او را غسل کنید بعد از آن همه برخاستند و آنحضرت را بر پشت خوابانیدند
چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که آن سرور را از این پهلو بدان
پهلو گردانند فی الحال جسد مقدس و اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن خجسته اش دو پیرهن و یک نیمتنه
پیش گشاده بود و آنحضرت را بآب خالص غسل کرده بعد از آن بآب کافور مرطب ساخت و پیرهن و نیمتنه او را
افشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسم نمود قیام نمودند و از مغسل بر
داشته بر نعش خوابانیدند و چون از این امور فارغ شدند از غیب ندایی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا
خدای شما او را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را بپوشیدند عایشه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سه جامه سفید سحولی که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایتی ابن عباس کفن آن سرور دو

قطعه ثوب سفید بود و یکی برد یمانی و سریری که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن نهاده بودند از ان ام سلمه بود با مر
جنبه و آنرا اصحاب بسوال معاویه بچهار هزار درم خریدند در بعضی از نسخ ساختی مذکور است که آن سریر
ثابت در مدینه نزد ایشان تعلق که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدفن نهادند کما شنید
تا ملائکه بروی نماز گزارند و این صورت بنابر وصیت آن سرور بود بعد از ان افواج ملائکه آمده جماعت جماعت نماز
گزاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمومنین علی علیه السلام با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله
صلی الله علیه وسلم کسی امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیوة و در حین ممات امام شماست طایفه گفته اند که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چنین وصیت فرموده بود و نه در فقه بدین سبب تاخیر و تعویقی در دفن او
علیه التحیة والسلام واقع شد در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمومنین علی و عباس و طایفه از خواص بر آن
حضرت نماز گزاردند و بعد از ان سایر مهاجر و انصار و انگاه صبیان و نسوان از علی منقولست که گفت در روز سه شنبه
که دیگر روز وفات رسول بود صلی الله علیه وسلم از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در آیید مسلمانان
و بعضی خود نماز گزارید ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی روی نمود که در کجا دفن نمایند
رسول الله را فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریفش خانه وی باشد و نزد منبر مسجد و نیز ذکر و بعضی بستان
بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نگردید مگر در
موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدا
مقدس و متعالی گرامی تر از جایی نیست که روح مطهر او را پیغمبر در آنجا قبض کرده باشند و علما علی العموم بر منجانب
مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت در موضعی که روح مقدس او از آنجا بجنة المأوی خرامید دفن فرمایند نقلست
که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیدة ابن الجراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که اکثر ایشان گویند
و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از قریش را داعیه چنان بود که در حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بطریق ایشان باشد و عباس رضی الله عنه بر طلب ایشان دو نفر فرستاده مهم قرار بعباس
یافت که هر یک از آن دو حفار که زودتر با وجه حضرت رسالت پناه بطریقه خویش بحفر قیام نماید و
در آن زمان گفت که یا رب تعالی با هر کدام وجه که بهترست برای پیغمبر خود اختیار فرمای و از آن دو نفر یکی ابو
عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورد و او بدستور حرفت خود لحد کند و بروایتی در شب چهارشنبه آن
حضرت را بکنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پای او را در خاک نهادند
کجایی ای ز فراق تو جا بجان جانت | عیان رسید بجان ثنای دل جهانت | تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل
تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک گویند که عباس و علی و عقیل ابن ابی طالب و شقران و فضل و قثم پسران عباس
و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر حضرت مقدس نبوی در آمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بغنیمت رسیده
بود در قبر انداخت گفت بخدا سوگند که بعد از تو کسی این را نپوشد و طایفه از ارباب سیر گفته اند که این
صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات بود روایتست که آخر کسی که از قبر رسول

بیرون آمد علی بود و قثم ابن عباس را گفته اند و آنچه از مغیرة ابن شعبه نقل کرده اند که گفت من انگشتری
خود متعمدا در قبر پیغمبر گذاشتم و بدین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون
آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را از علی ابن ابی طالب
از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که با امثال این جرات اقدام نماید و در روضة الاحباب بدین عبارت
مذکور است که آنچه مرویست که مغیره ابن شعبه انگشتری خود در لحد قبر انداخت و بدان بهانه بقبر در آمد و قدم
آن سرور را مس فرمود و بعد از ان بیرون آمد و گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق
چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و
صورت قبر مقدس را بروایتی مسطح و بروایتی مسنم ساختند انگاه تمام یاران از سر قبر باز گشتند و نخست بدر خانه
فاطمه زهرا سلام الله علیها آمده شرایط تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول از ایشان پرسید که پیغمبر علیه التحیة
والسلام را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت باشید
نه آخر او نبی الرحمة بود گفتند که ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون بود اما ثبت
بحکم باری سبحانه و تعالی چاره نیافتیم داری مقصود نتوان کرد در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول الله در
خانه عایشه مدفون شد و چراغ جان افروخته از تندباد حادثه فرو نشست بی جان و مکان ماندند و روز و شب
میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و فاطمه هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر بیچارگی خود
و ناامیدی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنحوی که آتش از دل جگرپیش بر می انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت
و همه اجاب و ازواج موافقت ایشان و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات امثال این ابیات
میخواندند که
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده | کز ما رسیده جای دگر آرمیده
تا ناخیم قدر تو ای سایه خدای ذات | و روی سایه از سر ما واکشیده
این تنگنای فرش جو در خور تو نبود | مسکن فراز عرش معلا گزیده
بی بدرقه یکی و صال کشته | بی واسطه بحضرت خاصش رسیده
تو مرغ آشیانه قدسی عجب نیست | کز باز از این قفس سوی گلشن پریده
ما را شمامه بهرست از گل امید | زان شمه کز ریاض حقایق شمیده
در کام جام تشنه دلان جرعه مریز | زان خم بی خمار که از حوض چشیده
در کتاب دلایل النبوة مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از دار فانی بعالم آن جهانی
نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم هم را نمیدیدند و هر چند کف دست در برابر چشم میداشتند
نمیدیدند تا آن زمان که از دفن فارغ شدند بعد از ان ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول الله بودند
مرثیها گفتند و در اثنا مراثی بعضی از ایشان زبان بمدح فاطمه زهرا گشادند و برخی مخاطب برکه و زاری کردند
و در ناله و بیقراری او را سلام الله علیها معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیرت اهل البیت و اصحاب
در مرثیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابیات ما لا یعد و لا یحصی بنظر در آمده و در این کتاب و مقام بنابر حفظ نظم
کلام بایراد سه بیت که از فاطمه رضی الله عنها نقل کرده اند اقتصار میرود و آن ابیات اینست

اذا اشتدت شوقی ذدت بحرک باکیا اصیح واشکو ما اراک مجاوبی ایا ساکن الصحرا علمتنی البکا
وذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت من قلب الحزین بغائب
صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه وذریاته واحبابه وسلم تسلیما بادکا کثیرا **ذکر بعضی از کلمات متفرقه که متمم حکایات**
سابقه است اکثر اهل سیر را صحیح آنست که رسول روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت
و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور روی نمود عایشه گوید که ما ندانستیم که رسول الله صلی الله علیه
وسلم کی مدفون شد تا بوقت سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک بقبر بر میکندند اما امام جعفر صادق رضی الله
عنه از والد ماجد خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در چهارشنبه واقع شد که جسد مطهر او را صلوات الله علیه در
دفن کنند یا بمکه برند از ابن عباس منقولست که پیغمبر علیه التحیة والسلام روز دوشنبه متولد شد و روز دوشنبه بمدینه
رسید و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آن سرور جمعی گفته
اند که چون اختلاف واقع شد که جسد مطهر او را صلوات الله در مدینه دفن کنند یا بمکه برند و قومی انکه بعضی
بنی امیه با ما اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره عایشه
و آنچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند مردود
و ضعیف است انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف آورد
شهر منور گشت و در آن روز که بعالم بقا خرامید آن بلده طیبه مظلم و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور افشانده
بودیم که انکار دلها در صحیفه ما پدید آمد و آنحضرت در کلیم وفات یافت ابو برده گوید که عایشه کلیمی بود و ازاری
غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این هردو وفات یافت ام سلمه رضی الله عنها گوید که در آن روز که
پیغمبر رحلت فرمود دست بر سینه مبارکش نهادم بوی مشک از دست من در میدون گرفت و چند جمعه بر من گذشت که
که طعام میخوردم و دست میشستم و بوی مشک از دست من زایل نمیشد قول مشهور بین الجمهور آنست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم مدت شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آن سرور گذشت بنبوت
مبعوث شد و بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی بجانب
مدینه نهاد و ده سال دیگر در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته بمراسم تبلیغ رسالات الهی و شرایط عز ایام نمود
چون بحمد الله احوال آن سرور بر سبیل اجمال در این اوراق رقم زده کلک بیان شد و اکثر معجزات و ماثر آن
با تمام رسید و خاطر جماعتی از امینان که از عالم الغیب دانا بود سر مو تفاوت و حشمت شکن با دماغ رسید
شرح حالات و کیفیت وفات حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بر سبیل تفصیل و تبیین در
علامه ایراد کرده ان شاء الله وحده العزیز اکنون در این مقصد بعبارات مناسب جای می نماید که بعد از ذکر
قضیه معاذ ابن جبل که خالی از غرابت و مستحسن نیست و باقی شد از معجزات سید کاینات و واسطه مکونات علیه افضل
الصلوة در خبر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق وعلیه التکلان **ذکر رفتن**
معاذ ابن جبل بیمن و آمدن او به ارادهٔ حضرت حق تعالی عز و جل علماء سیر رحمهم الله تعالی چنین روایت

کرده اند که معاذ بعد از آنکه حاکم یمن روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اداء نماز بامداد فارغ شده روی مبارک
با اصحاب آورده فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب یمن رود ابو بکر برپای خاسته گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب او سخنی نگفت و معاذ لحظه از سر حرف او
عرض کرد انید که من بروم یا رسول الله و آن سرور در جواب او نیز سکوت و فهم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم
که اعاده حدیث نمودند کرد معاذ ابن جبل برپای خاسته عرضه رسانید که اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم
و مادرم فدای تو باد و جان من نثار رضای تو یا رسول الله و چون معاذ این سخن گفت حضرت رسالت پناه فرمود
که آری تو از برای این مهم و این مهم از برای تست معاذ گفت که ای بلال عمامه مرا بیار و بلال بموجب فرموده
عمل نمود و آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته
خویشتن را با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیاده در پهلوی
معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود در این اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده رخصت فرمای تا
از راحله فرود آیم و در پیاده روش با تو و یاران موافقت نمایم حضرت جواب داد که ای معاذ من جان نفس
میکنم که این کار جهاد در راه رضای خدای تعالی و تقدس می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار
و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و تعهد بقرآن و لینت کلام
و بسط در سلام و ترسیدن از روز حساب و بجا آوردن اعمال آخرت ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ
گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و با فرمان امام عادل مکن ای معاذ از بهر آن دوست
میدارم که از برای خود دوست دارم و آنچه بر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آن را مکروه میشمارم ای معاذ عیادت
مریض بجای آور و حاجات سایل را و ضعفا را بر تعجیل بر آور و با یتیمان نزدیکی کن و مجالست کن با فقراء و مساکین
از نفس خود مردم را انصاف ده و بای از دایرهٔ راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو
اثر نکند ای معاذ اگر میان ما و تو ملاقات بعد از این ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردی لیکن تا روز قیامت هم
تمنا بهم رسید درد فراق سهل بود با امید وصل لیکن در این فراق امید وصال کو چون معاذ از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه این سخن استماع کرد گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او متصاعد شد و پهلوی
خویش و خاطر تمکین کار آن سرور را وداع کرده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد و بعد از طی منازل بدر صنعا که دار الملک
مملکت یمن رسید مردم بعد منش مبادرت نمودند و او بمنبر برآمده خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار
و نعت و درود و احمد مختار صلوات الله علیه و آله الطاهرین و آنگاه عهد نامه رسول را در میان آورده چون از آن
امر فارغ شد اعیان و اشراف معروض داشتند که ما جهت تو طعام مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته و از فرش و بساط
آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته ملتمس آنکه در میان ما نزول فرمایی معاذ ابن جبل گفت
که ای مردم صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آورم و حاجت
ضعفا برآرم و یتیمان را با خود نزدیک کنم و با فقراء و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق

اخلق بکریم و در راه خدای عزوجل از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه و غم نخوریم بعد از آن معاذ بجهت
سکنی مجرد زاویه اختیار کرده واز کسب خویش قوت لایموت حاصل فرموده روزگار میگذرانید و بیرامانیات آن کار بی
اشتغال میفرمود تا شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت بر استراحت مشغول و حال آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در سکرات موت معاذ گریان و هراسان از خواب برجسته تصور کرد که مکر وساوس
شیطانست و جهت آسمان و ستارگان با جمال خود کله رافت نهاده است که این سخن از شوایب نفسانی و تخیلات شیطانی است
لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیگر همان آواز داد که ای معاذ تو چگونه خوش باشی که محمد
در میان خانه بود معاذ از فراش برجست و به آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده واحمداه گفتن گرفت و جان فریاد بر
کشید که مردم از خواب بیدار گشتند و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال
آمده در این شب چه خبر شنیدی که این همه افغان میکنی و معاذ شب همه تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون
آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت در این راه فرود نیایم مگر از برای نماز و
قضای حاجت و بعد از طی مراحل چون به فرسخی مدینه رسید شبی از جانب راست جبرئیل آوازی بگوش او رسید که ای
خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید واز دنیا در گذشت معاذ گفت ای آواز دهنده در این شب
تو کیستی که نیکو خبر بد دادی جواب داد که منم عماد پس پرسید که بکجا میروی گفت که بجانب یمن و نامه ابوبکر با منست که
بمعاذ نوشته شتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت رب العالمین پیوست
انتقال بارگاه مروت فرموده و آن قصر باشکوه رسالت خراب شد آن مهر رحمت که شنیدی بپایان گشت
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت که ای شب و ای روز اصل ملک و جان
کند امروز سالنا و نبوة جار کان کنون بکم آرینا الجا و رمانکان کنون ذکر خواهند یاوری صدا از آن گفت که
اعتقاد بحق محمد که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بر چه سانند گفت جواب داد که چون یمن شان رسید که نمی
باجکوئید دعا کردی گفت از آنجا بیرون آمدم و در حالی که آن شهر با اهل خود شیون و زاری بلند آوازه بود معاذ
دست بعزای خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنین نوحه زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد و در آن
بیدق را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نظر بر وی افکند معاذ شنید گفت که ای بنده خدای من محمد را
امداد خواه فاطمه را ندیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که ای پدر و ملاذ اهل اسلام و ای اسل بعید از
غم یتیمان که خود و عیال سوزنان که بر داده و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند که ای خواجه
سر اسایه عاطفت و عنایت چگونه از ما باز داشتی و ما را اعتماد نهد و رحمت که کنا شتی معاذ که این سخنان
شنید مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه کوه آباد بیامیخت و شب بمدینه در آمد و تحت بدر خانه
عایشه رفت و حلقه بر در زد و صدیقه گفت کیست در این نیم شب که در بسوگ دمیدن معاذ جواب داد که منم خادم
معاذ ابن جبل عایشه کنیزکی را فرمود که در را بگشود معاذ گریان در آمد و سلام کرد و عایشه بیدار جواب سلام
که ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ما وی گرفته عایشه اندا....

این سخنان که گفته هر دو بیاری که بشنید آنگاه معاذ گفت که یا ام المومنین مرا از کیفیت مرض رسول رب العالمین خبر ده
عایشه گفت که ای معاذ من چون طاقت مشاهده رسول صلی الله علیه وسلم نداشتم گاه آن با این او نخلف میبودم
این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول تا آخر در حال آنحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه نهاد و به مقصد رسید و شب بود در آنجا امیر المومنین علی گفت کیست در این شب بیگاه که در وی بدر بر زده
افتاده گفتم منم بنده این آستان رفیع و جاروب کش این بارگاه منیع خادم رسول خدای عزوجل معاذ ابن جبل چون فاطمه آواز
معاذ شنید حسن را فرمود تا در خانه را باز کرد و معاذ در آمده بعد از دعا مراسم تعزیت از فاطمه زهرا سلام الله علیها
استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان چه سان گذرانید فاطمه
گفت که ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات ممات مشاهده میکردی که زبان رحمت آن مرضیه الصفات
گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه نظر بزمین و لمحه بر یسار و یمین می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت
که ای علی سلام مرا با یاران من برسان که آیه مدح الجوع حیث بر تو حق شکوار بود تا دیده دیدی و اندرون بصعوبت بدید
دل کین جز شفیقه کش با خبر بدید ای معاذ در آن زمان که من بر پیغمبر چادر داری بر سر بالین رسول حضرت بار عبی
بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمد گفت السلام علیک یا اهل بیت نبوة السلام علیک ای معدن رسالة و مهبط ابجا
ده که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا در این جا رخصت نمیدهد که حال رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر وجهی که میدانی ملک الموت بار دیگر ندا کرد که ای فاطمه مانع مباش که مرا در آمدن چاره نیست در این ا
وجع آن سرور که رسیده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث میکنی هادم اللذات و مفرق الجماعات و موجع کننده
و یتیم کننده اولاد او ر ستون انکه بتو بیدو بیاید در خانه که نهاد تا جان نستاند مراجعت نماید و او را قابض الارواح
ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمده گفت السلام علیک
یا رسول الله آنحضرت جواب داد که و علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا باستحقاق خلق فرستاده
که قبل از تو به در خانه هیچ پیغمبری رفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت
فرمود که بر قبض روح من آمدی گفت که آری فرمان بر وی دگار من چنین است رسول گفت که مرا حاجتیست ملک الموت
پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی چیزی بپرسم عزرائیل
گفت بدان خدای که برسالت و کرامت تو تشریف داده که مرا با ایشان تو بعنایات شرط فرستاده که تا اجازت ندهی قدم
در خدمت نرها یم بر قبض روح مقدس تو اشتغال نمایم آنگاه ملک الموت از نزد رسول الله بیرون آمده بر در خانه
با جبرئیل و میکائیل ملاقات نمود و با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل ملک
الموت را دید پرسید که با حبیب من محمد چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من
مهلت طلبیده تا زمانی که تو بیایی و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل گریست و گفت که ای ملک الموت
باز گرد نمی بینی که درهای آسمان را گشاده اند و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده
و حور العین بحلی و حلل پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور در راحت وجود انجها میکشند بعد از آن جبرئیل

الموت بحجرهٔ مقدس درآمدند جبرئیل گفت السلام علیك یا محمد حضرت عزت ترا سلام میرساند آن سرور فرمود که او
سلام و از اوست سلام و هم بدو باز میگردد سلام و بر تو باد سلام خدا و رحمت و برکات او ای حبیب من ملك الموت
بقبض روح من آمده است هیچ بشارت داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا بحق آن خدایی که ترا
برسالت خلق فرستاده که چون من آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان هم دیگر را مژده میدادند روح ترا بشارت میدادند
و حور و ساعلی را تزئین و تحلی دیدم و حور عین در انتظار تو بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که سؤال الادا این نیکم ای جبرئیل را بشارت داده که خاطرم بیان فرا گیرد و دل آرام از آن بدینه گفت ای محمد مفاتیح جنان و
خالید ریاض رضوان بدست تو خواهد بود و کسی قبل از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود که سؤال من از این نیست
ای محمد فردا قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از اولاد وی بوجود آمده است از گویندگان لا اله الا الله
محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهد بود گفت مقصود من از این نیست جبرئیل گریست و گفت ای حبیب من سؤال تو
کدام بشارت میطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سؤال میکنم که
تب و تعب محبت ایشان کشیده ام فردا مر بعهد ایشان که قیام نماید فردا قیامت حال آنها چگونه باشد جبرئیل گفت که
بهشت بر جمیع انبیا حرام است قبل از آنکه تو در آیی و همچنین بر جمیع امم حرام است قبل از آنکه امت تو در آیند
که تو انتد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای تو و گرامی که امت را تو دست غایب و رحمت فرستادها الا ایشان
خواهد بود حضرت فرمود که ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط من بیاندازه شد و بدین بشارت
کدورت سایه ی جسم من روشنی یافت بعد از آن فرمود که ای ملك الموت پیش آی و آنچه مامور شده قیام نمای
وما احسن ما قیل بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و چون ملك الموت
نزدیك آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با جبرئیل خطاب فرمود که ای حبیب من مرا تنها مگذار و
فرو گذار در حیاه تا سکرات موت بر من آسان کردند فاطمه زهرا سلام الله علیها گوید که در آن حین که آواز قائلی
شنیدم که میگفت لبیك لبیك ای حبیب من شاد باش که بحضرت حق خواهی پیوست و بوی خوش بویی از آن
ادراك جبین آنحضرت روان و نغمه شنیدم که در مدت عمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و از نفس
آخرین هیچ تنبیهی در محفل رسول الله صلی الله علیه وسلم ادراك نکردم راقم حروف گوید که مرجع اخبار این قصه
معاذ ابن جبل ... سامیه تکراری بود اما با تبرد رای تفصیل محبان در نظر بصیرت مناسب نمود ذکر شمه
از بنات طاهرات باهرات سید کائنات علیه افضل التسلیمات محمد ابن اسحق رحمة الله علیه روایت کرده که ابا العاص
ابن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها زینب دختر او را که از رسول الله
علیه الصلوة و السلام داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اصاف زینب و عتبه ابن ابی لهب سبب وصلت
سالکی داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم استعداد یافت قائم خود و حسد در
ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت و در مقام ایذا و امتحان آن سرور در آمدند با ابا العاص و عتبه گفتند که شما دختران
محمد را خواستید و خاطر او را از ضم شهدا ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در

وحشت افتد و مادر عوض ایشان هر یك از دختران ساده قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابا العاص گفت
بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت نجویم چه هیچ زنی را بر مصاحبت خود مرجح نمیدانم اما فاسق گفت که
اگر سعید که دختر سعید ابن ابی العاص در حباله نکاح من در آید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را باعتبه
سلسله ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان عتبه و رقیه بنت رسول الله خلوت صحیحه واقع نشده بود و فی ابن
الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد گفت این داماد بر بیاده و حقی که فرمود آیه اباحت آورد و بعرب جبرئیل
با خاطرات ... آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افکند و رقیه را طلاق داد و خوشحال تا
گفته باز گشت مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند سگ را بگو ... ... آورده اند که در آن
حین عتبه این جرات و جسارت نمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابك
یعنی ای خدای من ای پروردگار سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت که
ای برادرزاده من بکدام حیله وجه تدبیر از گزند دعای برادرزاده ام خلاص یافت ... ابو طالب از
آنحضرت اندیشناك شد ... گفت که ای برادرزاده من ترا از این دعا ... القصه عتبه بخانه خود
بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابو لهب با وجود اتصاف بشرك و عناد یقین داشت
که دعاء حضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنابراین چون بکیفیت حال مطلع شد ملول و محزون شد و بعد از آن
قریش ابولهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام را تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد
از قطع مسافت بمنزلی رسیده نزول کردند راهبی که در آن حوالی ... بود با ایشان گفت که درین مرحله سباع
بسیار است زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل مباشید و ابولهب روی به رفیقان آورده گفت که ای معشر
قریش مرا سر جانب داری و مدد کاری عنایت آورید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر
فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده تمام قافله در گرد آن
عتبه قرار گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسید یکایك را که در حوالی خفته بودند بوی
کرد و هیچکدام را از آنها متعرض نشد بر بالای رخت جست و بسرپنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن هلاك
پاره ... خسران دنیا و آخرت شامل حال آن بی سعادت گشت وذلك هو الخسران المبين نقلست که ابو طالب
متوجه مریض شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعیادت او قدوم رنجه فرمود ابو طالب با آنحضرت التماس
نمود که در شان او دعا جهت شفا نماید تا باری سبحانه و تعالی وی را شفا ارزانی دارد و آن سرور روی بقبله دعا آورد
فرمود که اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافته گفت که ای محمد یگانه خدا که پروردگاری
کرد بعبادت او قیام می نمایی اطاعت تو میکند و رسول الله صلی الله علیه وسلم در جواب وی عبارت معجز بیان گذرانید که
ای عم من اگر تو نیز او را بپرستی هر آینه که ترا اطاعت کند روایت کرده اند ... وقت رسیدن وفات
بر سر خود موی نداشت مادر کودك را نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده التماس نمود که حضرت از باری سبحانه
و تعالی مسالت نماید و دست مبارك خود را بر سر وی فرود آورد حضرت التماس آن ضعیفه را مبذول داشت

دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته از مرضی که داشت رهایی
یافت و در زمان مسیلمه کذاب عربی پسر خود را نزد او برده التماس دعا کرد که مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود
آورد و شآمت دست ناپاک او هر مویی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقلست از امیر المؤمنین علی علیه السلام
که گفت من ملازم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم که جماعتی از قریش نزدیک او آمدند گفتند که ای محمد تو کاری عظیم
دعوی میکنی که کسی از پدران تو آن دعوی نکرده و ما حاجتی داریم بتو که بجا آورده شود دانیم که پیغمبری و الا گوییم
که تو ساحری و دروغگویی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و بیاید تا پیش
تو بایستد درختی که در آن نزدیکی بود رسول علیه التحیة والسلام فرمود که حق تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کنم شما
ایمان می آورید و بر رسالت من گواهی میدهید مشرکان گفتند که آری حضرت فرمود که شما را نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم
که در شما خیری نیست و در میان شما کسانی اند که در قلیب افکنده شوند از کشتگان معرکه بدر که در آن معرکه بر روی رسول
صلی الله علیه وسلم در چاهش انداختند و در میان شما شخصی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان انجا حضرت خطاب
کرد که ای درخت اگر بخدای تعالی و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول حقم باجازت حق تعالی از بیخ
برآی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید که بدان خدای که محمد صلی الله علیه وسلم را بحق فرستاد
که آن درخت از بیخ برآمد متوجه رسول الله شد بر آوازی سخت و حرکتی مانند حرکت بال مرغ تا آن
زمان که نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آنحضرت سایه انداخته بعضی از شاخهای
خود را بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدین سان دیدند گفتند
که ای محمد بفرما تا نیمه درخت بجای خود رود و نیمی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
اشارت کرد بدرخت تا نیمه او بجای خود رفت بنوعی که صوتی سخت و نیمه دیگر نزد پیغمبر ایستاد دیگر باره
الحاح کردند که نیمه ایستاده بود بجای خود رود و نیمی که بموضع خود رفته بود باز آید آنحضرت اشارت فرمود
نیمه ایستاده برفت و نیمه رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم بتو یا رسول الله
و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان حق تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو و چون این کلمات بشنیدند مشرکان
قریش گفتند که محمد ساحری است دروغگوی و سبکدست در جادویی و تصدیق او نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان
از آنکس من بودم روایتست که جمعی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب چاه ما
از ماده آنحضرت برخاست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکند
فی الحال آب قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروفست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث یکدیگر بدان مینازند
مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت واقف شدند از وی مثل این معنی التماس نمودند و مسیلمه
آب دهان ناپاک خویش در چاه ایشان انداخت آب چاه شور گشت مانند بول خر شد و در بعضی از کتب چنین مسطور است
که طایفه از تلخی آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند و آن سرور بر سر چاه تشریف برده آب دهان
معجز نشان خود را در آنجا افکند و چنان آب از آن چاه در فوران آمد متزاید شد که خاطر ایشان جمع گشت و در زمان مسیلمه

کذاب از قرابت قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از تلخی آب چاه خود نالیدند گفتند که ای محمد چنین امری که
صادر گشت اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که متعلق بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ شود
مسیلمه التماس ایشان را مبذول داشت و چون آب دهان پلید او به قعر چاه رسید آن مقدار آبی که در آن قلیب بود بر باد
رفت و چاه بنوعی خشک شد که دیگر قطره آب در آنجا پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود در راه شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که شتر چه میگوید
جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود
تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشت و اکنون میخواهد که مرا نحر کند انگاه رسول الله با جابر گفت که بهمراه
این شتر نزد صاحبش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمیشناسم حضرت فرمود
که او ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر رفتم تا نزدیک بنی خطمه رسیدم و گفتم که کدام یک از شما صاحب شتر است
شخصی گفت که منم گفتم رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده و من و او و شتر متوجه گشته
نزد پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت که این سخن راست یا رسول الله
حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت که بی بها از آن تست فرمود که نمیخواهم مگر به بها پس رسول الله آن شتر را خریده
و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجایی نزدیک رود بحکم حضرت رسالت پناه
بر آن شتر سوار شدی من دیدم جابر گفت که بعد از آنکه فرصتی دیدم که جراحت آن جمل التیام یافته بود و بحال صحت
آمد روایت از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بدر کرام رضوان الله علیهم اجمعین که مشرکان
قریش نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشته گفتند که اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو
قسم گردد حضرت فرمود که اگر چنان کنم ایمان می آورید جواب دادند که آری انگاه بر انگشت سبابه خویش اشارت بطرف
ماه کرد و فی الحال بدو قسم شده نصفی بجای خود برمی ماند و نصفی دیگر در پس کوه مختفی شد و حضرت مقدس نبوی علیه
صلوات الله و سلامه علیه در آن حین ندا کرد که ای فلان و ای فلان گواه باشید و در روایتی آنکه چنان منشق
شد که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که نبوت بما سحر کرده بعضی از آن طایفه گفتند که اگر ایشان
نبوت با او وی صادر گشت ممکن است که نبوت با جمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار
نمایند اگر ایشان نیز این صورت غریب را مشاهده کرده باشند باید که محمد صادق است والا فلا و چون ارباب سفر
و سفر از اطراف و آفاق بمکه رسیدند اهل جحود و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب
دیدیم که قمر منقسم بدو قسم شد نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بخانه خویش میبرد که فرصت جمال بالطافت
ساز دور راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند که محمد بن عبد الله
میان آنست که دعوی نبوت میکند اعرابی خود را در میان جمع افکند و روی متوجه بحضرت آورده گفت ای محمد تا
تصدیق تو نکند من بتو ایمان نمی آورم و آن سوسمار را در پیش رسول انداخت و سوسمار گریزان شد حضرت مقدس
نبوی فرمود که ایها الضب فلان سوسمار را مخاطب کرده پیغمبر فرمود که ای سوسمار بزبان فصیح و بیان صریح جواب داد

کو لبیك و سعدیك حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت که خدایی را که در آسمانست عرش او و در زمین سلطنت او
و در بحار قدرت او و در جنت رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول فرمود که من کیستم گفت که تو رسول رب العالمین
و خاتم النبیین و رستگار شد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شد هر که تکذیب تو کند بیابان چون این سخنان استماع نمود
عمر بن الخطاب تفکر کرده گفت در صدق نبوت تو صحرا ازین طالب هیچ علامتی نیست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك
رسول الله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بعد از آن گفت یا رسول الله که پیش تو رسیدم در روی
زمین کسی دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد دوست تر میدارم حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه فرمود که شکر و سپاس خدایی که ترا راه راست نمود و از ابن عمر که با رسول الله صلی الله علیه
و سلم در سفری بودیم و اعرابی در راه پیش آمد آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش رسول
الله گفت که چیزی بهتر ازین میخواهی اعرابی استفسار کرد که آن کدام است حضرت فرمود آنکه بگویی که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت که بر صدق نبوت تو گواه کیست فرمود که این درخت که بر کنار وادی
است چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و میرفت تا پیش
آنحضرت آمده ایستاد و آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجره در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گواهی داده بود و بریده رضی الله عنه روایت کند که اعرابی از حضرت رسالت علیه التحیة و السلام
طلب معجزه کرد فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدا ترا میخواند اعرابی بفرموده عمل نموده و آن درخت میل بجانب
کرده و ریشها را از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزدیک رسید و گفت السلام علیك یا رسول الله فرمان داد تا
این درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت رسالت پناه بمحل خویش رفته برقرار سابق ایستاد اعرابی گفت که
مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوقی کردی [illegible]
انا بوذر غفاری که رسول الله صلی الله علیه و سلم در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت
هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارك خویش نهاد آن سنگ ریزها تسبیح گفتن گرفتند بنایه که آواز
آنها با آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزها بر زمین افکند ساکت شدند بعد از آن برداشته
[struck through]
[struck through] و در بعضی ابو شکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن
مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند باین نهج که سبحان الله و الحمد لله بعد از آن بابوذر داد
رسول سنگ ریزها در کف خود نهاده صدایی از آن ظاهر نشد ابوذر از آنحضرت سوال کرد که چه سر است که [illegible]
[struck through] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
[struck through] روایتست که ابوجهل لعنة الله شتری خریده بود از شخصی
در ادای بهای آن تعلل و تاخیر میکرد و آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نمود و صورت واقعه را باشیان
گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا حق ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت

عجز و اضطرار خویش را معروض داشت التماسی که داشت مرفوع کردانید حضرت او را همراه خود ساخته بدر خانه ابی
جهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد عقل و هوش از وی زایل شده و گفت اهلا یا ابا القاسم سبب
رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق این مرد را بده و برسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة و حالا بموجب حق او عمل
نمود قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب کرده از ابوجهل پرسیدند که چه واقع بود که سخن محمد را بسمع رضا اصغا
نمودی و التماس او را مبذول داشتی جواب داد که در آن زمان بر بالای سر او اژدهایی دیدم که اگر ابا نموده بودمی دهن
باز کرده مرا و اتباع مرا همی فی الحال فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت در وقتی
که بنماز مشغول باشد بقتل آورند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره لعنهما الله و در هنگامی که
آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بر ادای صلوة قیام نموده ولید متوجه وی گشت تا حرکتی که موجب اتفاق
عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر را میشنید و او را صلوات الله و سلامه علیه نمیدید لاجرم خایب
و خاسر باز گشته قوم را از این حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند آنجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله
صلی الله علیه و سلم میشنیدند و ذات مقدس آنحضرت نمیدیدند و چند نوبت بر هیئة آواز رسول الله صلی الله علیه و سلم
رفتند از موضع صلوة بجا و ذکر دند جانب قرائت آن سرور را از عقب خویش میشنیدند و چون دانستند که حایل جلال
و حجاب ربانی شامل حال خواجه کاینات است خایب و مایوس بجاهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و روایتست از امیر المومنین حسن رضوان الله علیه
که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود خانه
انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میساختند و آن مرد التماس نمود که یا رسول الله
دعا کن تا آن دختر زنده گردد حضرت با آن ملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا نمود
و فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی و آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیك و سعدیك یا رسول الله
پیغمبر علیه التحیة و السلام با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر جواب
داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خود را به نسبت خویش بهتر از ایشان یافته ام و روایتست از انس
بن مالك [illegible] که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تختی خوابانیدند و زنان بر گرد
او در آمده افغان و فریاد میکردند و در اثنا از میت آوازی بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید
با شما از درویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین و کان ذلك
فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت که صدق صدق یعنی راست گفت راست گفت آنگاه اسامی بعضی از صحابه کرام
بزبان راند و گفت السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای کلمات بحالت نخستین عود نموده
وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینایی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دعایی فرمای تا
باری سبحانه و تعالی روشنایی چشم مرا بمن باز دهد آن سرور فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد
از ادای این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بتو توجه مینمایم که بحق رحمت نبی شفیع محمد آدم ای محمد ترا شفاعت نزد پروردگار

که جواب نامهٔ باذان پیش چشم من برکرد و شفاعت محمد مصطفی را در حق من قبول فرمای راوی گوید که نامه بعز ورود رسول الله
صلی الله علیه مشرف شده مقضی المرام بازگشت و در ایضا از نعمان ابن النعمان که گفت شبی تمام خفتم با رسول الله صلی الله علیه و آله
کار کردم و حال آنکه در آن شب باران می‌آمد و شبی تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آن سرور چوبی
از درخت خرما بمن داده فرمود که با این برو که از این جانب ده چراغ از پیش تو فروخته شود و ده از پس و چون بخانه رسی آنجا
سیاهی را ببینی او را بزن تا بیرون رود که شیطانست او نعمان گوید که چون بجانب وثاق خود روان شدم چنانچه
رسول فرموده بود از پیش و پس من بیست چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی دیدم سیاه و با شاخ
آنحضرت او را زدم تا بیرون رفت از جملهٔ معجزات و قوت آنحضرت و اخبار او صلوات الله و سلامه علیه از
حالات که بعیان وقوع پیوسته بود یکی از آنجمله آنکه از اهل بیت و قتل ایشان خبر داد و نسبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را بهشت برد و
دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند دیگر فرمود که ذو النورین را بکشند و او در قرآن خوانده
باشد و خون او بر آیهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکد دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود
دیگر از جنگ علی با طلحه و زبیر خبر داد و جنگ صفین در این اوقات سمت کلاب حوأب خواهد بانگ دیگر در زمانی که مسلمانان …
کردن مشغول بودند فرمود که اهل بغی عمار یاسر را بکشند و اصحاب معاویه او را بکشند دیگر با صحابه گفت
که عاقبت مردمان از دست … دیگر در حق امیرالمؤمنین حسن فرمود که او
در میان دو گروه صلح افکند دیگر فرمود که اول کسی که از زنان من بمن پیوندد آنکس بود که دستش از همه دراز تر
باشد و آن زینب بود که دستش بر صدقه دادن از ایشان دراز تر بود دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا
کنند که خزاین زمین را آنجا کشند و مرادش بغداد بود دیگر با ابی ابن کعب گفت که ثواب این امت را به بزرگی و
رفعت و تمکین در زمین بشارت دهید هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را در آخرت نصیبی نبود و اقسام حروب که دیدی که
بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و معراج و معالی و متعلقات مخصوصا و مجملا حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات کتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متأخرین بجمع و ترتیب آن پرداخته‌اند و چون ایراد و روایت
بجمیعها باد مجمع آن حکایات نماید عدد معجزات بر سبیل تیمن و تبرک در این مقام ثبت افتاد رجا واثق و توقع صادق
که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینهٔ بی بضاعت نفرمایند اکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده
وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنهٔ خلفا و ایالت خلفاء راشدین و ائمهٔ مهدیین
پردازد و مسئول از واهب بی منت و بخشندهٔ بی مزد آنکه بعنایت توفیق و قوت تحقیق و تدقیق ارزانی دارد تا این حکایات بی شبهه
بی زیاده و نقصان بپایان رسد و مجلد ثانی بصورت اختتام رسد و منه العصمة و علیه التکلان

ذکر خلافت ابو بکر

ائمهٔ اخبار رحمهم الله آورده‌اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رخت حیات از محنت سرای دنیا به
فردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشتند در کیفیت غسل و محل دفن جسد مطهر او طلب
معتبر بیکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیرة ابن شعبه آمده با عمر گفت که اشراف انصار در سقیفهٔ بنی ساعده

هنگام

که هنگام سانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشته اجتماع نموده‌اند بقصد و ارادهٔ آنکه امر خلافت و ریاست را قرار
داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضهٔ درایت سعد ابن عباده نهند عمر این سخن را با ابو بکر در میان
نهاده آن غلغله را اوضاع شریعت رونقی در قصر ملت راه یابد هر دو با تعاونی آن سرور آگاهی را بعمال خویش کما شد رفتن
بجانب سقیفهٔ بنی ساعده آمدند و ابو عبیدهٔ ابن الجراح در عقب ایشان روان شد تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه ازین خاکدان پر محنت بجانب عالم ملک الملاک آخر معطوف ساخت
قلادهٔ شریعت بواسطهٔ کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بر منتقی طبیعت بشریت خایف و اندیشناک گشته
و تحیر بخاطر ارباب بصارت راه یافت و انده و مسلمانان و سکنه بر مضار ساخته و اکابر اسلام بهرات و نازح حقد و حسد در
اهل نفاق و شنائی نیابند و در نکوهش منافقان و منافقان از طایفه بنی … در کنف و کوی و جست و جو آمدند و در همه
از مدینه محقق ظاهر شد و بهر طرف مجلسی انعقاد یافت و در مجمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم ابن التیهان رضی الله عنه که از نقبا
بود بر پای خاسته چنین برخواند شیرین که خلود در دنیا از جملهٔ محالات و مقولهٔ مستحیلات است و اکنون بواسطهٔ
رحلت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تزلزل فاحش در حواس ما پدید آمده عقول ما مختل شد و دشمنان دین که در جاها ایشان نادم
بودند بار دیگر چشم سر بر آورده مسیلمهٔ کذاب در یمامه و طلحة ابن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سر بر مکاوحت
بر دوش دارند و هر چند امروز دست اعداء بر شوکت ما نرسیده اما از فردا اسباب اندیشه دوری فردا در آینهٔ امروز
می باید دید و بر سبیل پیشبینی تدارک روی محن و محنت باید کرد اگر یکی از ما … مستعد امر خلافت نگردد دیگر
لوازم این کار قیام نماید امت محمدی ضایع می‌باشند … ابو بکر
یاد کرد از ارباب تحقیق به تکفل این خطب جسیم پیدا … در این اثنا ابو بکر در آن انجمن حاضر گشته گفت که ای قوم
مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را صلوات الله علیه میپرستید او بجوار باری سبحانه و تعالی انتقال فرمود و اگر معبود شما
رب الارض و السموات وی تعالی و تقدس منزه از نقصان و مبرا از فنا است الحی
وی زنده و بر پا بود و تا ابد زنده است اگر کسی متعهد امر مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد و طایفه‌ای که در
این قضیه مشورت نمایند و هر که شایستهٔ تقلد امارت و ریاست باشد انصار فرمایند اهل اسلام با آن سرور اکرام
گفتند که بشرایط استخلاف و مشاورت قیام نموده هر چه ما بها بدان قرار گیرد معروض و مرفوع گردانیم بعد از آن انصار
در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده و ذو الشهادتین خزیمه ابن ثابت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را
در امر بمنزلهٔ شهادت دو گواه داشته بود مردم مدینه را ترغیب و تحریض کرده تا زمام رتق و فتق مهام خویش بکف
کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمعی از ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما با امارت سعد ابن
عباده رضا دادیم و او را … مخالفت او را کردن نخواهیم اما اسید ابن حضیر از این معنی سر باز زده در فضیلت اصحاب فضل
شیخ فرو خواند و بعد هم ابن ساعده سخن او را تصدیق کرده فی المجلس در آراء آن طایفه اختلاف پدید آمد در خلال این
ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح در آن انجمن حاضر شدند دیدند که سعد ابن عباده بسبب عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده
است و طایفه از انصار بگرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند و چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیدند خطبه

ثابت ابن قیس برپای خاست و در مناقب و فضائل انصار کلمهٔ چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم
حکومت مفوض برای یکی از این طایفه باشد و ابوبکر در جواب او خطابهٔ ملایم سخن گفته یکی از انصار گفت که منا امیر
ومنکم امیر و چون اهل مجلس به محاورت [illegible] که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جملهٔ ممتنعات است
عمر خواست که در تکلم آید اما ابوبکر او را بسکوت اشارت کرده و بعد زبان در کلام کشید ابوبکر گفت که ای معشر انصار
ما به فضایل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیلهٔ شما را در تشیید قواعد شریعت و تمهید بساط ملت مقدم
و سابق آید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفی است که دیگران را نیست و عرب که مطاوعت
انقیاد کسی در میان نه بندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی این امر گردد اکنون مناسب چنان می نماید که امارت در میان ما
باشد و وزارت در میان شما انصار [illegible] و چنان مکنید که اختلاف در میان اسلام پدید آید و رخنه به بنای
شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن ابن عدی [illegible] برخاسته گفت که ای زمرهٔ مهاجر بخدا سوگند که شما [illegible]
و معزز [illegible] و از آن [illegible] که سعد [illegible] دعوی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت که ای گروه انصار شما از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نشنیده اید که فرموده الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر فیهم خلافت و امارت جز قریش سزاوار
نباشد بشیر ابن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم و بر سبیل یقین میدانم
که این مهم به یکی از ایشان قرار گیرد ابوبکر فرمود که احسنت احسنت و نعم الرجال انت نیکو گفتی و در معنی [illegible]
سفتی من این کار را جهت خویش نطلبم وظیفه آنکه به یکی از این دو تن [illegible] یعنی عمر یا ابو عبیده جراح بیعت کنید که صلاح
اسلام و مسلمانان در بیعت ایشان گفتند که کلا و حاشا اما امارت بر [illegible]
بر [illegible] یار غار و صاحب اسرار رسول الله صلی الله علیه وسلم توئی ما با وجود فضیلت و منقبت و سبق
اسلام تو چگونه این امر عظیم و خطب جسیم را اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار و امر
فتنه به حد ملال رسید [illegible] ابوبکر [illegible] شدند بشیر ابن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که
کسی در این بیعت بر من سبقت نماید و قبل از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بر دست ابوبکر نهاد و
[illegible] امر خلافت داد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابی بکر بیعت کرد عمر بود و برخی [illegible] گفته اند و با جماعت
که چون بشیر ابن سعد بیعت کرد حباب ابن المنذر گفت که ای بشیر [illegible] باعث بود که جانب ابن عم خویش سعد ابن عباده را
ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی و این معنی از [illegible] حسد [illegible] که نسبت به [illegible] داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به
عم خویش در این مقام [illegible] که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست به قبضهٔ شمشیر برد بعضی از
انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت که اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار از
از دست شما بیرون رفت و گویا که در [illegible] شما [illegible] که بر در های سرای این طایفه [illegible] اجازت ایشان
و شربت آب مطلبند و ایشان ندهند [illegible] گفت که ای حباب [illegible]
نیست حباب از [illegible] گفت لا والله [illegible] احیا باشیم [illegible]
دور ما [illegible] احوال ما [illegible] و الله المستعان

وعلیه

وعلیها الکلام حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجران و قبیلهٔ اوس به تفریق تمام با ابوبکر بیعت کردند و گروه خزرج را خجالتی
تمام روی نمود زیرا که داعیهٔ ایشان چنان بود که مهم خلافت بر شخصی از خزرج و سعد ابن عباده قرار یابد و چون [illegible]
ازدحام خلایق در بیعت به مرتبهٔ رسید که سعد ابن عباده پامال شد و نزدیک [illegible] که [illegible] داشت و بعضی گفته اند که او را
برداشته بخانه بردند [illegible] که سعد مخالفت جمهور کرده با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بجهت
آمدی بجانب شام رفت و مدتی در آن دیار بود [illegible] کشته شد در بعضی از تواریخ چنین مسطور است
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وفات یافت انصار اجتماع نموده سعد ابن عباده را در حالتی که مریض بود
از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای معشر انصار
شما را سابقه و فضیلتی هست که هیچ احدی را از آن عرب نیست محمد صلی الله علیه وسلم در میان قوم خویش زیاده از
ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود و آنجماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده حق
تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را سرای هجرت و دار [illegible] خویش ساخت و نعمت ایمان
[illegible] نصیب شما آمد تا محمد را صلوات الله علیه و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت نمودید و در راه
حق تعالی و تقدس جان و مال خود را در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع
و منقاد شدند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ شما از شما راضی بود و بنابراین امور امارت
و خلافت شما را است نه دیگران انصار گفتند آنچه بیان کردی عین صدق و محض صواب است مهمی و [illegible] ما
توئی بغیر از تو کسی را نمیدانیم که شایستهٔ امر خلافت باشد و اگر مهاجران در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم
که از شما امیری و از ما امیری سعد گفت که این وهن و سستی است که از شما در وجود آمد و چون عمر از صورت واقعه
آگاه شد حکایت حال را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بر سبیل تعجیل بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار
بود روان شدند و ابو عبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود کلمهٔ چند تحریر کرده بودم همان را
بی نقصان و زیاده بیان فرمود و محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی این بود که حق تعالی تبارک و تقدس
رسولی [illegible] ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهند و چون قبایل عرب را
[illegible] اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبا و خود را ترک دهند و بعد از
آنکه قوم با آنحضرت مخالفت کرده بتکذیب وی پیش آمدند حق تعالی سابقون الاولون مهاجرین اولین را به تصدیق او مخصوص
ساخت تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نه اندیشیدند و از
ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و لا جرم ایشان اول مردمانند که حق تعالی را در زمین پرستیدند و به رسول
او ایمان آوردند و ایشان [illegible] اولیا و عشیرهٔ او بودند و سزاوار ترین مردم به امر خلافت بعد از رسول الله صلی الله
علیه وسلم این طبقه اند و با این طایفه منازعت نماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد و ای گروه انصار
ما مساعی جمیلهٔ شما را منکر نیستیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای
احکام صادر شده بر همگان روشن است وظیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما

هیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب ابن المنذر از این معنی بر آشفته گفت که ای معشر انصار زمام اختیار را از
دست خویش مدهید و بگویید که دیگران همعنان شما نباشید که شما اهل عز و ارباب استعداد اید و اگر ایشان از
این صورت ابا نمایند یک امیر از ما باشد و دیگری از ایشان عمر گفت هیهات لا یجتمع اثنان و حباب سخنان خشونت
آمیز گفت عمر نیز جواب درشت در برابر گفت آخر الامر بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانکه گذشت بر ابی
بکر قرار گرفته در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر ابو بکر بالای منبر رفته و خطبه قرا خواند بیعت عام واقع
و دیگر خواص و عوام بر شرایط بیعت و مطاوعت وی قرار گرفت **ذکر بیعت علی ابن ابی طالب علیه السلام** در بعضی
از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت ابو بکر با استصواب طایفه از اهل رای علی ابن ابی طالب را علیه السلام در علی
خاص طلب داشت و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار
نمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
موافقت نمایی و چنانچه ایشان ابو بکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت که شما توسل بقرابت نبی علیه
التحیة و السلام جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله ساخته
از دعوی انصاف بگویید که از اهل عالم که بر آنحضرت اقرب از حقائق و ... بسید و ... مکنید و چون انصاف
از پیداد انصاف بدهید عمر گفت که ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با دیگران همداستان نشوی علی علیه السلام
جواب داد که من از این سخن که اندیشه دادم و مراد من از چیزی امن باشد دست طلبان را من بی حوضی باز نداد
ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشنست و سایر اصحاب تو اهلیت و استحقاق
این منصب داری بلکه زیاده از این را سزاوار ولی اما اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اتفاق کرده امر خلافت
را بر ابو بکر قرار داده و تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و رعایت صلاح را با سخن مخالفت مخراش علی گفت که ای ابو
عبیده تو مقرب حضرت نبوت و امین و معتمد امتی بر خود نخواهی و سخنی که مقرون بصدق نیست مرز مای ... که
حضرت عزت بعنایات نبوت اولی داشته چنان ممکن که بعد وفات وی دیگران اشتغال نمایند قرآن در خانهای ما نازل
و معدن علم دین و سنن سید المرسلین ماییم او سایر شریعت و مصالح امت را بر از دیگران داناتریم ... بیعت عامل
میکند که شما را از این داده بشیر ابن سعد گفت که ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو قبل از عقد بیعت
جمع میرسید احتمال آن داشت که در قرار صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون در خانه نشستی همه را تصور آن شد
که تو میل بر پادشاهی و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا اختلافی بهم
رسید مردم با ابی بکر بیعت کردند و تمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت که ای بشیر تو گمان
می پسندی که من کالبد مقدس خواجه کاینات را گذاشته و بتجهیز و تکفین آنحضرت را مهمل گذاشته بطلب خلافت
مبادرت نمایم ابو بکر گفت که ای ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت میکنی قبول نمیکردم
اکنون خلایق بیعت کرده اند که اگر تو موافقت نمایی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر تعجیل نمیکنی تو را مهلت
بیعت کنی تکلیفی نمیکنم تو بیست بسعادت مراجعت نمای علی چون این سخن را از ابو بکر شنید بیعت ناکرده باز گشت

بعضی

بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا سلام الله علیها بیعت کرد
و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه مذکور است که چون علی علیه السلام استماع کرد که مسلمانان بر بیعت ابو بکر
اتفاق نموده اند بر تعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه بغیر از پیراهن جامه در بر نداشت تا آنکه رداء و سرپوش و جبه
نزد ابو بکر رفته با او بیعت فرمود بعد از آن فرستادند تا جامه او را بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده که
ابو سفیان قبل از بیعت با امیر المومنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم مسند عالی حکومت کرده بجهت
سکنه که اگر تو خواهی وادی از سوار و پیاده مملو کردانم علی علیه السلام گفت که ای ابو سفیان تو همیشه در ایام جاهلیت
فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابو بکر را شایسته این کار دیدیم گویند که چون
ابو بکر را معلوم شد که ابو سفیان داعیه مخالفت دارد پسر او را یزید نام بامارت شام نصب داده ابو سفیان که
این صورت را معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت هم در غنیه مذکور است که در بعضی از
اقوال چنین آمده که در آن زمان که علی در بیعت ابی بکر توقف و تأخیر مینمود ابو بکر به او مکتوبی نوشت مضمون
آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی ابن ابو طالب اما بعد بدرستی که مسلمانان با من بیعت کرده بر امامت
من راضی شده اند تو نیز با ایشان موافقت نمای علی در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آنجا درج
کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده حال آنکه من قبل از تو خلیفه بودم و لشکر اسلام
شده ام و تصدیق رسول کرده و من خدای را عز و جل بگواهی میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب خبر
گوید که بعضی گفته اند که بریده ابن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی نصب داشته بمدینه آورده و بر در سرای علی
کرد عمر باین معنی وقوف یافته با او خطاب فرمود که خلق برابو بکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب
داد که ما بغیر از صاحب این بیت با دیگری بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجلس ساخته بریده را طلب کردند و بریده
حاضر گشته از وی استفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد
که صورت حال اینست که من نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا و خالد ابن الولید را با طایفه در ملازمت علی ابن ابی طالب
بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن روز هیچ قومی را از قریب علی دشمن تر و هیچ فراقی را از فراق او دوست تر
نمیداشتم و چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت رسول الله علیه الصلوة و السلام شتافتم آنحضرت از من پرسید که علی
را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی در دل داشتم غیبت او کرده و از سخن من تغییری در بشره مبارک
آنحضرت ظاهر شده فرمود که یا بریده لیقع فی رجل انه اولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان حقیقت بیان آن
سرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد التماس آنکه
در شان من دعایی فرمایی و طلب آمرزش کنی آنحضرت فرمود که تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مجلس نشسته به اصلاح
نعلین خود مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بریده حرفی و فا فرمای که علی آمد آنحضرت فرمود که یا حامل
النعل هذا بریده جاء یقع فیک و یذکرانه و من صدوه علیک و قد قلت له انه لیقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی و
قد سالنی ان استغفر له و تستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول علیه الصلوة و السلام جهت من استغفار نمود

و علی نیز از برای من آمرزش طلبید بمنزل خویش باز گشت گویند که زبیر در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمؤمنین بود
ذکر فرستادن اسامه بحدود شام چون زمام خلافت بر ابوبکر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که کسی از لشکر اسامه تخلف
ننماید و هر کرا رسول الله صلی الله علیه وسلم نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و توقف جایز ندارد بعضی
از ارباب رای و کیاست معروض ابوبکر گردانیدند که معظم لشکر اسلام اینجماعتند که میخواهی که بهمراه اسامه فرستی
و اکنون چنان مسموع میشود که قبایل عرب و قریش بعضی که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند بیم آنست که
از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند صواب نزدیکتر باشد
جواب داد که اگر سباع شهر در عقب اسامه مرا پاره پاره سازند که من او را خواهم فرستاد نقلست که طایفه از
انصار با عمر گفتند که از خلیفه رسول خدای صدیق ابوبکر التماس نمای تا زمام حل و عقد این لشکر و تفویض
این مهم در قبضه اقتدار و کف اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر بود
عمر این سخن را بعرض ابوبکر رسانید و ابوبکر لحیه عمر را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم این منصب را بوی داد و تو اکنون میگویی که او را عزل کن القصه ابوبکر فرمان داد تا اسامه به مقصد
شتابد و اسامه بموجب فرموده بر راحله نشسته روی توجه بجانب دیار شام آورد و ابوبکر بمشایعت اسامه پیاده در
راه قدم نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که ابوبکر سوار گردد یا او را رخصت فرماید که پیاده شود در محل قبول
نیفتاد و سپاه اسامه را وصیت فرمود که خیانت نکنند و بر امین غدر و مکر نکنند و اطفال و پیران و زنان را نکشند و
اشجار مثمره را قطع نفرمایند و رهابین را که در کلیسا و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض
نرسانند و ابوبکر بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه با لشکر اسلام مراحل و منازل قطع کرده بموجب
اشارت ابوبکر نخست بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد … آنکه اسامه در این سفر تا
بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و در اثنای که در آن غزا … مخالفان
بعید و سلامت مراجعت نموده بعد از چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه ارباب نفاق و فساد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوت و شوکتی نماند که لشکر کشند و
آسان آسان بدفع ایشان متوان پرداخت چون بسامع آنجماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی عنان بجانب شام
بیرون رفت رعب و خوف بر خواطر ایشان استیلا یافته از مسلمانان حسابها بر گرفتند بعضی گفتند که از لشکر
کسی تخلف ننمود مگر عمر و این صورت بواسطه آن بود که در رجوع و وداع ابوبکر با او گفت که در سوانح مهمات
ما را بعمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه التماس ابوبکر را مبذول
داشته عمر بمدینه مراجعت فرمود **ذکر اسود عنسی و قتل او بر دست فیروز** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد امرا
آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی یکی از آنجماعت بود و چون باذان در گذشت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جمعی از اولاد او را فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی امر ضبط
و حکومت بدانند تفصیل این اجمال و تبیین این ابهام آنکه زمام حکومت نجران را در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد

وخالد

وخالد بن سعید بن العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی ساخت و عامر بن شهر را بر همدان حاکم کرد و
در دیار و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض فرمود و ابو موسی را بر امارت مارب نصب
کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از مواضع دیگر را بعکاشة بن ثور
و مهاجر بن ابی امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و همچنین ضبط بعضی از مواضع دیگر را بعکاشة …
و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را بجهت تعلیم مسائل شرعیه و احکام اسلام بدان
فرستاد و تمام این طایفه با آنچه مامور شده بودند قیام مینمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
در ایام حجة الوداع از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش شد اسود عنسی که موسوم بود بعبهلة بن کعب و او را
ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن شعبدها
عجایب و غرایب می نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده مصدق نبوت او گردیدند و قیس بن عبد یغوث
که یکی از عظماء آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و در اثنا اسود با هفتصد سوار
تا معادن از کهف خبان که مسکن او بود محاربه شهر بن باذان را وجهه همت ساخته روی بر صنعا نهاد و شهر بن باذان
نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود شد و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین …
از آستین جلادت بر آوردند و … بر سپاه اسود وزید و شهر بن باذان بقتل آمد و اسود
بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول شد و زن شهر بن باذان را که غایت جمالی داشت بنزد خود برد و نام
فیروز را با شخصی دیگر که دادویه نام داشت بر امارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که عمرو
ابن معدیکرب پیشتر بدرگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که حضرت
حکومت زبید را بوی دهد و چون آن سرور زمام ریاست زبید را در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر
بخویش مراجعت کرد و چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو متابع اسود شد و چون اسود …
… بر تمام ولایت یمن استیلا داشت و از این جهت وهم و وحشت بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته …
از امرای اسلامی عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون بر ضمایر …
پیشگاه حقیقت بین حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بامرای خویش نامه نوشت و ایشان را بدفع
آن مدعی کذاب تحریص فرمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشتند معاذ جبل که از وهم اسود مختفی شده
بود بدفع شر آن ملعون از سر نو باجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و
دادویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکت قبیح او آزرده خاطر بودند و چون نامه اشرف نبی صلی الله
علیه وسلم بامرا و عمال رسید این سه نفر بقتل اسود از جهت شرع فرصتی میطلبیدند و کسانی را که بایشان
وثوق داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که
خبرهای مخفی بدو میرسانید و چون اسود بر این صورت اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبید با او گفت که
ترا با جمعی در قتل من اتفاق نموده اید … که وبال این امر بروزگار شما واصل کرده قیس …

سوگند یاد کرد که این صورت عجب واقع است و بعد از آن اسود بیرون آمد با ایمان گفت که اسود چنین و چنین
گفت مرا ما از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر ابن
ذو الکلاع و فیروز [illegible] بدو رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول
دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید که بعد از آنکه جمعی در قتل اسود متفق الکلمه
شدند نزد زن او که دختر عم من بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت که
نگهبانان این مرد همه شب شراب خورده تا چاشتگاه در خواب میباشد و [illegible]
شما آورده اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بنا بیایید و من [illegible] خواهم کرد
شما را معلوم کرده که اسود در کدام خانه میباشد و بنا بر آنکه انام را [illegible] حضرات آنجا
هوشیار [illegible] طریقه آنکه شب بیایید و دیوار خانه را که در آنجا [illegible] سوراخ سازید و
شخص نا آورده مهم او را با تمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس ابن عبد یغوث
که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کرده با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه نهد
داذویه گفت که من پیرم و شاید که ضعف پیری من کار کرده نیاید قیس را گفتم که این کار [illegible] جواب داد که مرا
قتال [illegible] شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون [illegible]
کشتم بالضرورت خود قدم اول در خانه نهادم و اسود را در خواب یافتم زن او اشارت بجانب اسود کرد
از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز روم و شمشیر را بیاورم باز اندیشه
کردم که آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از قتل او محروم مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر وی
او را گرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که شکست و اسود در آن محل که میمرد بانگی عظیم میکرد پاسبانان آواز
بانگ شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشته از زن او پرسیدند که [illegible] جواب داد
که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است از ثقل آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و
سر شما از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم و چون صباح شد بانگ نماز
گفتیم جمعی کثیر از تابعان اسود که آواز شنیدند سلاحها برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در
ایشان انداختیم مخالفان چون سر پیر خود را دیدند پاکنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و [illegible] اسلام
بر فیض شمشیر ما مستظهر و قوی شد معاذ ابن جبل و سایر عاملان [illegible] محمد علیه السلام که در کوهها پنهان شده بودند
بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم را بخلیفه رسول خدا فرستادیم و گویند که مدت استیلاء اسود [illegible] ماه
بیش نبود و اول فتحی که در اسلام واقع شد آن قلعه [illegible] بود ذکر [illegible] اهل [illegible] و شرح بعض از قضایا

خلافت و فنا و سنوح خطبه ابی بکر

ارباب تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون کار خلافت بر ابی بکر قرار یافت در
میدان ستایش و [illegible] حضرت باری جل کلمه چنان گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که بعهده
شما در کردن [illegible] شد اگر [illegible] عدالت و مروت باشد [illegible]

بسبیل

بسبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت و
دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف‌ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و قوی در نظر من ضعیف
تا داد از او بستانم و محقق نمایید که هیچ قومی در مقابله خلاف اجمال و تکاسل ننمایند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند
و هیچ طایفه به بغی و فساد جرأت و دلیری ننمایند که به حوادث زمان و دواهی دوران گرفتار آیند و تا من در طاعت
و فرمان آفریدگار جهان و جهانیان باشم شما انقیاد و اطاعت من بجا آورید و اگر بخلاف حکم ایزدی امری از
من صادر شود باید شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمایید والسلام و چون ابوبکر از خطبه فارغ گشت
از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و از مسجد و اجتهاد بر امر خطیر خلافت اشتغال فرمود و بعد از
اندک مدتی از اطراف و جوانب خبرهای موحش رسید که طایفه از اعراب سرکشی آغاز کرده مرتد شدند و بعضی
بدین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی [illegible] اختیار نموده
[illegible] و صلوة را انکار کردند و طلحة ابن خویلد اسدی ادعای پیغمبری کرده بنی اسد متابعت او نمودند و مسیلمه کذاب
در یمامه بر دعوی نبوت اصرار کرده تمام آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدوی
با اهل سجاح که معروف بود ساکن در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از کفار [illegible] در خد
نفاق که شیمه عصیان و اوزار [illegible] وجهه همت ساخته بود که [illegible] و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی
[illegible] بالعرب که ذکر ایشان طول دارد [illegible] اطاعت بیرون نهادند اگر کیفیت [illegible] قلم با عدد
بیان تفصیل مجموع وقایع و قضایا [illegible] سخن به تطویل انجامد لاجرم بعضی از وقایع را طی کرده و در اختصار
بعضی از آنها کوشیده بر مقتضی کلمه خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه چون اخبار [illegible] اهل
[illegible] عرب بمسامع علیه ابوبکر رسید [illegible] همت خود را مصروف و مقصور بر آن داشت که باطراف
و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و مردان و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان قواعد
[illegible] مهدم و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپهسالاران که جهت دفع مرتدان نامزد
فرمود یکی خالد ابن الولید بود که او را با سه هزار نفر بجانب طلیحه ابن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد
فرستاد

ذکر توجه خالد بجانب طلیحه ابن خویلد و شرح قتل [illegible] مالک

چون اسامه ابن زید از حدود شام
[illegible] مراجعت [illegible] بعضی از قبایل که در اوایل از مخالفت [illegible] بدین اهل اسلام [illegible] مسلمان
شد ابوبکر در سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر [illegible] قیام نموده بر عزم قتال
طلیحه ابن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه که از مدینه تا آنجا یک مرحله است رسید علی علیه السلام
زمام راحله او را گرفته بنا بر صلاح وقت التماس نمود که خود از سر آن عزیمت در گذشته دیگری را بجنگ [illegible]
نامزد فرماید در آن اوان در حوالی بزاخه که آبیست از آبهای بنی اسد [illegible] آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخت
و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ایمان آورده بود و شرف صحبت آن سرور
دریافته گویند که چون طلیحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت شیمه ردت را وجهه همت ساخت

در صدد تنبیه کرده و مهم را از [illegible] معاف داشته و با اباحه انکاشت و بنا بر آن آسانی و سهولت
شیطان تمام بجا سید برسالت و بجا فرار کرده و عیینه ابن حصن با بنی فزاره و عمرو ابن معدیکرب با جمعی
مرتدان عرب بدو پیوستند و بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد و بالجمله چون خالد ابن الولید بحکم
طلیحه نزدیک رسید عکاشه ابن محصن و ثابت ابن ارقم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان امر
کرد تا آن دو بزرگوار بنا بر عزیمه خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثناء راه [illegible] طلیحه را
برادرش سلمه که از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دو چار کردند سلمه بر
ثابت حمله آورده بیک زخم او را شهید کرد و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلیحه از شیر و آوردن عاجز
گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر کرده او را نیز شربت شهادت چشانیده بلشکرگاه خود مراجعت
کردند و چون سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بغایت اندوهناک و ملول شدند
و بعین رضا و تسلیم جان ندیدند و چون مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خالد [illegible] نزد طلیحه
رسولان فرستاده او را نصایح فرمود تا از مقام مخالفت برخاسته از سر دعوی بی معنی در گذرد اما
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نمود و میمنه را
بوجود عدی ابن حاتم طایی زینت کرده [illegible] و خود در قلب با [illegible] طلیحه
با قبائل اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و چون [illegible]
و سپاه چنان می‌نمود که انتظار نزول وحی و آمدن جبرئیل میکنیم و [illegible] بجوش و خروش آمدند
خروش سواران و گرد سپاه بپوشید رخسار خورشید و ماه عیینه ابن حصن با هفتصد نفر از بنی فزاره
در مقابله لشکر خالد آمده هرچند کوشش نمودند مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت
اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده از وی پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده
عیینه طوعا او کرها باز روی بجانب جهاد نهاد و بعد از ساعتی نوبت دیگر نزد طلیحه آمده استفسار کرد که جبرئیل رسید طلیحه
گفت که نی عیینه بار دیگر بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال کرد و چون از شیر و آوردن عاجز گشت باز معاودت
کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد طلیحه گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل بامن خطاب کرد
که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید خوب است خالد
هم روشن نشود و بیان شما حالتی که تا آن فراموش نکنی عیینه که این سخن از طلیحه شنید گفت بخدا سوگند که [illegible]
گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز آن را فراموش نکنی در آنگاه روی بقوم آورده گفت که ای بنی فزاره [illegible]
با دیده عبرت ببینید که این بدبخت کذاب و دروغ گوی است عیینه این سخن گفته با جمع بنی فزاره روی [illegible]
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام را مشاهده کرده و از کشش عاجز گشته آهنگ فرار کرد
طلیحه در این حین از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت که تو بدبختی ما نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا [illegible]
از آسیب محاربه و قتال بیرون آورد که [illegible] و چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد ابن الولید بیک حمله جماعه عظیما را

از هم شکافته ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند و طلیحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت
او نیز با زن خود نوار بر راحله نشسته فرار نشست و از معرکه بیرون رفته راه شام پیش گرفت و خالد تتبع ایشان
[illegible] بیرون آورده بر قتل [illegible] از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده
بودند اقدام نمود و بعد از تفتیش و انتقام بجمع غنایم و اغتنام فرمان داد و چون از مهم فراغت یافت در عقب گریختگان
شتافت و در موضعی که آن را وادی الاحزاب گویند بحزب شیطان رسیده با دیگر نامردان [illegible] باشتغال [illegible]
چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر گاشتند و عیینه ابن حصن فزاری که ذکر او و جمعی [illegible] گذشت
و قره ابن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه جان بسلامت برده
بدیار شام در آمد و در حوالی بلوک غسان آورده آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافت و در زمره اهل اسلام انتظام
یافت و چون خالد ابن الولید خاطر شریف را از کار طلیحه فارغ نمود عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد
[illegible] و جمعی [illegible] آورده نزد ابوبکر بردند و چون چشم ابوبکر بر آن دو شخص افتاد زبان
توبیخ و ملامت بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدند و ابوبکر توبه هر دو را قبول فرموده
از سر جرایم و آثام ایشان در گذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد ابن الولید بفرمان ابوبکر
بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک بود متوجه شد و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اتباع
او پرداخت قصه جرم فجاءه و گرفتار شدن او و سوختن ابوبکر وی را در بعضی کتب مشروح و مذکور است
والله اعلم نقلست که بعد از خروج طلیحه سلمی بنت مالک ابن حذیفه ابن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر [illegible]
استیلا یافته مرتد شد و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در بعضی حروب بدست
لشکر ظفر اثر اهل اسلام اسیر گشته و بخدمت آن سرور استسعاد یافته و بشرف توحید مشرف شده و حضرت [illegible]
عایشه او را [illegible] بخشیده بود و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بجوار رحمت حق پیوست سلمی
مرتد شده میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم را سلمی متابعت او نمودند و چون [illegible]
این خبر [illegible] بخالد ابن الولید [illegible] بالشکری جرار که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان
عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی وقوف یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود
و بعد از تقارب فریقین و تلاقی فریقین از جانبین بتسویه صفوف مشغول شدند و در آتش نایره قتال [illegible]
اشتعال پذیرفت که [illegible] آن حکم [illegible] آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی به
انهزام نهادند و جمعی از سرداران را اسیر کردند سلمی را که بر [illegible] سوار بود در میان گرفتند و عاقبت شتر را
پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر شد **ذکر خروج سجاح کاهنه و رفتن او
بجانب مسیلمه و کیفیت اختلاط او با وی** سجاح زنی بود در فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و بنبوت
مسیلمه الکذاب معترف و بر او متابع شریعت او بود و بنا بر ریاست و علم و فصاحت تمنای آن داشت که
دعوی رسالت و نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در قید حیات بود این معنی را دعوی

سر بر نهند و جمعی از آن سرداران که از دنیا بغرض و ساعی خراسید سجاح دعوی نبوت کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که
این وحی الهیست و جمعی ساوی و مجموع بنی تغلب که ویخالان آن قبیله بود در این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح
شامیان خود را بصوم و صلوة معتقد فرمود و کوه امر فرمود که گوشت خوک و شراب بر ایشان مباح گرداند و چون
کار وی بواسطه متابعت بنی تغلبه فی الجمله قوتی یافت با اکثر قبایل عرب نامها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت
کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر او را در این قول مصدق داشته عزیمت کمر بستند و چون مهم او قوی شد با مالک بن
نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت مکتوبی در قلم آورده او را بمتابعت خویش خواند و ما للکان قتال
خالف رای و ملک تدبیر با سجاح مصالحه کشته مرید شد اما هرچند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر و جبر بطاعت
در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در تطل با او مجتمع شدند و معروض داشتند که خالفان ما
بسیار اند نخست دفع کدام فرقه را وجهه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل
شده است و آن مهملات مبنی از آنست که اول بحرب بنی رباب و انهما باسم الایشان باید پرداخت و آنگاه لشکر
ضلال بر ملاء اصحاب سجاح قرار یافته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهاده اکثر آنجماعت را بقتل رسانیدند
و بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که مارا بکیا نیامری عظیم شده ایم و
خالفان بسیار داریم صواب چنانست که اول بجهاد مسلمانان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابی بکر پردازیم و چون
این امر خطیر منقشی شود سایر احزاب طوعا او کرها انقیاد ما نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی بکشم و در
همان شب کلمه چند مسجع بهم بافت مشعر بانکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد و علی الصباح
ساخته و پرداخته بود بر سرداران سپاه خواند به اتفاق روی توجه بجانب یمامه آوردند و در خلال آن حال
شرحبیل و عکرمه ابن ابی جهل با طایفه از مسلمانان باشارت ابی بکر جهت دفع شر مسیلمه کذاب متوجه یمامه شده
بودند و خالد ابن الولید نیز بر بوده ابو بکر داعیه آن داشت که با ایشان ملحق شود تا کام جز لشکر کشیدن
سجاح بسمع خالد رسیده صلاح در توقف دید و شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حالات را معلوم کرده بمدینه مراجعت
نمودند تا کار مسیلمه کذاب و آن زن دروغ گوی بکجا منتهی میشود و چون مسیلمه کذاب شنیده که سجاح با لشکری
گران متوجه اوست طایفه از مخصوصان خود را با اسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او را معلوم کرده بزودی
مراجعت نمایند و رسولان چون بپابوس سجاح رسیده مضمون رسالت را ادا کردند سجاح گفت که خدای عز و جلا
بمن وحی فرستاده است و مرا بقتال شما مأمور ساخته بعد از آن کلمات بی معنی خود را که در آن باب فراهم
آورده بود بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان برفته باز گشته بعد از قطع مسافت جمله که در
وقت از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند و مسیلمه کذاب هرچند دانست که سجاح مانند او در دعوی
کاذبست اما چون خوف از لشکر اسلام بر خاطرش باکثر استیلا داشت قدم در عالم تنازل و تساهل نهاده
در آن دید که با وی در مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا
نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو

حال اگر خداوند عز اسمه آن نصف را که بقریش داده بتو کرامت فرماید و مرا لایق باشد که وحی آسمانی بر من نازل شد چنانچه باد
و مشعر بیان نیست و بعد از رسولان مسیلمه بشرف مجلس تو مشرف شوند التماس آنکه با خواص خویش متوجه جانب ما شوی
تا گفتار ما بسمع رضا استماع نمایی قال لب شیء نکلم لیس نحن کرینت قوم تا قیامت آن نحن و ورد زبان می شود و چون
رسولان مسیلمه بلشکر سجاح رسیده با او ملاقات کردند و پیغام ادا کردند سجاح ایشان را اکرام و احسان بسیار نمود و داشته گفته که
خدای عالم جل ذکره در شان شما وحی بمن فرستاده است و شما را ستایش میکند آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آن
آنکه چون حسن طلعت و زیبایی چهره و لطف گفتار و طلاقت لسان ایشان را مشاهده کردی در باره آنجماعت گفتی که
نه با زنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن آن گروه نیکوکارانند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روز بسیار
پس پاک خدای تعالی و مقدس و ایشان در مدت حول بوجه احسن زندگانی میکنند و پادشاه آسمانها
میفرماید و خدای عز و علا گواه حال شماست میداند آنچه در دلهای شماست و فهم میکند آنچه در سینهای شما پوشیده
و پنهانست و از سخنان سجاح که در شان رسولان مسیلمه گفته بود که لا النساء یأتون و لا الخمر یشربون بنابر آن بود
که مسیلمه خمر را بقوم خود حرام گردانید و مبالغه داشت که مردان با زنان زیاده از یکبار مجامعت نمایند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنانست که هر گاه مرد صاحب فرزند شود و از ازواج خویش بپاکی
نماید و بالجمله چون رسولان از نزد سجاح باز گشته سخنان سجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت که هیچ شک
نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خویش گفت که خدای تعالی در وصف شما سورتی فرستاده
است و این کلمات پریشان را که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بجمعی
داده بعد از خواص خود روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که
بود حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرد و در اثنا حدیث سجاح
از مسیلمه استفسار کرد که خدای تعالی در این ایام هیچ آیه بتو فرستاده است گفت آری سجاح گفت که آن کدام است
مسیلمه جواب داد که حق عز و علا فرموده است که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشا
سجاح گفت بعد از این دیگر چه کلام بتو وحی فرستاده است مسیلمه کلماتی جمع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان
با زنان بود بروی خواند چنانکه او را بفعل آورد و سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خویش یافته گفت ما اقدر که تو
پیغمبر و مسیلمه چون میل سجاح را نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته رغبتش بوصال او
بیشتر شد لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت که چون من مردی پیغمبرم و در مرتبه نبوت برابر بوده اگر از
مضایقه بر خیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حباله نکاح من در آیی زمام اختیار بکف اقتدار من نهی
و چون سجاح مسیلمه را در این تمام شهوت انگیز یافت مضمون این مقال را در آن حال ادا کرد
سر یار دارم امشب بتو کار دارم امشب تن نازنین خود را بتو میسپارم امشب اما جفا نه صبرم کم
و حمالی در این باب نازل کرده و چون شهوت مسیلمه فوق تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح
چنان نمود که محل نزول وحیست و بعد از لحظه بجهت که طبیعت بخیفش فراهم آورده بود

جماع سجاح کرده بروی خواند ودر آخر آن اسجاع این کلمه مذکور بود که ان شئت بالجمیع سجاح گفت بل بالجمیع فی
جمان دو سه روز از بوس وکنار بسیار نیاسود ودر آن روز که سجاح در حدیقة الرحمن که آخر الامر بحدیقة الموت
موسوم گشت مصحوب مسیلمه داد مردی ومردانگی داده بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم
خویش پیوست وروسای عرب مثل مالک ابن نویره وقیس ابن [illegible] وعطارد ابن الحاجب وعمرو [illegible] که در آن لشکرگاه
بودند از وی استفسار کردند که ملاقات تو با مسیلمه چه سان روی نمود سجاح جواب داد که اورا بر حق یافتم
وبحکم الهی بدان در نکاح او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه بود گفت که هیچ گفتند که عیب تمام باشد که چون تو زنی بی
شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر ترا مقرر سازد وچون سجاح از معسکر خویش بیرون آمد [illegible]
بدر حصار یمامه رسید ومسیلمه فرمان داد تا در حصار را ببستند ونفس شوم خود ببالای دروازه آمده از سجاح
سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال را بیان کرده مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت که شبث ابن
ربعی مسیلمه گفت که اورا بخوان وچون موذن تو حاضر گشت مسیلمه فرمود که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول
خدا دو نماز را از پنج نماز که آن نماز بامداد وخفتن است و او با محمد در اثبات ایمان موافق بود از شما برداشت
وسجاح از یمامه معاودت نموده بیبانه خود ملحق گشت ودر همان موضع چند روز [illegible] لشکر اقامت انداخته مسیلمه
نموده نصف خرمای یمامه را برسم مهر بسجاح ارسال نمود در تواریخ مسطور است که چون شوکت اقبال وحلوت حجت سجاح
ومسیلمه روز بروز [illegible] قبایل عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد ابن الحاجب گفت

امست نبینا انثی نطیف بها ... واصبحت انبیاء الناس ذکرانا

وبالجمله تمام ایشان از کرده خویش پشیمان شده
باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن را قبول کردیم وبا وی بدر حصار یمامه
آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون ما را دلالت این کار چگونه کنیم وبکدام روی بعید بدیار [illegible] ملاقات
نماییم وبعید [illegible] وبکدام جلادت پس مخالفت در روی کشیم ... با تو نشستن بکدام آب روی
ورزیم [illegible] وروسای عرب [illegible] شده هم از شومی آن لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق شدند وبقبایل
خود پیوستند ودر منازل خویش آرام گرفتند در باب اعتذار ومتابعت سجاح با ابو بکر نامها نوشتند وسجاح
حال [illegible] با جمعی [illegible] از خواص خویش که از موصل بیرون آمده بودند عنان عزیمت بجانب
معطوف گردانید ودر بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام
یافت **ذکر رفتن خالد بجانب بطاح وقتل مالک ابن نویره** مالک ابن نویره که در باب طایفه از اعراب شغلی بعد
سپاهگری [illegible] از جمله اصحاب [illegible] بود ومنکوحه داشت که در لطافت خد ورشاقت قد شهره آفاق بود ومالک
از [illegible] از سجاح در موضع بطاح مقیم بود تا آن زمان که ایام حیات او منقطع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو بکر در
حین وداع خالد با او گفته بود که جاسوسان بقبایل عرب فرست واز هر قبیله که بانگ نماز شنوند حکم باسلام آن
قبیله کرده تعرض بایشان نرسانند واگر بانگ نماز بشنوند حکم باسلام آن قبیله کرده تعرض بایشان نرسانند واگر بانگ
نماز نشنوند ایشان را باسلام وادای زکوة دعوت فرمایند اگر قبول فرمایند فبها والا اموال آنجماعت را در حیطه تصرف

آورده

آورده تیغ بی دریغ برایشان حکم سازند وچون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان
گشته بقبایل خود باز گشتند بنابر وصیت ابو بکر باطراف وجوانب دیار عرب جاسوسان فرستاد تا از کما هی حال
او را صاحب وقوف سازند وجمعی را که بجانب قبیله وقوم مالک ابن نویره فرستاده بودند تا از صورت کفر واسلام ایشان
اعلام فرمایند بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند وبعضی از اهل تجسس وتفحص چنان معروض داشتند
که اذان از قبیله مالک بآذان ما نرسید وابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز
از میان ایشان شنیدم وچون مالک ابن نویره با خالد ملاقات کرد خالد اورا نزد خود نشاند وبا وی در تکلم آمده
در اثنای سخن گفتن هر لحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است ومالک بعرب چون سخن از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا وکذا وچون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد
برآشفته گفت ای [illegible] محمد مصطفی مرد ما بود ومرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس بشمشیر خونریز
از بدن جدا کردند ودر بعضی از تواریخ معتبر چنین مسطور است که چون مالک ابن نویره وقوم او را گرفته به
لشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محفوظ ومضبوط دارند وچون شب در آمد وبحسب اتفاق بغایت برودت مفرط
بعمل انجامید خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا منادی کند که نگاه بانان توجهی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند
و[illegible] کلمه ادفئوا اسراکم [illegible] بعبارتی ادا کرد که آن عبارت در لغت بنی کنانه کنایه از قتل بود
وحارسان مالک وقوم او که غالبا از بنی کنانه بودند سخن منادی را شنیده دست بقبضه شمشیر بردند وتمام اسیران را
بقتل آوردند وخالد بر حقایق حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه وبعد از قتل مالک خالد ابن الولید
منکوحه جمیله او را در حباله نکاح آورد ودر تاریخ اعثم کوفی کیفیت قتل مالک وتبع او بنوعی دیگر مذکور است
وبالجمله چون صورت واقعه مالک ابن نویره بسمع عمر رسید که اضطراب عظیم کرد وزبان طعن بر خالد دراز کرده معروض
ابو بکر گردانید که با آنکه ابو قتاده ادای شهادت نمود که مالک ابن نویره در زمره اهل اسلام انتظام دارد خالد او را
کشته است ومخلفه او را در حیطه تصرف آورده بنابر آنکه قول ابو قتاده را اعتبار ننموده او سوگند خورده که
بعد از این با لشکری که خالد سردار وحاکم ایشان باشد بهیچ غزایی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد
را از امارت معزول فرمایی ابو بکر در جواب عمر گفت که زبان طعن از خالد باز کش واز اندیشه قتل او در گذر که
شمشیری را که خدای تعالی بر روی کافران کشیده است در غلاف نکنم آخر الامر ابو بکر بواسطه مبالغه عمر قاصدی
بجانب خالد فرستاده او را جهت طلب داشت تا از سبب قتل مالک ابن نویره استکشاف نماید وخالد بنابر فرمان
خلیفه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد وبعد از [illegible] بطیبه نزدیک رسید در دستار خود [illegible] سرخ برسم عرب
نزد بجانب ابو بکر فرستاد والتماس نمود که اورا شرف ملازمت [illegible] آنحضرت گرداند ودیگری را در دخول
یا [illegible] شریک وسهیم نگردانند در مبلغ مذکور اگر [illegible] التماس اورا قبول کرد گویند اول دستوری که در اسلام شده بود
آن بود وچون خالد ابن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابو بکر بود عمر از مسجد برخاسته بجانب او رفت
ودو تیری را که برسم مبارزان عرب بر دستار خود زده بود از دستارش بیرون کشید بشکست وگفت [illegible]

تا کشته و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بخصوص آنکه با او در مقام خطاب و عتاب درآمد
عمر هیچ نگفت و بایکدیگر بعد از شرح خواستند که بمنزل ابوبکر درآیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت که بغیر از
خالد کسی را رخصت دخول نیست و عمر بنا بر حرمت ساحت خلافت بازگشته دست بهم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر
شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست بامرأته خالد گفت ای خلیفه رسول خدا
تا بمعبود دگار سوگند یاد کرده که از پیغمبر شنیدم که فرمود که خالد شمشیر خدا است ابوبکر گفت شنیده ام خالد گفت که
شمشیر خدای تعالی مکرر کردن کافری را شاید ابوبکر فرمود که فاتبع من قولنا الی علانیة خالد سر پیش و فرحان از نزد ابوبکر
بیرون آمد چون عمر را بر در مسجد نشسته دید گفت هلم الی یا ابن ام شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد
ابوبکر سرپیش و فرحان بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بشمشیر برده گفت تعالی یا ابن مجاز ابن
جریر طبری گوید که خالد عمر را ابن جهت آن گفت که آنچه مردم بدست راست میکنند عمر بدست چپ میکرد و چون
صورت حال را بدین منوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل مالک عفو یافته جواب نگفته ابوبکر از وی خشنود
گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و قتل مسیلمه** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که متوجه یمامه شود بمحاربه مسیلمه کذاب
و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد و قطع مسافت و مراحل نموده به یمامه رسید
و از سر جد و جهد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و جمعی از دلیران روزگار که عتاب بیامه شد و در آن غزا زمام
شد و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت ابن قیس ابن شماس نهاد و فرمان داد تا مهاجران رایت بر دوش
ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه و زید ابن الخطاب نهادند و بجانب صحرا رفتند و در آن راه خیل خالد جمعی را دیدند که
در عقب اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب خصمی
بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه را ریخته بود و از خوف جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را
گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه را باز نمودند و چون خالد در منزل فرود آمد
جمعی را از مردم یمامه که گرفته نگاه داشته بودند ایشان را نزد خالد بردند خالد از ایشان بر اعتقاد گرا استفسار
نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق آن گمراهان اشارت کرد و چون نوبت
بساریة ابن عامر و مجاعة ابن مراره که از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت که ای خالد اگر خواهی
که زمام حل و عقد و رتق و فتق این مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر و بنا بر مصلحت ساریه
مجاعه را نگاه داشتند اما موجب را کردن زدند و خالد بن الولید موضعی را که قریه ایشان از ذراع یمامه لشکرگاه
ساخت و اهل یمامه استعداد و بدر کارزار قیام نمایند در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ
نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی از تواریخ از وی برجال ابن عنفوه تعبیر کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در
ظل رایتش مجتمع شده بودند منقول است که نهار الرجال در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بمدینه آمد و بآنحضرت ایمان آورده سوره البقره را آموخت و چون بیمامه مراجعت کرد از شریعت غرا ابا نموده
در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بغوایت و تحریض مسیلمه در محافل و مجالس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله



شنیده ام که فرمود که مسیلمه در امر نبوت شریک منست و بنابر شهادت او بنوحنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری
مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او استفسار نموده مسیلمه جواب داد که در ظلمت
شخصی نزد من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمداً صادق ولکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر بثبوت
پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان
در ساق نامین و برکت دست تو بدیشان رسد و اولاد بنی حنیفه را اسلام و تواصل کرده مسیلمه بموجب استصواب آن ضال
مضل عمل نمود اما هر کودکی که دست تا باد کش بر سر او رسید اقرع شدی و هر طفلی که انگشت شوم بکام وی رسید
الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت در بعضی از کتب معتبر چنین مسطور است که چون خالد
مهم بطاح را فارغ کرد روزی چند در بلاد بنی تمیم و زمین بطاح لشکر اقامت ساخت و منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید در
خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز در ترقی بود و تضاعف میپذیرفت و مردم یمامه را استمالت نموده میگفت
که باید که با من کسی بگوید که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه عدد و عدت از شما زیاده اند
و نه بقوت و شوکت بر شما رجحان شهر شما از شهرهای ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر روز
که وعده میعاد من جبرئیل علیه السلام بر من نازل میگردد و بشرف وحی مرا سرافراز میکرداند چنانکه بر محمد وحی آمد
و پیغام الهی میگزارد و آیات نهار الرجال و محکم ابن الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند ادای شهادت
می نماید که محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و سلم بشرکت من در امر حضرت نبوت اقرار کرده و رضای او باین صورت مقرون
بود جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر حاضر رفته گفتند که مسیلمه ابن حبیب دعوی نبوت میکند که شما این
دعوی از زبان محمد ابن عبدالله گواه داده اید و گواهی داده اید و از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب او مشروط و
مربوط بنقل شهادت آن دو پیر بی دیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما باین معنی او گواهیم و بنابر شهادت
ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافته ایمان آوردند و مسیلمه بضلالت و جهالت خویش اصرار مینمود
تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاهی جرار بدیار آن پلید توجه فرمود و چون خبر حرکت خالد بسمع اهالی یمامه رسید
محکم ابن الطفیل معارف آن سرزمین را احضار نموده گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی
بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با آن طایفه محاربه دست خواهد داد که جانها عزیز خود را در مقابل
سلاح خویش خوار دارند و مرگ را بنابر استحصال رضا و حیات ابدی انکار نکنند اعیان یمامه گفتند که ما در روز
معرکه نیز دست از آستین جلادت بیرون آوردیم که خطاء فاحش خالد معلوم او کرده و اگر از چنگ اجل خلاص یابد
اعتراف دیا دیه هزیمت نهاده تا مدینه روی باز پس نکند محکم ابن الطفیل گفت احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم
و چون خالد بن الولید ببلاد یمامه رسید و دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بی دغدغه و دهشت بدین
ولایت درآیید و هر کجا دست آید نزد من بیاورید ایشان بموجب فرمان روان شدند و در راه ثنائک و بنی عجاعی
خوردند که مهتر ایشان مجاعة ابن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریة ابن عامر گفتندی
مسلمانان از آن قوم پرسیدند که کیستید گفتند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که هیچکس بشما نیز نباد

اعدخنان خاص انکاه بکرد اشیان در آمده و مجاعه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند و خالد آن قوم سید
که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه کذاب چیست جمهور اسیران گفتند که او با محمد علیه السلم در امر نبوت شریک است و ساریه
ابن عامر معروض داشت که ایها الامیر من یاری با او نکرده ام خالد پرسید که تو نیز همچو جواب داد که سخن من موافق
سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار نمود که تو چه میگویی مجاعه گفت که من و ساریه در زمان
حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته برو ایمان آوردیم و با وی عهد
بیعت کردیم که از دامن متابعت تو باز نداریم و پای از دایره مطاوعت تو بیرون ننهیم و اکنون نیز
بر همان عهد و پیمانیم که بیعت بوده اما از بیم تضییع مال و فضاحت اهل و عیال بدین کذاب در ساخته ایم
که بحسب ظاهر مخالفت وی نکنیم بعد از آن ساریه گفت که ای امیر اگر اعتماد آن داری که در باب ما در حضرت نماید
مرا و مجاعه را از سیاست خویش ایمن کردان و بفرمای تا ما را برهانند و بدین جرم که دیر بخدمت تو رسیدیم مواخذت
فرمای خالد ایشان را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر سادس نموده بمنزلی که آنرا عقربا
میگفتند نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمد و قطع مسافت کرده
در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بر تعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کارزار و دلیران
هشیار سپرده خود با طایفه که بر ایشان اعتماد تمام داشت در قلب ایستاد و خالد چون جرأت و جلادت
او را مشاهده فرمود زید ابن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و اسامه ابن زید ابن حارثه را بضبط میسره تعیین کرد
و بهادران از جانبین در جوش و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند گویند اول کسی که از مخالفان بقتل آمد نهار
الرجال بود و او بضرب تیغ زید ابن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات آمده که نخستین سعادتمندی که
از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه دلاوری نهاد خالد ابن الولید بود و او در آن حین رجزی میخواند و آتش از
شمشیر یمانی می افشاند زمانی ممتد با اعدا آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت کرد پوشیده نماند که این سخن
مخالف روایت طبری است و بعد از آن خالد ابن الولید عمار یاسر در میان میدان آمده رجزی بگفت و بر سنان
سنان و سنان نیسفت و بهر حمله بسیاری را می افکند تا جمعی از مرتدان را به آتش جحیم فرستاد و در اثنای کارزار یکی از شجعان
بی باک شمشیری حوالت وی کرده پوست سرش را با گوش بدوش رسانید و عمار با وجود زخم چنین بیک ضرب
آن مدبر را بخاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد انگاه حارث ابن هشام ابن المغیره با گروهی کرسنه روی
بمیمنه نهاد و جمعی را کشته و زمره را از جمله ساخته بموقف خویش باز گشت و در آن حمله زید برادر عمر ابن الخطاب
بخ تعرض معارف سپاه مخالف را از پشت زین بروی زمین افکند اما عاقبت زخمی کران یافته بمعقد صدق خرامید
و سالم مولی ابوحذیفه که صاحب رایت مهاجران بود هم در این معرکه بعز شهادت فایز شد و بالجمله قریب سیصد نفر از
جوانان دین شربت شهادت چشیدند گویند که از ابتدای ظهور اسلام تا آن زمان اهل ایمان را چنین واقعه صعب
روی ننموده بود و چون جمعی از اولوا البصائر طبل رحیل کوفتند از آنک ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان
از معرکه روی برتافتند و مخالفان در لشکرگاه خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره کردند و چون بالاتر حدیقه

خواستند که بجمیع شیر اجزاء ام تمیم را که بعد از قتل مالک ابن نویره در حباله نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند
اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از این حرکت شنیع مانع آمده گفت من از این عورت تا غایت بجز مهر
و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت
و جمعی از طاغیان را بر خاک ادبار انداخت و تا شب نایره قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت این حال
متحیر و متعجب و چون شب شد هیچ یک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلاء خیال آنکه فردا آیا کار چون
خواهد بود عنان اختیار بدست خویش گرفته تا روز مژه بر هم ننهادند بگرد دیده خود خار بی خوابی مژه کردم
که تا خیال تو بیرون رود ز خواب در آید و بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شد
بر تسخیر ولایت نیم روز علم بر افراخت بقول بعضی از ارباب تواریخ کسی که پای شجاعت در میدان محاربه نهاد
اول یا ام و صاحب مشورت مسیلمه محکم ابن الطفیل بود و چون محکم در برابر صف اسلام آمد رجزی میخواند
گویند که آن شعر مبنی بود از تعریف او و مخبر از انصاف مسیلمه و خواص او بر اوصاف کمال ثابت ابن قیس
انصاری که در شیوه دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهده آن حال کرده اسب در معرکه راند و حملها شمار
بر محکم آورده آخر الامر یکی نیزه زد بر کمربند او که بگسست خفتان و پیوند او و جمعی کیشان مورخان چنین
گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول در حدیقة الموت براء ابن مالک یا عبد الرحمن ابن ابی بکر است
چنانچه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد غرض سوداوی از اظهار اختلاف اقوال روات آنست که اگر جمعی
از ارباب حقد و حسد که در کمین خطای این کمینه اند بنا بر تعنتی در تالیف این عجاله ضعیف بیجا سازند مستعد آن
جلل اعلی و مقیمان عتبه علیا حمل بر ضعف در روایت نمایند و چون حسودان را که هنر در چشم ایشان عیب نماید
بتعلل نظر نمایند و نه در حق قایل چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
اکنون با آنکه عنان سخن شده زد سخن رها راوی نخستین گوید که ثابت ابن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان
میکرد و از چپ و راست میتاخت و مبارز طلبی می انداخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت و بعد از انقضاء
خروج مالک شهید که از حالات او عنقریب شمه گزارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده و بضرب شمشیر
آبدار آتشبار جمعی نامعدود را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت داد از میان اهل عدوان
سلامت بیرون آمده در موقف خویش ایستاد و اعدا دین را از این صورت اندوهگین شده یکبار بر مسلمانان
حمله کردند و دست تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد بنفس پای ثبات فشرده فریاد
برآورد که ای مسلمانان از فرار بترسید و از روی تجارب اندیشه ناپسند مبادا که کردید عار فرار بر دامن خویش و ناموس
شما بنشیند و دیگر ابوبکر شما را بنظر عنایت و التفات ننگرد اگر ملت محمد را دوست دارید جای خود را بدشمن مسپارید
اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیای خود در مراجعت دیدند و کلما العود احمد را ورد زبان ساخته
باز گشتند و بر صف مخالفان حملهای متواتر کردند و از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزلی بحال اعدا راه یافت
گویند که چون نایره قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن بیباکان شمشیری بر ابو دجانه انصاری حواله ساخت

و ابودجانه حمله او را رد کرده برفق و تجنب آسیا و آن ملعون را در هم نزده بعد از الیاف فرستاد و جانب سواری دیگر
از آن معاینه خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا بیندروی ضجه عیاب او نهاد و در صحرای ز
ابودجانه در خاطر خصم سپاه شده که از عیاب صف خویش روان شد ابودجانه در عقبش تاخته و تیغ جلادت
آخته دست از وی باز مداشت تا هر دو پایش را قلم نکرد انکاه ابودجانه بهر طرف تاختن و بهر حمله مبارزی
انداختن گرفت و در اثنا کر و فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت بدهید
و روی بهزیمت منهید و این معنی را تا که بکثرت عدد مغرور اند از یکدیگر رو برتابید و جمعی از لشکر اسلام که
دل در انهزام بسته بودند باو پیوستند و باتفاق برادر باب نفاق و شقاق حملهای بیاپی کردند و مجاهدان
دین آواز تکبیر برکره اثیر رسانیده تیغ در مخالفان نهادند اهل رده و خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند
القصه بطولها در آن مصاف هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت مرکز خود را خالی گذاشته باز بموقف خود
می آمدند رافع ابن خدیج انصاری گوید که در آن روز چون محاربه بنو حنیفه را مشاهده کردم سر آیه ستدعون
الی قوم اولی بأس شدید با ظاهر شد و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال اسلامیان
راه یابد صورتی روی نماید که مبارک بدیر نباشد اما بیروت الارباب شاهدان شاهد بدر و احد و
احزاب و طایفه دیگر از اصحاب و اهالی [illegible] احدی همتها بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته و صفها هم سیف
بیکبار دفعه حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام سپاه وزیده رایات اهل کفر نگونسار گشت و خلقی
نا معدود بقتل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایت که چون
خالد ابن الولید دید که طایفه از اعیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کشته شده گفت که من در عمر خود
این با شدت [illegible] ام و چون دانست که [illegible] الا بجنگ [illegible] مسیلمه کذاب
آواز بلند کرده لشکر نصرت اثر را بر محاربه و مقاتله تحریص فرمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیرها از
نیام برکشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان دین نیاورده دو باره معرکه بر یافتند و چون محکم ابن الطفیل آثار
ضعف و انکسار بر صفحات [illegible] مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقه الحدیقه و بقیه
اشرار که در فضای معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب بر آن موضع پناه برده در
را بر بستند و بعد از آن مالک در باغ مفتوح کشته مسلمانان در آمدند بعضی گفته که براء ابن مالک را
مالک را در حین حرب و استعمال آلات طعن و ضرب چون قعقعه سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی
و بعد از آنکه بخفتیدی مردم بر اطراف اعضاء وی نشستندی بول کردی و بعد از بول کردن بحالت اصلی باز آمدی شیر
ژیان که در مرغزار [illegible] کردن اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز بر مقتضی عادت او این
حال پیش آمد و چون از بول کردن فارغ شد متصدی محاربه و مقاتله گشتی و از ضرب تیغ آبدار او جویهای خون
در میان صحن جهان یافت و چون اعدا ملک روی بهزیمت نهاده و در حدیقه در آمدند باب دخول
خروج را مسدود گردانیدند براء ابن مالک گفت که یا معشر المسلمین مرا بر دار اشته در این حدیقه اندازید شاید

که فتح الباب دست دهد و یاران بموجب فرموده براء بر دار اشتند تا بسر دیوار بر آمد خود را در حدیقه انداخت
و بر حدیقه اکتفا و اشرار جنگ کوشش نموده که مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند
و بار دیگر بنو در حرب گرم شده تیغ تیز سر انشان آغاز نهاد و از دست برد اعدا از سپاه ظفر اعلام قریب
ده هزار نفر از پای در آمده جان بمالک سپردند از آنجمله یکی محکم ابن الطفیل بود و در اثنا آنکه لشکر ضلالت را
بقتال تحریص میکرد تیری از شست عبد الرحمن ابن ابی بکر گشاد یافته بمقتل او آمد و بعضی گفته اند که
قاتل او براء ابن مالک بود والعلم عند الله تعالی و چون مسلمانان بجانب ملک شان بحدیقة الرحمن در آمدند
قتلی بافراط از ایشان صدور یافته مسیلمه مقتول شد و آن موضع بحدیقة الموت موسوم شد از وحشی
منقول است که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بحبشه [illegible] و بحدیقه مدینه کشته و بحدمت رسول صلی الله علیه
وسلم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنابر آنکه آنحضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی بناکامی گذرانیدم
در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بعزم سرای بقا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند
و من حربه که بجرم انداخته بودم برگرفته با ایشان موافقت نمودم تا بعد از دار رسیدم و در آن زمان که
مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند و مسلمانان از عقب ایشان در آمدند من نیز در آن موضع در رفتم و در
اثنا دار و گیر مسیلمه را دیدم که با شمشیری کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریص مینمود
چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز متوجه جانب من شد و در این حین از انصار [illegible]
نیز شمشیری بر سر وی فرود آورد و بر عقلای خرد خلا پوشیده نیست که قاتل مسیلمه از ما دو نفر یکی
باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول الله
که حمزه است بضرب من کشته شده و در دوران اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شده و
چون مسیلمه بدوزخ رفت بنو حنیفه دیوار حدیقة الموت را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب
تواریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار نفر در حدیقه براه عدم شتافته بودند نقلست که یکی از مردم عامه
را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی و لکن من الانبیاء شقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام
عباد ابن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه انصاری
از فرقه شهدا یمامه شمرده اند و طایفه دیگر هم از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم مرتضی علی بود
بروایة اقل هزار و دویست نفر از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و [illegible] نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر
و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء در این واقعه هائله
بدار فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابوبکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا کلام ربانی
و آیات سبحانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بر وجهی که اکنون در میان مردم متداول
و مشهور است فرمان داد و چون خالد ابن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست
که معلوم وی گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خواند با او در

کشتگان کشتن گرفت و در اثنا عجب [illegible] چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت خوش صورت و عظیم الجثه بود افتاده از
مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن این شخص هزار مرتبه بر او رجحان داشت و محکم ابن الطفیل
جماعت از آن قبیلست و آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت که مسیلمه اینست که
با خود دیدی که وی با شما خالد گفت که وای بر شما که بواسطهٔ این مرد لئیم حقیر دین اسلام را از دست داده در بلا و عنا
افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا صلاح آنست که با بنی حنیفه از در مصالحت در آیی چه این جماعت که بجاده بر تو
آمده طبل و حیل کرده‌اند از ارباب شباب و تجمل بوده‌اند و حصن‌ها این قلعه‌ها بر مردم جنگی مملو و مشحونست و خالد از
این حرکات افتاده و مجاعه در خفیه کسان بقلاع فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب قروج خود
بر سر نهاده و جوشن در بر افکنده با تیغها علاخته بر بروج آیند و جمیع نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برجها
برآمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح‌اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم بصعوبت شود
بنا بر این بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیهٔ مصالحت را فیصل باید داد مجاعه گفت که من از احوال اهل
قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را باتمام دهند
خالد بر این سخن همداستان شده نزدیک حصاری رفت که معظم‌ترین قلاع بود و بر بالای برج دید که [illegible]
کشتگان بیامد توجه میکرد مجاعه با وی گفت که خاموش باش که منم مجاعه خالد را فریفته در مقام صلح در آوردم
اکنون با این زنان بگوی که بحال خود باشند تا مهم مصالحت سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت و بعرض
خالد رسانید که مردم قلعه در قضیهٔ نصف سبایا مناقشه دارند اگر به تسلیم ربع آن راضی شوی صلح میکنند والا
فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحت در داد و چون در قلاع را گشادند و خالد در آن بقاع بغیر از
نسوان و صبیان کسی ندید با مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه دروغ گفتی و مرا فریفتی مجاعه
جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در خدمتگاری و استمداد بقیة السیف چاره جز این نداشتم

ذکر تزویج خالد ابن الولید بعد از تسخیر یمامه

چون مهم صلح بر منهج مسطور قرار یافت خالد ابن الولید دختر
مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت که ایها الامیر درای امان که چندین خون ریخته شده و در هر سرایی ماتمی پدید آمده
چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت که از این صورت مبالات نیست مجاعه معروض داشت که دختر من را چه [illegible]
که هزار درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شد بلکه وعدهٔ تسلیم نموده دختر مجاعه را در حبالهٔ نکاح آورد
و در تعظیم او دختر افراط نموده اعیان مهاجر و انصار را بمبالغه مرتبه میداشت و صحابه کرام از این معنی
رنجیده حسان ابن ثابت قطعه گفته نزد ابو بکر فرستاد مضمون آنکه تو که خلیفهٔ رسول خدایی و ما سپاه تو که
حنوز خون شهیدان ما خشک نشده خالد با عروس در حجلهٔ عشرت آسوده و فارغ نشسته و اعضا و جوارح ما
مانده در هوا و بیابان ناخلف پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیده چون ایشان واقف یار نکوهنده
خود را معتبر و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلیف میدهد اگر بنو حنیفه خون یکی از اصحاب رسول را
ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از معتمدان با آن جماعت دم از مصالحت نزدی اگر تو

و صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه
رضای ما تابع رضای تست والا او را بسیار رسان که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعهٔ حسان بسامع
ابو بکر رسید در غضب رفت و با عمر خطاب فرمود که تو قتل خالد را در بحر شهوات و قلت مبالات و عدم التفات
او را بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت که اجازت ده تا از خالد بگوشمالی رسد که موجب پریشانی خاطر
و تشویش ضمیر و تنگدلی تست عفو کنند که چون خبر شهادت زید ابن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش
عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نموده در عزل او سعیها فرمود و ابو بکر اگر چه خالد را معزول نساخت اما
نامهٔ خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال
مینمایی و استیلاء شهوات میان تو و حیا و شرم و صلاح حایل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان
که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر و مؤمنان دیگر را [illegible]
نداشتی و نمیداری و این حرکات ناشایست علاوهٔ قتل مالک ابن نویره شد نفرین بر تو و احوال
قبیح و اعمال شنیع تو باد که بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامهٔ ابو بکر بخالد رسید و بر فحوای آن
وقوف یافت بخندید و گفت که این کلمات از غنان عمر است و ابو بکر از همهٔ اینها بیخبر و چون خالد از مهم یمامه
فراغت یافت در آن دیار توقف کرده انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار
آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی گفته بود که جاریه‌ای از جواری بنی حنیفه در تصرف
تو خواهد آمد و چون ترا از وی پسری متولد گردد او را باسم من موسوم و بکنیت من مکنی گردان و چون
بنو حنیفه را در میان سبایا بمدینه آوردند ابو بکر او را بمرتضی علی داد و از آن کنیزک علی را پسری متولد شد که
عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از آنکه فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با
سپاهی که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعادی دین در آن سرزمین بصلح و
جنگ پردازد و خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شد در اوایل اعلام شریعت تا بدینجا نمود بعد از آن
فرمان قضا جریان صادر شد که بطرف شام توجه نماید و با امارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه‌ای از دقایق جد و
اجتهاد را مهمل نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه سلطنت عجم بر من در تحت تصرف
اهل اسلام آید از ابو بکر التماس کرد که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن بر وی گران آمد امارت سپاه خلافت
بجای آورده با لشکرها متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار و عدم [illegible] و تخریب اجیاد و بلاد و قلع و قمع
اشرار و فجار و مردان قیام نمود مشهور است که ابو بکر در مبادی خلافت حق یازده لوا بسته بر یازده
نفر از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اهل ردت را که از جادهٔ مستقیم منحرف
شده بودند بوعد و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان ستان
دمار از روزگار ایشان برآورند از آن جمله خالد ابن الولید را بجانب طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه
گزارش یافت و عکرمة ابن ابی جهل را عهد و لوا داده ارسال کرد [illegible]

و مهاجر ابن امیه را بولایت بن عامر ذکر کرده و فرمان داد که خالد ابن سعید ابن العاص بشام رود عمرو عاص را بجمع
و ضبط قضاعه و قبیله جند که در اطراف قضا و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه ابن محصن
با اهل دبا و عرفجه ابن هرثمه بجانب مهره و سوید ابن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را ببحرین فرستاد و علی هذا
القیاس امرا را بموجب فرموده عمل نموده و دفع کردن کشاکش [illegible] در بعضی نصیحت آورده تمام
و صدقات بدست تصرف آوردند و آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستاده پای صاحب و ناطق را بیرون
امر [illegible] بمصادمت و جوب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت قطع [illegible] و احوال ولایات منتظم گشته
اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی آماج شده و جمعی در مقام مطاوعت و انقیاد بودند
و هرکرا میل باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر یاد
از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین شمامه بذکر وفات ابوبکر و کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که
در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار [illegible] پرداخت والسلام **ذکر وفات ابوبکر و بیعت عمر** چون مدت
دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر بیمار شد و در ایام مرض فرمود که عمر ابن الخطاب
در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید شد و فرمان داد که کاتبی از
کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را به شخصی داده گفت بمردم آنچه درین
نوشته شده بمسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست مبارک خویش در باب خلافت
عمر حرفی چند نوشت و علی ایّ التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را
بگرفته بمسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم که وضیع و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند درآمد و گفت ای معشر المسلمین
خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذ نوشته است و شما را بر تمشیت امری مامور کرده اینک سخن او را استماع
میفرماید و بقول وی عمل بکنید مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام ثبات و مطاوعت ایم مضمون نوشته را
تقریر کردن باید و آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت که درین صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی و خلیفه کرده ام
باید که مامور و محکوم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید و زمره از حاضران انجمن گفتند که سمعنا و
اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نکشودند و از آن میان طلحة ابن عبید الله نزد ابوبکر آمده گفت که چنین شنیده ام
که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مکرر او را شایسته این
این کار نمیدانی من بارها از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد
که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها
دیده اند و اگر عیاذا بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمایی و ما از مشاهده طلعت جان فزای تو محروم مانیم
توان دانست که معاش او در غیبت تو در میان ما بچه سان باشد و لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار
رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کسی را بر ایشان حاکم ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر
شده بعد از تامل جواب داد که ای طلحه مرا از سخط و عتاب خدای عز و علا میترسانی و از سطوت و [illegible]

مرا اندیشه مند گردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه لم یزل از من سوال کند که بار امانت را بکه گذاشتی
و کار بندگانرا بکه گذاشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و بهترین [illegible] مردم را [illegible] والی ساختم
آنگاه ادوات کتابت را طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر باین نهج
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر عبدالله ابن عثمان در ساعتی که
آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی از دنیا که دار فناست مفارقت میکند و بعقبی که سرای بقاست
مواصلت میگزیند مجمل وصیت آنکه خلیفه ساخت برامت محمد مصطفی علیه من الصلوات اتمها و انماها عمر ابن
الخطاب را اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو مرا سمت شعار و دثار خود
سازد [illegible] و الا که تغیر و تبدیل [illegible] اطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و نهج عدوان
و ظلم گذارد و خامت آن بدو عاید گردد و شامت آن بدو لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت
و از عهده گفتار ناپسندیده او را باید بیرون آمد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ بعد از آن عمر را طلب داشت
و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدرر مواعظ و نصایح گرانبار ساخته عمر چون دانست
که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابوبکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست
ابوبکر گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت بمجموع تو محتاج است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و
کمال خواهد بود و از آنگاه تو بر آن عظمت و جلالتش خواهد افزود قولی درین باب آنست که چون ابوبکر را
که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخصوصان خویش داده نزد اشراف و مهاجر و انصار فرستاد
و پیغام داد که هرکه مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمان باید که بدان کس که نام او درین قرطاس نوشته شده
بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نموده چون نوبت باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رسید که بایعت
بمن فیها و ان کان عمر مسوده او را گویند که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست طایفه از
علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولی عمر چنین روایت کنند که عثمان ابن عفان در زمان اشتغال مرض ابوبکر
باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابی بکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته بود و عثمان
لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش باز آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر را
در آنجا مثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک
الله و جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز مینوشتی محل صلاحیت بود امیرالمومنین علی فرمود که [illegible]
[illegible] که خلیفه باشد ابوبکر دوباره [illegible] علی دعا [illegible] بزبان آورده و وظیفه ثنا بتقدیم رسانیده با او
خطاب کرد که [illegible] ابوبکر فرمود که من عمر را
بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچ یک از شما با احکام و اوامر او مخالفت ننمایند و گردن از فرمان او
و اذعان او نکشد و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما ملتئم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر
اعیان [illegible] که بر بالین او جمع بودند گمان میبردند که ابوبکر بنا بر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه

ذنب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند
ای خلیفه رسول خدای در این امر تأملی بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان سؤال
خواهند نمود علی علیه السلام گفت که ای طلحه ما کسی را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که متحمل این بار گران جز
او کسی را نمیدانیم و شمه از صفات او بیان کرده و بجانب ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدای پسندیده
شما پسندیده ماست و رضای ما موقوف بر رضای شما بر همگان معلوم است که مدة الحیوة بر وجه احسن زیستی و
بپیوسته بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی ترا اجر جزیل دهاد و بعنایات و مغفرت خود مخصوص
گرداناد عائشه گوید که چون اصحاب از نزد ابوبکر برخاستند ما از پس استار بیرون آمدیم او را بخوابانیدیم
و در میان نوم و یقظه اندر خانه غلغله بگوش او رسیده چشم باز کرد و پدر خود را گفت ببین که بر در سرای
ما این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون آمده باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران نبی
علیه الصلوة والسلام اند و داعیه آن دارند که به احراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داد و
ایشان در آمدند و ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیده ایم که عمر را بر ما خلیفه
پنداشته و او را با وجود درشتی بر ما گماشته و وی مردی تندخوی سختگوی است و امر ریاست بی درشتی و
تشیت [?] نپاید در روز قیامت که روز حساب رب الارباب است چه جواب خواهی گفت و چون در این
باب خطاب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت و بکدام عذر [?] خواهی جست عائشه گفت که ابوبکر
از استماع این سخنان بر شدید غضبناک شد که من هرگز او را بدان سان مشاهده نکرده بودم و چون [illegible]
غضبش فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان میترسانید اگر فردا از من سؤال
کند که در روز تمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بندگان ترا
که در روزگار وجود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را مقصد ما آن منصب ساختم که رضای ترا بر
رضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان دست از خشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر
باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آنجماعت زبان بثنا و ستایش
برگشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گویا که شرارت نار [?] بود [illegible]
الفاظ آبدار آن قدوه اخیار حرارت ایشان منطفی شد و بباطن [illegible]
و چون مردم از نزد ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلب کرده بعد از تمهید مقدمات مناسبه در تحقیق از عهده
ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بزبان آورد و بعد از آن
فرمود که ای عمر اگر تو بعد از من عمل نمائی هیچ چیز نزد تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست
و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت
وصیت تو قبول کردم و مضامین آن را در دل جای دادم بمحافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراعات آن
که بجا شرط مواظبت بجای آوردم انشاء الله تعالی و چون سخن باینجا رسید عمر بیرون خرامید و [illegible]

ابوبکر

ابوبکر بیرون آمد و در حالت ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده رخت زندگانی را از سرای فانی
بیرون برد و در حالت ابوبکر نقد [?] بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد پذیرفت با عائشه
گفت که ای دختر [illegible] عائشه گفت [illegible]
با او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر باقی نمانده الا اندکی چون حالتی که ناگزیر خلق است
روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب به روضه مصطفی علیه
من الصلوات اتمها و اکملها ببرید و بگویید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میطلبد اگر رخصت یابد
مرا در جنب او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن شود مفتوح گردد و
اگر دستوری نیابد مرا در گورستان بقیع دفن فرمایید انگاه بزبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز
یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار
یافت اضطرابی عظیم در میان مردم مدینه پدید آمده آواز ندبه و نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق به
اوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ شدند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را
بضجیع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانیدند در روضه باز شد انگاه جسد او را در پهلوی
مرقد عطرسای خواجه هر دو سرا دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن ابن ابی بکر بقبر او در
آمده بعد دفن قیام نمودند و قبر او را مسطح ساخته آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت
ابوبکر آن بود که یکی از یهود طعامی زهرآلود نزد آنحضرت آورد او و حارث ابن کلده مقداری از آن طعام
که مسموم بزهر بود خوردند و بعد از انقضای یکسال آن هر دو بزرگوار بیکبار مردند و در بعضی از روایات وارد
شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم کرد این کلمه بود که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و در مختصر منتظم ابن جوزی
مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال و قیل فی الغیبة [?] و کانت خلافة مدة
سنتین و ثلاثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو
ابن ثلاث و ثلاثین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر نام ابی بکر عبدالله ابن عثمان بود و عثمان مکنی به ابوقحافه و چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار او را عتیق نیز میگفتند
بصحت پیوسته که ابوبکر زاهد ترین و متشرع ترین امت محمد بود صلی الله علیه و سلم و در ایام خلافت خویش جامه پشمین
میپوشید و عبادی از قبایل عرب و ملوک یمن با حلهای فاخر و جامهای زیبا بخدمت او رسیدند و چون
لباس زهد و تواضع و وقار او را مشاهده میکردند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در تکلفی تقلید آنحضرت
میکردند و یکی از مؤیدات این مقال آنکه ذو الکلاع حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق بدو داشت با قبیله
و حشم و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاجی بر سر داشت و چون اطوار ابوبکر
مشاهده او شد از سر آن همه تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه
او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده سیر میکرد همه اظهار تعجب و تفزع کرده گفتند که ای ملک

ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیأت است که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما
آنست که من در اسلام همچنان ملازم تجارت باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید که معلوم شما کرده که طاعت
معبود کار و تکمیل نمی‌یابد الا بجامعی که از برای رضای خدای تعالی باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر بیشتر از آنست
که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما چاره کلمه چند از خطبات امیر المؤمنین علی علیه السلام که بعد از وفات
قبل از دفن آنحضرت در توصیف و تعریف او تلفظ نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر افشان و لسان فصاحت شعار
گذرانیده بود جرأت می‌نماید و آن کلمات اینست که از مصنفات ارباب بصارت بر امثال تغییری در عبارات و الفاظ
و تاخیری در تعبیر و تقریر نقل کرده میشود با طول مدت صحبت کلام او از حد بلیغ بود و ساحت وسیع فضای او از
حد افزون و طاعت او از حد اکثر و خاطر او بر دقایق امور عارف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف از دیگر
که دیگر امثال او شمرده‌اند کار او بر داشت و کاری که یاد انش در آن اهمال کرده‌اند او منابع نگاه داشت جلیس صادق
ما بین موافق و موجب راحت و مرهم جراحت بود در حالت شدت صحبت رسول خدا را اختیار کرد و هر چه در
در خدمت آن سرور ایثار نمود از فضایل دینی از خصایص دانش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفات
تیغ جهلش قاطع و مهر بصیرتش ساطع نفس او از وصمت بد دلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام
شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هر که بد او نزدیک‌تر از مخالفت فرمانش دور و در خلیفه بود که کسی با
در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در این منصب مجال لاف نبود زبان آوری کرد در وقتی
که مردم در کشیده و بر امضای امر وی آورده در ساقی که خلایق سلاح در خفت دیدند کلامش اگر چه قلیل بود
اما هر کلمه از آن شفای جان علیل بود حالا و مصداق مقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که میگفت
مقدر صفات او میفت کابو بکر ضعیف بدن است اما قوی است در امر آله و متواضع و فروتن در نفس خود
اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مردمان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او کسی را مجال بدگوئی
عناد نبود و در فضایل او هیچ فردی را امکان تمادی در شان او حق و صدق و وفق بود و فعلا و حکیم و حزم
وامر او حلم و حزم و رای او علم و عزم رای خلیفه رسول خدای غفران بر تو باد که سنام ادنی کرسی ساآید ما از آن
بلند تری که آهی و اوی بر از سینه ما بر آید نه تنها مصیبت تو خطه خاک بسبب تو کرفتاراند بلکه ساکنان خطه
افلاک در این مصیبت با ما یار ما انید انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه
رسول علیه الصلوة والسلام داهیه از این صعب‌تر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود
اما پیش باز بر قضا جز بصبر و رضا نتوان رفت خدای حق و علا بر تو رحمت کناد و ما را اجر تو مارا محروم مکرداد
ذکر اسماء نسا و اولاد امجاد او قیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر ابن عمیر را در ایام جاهلیت بعقد
خویش اختصاص داد عبد الله و اسماء ذات النطاقین از قیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان
متولد شدند و در زمان اسلام اسماء بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس متولد شده و بعد از
علی علیه السلام تربیت کرده چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد ابن ابی بکر

الصدیق

الصدیق در این اوراق ثبت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابو قحافه که پدر ابو بکر بود در
ایام خلافت عمر که مدت شش ماه و سی سال از عمرو وگذشته بود بحیات رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی کاشکانه عمال او
کاتب او عمر ابن الخطاب بود و کاتبش عثمان ابن عفان و زید ابن ثابت و عامل او در مکه عتاب ابن اسید بود
که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را والی آنجا کرده بود و ابو بکر نیز
تا آخر حال بر همان شغل گذاشت و چون وفات ابی بکر و عتاب نیز در همان روز بود داشت و گماشته
او بر طایف عثمان ابن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر ابن امیه و بر حضرموت زیاد ابن لبید و بر بحرین علاء
حضرمی و بر نجران جریر ابن عبد الله البجلی بود و بر سواد عراق مثنی ابن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده ابن الجراح
و شرحبیل ابن حسنه و یزید ابن ابی سفیان و این سه نفر با وجود امارت در تحت حکم خالد ابن الولید
در مهمات کار میکردند ذکر خلافت عمر چون خلافت عمر قرار گرفت فرمود که ابو بکر را خلیفه رسول خدای میگفتند
اگر مرا خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات جمیل صفات تو بچه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما
مؤمنانید و من امیر شما ام لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه بدی
ابن حاتم و قیل غیره والله اعلم نقلست که چون مسند خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب
امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت ابو بکر و خلافت خویش و عزل خالد ابن
الولید و نصب ابو عبیده ابن الجراح بجای او و در همان وقت دیگر بار ابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معاذ
حشم و سرداران سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا تابعت و مطاوعت باید
نمود دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیار اند مردی را که احتیاج بایشان نباشد بدین طرف گسیل کن و هر کرا دانی که محتاج
الیه است نزد خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو بدو محتاج خواهی شد خالد است باید که او را نصایح تو بعمارت فاعل و مغرور
نگردد و چون شداد ابن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را به ابو عبیده داد و ابو عبیده در کتمان
این سخن کوشید چنانچه مدعیت خالد نماز میگزارد و از غایت حیا نخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد
و در خلال این احوال قضیه امارت ابو عبیده آشکارا شد در اثنای محاورات مردم او را امیر خواندند و خالد خطاب ابو عبیده
را بر ایشان مسطور چون از افواه شنید دانست که امارت بد و تعلق گرفته آنگاه گفت که خدا عز و علا ابو بکر را بیامرزاد
که اگر او در حیات بودی در قم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده از مدینه
شرف ورود یافت ابو عبیده آنرا پنهان داشته خالد را بعزل او سابق بر امر و نهی اشتغال مینمود تا آن زمان که نامه دیگر
از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام نموده‌اند نزد خود نگاه دار
و باقی را باعیاب حمص فرست و آنکسانی که ایشان را نزد خود نگاه میباید داشت یکی خالد ابن الولید است که نامی از معارف
و مظاهرت او چاره نیست و با صدای این مکتوب را آورده بخالد داد و کیفیت احوال عزل خود را بر وجهی دیگر نیز گفته اسد
و بنا بر آن خود روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در این مدت مرا از کماهی حال او
آگاه نساختی ابو عبیده گفت که مرا در خاطر بود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خرد و بصیرت

این قدر مقاومت که دو برابر و دو برابر آن خراج کند — و دیگر آن قدر مقاومت که برابر و ثلث بر بنده
با وجود دو جوش را غم بیهوده خوردند اما خالد را بر جمله سواران سپاه اسلام کرده بعد بدل قوی و املی فسیح بهم تمام
قیام نمای در بعضی از تواریخ مسطور است که عمر بعد از مسند خلافت به امراء شام نوشت که از خالد ابن الولید
استفسار نمایند که در قتل مالک ابن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند معزول بوده برسانند و الا در میان
انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مال او بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد استفسار نمودند خالد گفت
که امشب مرا مهلت دهید تا در این باب تأمل نمایم و در آن شب با خواهر خویش که از عقلای زنان بود مشورت نموده
قائل گفت که فرمان عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بوده انگاه متمم ابن نویره را خرسند نمایی تا
شرط دعوی خون برادر بجای آورده تا بقصاص رساند و روز دیگر خالد ابن الولید جواب مقرون بصواب گفته
امرا بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر قیام نمودند **ذکر فتح دمشق** چون منصب امارت به ابو عبیده جراح قرار گرفت
خالد را استمالت داد و خالد و سایر امرا در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند کار بر اهل حصار بغایت دشوار شد
و بعد از تقدیم مراسم مشورت والی دمشق با لشکر عجم از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند و سلطانان
تا بر مواضعه ساعتی بر مطارده و مجادله قیام نموده روی بهزیمت نهادند و مخالفان بقصد آنکه اصحاب
نصرت انتساب را در مرکز خویش از رکز فته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نمودند و لشکر اسلام عنان
انکسار قطع نموده بودند مراجعت فرمودند میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد در اثنا جنگ نظر
صفوان معطل سلمی بر یکی از ارباب شقا افتاد که خودی زرنگار بر سر و جوشنی محکم در بر داشت و صفوان
فرصت نگاه داشته و بر وی حمله کرده بزخم نیزه سنان آن مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت یکی
متصل بالحمله یکی بر صفوان حمله آورده صفوان را چون معلوم شد که خصم او قوی است با خود گفت که
چه مردی بود کین زن گر بود انگاه تیغ از نیام برکشیده روی بدو نهاد و چون شمشیر را تا نزدیک بیان عود دست
رسانیده دست خود نگاه داشت آن زن شمشیر زن از وهم جان گریخته بصف خویش پناه برد —
روانه زمانی که بود بیم جان شکفت معاذ بن جبل ناحیه اکو حزد بهرام و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان از
اسب فرود آمد و جامه و سلاح شوهرش را در تحت تصرف در آورده و بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت
نموده سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حمله آوردند و ایشان را از جای برگرفته
تیغ کین در آنجماعت نهادند و کشتگان اعدا در آن معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور
اعتراف نموده بقیة السیف بلطایف الحیل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند
و لشکر نصرت اثر اعادی دین دشمنان را تعاقب کرده هیچ جا توقف نکردند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جهد و
مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام فتح جوابات قادسیه در شهر به جبله ارتفاع یافت —
چنان مخطط شد سالی اند دو دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه
داشتی بیایه سریر هرقل که در انطاکیه بوده ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب

در تنگنای محاصره بحث گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در مقام جنگ
و اجلاد تمام و تلاش و سعی و کوشش بسیار در دفع دشمن اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد اگر شهریار جاه اقتدار در لشکری
این دیار داد و در اعداد مساعدت فرماید که از بی قوتی کسی را قوت ممانعت نماند اگر در این باب تغافل خواهد رفت
بالضرورت با ایشان مصالحت خواهیم کرد چه آنجماعت ما را امان داده بر املاک چیزی از ما قانع میشوند هرقل در
جواب محصوران دمشق را باین مضمون نوشت که مکتوب شما رسیده مضمون آن معلوم شد وظیفه آنکه در محافظت شهر
مبالغه نمایید مجملا آن که مکرر است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته مدد شما میرسد و باید که
معلوم شما کرده که عرب بوعده خویش وفا نمایند و بقول خود عمل نمایند زنهار که بر گفتار ایشان مغرور نشوید
که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما غارت کرده عیال و اطفال شما را باسیری خواهند برد البته
حصار با ایشان مدهید و منتظر وصول مدد ما باشید و چون خطاب قیصر بجمع اهل دمشق رسید فی الجمله تمام یافته
مسرور و خوشدل شدند و بعد از وسع و امکان در محافظت شهر و حصار سعی ها نمودند و چند وقت دیگر بلیل و صبح
روزها بسبب رسانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است
و از جانب قیصر مدد متصور نیست والی دمشق طایفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو
عبیده نیز صلاح وقت در مصالحت دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار سرخ نقد تسلیم نمایند و مرد عاقل جهت سالی
دینار و زن دو دینار جزیه دهند و بر این منهج صلح نامه نوشته شد اعیان و اشراف اسامی خود را در آنجا ثبت
کردند و حاکم دمشق مال مصالحت تسلیم نموده مفاتیح دروب باهل اسلام سپرد و ابو عبیده خمس مال را بمدینه
فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داد و باقی مال را بر لشکر نصرت شعار تقسیم نمود و چون
دمشق مفتوح شد ابو عبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردد اگر
مخالفان بمصالحت میل نمایند صلح کند والا دست بغارت و تاراج بر آورد و عمرو عاص بموجب فرموده عمل کرده
روان شد و اهالی آن بلاد چون شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان در آمده عمرو متوجه ایشانست
رعبی عظیم بر ضمایر همه استیلا یافت و از و بیان هر که در آن نواحی بود در یکجا مجتمع شدند و بتهیه اسباب قتال
نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده از کماهی حالات قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد مراسم الحاح و مبالغه
بجای آورده منتظر وصول فرمان بودند در این اثنا و بطریقی با بیست هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار از جانب
قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن وجهه همت ساخته و از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل
بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافت شنید که بیست هزار مرد دیگر از مخالفان در
فراهم آمده اند آنجماعت ملحق خواهند شد اندیشناک شده صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابو عبیده جراح
گردانید **ذکر توجه خالد بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابو عبیده بمسلمانان و شرح بعضی از قضایا که در** شد بآن م
چون ابو عبیده را با اجتماع لشکر روم اطلاع افتاده دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت ایشان ندارد با خالد ابن
الولید در دفع آن واقعه هایله و حادثه نازله مشورت فرمود خالد گفت که رای من آنست که عمرو عاص و سایر امرای اسلام

شل یزید ابن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصارای روم و عربان عرب نشسته اند نامه بنویسی که در
محاربت آنجماعت مساعدت نمایند امن بر بعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل
فلسطین اند فارغ سازم و بعد از آن بسپاه نصرت انتما پیوسته در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین
بیرون آورم و ابو عبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که صبر در جنگ تعجیل نکند تا خالد
بدو پیوندد انگاه ابو عبیده خالد را با یحیی اسود بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی منازل قریب مساکن
اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه برهم کاری
بیاراستند و مبارزان فریقین دست به تیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب
هنگام زوال امتداد یافته چون نهیب رخصان بی باک شاهد خالد شعر آغاز برآورد که یا معشر المسلمین من یرای
جنات حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه بحسن آغاز
و تجدید انجام با خالد اتفاق نموده بر آن مخاذیل حمله کردند و هر دو سپاه در هم افتاده و شمشیرهای جان ستان بنیاد سرافشانی
کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون شد و عاقبت نسیم عنایت ایزدی نسیم و لاتیأسوا من روح الله بر
رایات سپاه ظفر انجام وزیدن گرفت و جمعی انبوه از مخالفان بدرجه رفته بقیة السیف بعضی روی بر قلعه
نهادند و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست لشکر نصرت شعار افتاد و
خالد تمام آنها را با فتح نامه بخدمت ابو عبیده فرستاد و ابو عبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت
و چون با اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر شما از آن امر فارغ شد بر مقتضی وضع که کرده باید که بجانب فلسطین
روی آورده در مظاهرت یاران خود از ادای مساعی جمیله مبذول داری و خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت
بدان صوب معطوف گردانید و چون در میان شام شایع گردید که نبیا اهل اسلام را مدد رسید و سپاه
باعث قوت و شوکت ایشان است از دیار دیگر بر دارند معسکر خویش بیرون آمده از بیم کشته و در موضعی که آنرا
فحل گویند منزل کرده لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال بنا بر مقتضی وقت ابو عبیده جراح شخصی را به
نیابت خویش در دمشق گذاشته و بر نعش شریعت با طایفه از مردان مرد و دلیران صف شکن متوجه جانب فلسطین
گشت و بعد از ایراد و شکر بخالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابو عبیده خبر
یافتند نامه بدو فرستادند مضمون آنکه چنین باید که از این ولایت بیرون روید ما از لشکر جرار دمار
روزگار ایشان بر آورده و از رعایا بر مسلمانان شما در این دیار نخواهیم گذاشت و ابو عبیده جوابهای مسکت ملزم گفته
رسولان را رخصت انصراف داد و چون مخالفان مهابت امیر ابو عبیده بسامع بطارقه روم رسید و سیمر و بیمی تمام بر ضمائر
ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نموده التماس کردند که یکی از صلحای امت محمد صلی الله علیه و سلم نزد ما فرست
تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت در این ولایت چیست و باعث شما در مبالغه در این محاربه و جدال
کیست ابو عبیده جراح فرمود تا معاذ بن جبل بمعسکر مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ درعی فراخ بی شتاب
و حریری اصفر بر زبر آن در بر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم

منعطف گردانید و چون مسافتی قطع نموده قریب به انجمن بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفته
بطرف ایشان روان شد امرای روم چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر فرمودند که برو
و اسب آن شخص را نگاه دار غلام نزدیک معاذ آمد تا بخدمت قیام نماید و معاذ او را از آن حرکت مانع شده
گفت که من به نگاه داشتن اسب خویش اولی و احقم از دیگری و چنان عنان اسب در دست بجانب آنجماعت برفت
و چون بقوم نزدیک شد جمعی را دید از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون و وسادهای منقش نشسته بودند
و در این حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و خود نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت
قیصر اند برو بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ گفت نمیخواهم که بر بساط این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که
گفتنی باشد برپای ایستاده خواهم کرد و ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان
نشسته باشند در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از ایستادن نزد مخلوق نهی کرده است من نیز
اجابت برپای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن
چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت که
رومیان شما از ورع و زهد تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و انا فضل العبید
مالک در کنار که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ گفت که من بنده از بندگان رب الاربابم از این عجب
که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنین معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه
از آن دارم که بدترین ایشان باشم خلاصه سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم جمعی از مناظره رفت که این مختصر
گنجایش آن ندارد آخر الامر امراء روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت که غرض ما آنست
که بکتاب خدای عز جلاله و برسالت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن
قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آنها ناطق است دست باز دارید
و اگر ایمان بخدا آورید جزیه قبول کنید و اگر هیچیک از این دو امر نمیشود میان ما و شما حکم شمشیرست رومیان
چون سخن معاذ بر این نهج شنیدند از مطلوب خود مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوییم و آنچه شما میجویید
تفاوت فاحش است اما این سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد بهتر باشد معاذ گفت که آن
کدام است گفتند ولایت بلقا را که متصل بزمین شماست بشما مسلم داریم و شما دست تصرف از دیگر ولایات ما کوتاه کنید
و اگر بر این جمله عهد و پیمان در میان آید ما با شما در محاربت نجمع و فرس معدود کار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا
و دیگر مواضع که متعلق بشماست اکنون در تصرف ماست و عنقریب آنست که سایر بلدان و قلاع و حصونی که
فرمان شما جاری است آنها را و آن از تصرف شما معزول و محروس ماند فکر بیهوده بگذارید و سودای خام بگذارید
بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند زبان بتهدید و وعید گشاده او را رخصت انصراف دادند
معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان بیرون رفت و نزد ابو عبیده آمده کیفیت سوال و جواب
و سوال را بالتمام گفت و چون معاذ باز گشت رومیان در عقب او نزد ابو عبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از طر

الناس داریم که تحقیق نزد ما فرستی که در امور مصلحت باشد و بدانچه سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی
که انصاف نباشد و از قول کلمة الحق اعراض نماید هرچند ما سخن از مصالحت کنیم او حدیث محاربه در میان
آورد و ما ندانستیم که آنچه او گفت به استصواب تو بود یا نه اکنون التماس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که
متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت فرمایی که با معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض
تو رساند ابوعبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با مهابت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند
و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هرچند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه آن مصالحت که التماس رومیان بود
شرعیت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد **ذکر محاربه مسلمانان
با رومیان و مغلوب شدن ترسایان** چون از تردد رسل و رسایل چند روز که شد صورت مصالحت در نقاب حجاب ماند
صباحی که آفتاب عالم را فروغ [illegible] مرتب ساخت ابوعبیده جراح بتعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد
ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جماعتی [illegible] یزید بن ابی سفیان را در میمنه مقرر ساخته شرحبیل بن حسنه
را بر میسره گماشت و بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده و حملها را آغاز نهاده جلیل بر داشتند و از هر دو
جانب مستعد قتال گشته فوجها از دلاوران روم روی به یزید بن ابی سفیان آوردند و هرچند سعی و کوشش نمودند
اعدا از آنجای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هرچند در آن باب
مراسم جد و اجتهاد بجا آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار نفر دیگر از اهل جلادت
و جرأت متعاقب و متوجه قلب شده [illegible] طاقت و توان با خالد بن الولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت
او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات فشرده فرمود تا اهل قبضه تیرباران عظیم کردند مخالفان
چون صولت نهنگان دریای وغا را بعین الیقین دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده
ادبار نمودند و [illegible] جماعت [illegible] نمودند ابوعبیده جراح چون مخایل ظفر در شمایل اهل ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که
یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بی شک و ریب شامل حال مجاهدان دین [illegible] حملهای
متواتر ارباب نفاق و شقاق که اگر بر کوه آهن واقع شدی از جای در رفتی در عرصه معرکه بر پا ایستادند و مکان خود بدشمنان
نگذاشتند اکنون صلاح آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر که در معرکه شهادت یابد به بهشت
شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول وسعت عیش و کثرت غنایم مخصوص گردد خالد بن الولید و سایر امرای سپاه
این رای را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب [illegible] میمنه و میسره نیز در
حرکت آمدند و بزخم تیغ و ضرب سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف را آراسته رومیان را از هم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا
انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب فساد بعد از انهزام از کشته و [illegible] پایها در سپرد قوم و
فریاد بعیوق رسانیدند و ترسایان روی [illegible] باهم گفته [illegible] مسلمانان حمله آوردند و [illegible] باهم مخلوط گشته از کثرت
کشتگان در آن صحرا اسبان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته و در موقف خویش
صف زده ایستادند در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد

چندان کوشش نمود که تیغ او بشکست و بصف خویش آمده تیغ دیگر بدست آورده بجانب اعادی حمله ور شد و چندان
کشش کرد که باز تیغ او شکسته شد و در این نوبت که مراجعت نمود شمشیری که بر قبضه اش [illegible] آورده بود [illegible] دیگر بمیدان
آمد و تا آن زمان محاربه نمود که زخمها بتیغ وی راه یافت نقلست که در آن معرکه ده تیغ پیش شکسته شد و ده شمشیر او
رخنه گشته چهل و هفت زخم [illegible] به بدنش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا تاخیری بود از اصابت عین
الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات [illegible] رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبة
ابن ابی وقاص با فوجی از شجعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده و صفهای اعادی را برهم زده بعضی از
مخالفان را کشتند و برخی مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از رجعت خالد و هاشم دلیران روم بر تعبیه لشکر قیام
نموده [illegible] صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلوده در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسوی اهل اسلام آوردند
و در این اثنا خالد با سرداران سپاه مشغول شده و ایشان را بجهاد تحریص نموده بآواز بلند گفت که هرگاه که آواز تکبیر
من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمایید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر
اعلام اهل اسلام وزیدن [illegible] مخالفان بیکبار [illegible] کردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده و بآواز بلند تکبیر گفته
[illegible] شد و سایر سپاه با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق [illegible] اهل شقاق آوردند و از تکبیر و
تلغله و تهلیل مسلمانان رعبی تمام [illegible] رومیان [illegible] شده فرار بر قرار اختیار کرده [illegible]
به آنجانب رسیده دست [illegible] آوردند و در آن معرکه یازده هزار نفر از مخالفان [illegible] طعمه کلاب و ذیاب
شدند و [illegible] از بقیة السیف [illegible] انطاکیه [illegible] قیصر [illegible] غنایم [illegible]
بدست سپاه نصرت [illegible] افتاده و ابوعبیده خمس اموال را [illegible] با فتح نامه بسوی مدینه فرستاد و باقی غنایم بر طبق
حکم شرع میان لشکریان قسمت فرمود و بروایتی [illegible] سپاه [illegible] در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و
هفت هزار نفر نبودند و آوازه این فتح [illegible] بسمع اقاصی و ادانی رسیده [illegible] هیبت اهل اسلام در خاطر انام
قرار گرفت **ذکر فتح بلده حمص** بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما
کلک بیان [illegible] که در میان [illegible] لشکر اسلام و سپاه روم [illegible] واقع شد بنا بر این نکته تسخیر حمص مقدم
ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده و [illegible] داشتند
[illegible] قیصر [illegible] مدد [illegible] هزار [illegible] بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید
نامه بعمر نوشته [illegible] جمعیت [illegible] اعلام داد و عمر فرمان داد تا ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید و ابوعبیده
بموجب فرموده بسمت حمص روان شد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره
گرد حصار حمص را در میان گرفتند [illegible] که هیچ چیز از قلیل و کثیر به اندرون شهر [illegible] از این جهت
طعام در میان مخالفان نایاب شد [illegible] ایشان در آن مقام دشوار شد و بنا بر اضطرار [illegible]
هیأت اجتماعی از شهر بیرون آمده [illegible] لشکر ظفر [illegible] آماده شدند [illegible] تیغ و خنجر [illegible]
داد مردی و مردانگی دادند [illegible] خالد بن الولید [illegible] از سر [illegible] حمله کرده و جمعی از مسلمانان

تیغها کشیده با او مصافحه نمودند و ابو عبیدهٔ جراح و یزید بن ابی سفیان شمشیر در ایشان نهادند و خلقی نامحدود
از آن ملاعین بدوزخ رفتند و مقتول گشتند جمعی از معرکه روی برتافته بحصار آمدند و دروازه بگرفتند [?] الامان برآورده زنهار
خواستند و ابوعبیده التماس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب را تسلیم نمودند و ابوعبیده خمس اسلحه را
با غنائم بمدینه فرستاد و چون این جمعیت بآن بلدهٔ طیبه رسید عمر و سایر عظماء اسلام اظهار استبشار نموده سجدات
شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه بابوعبیده ارسال فرمود مضمون آنکه نوشتهٔ تو رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاده
از فتح حمص که بتجدید روی نموده مسرت و خوشدلی بحد تضاعف گرفت و از فحوای مکتوب تو چنان معلوم شد
که لشکر اسلام را باطراف ولایت فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و کفار را اگر امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر
ننمایند. اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصوره را او مجتمع گردانند و در آن دیار چند روزی ساکن و مطمئن بوده
گذرانند تا فرمان ما بتو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام و چون نامهٔ فاروق بابوعبیده رسید
لشکرها که باطراف فرستاده بود طلب کرد و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید

ذکر اطلاع قیصر بر انهزام لشکر و نامزد شدن ماهان بجنگ مسلمانان و مراجعت ابوعبیده از حمص بدمشق و وقوف عمر [بر آن]

چون بعضی از امراء قیصر از معرکهٔ حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و شمهٔ از ایشان جز فتح حمص [...] اسماع
این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ تر از حلقهٔ میم و سینهٔ لئیم نمود و اظهار حزن و ملالت نموده
با امرا خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب [?] شما از بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب دادند که این چه محل تردد است قیصر
پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در همه چیز بر اضعاف و آلاف آنجماعتیم قیصر
گفت که بااین تفصیل بس عجب می نماید که شما از نزد عرب میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید بطارقه سر پیش
افکنده خاموش شدند پیری از فضلاء دهر که در آن میان بود گفت ای شهریار اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب بخ-
اطر میرسد بیان کنم قیصر فرمود که بگوی پیر گفت که غلبهٔ لشکر عرب بما از آنست که ایشان مصلحان اند و ما مفسدان ایشان
اخیار اند و ما اشرار ایشان اعمال فاضله بجا میآرند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفاء عهد و پیمان و امر معروف و
نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و بعهود وفا نمی نمائیم و مرتکب محرمات میشویم و از معاصی و مناهی احتراز
نمی نمائیم و بر امور ناپسندیده رخصت میدهیم و ما را افعال ذمیمه و اعمال قبیحه [...] و این همه اوصاف ناپ-
سندیده با ما نخواهیم هرقل گفت ایها المسیح بخدا سوگند که تو راست گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت
جز تو کسی با من حدیث صدق و صواب نگفت آنگاه قیصر روی بر اعیان دولت آورده گفت که رای من آنست که انطاکیه [...]
بگذاریم و بجائی دیگر مقام سازم که مرا از صحبت شما جز تعب نیست و شما را افعال ذمیمه و اعمال قبیحه [...]
و این همه اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک
بی موجبی رنجی که بما رسید نشاید دست از چنین ولایتی باز داشتن و ملک خود را بجنگ دشمن گذاشتن در جنگ
گاهی ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که با استحضار لشکرهای جرار که
[...] چنین بر تو آفتاب انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی تا طایفه از دلیران روم آنجا

ماکه بر در کرباس گردون اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی اگر مردم ما بر
آنجماعت غالب آمدند فهو المراد و الا باری در ملک و مال از وطن مالوف تن در جلای [...] باشیم و
کسی را [...] رای و ملت تعییب و طعن [...] قیصر رای پیر دوربین را مستحسن داشته باطراف
ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز و بوم [...] و منزوی اند برون آمده حالی مجتمع گردند
و در اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیدهٔ گردون پیر در ازمنهٔ
سالفه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر در نیاورده بود و بعد از اجتماع آنجماعت لشکر قیصر [...]
که بمزید عقل و زینت شجاعت بر سایر امثال و اقران حسن رجحان داشت بتاج و کمر معزز و سرافراز ساخته [...]
هزار مرد بدو بخشید و فرمان داد که تحت او با پانصد هزار [...] تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر [...]
که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بود با ماهان نامزد فرمود و چون خبر ترتیب لشکر روم و کثرت [...]
ایشان بسمع شریف ابوعبیدهٔ جراح رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و حذاقت در باب اقامت و [...]
و ثبات و [...] مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته
خود بیرون آییم و ظاهر شهر را معسکر ساخته با استحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و جمعیت
مجتمع کرده با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت که گذاشتن اهل و عیال
در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان صلاح نیست چه بیشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان
ما را بهم کیشان خود سپارند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم
تا مردم ما آسوده خاطر در آنجا باشند شرحبیل گفت که این صورت خلاف پیمان اهل امانست چه با ایشان عهد
کرده ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم اگر صلاح باشد [...] در شهر توقف کنیم و صورت حال را
معروض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت که محل تنگست و غالب آنکه قبل از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان
بما رسند میسرة بن المسروق العبسی گفت که ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون
آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال را معروض عمر گردانیم اگر مدد برسید فهو المراد و الا
چون دشمن بر سر وقت ما آید بفضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آوریم حکام رای میسره را استحسان نموده
و از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و قبل از خروج از حصار مکتوبی نوشته [...] بجانب مدینه فرستاده
عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد و عدت ایشان اعلام دادند و قضیهٔ مراجعت خود را در مکتوب قلمی کرده
از موقف خلافت مدد خواستند چون نامهٔ ابوعبیده بفاروق رسید در جواب نوشت که سفیان ابن معقل که
رسول ابوعبیده بود رسید و مکتوب او را رسانیده بر مضمون آن وقوف حاصل شد مراجعت ایشان را بجانب
دمشق کراهت داشتم و چون سفیان گفت که اهل جهت صلاح چنان دیدند امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی
مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید که غلبه و ظفر باز بسته بر زیادتی لشکر نیست كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و اگر خدای خواسته باشد در صحبت سفیان جمعی را بمدد ایشان ارسال خواهم نمود و چون سفیان از مدینه

از مدینه بیرون آمده و مسافت قطع کرده مکتوب فاروقی را بابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است
چه صلاح اهل اسلام بوده که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشد بدست دشمن گذاشته و دعوی کرده
شده بجانب دمشق آیند در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بعد از رحلت سفیان عمر خالد بن ولید را با سه هزار نفر بمدد
ابوعبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان بحمص و وصول ایشان بنهر یرموک** در تاریخ مذکور است که ماهان با صد هزار نفر
از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مساخت نموده بودند
سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفتند و ملزم ساختند و ماهان از حمص روان شد بعد از قطع مسافت
بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بعانت او مقرر شده بودند
متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و جمعی اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو
عبیده جراح نامه در قلم آورده بجهت تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت
مخالفان و ضعف و قلت اهل اسلام با ایمان و ایقان وان یک برادر فرستی بخدمت عمر رسید فاروق چون
مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه مخالفان دلپسند تحریر کرده و ابوعبیده را بر محاربه
تحریص کرده با قاصد گفت که سلام من برابوعبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر حق تعالی
مقدر خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و بیک بار رخصت انصراف داده
اینجا سات انصار را با سه هزار نفر از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد شد در معتمد اقضی مذکور است که
بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابو سفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم
کوفی مسطور است که سوید قبل از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها نمودند
و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که بجناب جمیع ما
رسیده که شخصی که قبل از این امارت و لشکرکشی مفوض بوی بود [illegible] و حب [illegible] آشنا
و اکنون ما را بملاقات او احتیاج تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مقصود و مطلوب شماست
از وی استطلاع نماییم ابوعبیده التماس ماهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بعسکر رومیان
رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رسیده [illegible] او را که بر [illegible] دیبا
خریده بود قریب بخیمه ماهان نصب فرمودند و ماهان بمنزل خالد آمده [illegible] که با او گفت آن بود که
این قبه [illegible] مطبوع طبع من افتاد التماس آنکه این خیمه را بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد [illegible]
عوض [illegible] و خالد التماس [illegible] فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود ماهان
از این مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی از تواریخ مذکور است که ماهان بتجملی
تمام در خیمه خود نشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون نزد او رسید ماهان برپای خاست
و شرایط دلجویی قیام نموده سخنان دلفریب گفت و بعد از ترتیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر غرض
شما از این محاربت و منازعت تحصیل مال است ما قبول کنیم که هر که والی و لا [illegible] عمر ابن الخطاب [illegible]

دینار

دینار بدهیم و ابوعبیده را بیست هزار دینار بدهیم و بصد نفر از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم
نماییم چنانچه نصیب هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکریان را بر اقسام صد دینار و هر پیاده پنجاه
پنجاه دینار مخصوص کرده ایم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر بتعرض این
مملکت نگردید [illegible] رشته سخن مختص [illegible] که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق میباید طلاء
احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض و چون ماهان حدیث خود با تمام رسانید خالد ابن الولید کلمات [illegible]
[illegible] افشان آورده کلام خویش را مزین کرد باینکه اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت
که بالا گرفته فرو نشیند و غمام مصالحت و مودت که روی بانهزام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بفروغ شمع
[illegible] روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار گفتار چنانچه لسان شرع بیان ناطق است جلا
باید داد و اگر توفیق رفیق هادی طریق نگردد بادی جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب ادای
جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت
که ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیاورند و بادادن جزیه
که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و [illegible] باشند [illegible]
من این سپاه با شوکت را که میبینی بجهت محاربه آورده ام بر خیز و از نزد من بیرون رو و باستعداد جنگ
مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده روز پیکاریم خالد ابن الولید که این سخن شنید دست بر دامن
افشاند از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسید آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده
رسانید و چون ماهان از مصالحت مایوس شد با بطارقه و ارباب رای و مجد در کیفیت محاربه عرب
مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف آلات سپاه خصم است صواب چنان مینماید که هر روز
صد هزار نفر با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر [illegible]
چشم زخمی رسد سیصد هزار نفر دیگر که بر قرار باشند تلافی آن نمایند ماهان از این سخن اعراض کرده
دیگری گفت صلاح آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرای گردند و در مقابل هر شخصی از آن
قوم که پای در میدان نهد ده نفر از رومیان با او در نبرد آیند و [illegible] لامحالت خصم مقتول شود یا [illegible]
[illegible] اسیر و دستگیر گردد و ماهان گفت مخالف این اندیشه ظاهر است چه هرگاه که ده نفر از لشکر ما در برابر
یک نفر ایستاده باشند [illegible] ایشان بدین معنی [illegible] نکرده و یار خود را در معرکه تنها
نگذارند رای من آنست که جمیع لشکر ساخته و آماده کارزار شده یکبار روی بدشمنان آوریم و بجمله
و طاقت در قلع و قمع ایشان سعی نماییم
با بامداد بر سر که روی نهیم باری یا مردوار بر سر همت کنیم سر
اعیان روم رای ماهان را مستحسن شمرده همه یکبار [illegible] قرار گرفت و در اثنای این حالات ماهان [illegible]
[illegible] فرستاد مضمون آنکه چون در کار [illegible] یرموک اتفاق [illegible] افتاد خالد ابن الولید را که [illegible]
[illegible] و خصایص او بسامع شهرت رسیده است طلب داشتم و بنابر این معنی که [illegible] آشتی [illegible] حال [illegible] جنگ

تخت مالی عظیم بروی عرض کردم تا بزخارف دنیا فریفته گشته بولایت خویش مراجعت نماید مفید نیفتاد و صد انان
از کثرت عساکر معدوده چندان که تخویف نمودم هم فایده بران مترتب نشد خصم ما را بهیچ برنگرفت
هرچه گفتیم هیچ در نگرفت وچون لشکریان دانستند که همت اعراب باستیصال ایشان مخصوص است و بحر تحمل [illegible]
و اسر بهیچ جز بامتی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند مردم مرده [illegible] بر پشت اسب آمدند
اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر
هم عنان اولیاء دولت روزافزون باشد اما شبی از شبها بخواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای ماهان با
لشکر بی عدد به سماء والا شکسته و کشته گردید و از این واقعه هایله اندیشناک شدم بیدار گشتم و با خود قرار
دادم که این منام از جمله اضغاث و احلام است اکنون بخاطر فاتر چنین میرسد که شهرها و [illegible] خزاین
خود را به قسطنطنیه ارسال نماید و نفس شریف در انطاکیه توقف فرماید تا خود فلک از پرده چه آرد برون
نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجب دیده ام اگر رخصت
فرمایی تقریر کنم ماهان گفت که بیان کن بطریق گفت چنان بخواب دیدم که مردم [illegible] با جامهای سفید [illegible]
سبز از آسمان بزمین می آمدند و [illegible] ما را بسته [illegible] زمین ها بر کندند و [illegible] ما را از پیام بیرون
آورده میشکستند و ما را [illegible] میگفتند که بگریزید والا جمله هلاک خواهید شد و ما [illegible] و در اثنا
[illegible] با عدد می آمدند و هر یکی را حالتی دست میداد که قدمی فرار پیش [illegible] نهادن و طایفه سیاه چرده
را دیدم که جوق جوق شتاب [illegible] حاضر میشدند و [illegible] میکشیدند [illegible] هیچ اثری ماند و من در اثنای
انهزام بیدار شدم ماهان از استماع این واقعه ملول و دلتنگ گشته گفت ای بیشوم [illegible] چشم تو [illegible]
و بگوش تو بشارت خیر رساد که مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر کردی [illegible] که دیدی که افتاده
[illegible] که مشاهده کردی که ایشان در هر [illegible] کشته خواهند شد و [illegible] آنست که [illegible] کشتگان تو باشی که ما
[illegible] و بوار [illegible] کردی و از [illegible] انتقام [illegible] ابو عبیده بن جراح خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال
چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است **ذکر محاربه مسلمانان و صحابیان و انهزام مخالفان** بامدادان که خورشید [illegible]
نور بخش آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بلا ظلام و انکشاف تمام در پیش داده بعزم دفع سپاه شام از افق
شرقی طلوع نموده در این میدان مینا فام تاخت ماهان بر تعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیدند
چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بر حرب و استعمال آلات حرب
تحریص نماید و میمنه را [illegible] و جرجیر و میسره را بعلقمة ابن المنذر الخمی سپرد و خود تاجی مرصع برسر نهاده
و زرهی گشاده پوشیده و [illegible] با چتر [illegible] و شمشیری که دوال آن بجواهر ثمین ترصیع یافته
بود حمایل کرده و با سپی سیاه که زین و لجام آن محلی بزر بود [illegible] سوار شده و در پیش صفوف ایستاده
از آن [illegible] سپاه [illegible] و ابو عبیده بن الجراح نیز ترتیب عساکر ظفر مآل [illegible] میمنه را بعمر ابن العاص
و میسره را بیزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید ابن الصامت انصاری را [illegible] و جناح میمنه را بشرحبیل

ابن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجود سعید ابن العاص مستظهر ساخت و سعید ابن زید و عمرو بن نفیل را
فرمود تا با چهار هزار سوار در کمین گاه باشد و خود بنفس شریف در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه
از صوابدید خالد ابن الولید تجاوز جایز نشمارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص باشند
و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نومید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان
در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد ابن الولید با سواران گفت که خاموشی را شعار
خود ساخته با یکدیگر سخن مگویید و تا من [illegible] بر دشمنان حمله مکنید پیادگان [illegible] علمها افراشته
و [illegible] را بر داشته از مقام خویش در جنبش آمدند [illegible] انجیل اشتغال نموده مردم
را بر قتال و جدال ترغیب و تحریص میکردند و آواز تسبیح ایشان ماننده آواز رعدی آمد و در این اثنا یکی از [illegible]
عرب که دین ترسایی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده هر دو صف بایستاد و [illegible] آورده مبارز
طلب کرد و چند نفر از مسلمانان فرد فرد خواستند که با او دست در کمر شوند اما خالد ولید مانع ایشان شد آخر
الامر قیس ابن هبیرة المرادی با مجادله آن مخذول نامزد فرمود و قیس با او در نبرد آمد و شمشیری بروی زده او را
سرنگون انداخت و بر فور سر آن [illegible] را از تن جدا ساخته بر سرنیزه کرد و از این صورت که در میان حرب روی نمود
در میان لشکر مسلمانان خوشدل و آسوده خاطر گشته و مقارن این حال فوجی از شجعان و ابطال باشارت خالد
صفوف در میان تاختند و چهار صف ایشان را بر هم زده قریب هزار نفر [illegible] بزمین انداختند و بعد از وقوع این حالت
جمعی انبوه از مخالفان با یکدیگر بیعت کرده مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند میل بقلب لشکر
ظفر شعار کردند و خالد ابن الولید باشارت ابو عبیده جراح با ده هزار سوار نامی که [illegible]
و [illegible] بر هم دوخته [illegible] استیصال ایشان توجه ساخته پای در معرکه نهاد و چندان کوشش نمود
که تمام آن ملاعین را بدوزخ فرستاد و یک نفر از آن گروه جان بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار
در میان خلق تمام [illegible] اندیشناک شدند و چون جای دیگر [illegible] نداشتند پای ثبات فشرده دست
به تیغ و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک ابن حارث رسید [illegible]
دریده شد و در آن وقت لفظ اشتر بر وی اطلاق یافت و چون چشم زخمی چنین بدیده مالک رسید از سر غضب شمشیر
انتقام از نیام بیرون آورده و سپر [illegible] در سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند نفر را [illegible] کرد در
شجاعت [illegible] و [illegible] یزید ابن ابی سفیان و عمرو ابن العاص نیز حملهای مشکل کرده در
دفع دشمن کوشش بلیغ نمودند و در این حین عکرمه ابن ابو جهل که در [illegible] شجاعت [illegible] داشت اسب خود را [illegible] پیاده
بجانب اعدا شتافت و خالد ابن الولید هر چند با او گفت که پیاده بجنگ مرو [illegible] هلاک [illegible]
بی موجب پریشانی خاطر ما [illegible] نخواهد بود در جواب فرمود که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمد
و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه از من رنجیده شاید که امروز جان در [illegible] نمایم که مستلزم
غفران بعضی از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بنار جحیم فرستاده آخر الامر [illegible]

فایز شد و صبعان ما قصد مکر به مجاهدان دین واد باب بصیرت و یقین جد و جهد نموده و مخالفان را از جای برداشته
بکنار آب یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند و در میان بیادی از بیم شمشیر آبدار خود را در دو ر خانه
افکنده از مر آب با آتش دوزخ پیوستند و چون مهم ترسایان بجد اضطرار رسید ماهان بکابلستان بطارقه با تمام دو
الناس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از گرداب فنا بفضای صحرا امان رسانند جوقی از دلیران
برخاستند روی به اهل اسلام آورده بسی تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد بن الولید و سایر سرهنگان
مردم خود را استمالت داده و بر محاربه تحریص نموده گفتند که اکثر مردان کار و دلیران روزگار که ماهان با ایشان
استظهاری داشته و تیغ قدکشته اند و بقیة السیف که حرکة المذبوح میکنند حسابی بر ندارید و بهیات
اجتماعی بر این مدبران حمله کنید تا خاطرها بالکل از این دغدغه مطمئن و فارغ کرده و سپاه نصرت شعار از استماع
این کلمات مستظهر و قوی دل شده بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت وصول مسلمانان روی به گریز نهادند
و لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا رواح بکاری که بود
مفوض شرع اشتغال میکرد و چون شب درآمد جمعی نامعدود از سرهنگان بنی الاصفر در جویها و چنبیها افتاده
جان بمالک میسپردند و در کوشان بکوهها مردند سرهنگ سید فرو بردند نقلست که از ایشان او شاهد بود
ولایت روم هفتاد هزار نفر در معرکه بقتل آمده بودند و در میان ماهان را مرده یافته هر چند احتیاط کردند
اثر زخمی بر جسد او نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمد اما معلوم شد
که این جسد که ماهان از خالد بن الولید طلب کرده گرفته بود بدست که افتاد و چون این فتح جسیم حلاوه
فتوحات دیگر شد ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه جانب مدینه فرستاد و چون قاصد بدان بلده طیبه رسید
مکتوب ابو عبیده را بعمر داد و فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند
بعد از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر به اوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند
زبان بثنا و سپاس نامتناهی گویا کردانیدند **ذکر وقوف هرقل از این واقعه و رجوع او به قسطنطنیه** گفت چون از سرهنگان معرکه یرموک
بعضی از ایشان مغلوب گشتند خبر به هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت و چون چشم قیصر بر وی
افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت
که یاران ما از قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت کردند یا ایشان یاران ما را و در آن
زمان چندان دهشت بر آن مرد استیلا یافته بود که دیگر در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل
ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من
آورید که سخن تواند گفت و بر قول وی اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس ملک به استقبال اهل هزیمت بیرون
رفتند جمعی را دیدند از لشکریان که بدشت روحی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از ماهان و سایر امرا
چه خبر دارید جواب دادند که بقا تو باد که مجموع بطارقه و امرا طعمه طیور و سباع گشتند سرهنگان بحضرت هرقل
بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بیدلی آغاز کرده گفت این چه جرأت که بکوید من تخمین

را از حضار معرکه یطلبیم که شرح مصاف به تفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جوانی از عمرو
ما که از معرکه گریخته بود و بر جمیع حالات اطلاع داشت حاضر کردند ملک از وی پرسید که از حال لشکر چه خبر
داری جواب داد که خبری دارم که از آن بد تر خبری نخواهد بود قیصر گفت که از سیمای تو علامت شرارت و بدی
مشاهده میافتد انگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت
و از ایشان هر کدام را بجز به گفت که بقاء تو باد که او جانان معرکه بیرون بیند هرقل روی به امرا آورده فرمود که
چنین شنوی از رجلی شوم بعد از آن با وی گفت که تو حدیث عمر و عیسی گفت بلی قیصر گفت بر خاطر داری که در آن زمان
که محمد عربی نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت فرموده من میخواستم که متابعت وی نمایم تو و
دیگران بمن انکار میکردی خرید زبان اعتراف و اقرار گشاده جناب خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد
اما قیصر در آن مجلس فرمود که تخت خرید را از بازکران سرهنگ کردانیدند　　سر که نه در پای عزیزان بود
بار گرانست کشیدن بدوش و چون قیصر روشن شد که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعات است با خواص خود
سوار شده برکوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته آواز بلند گریست
و از سر سوز و درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای زمین پر
خیر و نعمت و سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کنند که ندا و یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت
اجتماع روی نخواهد نمود آن شهریار مقید بملک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده
عنان بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بر مقدمه روم و راجعت او**
مظفر و منصور تا آمدن روم و چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب معطوف
کردانید و بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحت درآمده
جزیه قبول کردند و دروازها گشاده مسلمانان آن بلده را بحیز البیان در تحت تصرف و تسخیر درآوردند
ابو عبیده بعد از استیلاء بر حلب فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار دلاور بدربند روم رود و مالک
بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند بر این قضیه گذشت میسرة ابن مسروق مامور شد که با هزار تن
دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین شد که از مخالفان قریب
سه هزار نفر در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک بکثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده
داشت تا میسرة بدو پیوست و با یکدیگر مشورت نموده رایها بجنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و
میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند و مبارزان هر دو لشکر مانند بحار خضر در جوش و خروش آمدند و از
آن دلیران لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی
داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست و هر چند مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ تحریص نمود کسی در
برابر مبارز نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب جلادت و بسالت در معارضه اهمال می نمایند تازیانه بر
اسب خود زده از صف بیرون راند و نزدیک روی رسید هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون آوردند

و بر یکدیگر حمله کردند پیاده رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خود شکافته شد تا دلیل بمان رسید
که شمشیر و استخوان سر او مجاری کرده و مالک هم تیغی بر کردن خصم زد اما چنانکه اثری بر آن مرتب نشد و هر دو
پهلوان یکی تیغ دل و دیگری روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد چون خون
از سر او روان و بر شمشیر خود نظر میکرد میکفت و بجان سوکند که اگر با آنکه حسب احتیاج عیاشتم این تیغ را جدا از
بر شاف مبندم که باز باز میشد یکی از یاران مالک با او گفت که شمشیر مامور است مکر بقطع فرمان صادر نشده
بود از آن جهت کار نکرد مالک گفت راست گفتی پس شمشیر او را بجراحت سر بدر باشین زخم او را بست
و مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این مدبر
قیام نمایم ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر مرا بمن انداز تا دادکه پیدا نحاجم مالک گفت
که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر ... بن ... بدهم آن شخص شمشیر خود را باشتر داد و اشتر چون
قصد کرد که بجانب خصم شتابد اقربا او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این
ملعون کوتاه کن اشتر بجان سوکند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خام کوشید و کسوت حیات نخواهم پوشید
اقربا مالک چون دیدند که اشتر بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصایح او باز داشته زبان در کام
کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارکر نیفتاد و
اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شد شمشیر بسینه وی رسید دلیری دیگر از
صف رومیان بیرون آمده با اشتر در آویخت و اشتر شمشیری بر پای وی او زد و آن مبارز کمربند اشتر گرفته
اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو بر دل از اسبان در کشتند و دست در میان هر دو استوار کرده انکار در
خانه که جنگ گاه ایشان بود غلطیدن گرفت و میان دو خانه که ... بود و در آن زمان خالی از آب
جایی ... فرو رفتند اشتر خود را از رومی جدا ساخته بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از خانه
بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز از صباح تا نماز پیشین از جانبین کوشش و کشش بسیار رفته و
عاقبت چشم غلامان حقیقی بر انکشاف جمال المطلوب روشن شد و از مخالفان هر که از جنگ گاه بر جهید امان یافت
و انهزام پیش گرفته بکوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شدند در آن شب تا طلوع صبح بیدار
ماندند و چون از آن روز ... فارغ کشتند قاصدی از نزد ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت یک نفس
از اهل اسلام نزد من محبوب تر از جمله اموال ارباب کفر است و وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک و همراهان رسد
برفق رها کرده و بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع مسافت بابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده
حبیب ابن مسلمه الفهری را بر حلب و قنسرین و مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف
گردانید و چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اعلام داده عمر در جواب
نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید و از مضمون بر مراجعت قیصر به قسطنطنیه و انهزام سپاه لعین و ...
ایجاب دمشق اطلاع افتاد و بر آیات اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و منح عظیم وظایف شکر الهی

بجای

بجای آورده شد و بنو که ابو عبیده بداند که هنوز در ولایت شام قلاع محصون بسیار مانده که بفتح آن کوشد و اجتهاد بسیار
باید اما اهل الاصلاح وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نماید تا لشکر فیروزی آثار از شغل حرب و رنج سفر
آسایش یابند و دیگر معلوم او باد که در این ولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که
آن را جلولا خوانند فراهم آمده اند و جمعی تمام آنجا است بادت داده و اکنون امید از کرم کارساز آنست که ما را بر آن طایفه
و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر بابو عبیده جراح رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که
در تحت تصرف اهل اسلام در آمده بود پرداخت و چون رایات او از آن دیار در ... تمام یافت **ذکر توجه ابو عبیده**
به ایلیا و رفتن عمر به دار الشام و مراجعت نمودن بمدینه ... فتح ایلیا بعضی از روات اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند
گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کرده از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این
ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید و ابو عبیده قبل از توجه خود عمرو عاص را
با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بظاهر
ایلیا رسیده اهالی آن بلده بیا که در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری تحقیق نام امیر لشکر
از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته بمجهول آن حال معلوم شد عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دارد
و در باره رنج مکش که این شهر بدست ... مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم شما ... فاصل
میان عمرو و عمر و چهار حرف ... در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار بدان نواحی ...
و از آنجا مکتوبی بر بطارقه و اهل ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر شما ... با جزیه قبول میکنید
دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه را بر شما میکماریم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب
تر از آن باشد که نزد شما گوشت خوک و شراب خوردن و ابو عبیده در آوردن چند روز توقف نمود و چون استماع فرمود
که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و استکبار اصرار دارند متوجه آنجانب شده بعمرو ملحق شد و بعد از وصول ابو عبیده لشکری
عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای شدند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسیده بقیة
السیف چون از ستیز و آویز عاجز شدند روی کریز بحصن نهادند و بار دیگر متحصن کشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی
و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام بآسانی
از در شهر بر نمیخواهند خواست نزد ابو عبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده
شهر را بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر امیر اصحاب یعنی عمر ابن الخطاب بدین نواحی تجشم فرموده
عهد و پیمان در میان آورد در طاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابو عبیده کیفیت حال را معروض رای امیر عمر
گردانید چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معاریف انصار و مهاجر در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان
بن عفان صلاح در توقف دیده سکوت اولی بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داده و عمر رای را بر جانب ...
استطلاع نمود علی ابن ابی طالب بکلام ساطع جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر که در بدایة احوال ...
شاهد فرموده ... داشته فرمان داد که عباس ابن عبد المطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا

تا اصحاب نصرت انتساب در آن موضع بن وردی مجتمع کردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس
منعطف کرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بنیابت خویش در مدینه گذاشته بعد از قطع منازل و مراحل بحدود ولایت
شام در آمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته با اسبی تازی و جامهای سفید که جهت پیشکش عمر ترتیب کرده بود
باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را دید که بر شتری سوار
می‌آمد نه ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سؤال کردند که موجب پیاده رفتن امیر
المؤمنین و سواری غلام بر این شتر چیست عمر در جواب ایشان فرمود که این شتر میان من و این غلام و حالا نوبت
بر نشستن او و پیاده رفتن منست نقلست که ابوعبیده از عمر التماس کرد که جامهای سفید را پوشیده بر اسبی که آورده
بود سوار گردد عمر اجابا لملتمسه چنان کرد و بعد از لحظه جامها را از بر بیرون آورده و دست از سواری اسب باز
داشته جامهای کهنه خود را پوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغیر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه
کرده دانستم که آن از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید ابن ابی سفیان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین اگر جامهای
دیگر پوشیدی بهتر بودی و جهت زینت مسند خلافت مناسب تر نمودی عمر در برابر التماس ایشان کلمات رفق آمیز
بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چند روز در لشکرگاه نزول فرموده از شقت سفر بیاسود و ابوعبیده جراح قاصدی
به اهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند
تا قواعد پیمان را بایمان و قبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه کسی ایشان را تکلیف جلای وطن و مهاجرت اوطان نکند
و عمر التماس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم
کردند و نصاری دروازها را گشاده مسلمانان بشهر در آمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال را مؤذن تا کرد در زمان
خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن گشته بود گفت که مدتهاست که اذان تو نشنیده ایم حسرت آن داریم که در این بقعه
شریف و خطه منیف اذان نماز گوئی بلال گفت که با خود قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از اجابت آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال رضی الله عنه
در اذان شروع نمود اصحاب سعادت انتساب از تجلی قدس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه یاد آورده نعره
و زاری و گریه و بیقراری آغاز کردند باز نوای بلبل عشق نو یاد میدهد و پیش از همه یاران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که سوختگان آتش فراق و محنت اند و خستگان بادیه درد اشتیاق بودند ابوعبیده ابن جراح و معاذ ابن جبل میگریستند و
جست و جوی حبیب خویش در اطراف و جوانب میکردند و چون بلال اذانرا با تمام رسانید و قد قامت الصلوة فارغ گشت
عمر بعزم امامت قوم قدم و قامت راست کرده به پیش صف رفت و جمیع معارف مهاجر و انصار تحصیل این فضائل را ورد
زبان خویش ساختند که من واقفنا باشوق هم خانه ای حیث نادیم ام نیست من و چند از پیام مصلی بگو
بعد اختند زبان بحمد و ثنا باری سبحانه و تعالی بگشادند که الحمد لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات
امصار ربع مسکونست بی کلفت آویزش و مشقت خونریزش در حیطه تصرف و تسخیر بندگان ملک معبود که اتباع اصحاب
علیه افضل الصلوة در آمد و هادی توفیق رفیق ما شد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است نماز جماعت

که رکنی عظیم از ارکان سلطنت است اقدام نمود و چون خاطر خطیرش از مهمات ملکی و ملی که در دیار شام روی
نموده بود فراغت یافت ابوعبیده جراح را بر جمیع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بسمت مقر عز و مکرمت خود مراجعت
و ابوعبیده و معاذ ابن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون
که در دیار شام شیوع یافت روی بجنت المأوی نهادند رضی الله تعالی عن اصحاب رسوله ونبیه اجمعین

ذکر مراجعت خالد ابن الولید از شام بمدینه

در این باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گزارش مییابد که چون بحسن
اهتمام و حسن اهتمام خالد ابن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظماء روم و دیگر سران آن مرز و بوم غالب آمدند
صیت مآثر او در دیار عرب منتشر گشته بسمع اقاصی و ادانی رسید عظمت او بثبوت و چون خالد بر سلاست
و جودت معانی قایل ابیات اطلاع افتاد مبلغ ده هزار درم برسم صله بدو بخشید و طایفه از اهل حسد که مکر بهنگام
از آن سخت مذموم توان رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف نموده
گاهی بشاعری ده هزار درم میدهد و گاهی صد هزار درم در وجه کابین عورتی میدهد و عمر را از هلاک مالک
ابن نویره و نکاح بنت مجاعه مبلغ مذکور بر خاطر گذشته نامه بر ابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالد ابن الولید اسراف
در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف مملکات شما الیه را گرفته
او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بگوش ابوعبیده رسید چنان در آن باب
مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفتند و گریه را بر او گماشت و خالد از سر وفور دیانت و طیب نفس نصف اموال خویش را
تسلیم کرده گفت که من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیر المؤمنین کنم و چون ابوعبیده نصف
اموال خالد را اضافه بیت المال کرده خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بدان بلده مکرمه رسید و بسعادت
ملازمت عمر استسعاد یافت بار دیگر از موقف خلافت بتنصیف اموال الحکم او صادر شد و چهل هزار درم دیگر از او
گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال بیستم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار شد و در شدت آن حالت
میگفت که سالها بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مساعی جد و اجتهاد بجا آورده متاع آن داشتم که بدرجه شهادت
فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعنه و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد و اکنون متاسف و متحیرم که
بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در معرکه اهل جهاد بصرف
نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از کلمة الله نیست و چون بعد از وفات او تفحص ترکه او کردند بغیر غلام و
اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بعمر رسید و متوجع یافته گفت که خدای تعالی بر ابوسلیمان رحمت کناد
که ما حال او را بخلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد را برگرفتند خواهر او فاطمه بنت ولید معین
در مفارقت برادر عزیز میبود و زاری میکرد و با وجود آنکه عمر کراهیت نوحه گری را مکروه میشمرد بر فوت
خالد بسیار گریسته گفت که نساء قریش را معذور داریم باکی نیست که از جهت خالد آب از دیده روان سازند وقتی که برهنه حالت
نکنند و فریاد و فغان بر هنگام نرسند و لطمه برخسار نزنند و در جماعت اولی الامر ... و نقلست که روزی
عمر والده خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات میسراید و اشک خونین از دیده میبارد بوی رسید که

این کیست و کنیت او چیست گفتند که مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خود میکرید فرمود که هیچ
زن را عیاذ نیست که مثل خالد از وی متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت ذکر توجه
مثنی بن حارثه از مدینه بعراق و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بجهاد با اهل عراق و عجم چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید
بتهیئه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی بود که از طرف
سلطان در شیوع معادات ایشان سلوک مینمود و دران اوان بعراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی در آن ایام
خوابی دید که شخصی حلیه بدو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسیده
عمر بیعوان و عدد قلع و قمع اعدای ملت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد معاودت حشم را طلب کرده
با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون توجه نمایم و از امیرالمؤمنین طلب نصرت و معاونت کنم رای شما در این
ماده چیست همه جواب دادند که توجه حیث شئت فانک منصور و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب
مدینه روان شد و در اثنای سفر راه کم کرده بجای خود متحیر ماندند و مقارن این حال آوازها شنیدند که
بیتی چند میخواندند مشتمل بر اعلای اعلام اسلام و مشعر بانخفاض رایات اهل کفر و ظلام و مثنی و یاران بر فضا راندند تا
گمشده راه باز یافتند و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلده طیبه نزول
کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند که با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار صلی الله علیه
ما دام الفلک الدوار نشسته است مثنی بمسجد رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام بگشاد و عمر بعد از جواب استفسار
نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار ما و صادقت بسمع ما رسیده اکنون
از کدام جانب می آیی و سبب آمدن چیست مثنی گفت که ما در ایام خلافت خلیفه رسول خدا بمنازعت و مقاتله فارسیان
اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت معلوم شد
که اهل فرس بجمعیت لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغولند و من بدان التماس آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را بمرافقت و معاونت ابطال المسلمین که در عراق عرب اند نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان تختگاه
ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم عمر گفت که سخن تو شنیدم و التماس ترا مبذول داشتم و شمه از خصایص عراق عجم
باز نمای مثنی گفت که زمین عراق بنیکویی موصوف بخصب و برکت و معروف بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون
باقسام و جمال لطافت آن دیار زیاده از آن است که بعبارت در آید بار دیگر آنحضرت پرسید که مردمان
ملک عجم بهیات و جثه چسان اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بیدل و ضعیف بیسان
اند و عمر چون از مراسم باز پرداخت بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه الصلاة
خطاب فرمود که ایها الناس حق عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و ملک قیاصره روم بر سعی
و اهتمام امت او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین ایشان را غنیمت خواهد یافت
اکنون قطیعه که بدل قوی و املی فسیح مفارقت خلان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بممالک بنی ساسان
آورند چه بی شبهت سرانجام غنیمت دست دهد و بر تقدیر تحمل شداید سعادت شهادت روی نماید در این امر تعلل و تکاسل

مجاهد

مجاهد که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات دنیا و مستتبع مثوبات اخرویست و شوکت و مکنت و
عظمت و کثرت عدد و وفور عدد عظمای فرس بمسامع مستمعین عرب رسیده بود و ابطال اسلام دانستند که مراد از کلمه اولی
بأس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شده حاضران جواب سخن او نداده
روشن فرمان زبان در کام خاموشی کشیده کسی جواب نداد و بعد از لحظه ابو عبید بن مسعود الثقفی والد مختار که
شمه از ماثر او در اول دفتر سیوم حکایت گزارش خواهد یافت گفت که ای امیرالمؤمنین اول کسی که فرموده ترا اجابت کند
قول ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمایی از سر صدق و رغبت و صفای طویت که جد و اجتهاد در میان
بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود
باجابت اشارت عمر متوجه گشت و بعد از قبول این دو کس سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند
که زمام امارت ایشان در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد آنحضرت فرمود که ریاست شما بآنکس تعلق میدارد
که در شیوه اجابت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبید بن مسعود را و از جمله تابعین اخیار بود بعضی از اهل اخبار
گفته اند که در آن زمان که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نمود ابو عبیده را از آن میان بامر جلیل امارت
اختصاص داد عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بشعر آن باب مشاوره مشغول بودند چنانچه در ذکر ما قبل
خلافت ابوبکر بیان کار استیفا مسعود شد و علما تمام القول چون منصب سپهسالاری مفوض به ابو عبید شد عمر بدو گفت
که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال
ترسیدم که از تعجیل در جنگ ناگاه سپاه اسلام بر شکست آیند غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای
آورده در امور که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز و تجانب
نفرمایی و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق روان
ساخت و ابو عبیده بدان ولایت در آمد باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ
جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار نفر بضبط سرحد تعیین کرده بود شتافتند و بعد
از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده بیارز خواست جابان بود
چهار نفر از مهاجر متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبید با سلیط گفت که انصار را رتبه کارزار خواهد کرد
که عظیم ترسیده اند و سلیط قوم انصار را بدلیری ترغیب و تحریص نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که
در معرکه رفته کار این مجوسی را کفایت کند مردی از انصار نام او مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف
خویش بیرون رفته هر دو بنیروی باهم مطارده آمدند و عاقبت مطر بن فضه جابان را از اسب در گردانید بر زمین
انداخت و بر سینه او نشسته سرش از مرکب تن جدا کرداند جابان در این حالت گفت که لا اله الا الله و مطر در قتل
تامل شد جابان گفت که دست از قتل من بازکش که ترا غلامی و کنیزی دهم که هیچکس از یاران ترا در آن شرکت نباشد
مطر از سینه جابان برخاسته او را ردیف خود ساخته بیاران خویش پیوست و قبیله ربیعه با او گفتند که این
را میشناسی مطر گفت که این شخص یکی از این لشکر گفتند که او جابان است سردار این سپاه و حاکم این ناحیه از توجه

قبول کرده است که وی را زنده نگذاشته جواب داد که غلامی و کنیزکی که شما گفتند که اگر صد غلام و کنیزک بجهت بستی
میعاد مقرر گشت که اکنون تو چون بدین جمله قرار داده ام از آن عدول نمایم و عذر روا ندارم و جابان در مقام
اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم عطر باد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند
یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در
ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که از آن بیرون چون رعایت
الکاء آن اسکر و ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانکه یکی را امرو نامی
بپا ساختند و دیگری را تبدیل کردند تا غایتی که نوبت مملکت به زنان رسید و ملک بهلاک انجامید مسعودی و دیگر
که روایة اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه
جسر و قتل ابو عبید ابن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران دخت بنت ابرویز که دختر بر مسند سلطنت نشسته بود

ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبید و شرح بعضی از محاربات عرب و عجم

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر [illegible]
و اسلام او بسمع رستم که امیر الامراء فارس و فرمان فرمای مملکت بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان
فرستاده خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و ملک خراسان جمع کرده بود در مداین توقف
نمود و مترصد میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور و جلوه گر آید و چون از توجه جالینوس خبر سپاه
جرار ابو عبید اعلام یافت [illegible] و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده
جالینوس منهزم بجانب بازگشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرخ زاد [illegible] اند که
مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل بامر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در نسخه مذکور است که
چون جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی بر تافته نزد رستم رسید از باب تحذیر پرسید که شایسته حرب
عرب از امرا و اعیان عجم کیست گفتند که بهمن جادویه را این کار راست و بنابر این رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن
بالاتفاق از اعاظم امرا و سرداران سپاه فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس
این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن بتیغ خونریز سر او جدا نماید و علی اختلاف الروایات چون لشکر عجم [illegible]
ذهب فرات رسیدند در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبید ابن مسعود [illegible] صاحب قس الناطف را امر کرد
که بر فرات جسری مرتب سازند تا عساکر نصرت اثر از آن گذشته [illegible] کار ایشان تمام کنند و هر چند
سلیط ابن قیس ابو عبید را از این حرکت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که صلاح نیست که لشکر ما از آب بگذرد
مسموع نیفتاد و عاقبت [illegible] جسری بر فرات بسته اهل اسلام را از آن گذرانیدند و چون سپاه عجم [illegible]
[illegible] اعراب را مشاهده کردند تعجبها نموده به تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش
کاویان را که بدرفش کاویان اشتهار یافته بود افراشتند و در بعضی چنین مذکور است که و هی رایة کبری و کانت من جلود
النمور عرضها ثمانیة اذرع و طولها اثنا عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکرها فارغ شدند اول کسی که پای مبارزت
در میدان نهاد [illegible] بن سلیط انصاری بود رجزها بگفت و بر صف دشمنان بتاخت و بهر حمله [illegible]

تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بپایان خویش آورد و در این اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده
فیلی همراه داشتند بجانب سعید که قبله دیانت آن زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن فیل
نشسته بودند و آن فیل را بعضی بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته چون [illegible] بهر طرف
حمله می آورد و از مشاهده این صورت رعبی بر ضمائر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبید این معنی را دانسته پرسید
که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل خرطوم اوست و سلیط ابن قیس [illegible] ابو عبید
را معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که محاربت دیگر تو چه فایده دارد [illegible] ابو عبید سخن
سلیط را بسمع رضا اصغا نموده گفت علی محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر فیل
حمله کرد و [illegible] او را بضرب شمشیر قطع فرمود و جمعی که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند
فیل بقصد ابو عبید خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را دو نیم ساخت و چون
خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش بپیوندد پایش لغزید و فیل بروی افتاده ابو عبید حیات طبیعی را
وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقلست که قبل از روز مصاف عقیقه ابو عبید در خواب دید که شخصی از
آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبید و طایفه دیگر از اهل اسلام که آن ساعت [illegible]
از آن ظرف آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبید گفت که تعبیر
این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان
سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و
بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از
قتل مثنی ابن حارثه الشیبانی امیر لشکر باشد و چون ابو عبید ابن مسعود و طایفه از اشراف عرب که بعد از
هلاک او بر سبیل تعاقب رایت بر گرفته سعی و کوشش میکردند بدرجه شهادت رسیدند و مسلمانان را طاقت
مقاومت نمانده روی بگریز آوردند و مثنی ابن حارثه که امارت لشکر با او تعلق گرفته بود عروة ابن زید الخیل
الطایی را بر کنار جسر فرستاد تا در آنجا توقف نموده نگذارد که اعراب گریخته در عبور تزاحم نمایند و مثنی
با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شد بجهت آن کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از
رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه
[illegible] اگر مجال عبور از فرات نیابد بالضروره طریق فرار را مسدود ساخته پای ثبات محکم کنند
جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بر کنار آب رسیده جسر را شکسته دیدند خود را در فرات انداختند
تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بر کنار آورده بودند در آب غرقه شدند و زمره گفته اند که چون مثنی
[illegible] امیر سپاه باشد با بقیه لشکر نصرت اثر روی بر لشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد کرد که اعادی دین
[illegible] متفرق شدند و بروایتی [illegible] در آن روز چهار هزار از اهل اسلام ببلای قتل و غرق ممتحن شدند
[illegible] اختیار کردند و بعد از این چشم زخم که بجاهیان جنود مسلمانان رسید مثنی ابن حارثه [illegible] باقی

از آب عبور کرده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و بمکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات
اعلام داده آنحضرت به آواز بلند تکبیر گفته عروه را گفت که بر تعجیل مراجعت نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیرد
تا مدد من بدو رسد و عروه بموجب فرموده عمل نموده عمر با حشد قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف سلیم الازدی
با هفتصد نفر از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طایی با جمعی کثیر از
قبیلهٔ طی و شعبه(؟) بن حصین با جمعی غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت
پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی دست داد عمر جریر بن عبدالله بجلی را که بزیور کیاست و حلیهٔ شجاعت
متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم کرد تا ایشانرا بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل
و طی مراحل به ثعلبیه رسید و در مثنی بن حارثه نزول فرمود و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره دیر
هند را معسکر ساختند و لشکرهای خود را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشانرا در امر غارت و تاراج مطلق العنان
گردانیدند و این خبر بمداین رسیده پوران دخت باستصواب رستم بمعاونت(؟) مهران بن مهرویه با دوازده هزار
نفر از شجعان و ابطال و مبارزان رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون مبارزان(؟) مسلمین از این قضیه خبر
یافتند لشکرهای پراکنده را جمع فرموده منتظر لطیفهٔ غیبی بودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با
لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شد و بعد از تقارب فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه با طایفهٔ از
دلیران که موقف(؟) ایشان میمنهٔ سپاه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کرده نایرهٔ قتال اشتعال یافت و سپاه عجم دست مجادله
از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی
بانهزام نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان فرار بر خود میپسندید و نزد
من بیایید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهر و قوی دل گشته در ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و عدی
ابن حاتم مردم را بر حرب تحریض نموده جریر بن عبدالله بنفس(؟) قلب سپاه شرایط دلاوری بتقدیم رسانید و مجموع
لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و اشتعال آتش هیجا شهرهٔ
آفاق بود بنفس خود مباشر قتال گشت بعد از آن صاحب غیبه(؟) منذر بن حسان بن ضرار بنیزه او را از اسب بزمین انداخت
جریر سرش را از مرکب بدن جدا ساخت و بقول ابوحنیفهٔ دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مهم پرداخت و چون
دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت
را غنیمت شمرده روی بفرار آوردند و عبدالله(؟) بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطایی گریختگان را تعاقب نموده بسیاری
بعضی را بزخم تیغ [illegible] و بسیاری از ایشان اسیر و دستگیر گشتند و منهزمان روی بمداین نهادند و چون
مهران با عظماء فارس بدار البوار پیوستند و مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دهقانان
[illegible] دوستی و یاری نام(؟) [illegible] گماشتند و در این اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما
قریه ایست موسوم ببغداد که هر ماهی در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب
معاملات بدان موضع میآیند و بر بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند

مهران

مرج(؟) العمر بر فایت(؟) و غنایم [illegible] کار کند تا شد و مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی آن مرز بوم
در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و حاکم انبار نزد مثنی آمده بدرقه(؟) و
التماس(؟) استمداد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیهٔ آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه طایفهٔ از دلیلان را
مصحوب سپاه اسلام گردانی تا براه نمایی ایشان مسافت دور و دراز را بآنجا که دست افتد رهنمون [illegible]
را کاسکر داشد و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری ببندی تا من هم بجانب سپاه منصور عبور نموده در امر
غارت مدد و معاونت ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل کرده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد
از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که برای [illegible]
مفارقت اوطان اختیار کرده بودند روی بفرار آوردند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر [illegible] عدوا
آن نتوانند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند و بر درگاه دختر کسری مجتمع گشته تظلم
نمودند و مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبة بن غزوان باشارت عمر
بسیاری از دیار و اموال کشاورزان ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شدند و از استیلاء عرب [illegible] عظماء
فرس شورش و پریشانی گشته دختر کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم
فرخ زاد که ابوحنیفهٔ دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بربسته
تیغ کین از نیام بیرون آورده و رستم این معنی را مکروه شمرده در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این
همه اختلال و پریشانی که بملک ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار را قبضهٔ اقتدار در کف کفایت زنان
شکوهی نماند در آن خاندان که بانکار [illegible] ما کیان و این سخن موثر افتاده عظماء عجم
همت بر آن مقصود داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از
تفحص و تجسس بسیاری و جاری(؟) ایشان را بر یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متواری بود دلالت
میکردند و نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت شاهین(؟) ولایات عجم و جماهیر طبقات امم
مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد سرهنگان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت
بی آفت بمداین رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شد [illegible] عادلانه که کلاه ساخت
تکیه بر جای پدر [illegible] از اسباب بندگی بدو آماده گشت ذکر فرستادن یزدجرد رستم را بمحاربهٔ
مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بجانب قادسیه جهت دفع شر اهل طغیان و عصیان چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت
باستحضار لشکرها فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و
هامون پر شده آمد و چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم بن فرخ زاد بامارت جیش
موسوم شده یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنهٔ ماضیه در مداین جمع آمده بود
گشادند و وضیع و شریف را علی اختلاف درجاتهم بصلات و صلات(؟) محظوظ و بهره ور گردانید و بر اهالی سواد
عراق نامها نوشت مشعر بآنکه بر هر فرد عرب که دست یابید از پای در آورید دهقانان و مرزبانان

آن ولایت که از کیفیت حالات خبر یافتند بعد از مصالحت و مسالمت شیوهٔ تمرّد و عصیان آغاز نموده دست به
قتل سلطانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفت حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصد
بجانب مدینه فرستاده کما هی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر
مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه هر چند شما سعید و بر حقیقت قضایا آنجا بی اطلاع
افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز جهدی وسیع و امکان در معاونت و امداد
سلطانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتلهٔ عجم شدند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر یکدو سید
و از مناسک حج فارغ شد بر سبیل تعجیل بجانب مدینه باز گشت و در باب دفع شر مخالفان دین با ارباب تجربه
و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بعراق کشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرت
داشته باشد بآنجانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در مبادی احوال خواتیم اعمال را شامل
کردندی شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن
ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها کرده فرمود که بهر منزلی که
نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمایی باید که از حقایق حال مرا اعلام فرمایی و چون بقادسیه رسی آن موضع را
لشکرگاه سازی که آن سرزمین علی حصین است و سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار
نفر روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد ابن ابی وقاص عمر نامه بابو موسی اشعری
که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد نماید و مغیرة ابن شعبه را با هزار سوار
بقادسیه فرستاد و همچنین در باب مکتوبی بابو عبیدهٔ جراح ارسال کرد و او قیس ابن هبیرة المرادی را با هزار نفر
بامداد سعد فرستاد و هاشم ابن عتبة ابن ابی وقاص و اشعث ابن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بودند
نقلست که در لشکر سعد از اصحاب بدر بیست و اند نفر بودند و از سایر صحابه که در روز فتح مکه ملازمت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص داشتند سیصد نفر و از ابنای صحابهٔ کرام رضوان الله
علیهم اجمعین هفتصد نفر بشمار آمدند گویند که قبل از رسیدن سعد بقادسیه مثنی ابن حارثه الشیبانی از جهان
فانی با وداع کرده بجنت حضرت رضوان پیوسته بود و سعد بعد از انقضاء عدت مطلقهٔ او را که سلمی نام داشت
در حبالهٔ نکاح آورد اکثر ثقات روات چنین اخبار کرده اند که چون یزدجرد ابن شهریار از نزول لشکر
اسلام در قادسیه خبر یافت و رسولی نزد سعد ابن ابی وقاص فرستاده التماس نمود که طایفه از اعیان را بدرگاه
فرستاده ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان در میان آید و آنجناب التماس او را مبذول داشته
نعمان ابن مقرن و حنظلة ابن الربیع التمیمی و فرات ابن حیان و عدی ابن سهل و عطارد ابن الحاجب و اشعث
ابن قیس و حارث ابن عاصم ابن عمرو و مغیرة ابن شعبه و عمرو ابن معدیکرب با جمعی دیگر که ذکر اسامی ایشان
موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارهٔ سعد روی بمخیمگاه کسری آوردند
و بعد از قطع منازل بقصبهٔ وسیعه بدرگاه یزدجرد حاضر شدند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت

حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانها
در دست و نعلین در پای داشتند و بروایتی اشهر ترجمان بنا بر فرمودهٔ یزدجرد از مغیرة ابن شعبه که منصب تکلم در آن
مجلس بوی حواله شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد تطیر نموده گفت بردند
جهان را این سخن را مکرر بر زبان آورده رنگ رخسار عظماء فرس که در آن انجمن حاضر بودند تغیری تمام یافت
و بعد از آن یزدجرد بن شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفتند که سوط و سوط
در لغت عجم چوب را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاناد و در بعضی
از کتب مغازی مذکور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت که بفارسی نام این نالاست
یزدجرد گفت که ناله در ملک ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت که ای معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت
خویش سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف و اکناف ربع مسکون سر بر خط
فرمان ما نهاده باعزاز دائرهٔ متابعت و مطاوعت ما بیرون نهادند و شما از جمیع امم نزد ما خوارتر و ذلیل
تر بودید و هیچ یک از شما بتجارت و بر سبیل سفارت و زرع بر کناری و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت
معیشت که در میان ایشان مستمر بود بر مملکت ما آمد شد میکردند و چون بادیه نشینان عرب و سوسمار
خواران بوالعجب طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما را آشامیدند و جامهای نرم پوشیدند و باوطان
خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند و اکنون بهیأت اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهند که بساط ستم
جدید تمهید کنند و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطیات با ارزانی داشته در معرض هلاک آورند و مثل
عرب مثل آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت و صاحب رز از آن
معنی تغافل و اغماض نموده با خود میگفت که یک روباه بیباکست که بر این باغ که در وی انگور فراوان و میوه
بی پایانست چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از آن
که نصیب او شده بود اعلام داد و باقی ثعالب را همراهی نموده بباغ آورده خرابی آغاز کردند و چون
خداوند حدیقه شاهد این صورت گشت طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جماعت
سفیهٔ روباهان را با ایشان رسانید همه را هلاک کرد و من امروز از شما شفقت نموده و بعد کشش و فی الحقیقه
میدانم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلای فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این حرکات از شما صدور یافته
اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمایید تا ما از روی ترحم فرمانیم که آن مقدار گندم و خرما بشما
دهند که مطایا را آن احمال گرانبار گردد و از خویش مجموع سرهنگان عرب را کسوتی بخشم و تمام سپاه را
رطب اللسان باز گردانم و اگر مردم شما از این معنی امتناع نموده آتش غضب و قهر ما بجانب ایشان رسد که یکنفر
جان بسلامت از این ولایت بیرون نبرد و چون یزدجرد سخن خود را باتمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند
که شعث حال و قلت مال عرب بر پایه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده
دفن میکردند تا از بلای مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون

روزگار دیگر رانیدند و اگر کسی از این طبقه بیابد عمر خویش سلامت با فی حث بر قتل و مکاشه و اموال وی را بر داشته
این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم و کار فرهنگی و شمشیر نشسته طعام ما از این جنس بود که بکوشش شهرها
مجیم رسید و لباس ما از پشم شتر و موی حلال از حرام نمیدانستیم و حق از باطل نمیشناختیم حال ما بر این منوال
گذران بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اصل درستی و جلال رسولی که بجز باکابر واجب التعظیم مبعوث کردانید بعضی
از مردم ما تکذیب او نمودند و برخی به تصدیق وی موفق گشتند و هر چه و فرزند مدتها با یکدیگر سخن تیغ و خنجر میکردند تا
اهل حق و صدق بر اصحاب باطل غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیری بود ثابت قدم تا جبر نموده با آنحضرت
ایمان آوردند و فرمان آنسرور که سند بوحی الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و
بزبان معجزبیان گذرانید که هر که از ما در راه دین کشته شود مأوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی
زمین گردد و ما اینک ترا به قبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمایی کسی بی رخصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از
زکوة و عشر قلیل مطالبه ننماید و اگر توفیق رفیق نگردد ادای جزیه را ملتزم شو والا محاربه را آماده باش در ترجمه
تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای جزیه ابا نمایی جنگ
بده و تو در آن حال صاغر باشی و یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار کرده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت
که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند و یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت که
هرگز گمان نمیبردم که چنان بی بهره که از امثال شما این سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که در باره شما شفقت و احسان
بتقدیم رسانم اکنون که در روی من چنین سخنان میگویید شما را نیست نزد من جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری
خاک محلی آورد و غلام زنبیلی را پر از خاک آورده یزدجرد گفت که این خاک را بستانید و بر سر آنکس که از دیگران فاضلتر
شما باشد و با سر خویش بگویید که عنقریب لشکر رستم که او را و یاران او را در خندق قادسیه دفن کند عاصم بن
عمرو التمیمی زنبیل خاک را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش
شدند و چون به مقصد رسیدند آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود بعرض سعد ابن ابی وقاص رسانیدند و در تفسیر
و مختصر منتظم ابن جوزی مذکور است که سؤال و جواب میان نعمان و یزدجرد بن شهریار واقع شد از ترجمه
مستقصی و تاریخ ابو حنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره ابن شعبه و رستم فرخزاد
روی نموده و بعضی از ارباب تاریخ بر این روایت رفته اند ابو حنیفه گوید که وان یزدجرد الملك كتب الى رستم
يأمره بمناجزة العرب فرجع رستم بجنوده وعسكر حتى وافى القادسية فعسكر على ميل من معسكر المسلمين وجرت
الرسل فيما بينه وبين سعد شهرا ثم ارسل الى سعد ان ابعث الى رجلا من اصحابك له فهم وعلم لاكلمه فبعث اليه
المغيرة ابن الشعبة فلما دخل اليه قال له رستم ان الله اعظم لنا السلطان واظهرنا على الامم فاخضع لنا الاقاليم
وذللنا الارضين ولم يكن في الارض امة اصغر عندنا منكم لانكم اهل قلة وذلة واهل خدع وسيئة ضنكا
فاحملكم على غطبكم الى بلادنا فان كان ذلك من قحط نزل بكم فانا نوسعكم ونفضل فارجعوا الى بلادكم الى آخر الحكاية
جمهور مورخين و مصنفان حديث چنين آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخزاد را

با صد و بیست هزار سوار قبیله دار جنگ از دشمن اتباع ایشان بمحاربه سعد ابن ابی وقاص نامزد کرد در تاریخ
ابو حنیفه مذکور است که چون رستم بدینجا رسیده آتش جنگ را بلشکرگاه ساخت سعد ابن ابی وقاص طلیحه ابن
خویلد اسدی را که از احوال او شنیده بود برای اوراق حث کرد و شب رفته با جمعی از دلاوران وی بتجسس شبی فرستاد
تا ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم و کثرت مخالفان را مشاهده فرموده
یاران طلیحه با او گفتند که ما را از این عمل مراجعت میکنیم تو نیز هم موافقت نمای طلیحه گفت که من البته بر لشکر عجم در
خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم و فیقان گفتند که گمان ما آنست که تو بی باکانه قصد خواهی در آمیخت و میخواهی آن
که خدای تعالی و تقدس ترا بعد از قتل عکاشه و ثابت بار مانت نخواهد بود طلیحه گفت که حرف وی عجب
مقام شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید و آنجماعت باز کشته چون شب شد طلیحه بمعسکر عجم در آمد تا وقت
سحر در آن لشکرگاه میگشت تا بشخصی رسید از عجمان فرسی که او را در مقابل هزار مرد بر دل میشمردند و آن پهلوان در
خواب رفته اسب را نزد یک خود بسته بود طلیحه چون این صورت را مشاهده کرد از اسب خود فرود آمده فرس
آن شخص را بگشاد و معود اسب پهلوان عجم را بر شتر فرس خویش بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون
رفت صاحب فرس از خواب در آمده دانست که حال چیست لاجرم بر اسبی زین زده سوار شده با معدود عازمان
ملازمان در عقب طلیحه روان شد و بعد از طلوع فجر نزدیک بر او رسید و طلیحه با او در مقام مبارزت آمد
پای ثبات افشرد و بیک زخم طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سوار دیگر بر طلیحه لاحق گشته دست به
شمشیر برد و او نیز از چنگ اجل جان بدر نبرد و سوار ثالث را که از عقب او بطمع خام با زمینک اسیر ساخته در
خویش کردانید و چون طلیحه بلشکرگاه خود رسید اهل اسلام او را سالم و غانم دیده به آواز بلند تکبیر گفتند و
طلیحه کیفیت واقعه را معروض کردانید نقلست که رستم فرخزاد بعلم نجوم ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی
میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد و بنا بر این
در جنگ تاخیر و تعللی مینمود و تا مدت چهار ماه از آمدن او بدینجا اهور گذشت و چون بعضرار تحاد به جانب
تعبیه لشکر پرداخت تا طلایه اخبار دو دامان آثار چنین

ذکر فتح قادسیه و قتل رستم و انهزام سپاه عجم

گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد ابن ابی وقاص زحمت خراج با عرق النسا داشت
و فرمان داد که عمرو ابن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و
رایات بر آمده مردم را بر حرب تحریص و ترغیب نمایند و خود بر نفس شریف بواسطه عرض مرض مذکور با اهل و عیال در
قادسیه اقامت نموده منتظر و دیده نسیم اقبال بسود و در آن روز ابو محجن ثقفی که اسفندیار و رستم را به هیچ در دارج خود
نمیپندید بواسطه شرب خمر بنا بر امر سعد در قصر قادسیه محبوس و مقید بود و رستم فرخزاد بنفس بر تعبیه لشکر قیام
نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم به سیزده صف شده در عقب یکدیگر ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند
دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور دست از جان شیرین شسته و دل از حیوة طبیعی برگرفته بقضای ربانی و
تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد شد نمینمود و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم

احتیاج برخصت بود   تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون تازی   بر حلق تشنه حکم روانست آب را
گویند که سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و بر پشت هر یک مردی سیاره بر پشت هر یک
از آنها قرار گرفته بودند فیلان چون بجولان درآمدند مخلفه شتی سپاه اسلامی که در آن حین بر بالای قصر پیش
شهر خود سعد ابن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت شتی از برای چنین روز بیاید سعد
طلیحه از روی غیرت بر رخسار سلیح دمار صدمات اقبال جمعی از مسلمانان در آن معرکه پامال شدند و از
سعید که در جنگ کال داشت آفت بسیار به مسلمانان رسید و آن فیل از زمان دولت شاپور در سلطنت ملوک
عجم اعتبار داشت نقلست که چون میان این هر دو فریق در حرکت آمدند و قادسیان دست بکمانهای خود بردند
تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان خلقی کثیر را مجروح کردند قیس ابن هبیره که صورت حال را مشاهده نمود با خالد
ابن عرفطه اخر جمعی که امیر الامرا بود گفت که مستحق وقت آنست که یکباره با هلال با دحمله آوریم و خالد رای او را
مستحسن داشته اشارت فرمود تا سپاه اسلام روی بدار باب شقاق آوردند و عنان استعمال تیغ و دست بقوایم
شمشیر بردند و نائره قتال التهاب یافته زید ابن عبدالله ثقفی صاحب رایت لشکر منصور مقتول شد و بادو شار رایت
علم برگرفته او نیز شهادت یافت و عاصم ابن عمرو و عمرو ابن معدیکرب و جریر ابن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب
از اطراف و جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشتند چندان ثابت نمودند که ایشان منقلب
شدند و عرق نجابت رستم در جنبش آمده پیاده شد و عظما و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده متوجه
لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت در این اثنا ابومحجن ثقفی که
در حبس بود زنجیر بپای در گوشه بام کوشک نشسته بود از استیلاء فارسیان متاثر و اندوهناک گشته بازن بام ملد سعد گفت
که شمع من آنست که زنجیر از پای من برگیری مرا اطلاق کنی و اسب ابلق سعد ابن ابی وقاص را بمن
دهی که بدان کارزار جنابت بعدی نمایم که تا دعید قیام از آن باز گویید و عهد میکنم که اگر زنده مانم باز قید آیم و بند
بر پای خویش نهم زنها چون سخن ابومحجن و سکندوی و شوق داشت بند از پای وی گشاد اسب و سلاح سعد را بوی تفویض
نمود ابومحجن روی خود را بربست و بر مادیان ابلق سعد سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی
بجانب میمنه و گاهی بطرف میسره میتاخت و از چپ و راست بسیاری می انداخت و گروه مسلمانان او را فرشته پنداشتند
و لشکر حضرت اعلی از کروفر و طعن و ضرب او تعجبها میکردند تا گاه از بام کوشک چشم سعد ابن ابی وقاص بر ابو
محجن افتاده پرسید که این سوار کیست طایفه که نزد او نشسته بودند گفتند که نمیدانیم
سعد گفت که اگر معهود نبود که خضر در این معارک حاضر گشته بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که
این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مردانه تاختن ابومحجن بند و نقابش افتاده سپه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر
کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب منست و جوشن او نیز از من و حرکات وی شبیه
بحرکات ابومحجن اگر نه آنستی که ابومحجن در این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابومحجن است و چون روز بنهایت
انجامید ابومحجن بدر قصر آمده حلقه بدر زد و شخصی که منتظر قدوم او بود در بگشاد و ابومحجن از اسب پیاده گشته

وسلاح

وسلاح بیرون کرده بند را بر پای خود نهاد و بعد از آن زنبرا از سعد ابن ابی وقاص پرسید که حال محاربه امروز بچه
کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و جل بر پشت
نهاده سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از کجا بود باز احضار او نمودم و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه
ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشته بودند زنبرا پرسید که بنسبت او هیچ نوع معرفتی حاصل نشد
سعد گفت نه اما فرس و اسلحه او و اسب و سلاحهای من مشابهت داشت زنبرا قصه ابومحجن را من اوله الی
آخرها معروض رای انور سعد گردانید و آنجناب نزد ابومحجن آمده او را تسلیها کرد و فرمان داد تا بند از پای
وی برداشتند انگاه بزبان خجسته بیان گذرانید که ای ابومحجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر حد
نزنم ابومحجن گفت ایها الامیر من نیز با خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابومحجن
در خانه از خانهای قصر محبوس و مقید بود چون آواز طبل و نفیر کوس بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه
چونست گفت به اندک ضعفی مقرونست و ابومحجن از این سخن ملول خاطر گشته همان کنیزک را شفیع ساخت
تا اسب و سلاح سعد را از سلمی منکوحه او ستانده بند از پای او برگرفتند نقلست که در آن روز سعد ابن ابی وقاص
با امرا و خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشنوید صفها راست کرده هر کسی در موقف
خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و در
تکبیر سوم بر دشمنان حمله کنید و ایشان بعد بوده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب ابن عبدالله اسدی در
میان میدان آمده مبارز طلب کرد و یکی از ملوک دربند هرمز نام که تاجی گرانمایه در سر داشت در برابر آمد و غالب
هرمز را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم ابن عمرو بر رستم ظفر یافته او را با اطعمه و حلاوه فراوان که مصحوب
داشت نزد سعد برد و آنجناب آن دعوتهای لذیذ را جانب صفوف سپاه فرستاد تا بکار برند اللهم ارزقنا
و در این اثنا عمرو ابن معدیکرب میان جراید شخصی از نامورا فرس در مقام محاربه او آمده تیری بجانب
او انداخت جابجند زه کمان او بریده شد و عمرو دست بر کمربند خصم زده از پشت زینش برداشت و بتیغی بر
زمینش زد که گردن او بشکست و چون آن مخذول بنوعی منکر رخت بدوزخ کشید عمرو سوار و منطقه قبا
دیبا او را متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که هکذا فاصنعوا ایشان گفتند یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما
تصنع و در آن روز فیلان میمنه و میسره لشکر مسلمین حمله آوردند و اسبان سپاه منصور رم میکردند تا عاصم ابن عمرو
با اهل ایمان متوجه افیال گشتند و بضرب تیغ ایشان خرطومات فیلان مقطوع شده مردی را که بر بالای آن جانوران
مهیب باسطها مقام بر مقاتله اقدام میکردند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت غفلت آسیای حرب بخون دشمن
دوران کردان بود و این روز را اصحاب مغازی روز اماده گویند و هم در این روز پانصد نفر از مسلمانان
شربت شهادت چشیدند و چون مغازی از شب گذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده تن به آسایش در
دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا یوم اغواث خوانند عجم با لباس خونین علم طلوع برافراخت
و سعد ابن ابی وقاص بر طبق کیفیات برنده دفن شهدا و فاد سپه انداخت و در این اثنا برعایت کثیری از علمای تاریخ

که بقول سابق الشافعی مادر غازی حیولا از جانب شام متوجه قطر حمایت حوزهٔ اسلام شد تفصیل این اجمال و
تبیین این مقال آنکه چون نوشتهٔ عمر در باب امداد سعد ابن ابی وقاص به ابوعبیدهٔ جراح رسید او بجهت
لشکر صف شکن قیام نموده فرمان داد تا کروهی از ربیعه و مضر متوجه آن دیار شده در تقویت و معاونت سعد
معاونت عنوب دشمن متوجه جانب قادسیه کشتند و زمام امارت سپاه نصرت شعار را در قبضهٔ درایت هاشم
عتبه ابن ابی وقاص نهاده فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع ابن عمرو و قیس ابن هبیرة ابن عبد یغوث المرادی
و عمرو ابن عمرو الهلالی و ابن العباس بر نیت جهاد در مرافقت وی کمر اجتهاد در میان بستند و هاشم با شش هزار نفر
و برعایت احتیاط کوچ بکوچ با ده هزار نفر از دیار شام روان شده و منازل و مراحل طی نموده فرود آمدند و در صباح روز ... کو...
بجنگ گاه رسیدند و قعقاع ابن عمرو هم از کرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید از عظمای عجم ذو الحاجب
و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی از آن دو نفر بهمن است ندا کرد که یا لثارات
ابوعبید و سلیط ابن قیس و اصحاب یوم الجسر انگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد
و بعد از آن ذو الحاجب نیز از ضرب قعقاع ... حریف شربت ناکام کشید و از قتل این دو مرد نامدار اهل
لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز جواب
دو نفر از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بیدار عصابهٔ وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع
و حارث ابن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده و بقعقاع پیوسته هر دو را بقتل آوردند و قعقاع نیز ...
باره ... روان ساخت کویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده بهر حمله او کیفری از صنادید عجم روی
نهاده و آخرین حمله بزرجمهر همدانی بود صاحب فتنه ... قعقاع کوید که ... قطبة ابن ...
شهابی ... فقتل کل واحد منهما صاحبه نقلست که در روز اغواث دو هزار نفر از موحدان شهادت یافتند
و ده هزار نفر از کفار بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه ... مغرب شتافت و جهان ... ملبس
بلباس آل عباس کشته لیک نصفی از شب ظلمانی بکذشت هر دو کروه از ستیز و آویز بستوه آمده دست از جنگ
باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه ... و بامداد روز سوم که آنرا
یوم اغماس نامند از جانبین تعبیهٔ لشکر قیام نموده کردان هر دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در
یکدیکر نهادند و بزخم سنان سنگ ... کمان روی نهاده در ساحت ... کشادند و مضمون این مقال المصدوقه
حال آمد که بیا بنگر که آن آگاه باشد که ... جویهای خون در فضای معرکه روان شد
آسیا حرب بدم ... عرب و عجم کردان شد دل بدین کینه کردند ... کین دولاب
آسیا ... که بخون عزیزان کردد و در اثنای شدت قتال و جدال که بهر طرف حمله می آوردند از سمت ایشان
اهل اسلام متفرق میشدند به قعقاع ابن عمرو و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان
اند بپردازند و آن دو مرد دلاور بزخم نیزه دو چشم فیل سفید را از ... باطل ساختند و همچنین دو چشم
دیکران سپاه منصور بامر سعد به تیغ و نیزه ... دیگر بیاوردند و آنان که بر پشت فیلان بودند

بزمین افتادند و آن دو فیل زخم دار روی کردان شده و فیلان دیکر در عقب کریزان کشته صفوف سپاه
عجم از مهب این واقعه بهم بر آمد و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهار
... که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنا
تقریر ما فقد یوم اغماس کوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة یسمی لیلة الهریر
لترکهم الکلام فکانما یهرون هریرا و کان ... المسلمین ... از سعد و در آن شب نادر قبایل عرب مثل بنی
تمیم و نخع و بجیله و کنده و غیرهم بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع ابن عمرو سپاه
را استمالت داده کفت ساعتی بر شدت محاربت مصابرت نمایند زیرا که صبر و ظفر توامان اند و تحمل و نصرت
همعنان و در اثنا ... قیس ابن هبیرة بن عبد یغوث و اشعث ابن قیس و عمرو ابن معدیکرب و ابن ذی السهمین
الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی بکرد رایات بر آمده میکفتند که سزاوار چنان می نماید که ...
از ما ... باشند و عجم بیشتر از عرب بر موت اظهار حرص نمایند و چون شعشعهٔ سروران سپاه بر ...
سطوت حق ظهور یافت جرأت و جلادت اهل نجدت و شجاعت مضاعف کشت از بامداد روز تا هنگام زوال
رزم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد صبا در وزیدن آمده غباری تند برخاست و باد سایبانی را که
بر سر رستم فرخ زاد محیط بود انداخت و رستم از حرارت آفتاب تاب نیاورده از سر سریر برخاست و در سایهٔ استری که از نقره
و نقد مسکوک کرانبار بود نشست و مقارن این حال قعقاع ابن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل قریب بسریر سالار عجم رسید از آن
میان هلال ابن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایهٔ آن نشسته زد و نطاق منقطع کشته ثقل زر بر پشت رستم
افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب به او بود جهت نجات انداخت و چون هلال دید که شخصی با آن
کرانمایه سر و کمر مرصع بر میان جوشنی زرانده ... در بر خود ... در آب انداخت و دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب
فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را کرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب بدن جدا ساخته بر سر نیزه
کرد و بر سریر وی بالا رفته آواز برکشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما
ابوحنیفهٔ دینوری کوید که او را در معرکه قتیل یافتند و قاتل معلوم نشد و بر تن رستم صد زخم شمشیر و نیزه بود و هم او کوید
که بعضی کفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در نسخهٔ مستقصی مذکورست که هلال ابن علقمه چون
رستم را در معرکه دید متوجه او شد و رستم تیری بجانب هلال انداخته بر رکاب وی آمد و هلال بیک ضرب رستم را
هلاک ساخته سلب او را کرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت و از آنجمله تاج رستم بصد هزار دینار
بها داشت و در بعضی روایات وارد شده که زهرة ابن حویه در عقب کریختکان رفته بجالینوس رسید و با یکدیکر در مقام پیکار
آمده جالینوس بضرب تیغ زهره هلاک شد و زهره که سلب او را بها هفتاد هزار درم بود نزد سعد آورد و آنجناب عمر را
بتحریر او ... داشته حکم فرمود که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد کویند که در آن معرکه درفش کاویانی بدست
ضرار ابن الخطاب افتاد و ضرار آن درفش را بسی هزار درم فروخت و بهای آن دو هزار هزار و دویست
هزار درم بود و در مستقصی مذکورست که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده و اهل اسلام در عقب

ایشان فتاده قتل و اسر میکردند و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته شد و از عساکر مسلمین سه هزار مرد شهید شدند
گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و نقد بدست مسلمانان افتاد که حساب و شمار آن از حد عجز و قصور عراف
شود نقلست که بعد از انهزام لشکر فرس عرب را سپیدی دیدند که میگفت کیست که صفره را زرد سازد در عوض صفره بیضاء
بیضاء احمر را بانقره بیضا معاوضه کند و خمارهای کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن نمکست
و بعد از چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور بها دادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بعضی نوشته که زره حرم
در آن اوقات فرمان داده بود که ارباب فضل از لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده بایستند
تا جزئیات و کلیات که حادث گردد بترتیب با یکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد و چون عظماء فرس کشته
شدند لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند و اندک زمانی یزدجرد بن شهریار از کیفیت واقعه آگاهی یافت ابوحنیفه
گوید که قبل از فتح رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد بخارجان را که بکیاست و شجاعت از امرا ممتاز بود
با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده بود و چون بدر کعب نزول کرد بعضی از اهل حرب بوجه شتم صورت واقعه را
معروض داشتند و بخارجان در آن منزل توقف کرده هر یک از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود و بعد از چند روز
لشکر ظفرقرین بر این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان شدند و چون مسافت بین الفریقین بحد تقارب پیوست
بخارجان بتعبیه سپاه اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای شدند و از سر تهور پای در میدان نهاده فریاد
برآورد که مرد و زهیر ابن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد بخارجان که خصم را
دید از اسب فرو جست و زهیر نیز پیاده شده و دست در یکدیگر کرده بکشتی گرفتن مشغول شدند و بخارجان زهیر را
بر زمین افکنده بر سینه او نشست و خنجر از غلاف برکشیده بقصد جان زهیر بیرون کشید در اثنا انگشت بخارجان
در دهان زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بی تاب و توان شد و زهیر از زمین برخاسته خنجر بخارجان بدست
آورده بهمان خنجر مهم او را باتمام رسانید و اسب و سوار و درع و قبا و کمر وی را در حیطه تصرف آورده نزد سعد برد
و آنجناب فرمود تا زهیر ملبس بلباس بخارجان شده بر اسب سوار شد گویند که اول کسی از عرب که سوار دست کرد
زهیر ابن سلیم بود و قیس ابن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده ملوس را که سرور و سردار ایشان بود از پای درآورد و
مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان برآورده کسری تمام بحال کبری راه یافت و ارباب هزیمت جان
خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند و چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام مرتفع شد
و اصحاب ایمان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمة الحق یعلوا ولا یعلی صحت و وضوح پذیرفت سعد ابی وقاص صحبتی
را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان عمر هر روز پیاده و تنها قریب بفرسخی بسمت
راه عرب رفته از مسافران خبر مجاهدان میپرسید و عجب آنکه در یک روز چشم او بر شتر سوار افتاد که بر
تعجیل از جانب مداین میآمد دوید که آن شخص را بدید آواز برآورد که ما الخبر بشیر گفت که مسلمانان مظفر و منصور گشتند و مشرکان
قرین ویل و ثبور گشتند عمر مستبشر و مسرور همراه شترسوار بجانب مدینه بازگشت از کیفیت جنگ استفسار میفرمود و بشیر
جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست و چون بمدینه درآمد دانست که سائل چه کسست منفعل شد گفت

یا امیرالمؤمنین چرا مرا برتبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک و بعد از ان فتح نامه را از بشیر گرفته
بمسلمانان خواند و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنا باری تعالی گشاده عبادات شکر بجای آوردند اغنیا صدقات
بمستحقان رسانیدند **ذکر فتح سعد مداین را و اخذ اموال و خزاین** بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه
توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش کرد و ابتدا از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و اردن
جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا رفت و چون این خبر بسمع سعد رسید با تمام لشکر ظفرقرین بکنار
دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شد و در آن زمان مخالفان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر شعار از آن
آسان از دجله عبور نتوانند نمود در اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت نبوی صلوات الرحمن
علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند که چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت
الله است شاید که آب که بحکم سماوی بر روی زمین جاری است چندان مضرتی بما نرساند و یکی از اصحاب بقوت
انتساب اسب خود را در آب راند دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب
بمدد توحید دجله سپاه عبور کردند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب
سان از آب گذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند دیوان آمدند و روان خود را برادر رستم فرخزاد که
یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته قریب بمعبر رسیده در برابر لشکر اسلام صف کشیده و
مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله ایشان آمده فارسیان منهزم گشتند و خود را از معرکه بیرون زده در مداین متحصن شدند
و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت
و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض ابن غنم الفهری را در عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد و چون بر
مقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اقمشه در آن دیار دید این آیه
فرمود کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین
بدان که در ایوان کسری اداء شکرانه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری گشاده هشت رکعت نماز
فتح بگذارد نقلست که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن مقصود
ایشان نبود اکثر مورخین چنین گفته اند که در مداین نه در قادسیه خمارهای کافور بدست عرب افتاده آن را نمک
پنداشتند و بر معاوضه صفایح طلا بصفایح نقره کاشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی
تعبیه در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر از جواهر و سایر جواهر آنرا ترصیع ساخته
بودند و صفات طباع اشکال انهار و ریاحین بران پرداخته و چون در اوان زمستان هوس شرب و نشاط و
ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر چنان نمودی که آن فرش بگلهای بی خار
آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف بر بساط مذکور دراز کند آنرا بمدینه
فرستاد و عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویه بر مهاجر و انصار قسمت نمایند و از آنجمله
یا پوستی بر شاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام افتاد و امیر آنرا به بیست هزار دینار یا بیست هزار درم علی اختلاف الروایتین فروخت

و چون سعد ابن ابی وقاص در مداین نزول فرموده خبر یزدجرد رسید سپهسالاری سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب
حلوان روان شد **ذکر واقعهٔ جلولا و استیلاء عرب بر عجم بزبان نامه نگار** صاحب روضه گوید که چون یزدجرد بن شهریار بجانب
حلوان روان شد مهران بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شروان و اهل جبال
جیشی کثیف بدو پیوستند و مهران خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کند و خار خسک بر حوالی آن پاشید و چون خبر اجتماع
عجم بسمع سعد ابن ابی وقاص رسید برادرزادهٔ خود هاشم ابن عتبه را با دوازده هزار نفر شمشیر زن شیرافکن که
میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربهٔ بهرام نامزد فرمود و هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی
براه نهاد و بر مقدمهٔ سپاه قعقاع ابن عمرو بود و بر میمنه سعد ابن مالک و بر میسره عمرو ابن مالک ابو حنیفه دینوری
گوید که چون هاشم براه در رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکری گران در جلولا اقامت داشت
کاسعی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و در این اثنا سعد عمرو ابن مالک ابن عبد ابن نوفل ابن وهب ابن عبد
مناف ابن زهره را با امارت سپاه موسوم گردانیده بجانب خود فرستاد و عمرو ابن مالک چون قطع مسافت کرده بجلولا
رسید قریب بخندقی که در میان لشکرگاه ساخت و چون اهل اسلام دانستند که دور بودن از عجم فوج فوج بخود
نادر ملحق میشوند صلاح در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و عمرو ابن مالک صورت حال را معروض سعد ابن
ابی وقاص کرده اینجا آنجناب قیس ابن هبیره را با هزار و چهار صد سوار و ششصد پیاده بمعاونت او ارسال داشت
و بعد از وصول مدد جانبین هر دو فریق بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند
و عمرو میمنهٔ سپاه را بجریر ... داده بر میسره ... را گماشت و فرمود تا جمیع سواران از
عمرو ابن معدیکرب بمعاونت جانب حمله آرند و تمام پیادگان قول طلیحه ابن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سلاح عرب
و عجم تخت بام شد و کار ... آمد تمام سهام از شست بیرون دفعه با تمام رسید و بعد از آن دست بتیغ برده
چنان کوشش نمودند که رماح ... شکسته ... شمشیرها و عمودگران ... دادند
اسفار شمس مخالفان تیره روی گشته قدم در راه فرار نهادند و عدد کشتگان قریب بصد هزار رسید که هامون با کوه
هم سان ... زده سطح ... در آن نواحی ماند قال فی الفتنه و قتل من المشرکین ما بینا الف فجللتها القتلی المجال و ما بین ما
فیث جلولا بتلک و در معسکر عجم آن مقدار مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر
شدند منقول است که خارجه ابن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمد صورت ناقه یافت از ذهب
که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر پشت آن تمثال مردی دید از طلاء احمر ... تمام ... کرده
متصدی جمع غنائم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را افراز کرده با فتح نامه بمدینه فرستاد
و در ترجمهٔ مستقصی باین عبارت مذکور است که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنائم تدوین دواوین
کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بعدد درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا امیر المومنین
بصدد ... نام خویش ثبت فرمای گفت نی با وجود عم رسول الله علیه السلام چگونه بدانجا ...
ابن عباس و امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین علیهم السلام تقدیم کرده تعیین نصیب ایشان داد بعد از آن اهل بدر را

بیست هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هرکه بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و هرکه در فتح مکه ایمان آورده
بود او را دو هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هرکه صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب افزایش
کرد و حسن و حسین را مع مهاجرین و سلمان را داخل اهل بدر ساخت اگرچه او داخل بدر نکرده بود و عباس را بیست هزار
دینار داد و هر یکی را از ازواج رسول الله ده هزار دینار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و
تفضیل خود اعتراض کرد عمر گفت که بسبب آنکه من دانسته و فضل و منزلت تو در حضرت رسول میشناسم و از روح رسول
شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده دادم بشان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه
مستقصی بعینها جناب فضایل مآب کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی رحمة الله علیه در این مقام در
یزدجرد بن شهریار و واقعهٔ جلولا چنین یاد نموده ... چادر عروس مملکت ... بجانب ری شتافت و آن
حد عدد و عدد مردان کارزار و فیلان کارزار هیچ نفع نبودند که از ... مضمون مقال اذا انتهت المدة
لم ینفع العدة ثبت بحال وی ... و ما احسن ما قیل بر تیغ روزه عمر خود جو دین ... مکن
تا چشم بر هم بزنی بینی که باز دو رسد و در خلال این احوال بموجب نوشتهٔ عمر بسعد ابن ابی وقاص رسید که حالا بتصرف
سواد عراق خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبهٔ حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش
حایل شدی تا احتیاج بمقابله نیفتادی که من دما افراد رجال محبوب تر از احمال و اثقال است و سعد رخصت
اقامت بدیار ... کشید و هوای آن موضع سازگار نیامده و حمی در میان لشکر شیوع یافته عمر را از این حال اعلام
داد و آنحضرت بپیغام فرستاد که زمینی برگاه که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تجسس
تفحص قرعهٔ اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن منزل نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل
بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت داد با نوعی که داشت که اگر صلاح باشد از نی خانها سازند ...
مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در منازل افتاد و هشتاد عروس ... بیکبار خاک
و خاکستر بار کشته و این صورت را سعد ابن ابی وقاص معروض رای عمر کرد اینبار دیگر رخصت بنا طلب
کرد و از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه کسی زیاده از
سه خانه نسازد و در عمارت سازی ... نکند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت
و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال
نمودند و مقارن این حال عتبه ابن غزوان باشارت خلیفهٔ دوران بر بنای بصره مشغول شد و در اندک
زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست
داد و در این سال عمر بمشورت امیر المومنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان امت دفع فرمود
ذکر محاربهٔ نهاوند و غلبهٔ عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعهٔ جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و
عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان امکان توقف بخاطرش نگذشته با جمعی از مرزبانان و خواص از
بیم شمشیر تازیان گریزان و تا ری قطع مسافت کرده ... در آمد و در آن سرزمین جمعی ... شتافت

سفر و رنج راه بر اسود و در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت عمر لشکر بخوزستان و اهواز کشید و
آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته و هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تاریخ
مبسوطه بتفصیل مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست تصرف
بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم بر اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر بلاد
که در تحت تصرف خویش در آورده بود و جمع سایل بود ست الکا بر و اعاظم آن جمله را جاب داشت باید که طوایف
امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند در فیروزان که از ملوک جبال صاحب وجود و استقلال مجتمع گردند
که من او را بر جمیع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساختم و بتقدیم امارت جیوش و دفع خصوم در کردن وی
میشاید که بجمع اهتمام و یمن اعتنا او اعدای دین و علاوه جموع اعدا را از ما باز کرد اند و مکاتیب این حادثه
عظمی و داهیه کبری را ما را نگاه داده ملوک و رؤسا اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع
رضا اصغا نموده اسباب مقاتله و مقابله را آماده ساختند و بسیاری محتاج سفر اشتغال نموده و خیال جدال
بدماغ راه داده از سر وفور رغبت روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی
نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور و در معمور
ربع مسکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل
سعد ابن ابی وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل عجم و
طغیان را بر رأی عالی عمر جلوه داد و آنحضرت از فرستاده عمار یاسر پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب ابن
ظفر عمر خطاب بصحت احباب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب بمن خواهد بود ان شاء الله تعالی و بعد از آن
مکتوب عمار یاسر بدست گرفته بر بالای منبر رفت و بعد ادای حمد و ثنا گفته فرمود که ای معشر عرب
حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از نعمت فرقت نعمت الفت
ارزانی داشت و بعد از فقر و فاقه توانگری ارزانی ساخته در معارک شما را مظفر و منصور ساخت و علم
دولت و اقبال شما را از محض عنایت و عاطفت برافراخت و اکنون از نوشته عمار که در دست منست بوضوح
پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه آن دارند که ببصره و کوفه
آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف آورند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست
و متصدی دفع شر ایشان کیست و از زمره اشراف و اعیان مسلمانان نخست طلحة ابن عبید الله در تکلم آمد و عمر را
برای صایب و فکر ثاقب توصیف و تعریف نموده اظهار مطاوعت و متابعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت
که رای من آنست که باستحضار مجموع عساکر دیار یمن و ولایت شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام
بر افواج [illegible] و شامیه روی بنهاوند نهی و از سر استظهار و قوت بدفع حرب شیاطین پردازی و عمر
را سخن عثمان ملایم مزاج نیفتاد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه
خود را در این امر بیان کن جواب داد که اگر ساکنان خطه شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که

رومیان را سلسله طمع در حرکت آمده به آن مملکت در آیند و اگر اهالی یمن بر منهج مرکز خود خالی گذارند محتمل
که بی باکان حبشه سهولت تصرف آن دیار را در خیال آورند و چون بنفس شریف در معرکه حاضر گردی عجم را
این صورت معلوم شود با خود تصور سازند که اگر ملک عرب را شکستیم از جمیع دغدغها باز رستیم لاجرم در
کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچ وجه متعارفان تلافی آن نتوان نمود و ما در
عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن تا غایت وثوق بر عنایت حضرت اله داشتیم و داریم نه بر افزونی
لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان بخاطر رسیده که ثلثان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن
و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع دشمن نهند و زمام اختیار رتق و فتق امر لشکرکشی در قبضه اقتدار شخصی که به
حلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ جری باشد اگر صورت ظفر در آینه
مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المؤمنین در ضمان صحت و سلامت بر سریر خلافت تکیه زده باشد تدارک
ما فات قیام توان نمود و بتجهیز و ترتیب لشکر دیگر توان پرداخت عمر فرمود که بخدا سوگند که سخن صواب
اینست که گفتی و مرا نیز بخاطر چنان میگذشت و عباس ابن عبد المطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه بود او نیز
رای علی ابن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایتمآب استفسار کرد که از اصحاب حضرت انتساب
کدام شایسته منصب امارت میباشد تا سپاه بمهام انتقام در ظل اعلام اهتمام او باستیصال اعدا قیام
توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان ابن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر با اعیان مهاجر و انصار
زبان بتحسین حیدر کرار گشاده و فرمان امارت بر آن سعادتمند فرستاد و یکی از جمله اصحاب حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه بود و در آن اوان در دیار کسکر بر اخذ خراج اشتغال داشت و بعد از استشاره و
استخاره عمر منشور امارت نعمان را بسایب ابن اقرع ثقفی داده گفت که منصب ضبط غنایم نهاوند را بتو
ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه و تعالی آنرا نصیب اهل اسلام
کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و قضیه مانعی باید که دیگر بنظر من در نیاری
که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر شما افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت
فرمود که اگر نعمان ابن مقرن شهادت یابد حذیفة ابن الیمان امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر ابن
عبد الله البجلی بسروری سپاه قیام نماید و بعد از نعمان جریر مغیرة ابن شعبه را امیر داند و اگر او کشته
شود زمام رتق و فتق امور را در کف کفایت اشعث ابن قیس کندی نهند و به نعمان پیغام داد که
عمرو ابن معدی کرب و طلیحة ابن خویلد اسدی را در این سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب
با ایشان مشورت نمای و چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت نعمان مجتمع شدند بعرض
سپاه پرداخت اتفاقا سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد
و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود
و در بعضی از نسخ مذکور است که چون نعمان ابن مقرن ساقه مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیدند نیم فرسخی

ایشان نزول فرمود مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر از ناوک جانستان کسی نبرد ننمود و فرعنان از
تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهد نعمان مغیره
ابن شعبه را برسالت نامزد فرمود و چون مغیره بدر کریاس فرعنان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد و
فرعنان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تختی زرین نشسته در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند
تخت نعمتی که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی‌نمایند تا این حصن حصین را از تاج فیجتی و تخت زرین
را از شما فشانند این حدیث بزبان آورده برجست و در پهلوی فرعنان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی
چنین نظر اعدای دین بود ملازمان فرعنان از این جرات متاثر و متغیر گشته دست بایذا او برآوردند مغیره گفت
که من رسم شما را نمیدانستم دست از من باز دارید که رعایت رسولان از عادات سلاطین نیست فرعنان
ایشان را از تعرض مغیره منع کرده بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و بیچاره
تر و گرسنه تر نیستند اکنون با یاران خود بگوی که از این دیار بازگشته جان بسلامت ببرند و اگر جهت طمع
طعام و اسلحه و لباس برای مملکت آمده‌اند آنچه مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطموع ایشانست از نان و ادم و
برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت که ما فقرا بودیم اما الله تعالی
بیامن اتباع رسول و حبیب خویش ما را اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بنابر قبول ملت اسلام
قوی و عزیز گردانید و از منابع انعام و افضال خویش بحظی وافر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه
پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام
یا جزیه قبول کنید و الا از خندق بیرون آیید تا حق عدل میان ما و شما حکم فرماید فرعنان روی به ارکان دولت
آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بزبان این اعرابی گذشت و بعد از آن با مغیره خطاب کرده گفت
بانگ کرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فرعنان
در مقابله لشکر اسلام صف آرا گشته قتالی شدید کرد و روز پنجشنبه نیز بمقابله مشغول شدند و در روز
جمعه با آنکه نعمان ابن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که من فحول علما بوده تمام است
در تاریخ خویش آورده که نعمان ابن مقرن بتعجیل قطع منازل و طی مراحل نموده به فرعنان رسید و لشکر حیا
عجم بمعاونت مردانشاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قرب عسکر اهل اسلام فرود
آمده برگرد خویش خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی در برابر هم نشستند و قادسیان مطلقا از خندق
بیرون نمی‌آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد و نعمان ابن مقرن از این معنی بتنگ آمده و ملول گشته با عمرو ابن معدیکرب و طلیحه
بن خویلد مشورت نموده گفت که سپاه عجم را دم بدم مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت
نمیکنند و ایشان در کلاته خویش آسوده خاطر و فارغ البال قرار داده‌اند و ما از ملک خود دور افتاده‌ایم
اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میرسد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که
عمر و عیاذا حضرت ایزدی بپیوست و جهت این خبر افشا باید جمع عالمیان رسانده از این منزل کوچ کرده بجانب دیار

خود

خود را از شور سپاه عجم چون حال ما اطلاع یابند البته از خندق بیرون آمده لشکر عرب تعاقب نمایند و بعد
از تعاقب مسافت بعید باستیصال اعدا مقید داریم شاید که بدین حیله چهره فتح و ظفر در آینه شهود جلوه
گر آید نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بر آن موجب عمل نمود و امر کرد که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادان و نازان
باشوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند و سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن
نیست بجای خود توقف کردند و عظماء فرس که حال بدین منوال دیدند بالضرورت در مقابله ستادند عرب فرود
آمده دل بر حرب نهادند و در آن شب که از هول روز قیامت نشان میداد دلیران عجم و بهادران عرب آتش قتال
هم جان ماین زمره از حرص وصول بمقصد در شعلان دیدن برهم نهادند و بامداد روز چهارشنبه که شهسوار کره
با علم خونین در این میدان نیلگون تاخت معارف حشم و صنادید عرب و عجم بر تعبیه لشکرها پرداختند و بروایت
اعثم کوفی نعمان ابن المقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو ابن معدیکرب الزبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام
داد و اشعث ابن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة ابن شعبه
ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان میدانستند بگماشت و قیس ابن
هبیرة المرادی را با فوجی در کمینگاه بداشت و گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور مانند بحار اخضر در جوش
و خروش آمدند و آن روز تا شب آسیاب نبرد در گردش بود و جویهای خون بمثال آب روان در آن معرکه جریان
داشت و چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خویش نزول کردند و در روز
پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاده ابطال عرب بزخم تیغ و شمشیر ابطال عجم را از پای
در آوردند اما بسیاری از ایشان نیز بآسیب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوشخرام قلم بر تفصیل این حروب عنان
عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل هیچ متنفسی باستماع این کلمات نپردازد و بالجمله صباح روز
جمعه نعمان ابن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب ابلقی سوار شده بر تعبیه سپاه و تسویه صفوف مشغول شد
و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال
که خطبای مومنین در ایام جمعه بر روس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند و در این اثنا نعمان
با سپاه گردن اشیاء گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اولی میان خویش محکم ببندید
و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از
نیام برکشید و در نوبت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل عدوان و طغیان آورید و شمشیر و خنجر در ایشان
نهید در مستقصی مذکور است که نعمان در روز جنگ مردم را بر تحریص جهاد و اعلاء کلمة الله ترغیب کرده دعا
میکرد و میگفت که از حال غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت حمام چشیده و بشرف ملاقات رسول الله
صلی الله علیه و سلم خواهم رسید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و بعد از وی جریر ابن عبد الله البجلی و بعد از وی
مغیرة ابن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سوم نعمان ابن مقرن بگوش عسکر ظفر انجام رسید بهیات اجتماعی
بر مخالفان حمله کردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان ابن مقرن آمده بحظائر قدس رسید و برادرش نعیم

او سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامه او پوشید و شمشیرش را حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او
را بدان نشان و آن هیات دیدند پنداشتند که نعمانست و بدین فکر صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی
بلشکر اسلام راه نیافت و در این روز یکی از عظماء لشکر فرس نوشجان نام پیلی آراسته جنگی بمیدان آورد آن روز
عمرو بن معدیکرب آهنگ قتل فیل نموده با ابناء اعمام خویش گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ تیز
خرطوم آن را برید را جعا سالما فبها و الا اگر بخلاف آن مانع آمد برحسب من اقدام نمائید شما نصرت و معاونت دریغ
مدارید عمرو این نصیحت فرموده متوجه شد و نوشجان به نیزهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح
ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیش نهادند و ساعتی با نوشجان با ایشان در مقام مطارده و
محاربه آمدند و مقارن این حال عمرو بن معدیکرب فرصت یافته شمشیر بفیل رسانید و خرطوم او را انداخته فیل
معکوس شد و بعضی گویند که فیل [illegible] بر زمین افتاده هلاک شد مسلمانان بر نوشجان رسیده او را به
دوزخ فرستادند و بحیره ابن عبد الله الجعلی و طلیحه ابن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر جنگ تحریض و ترغیب
بسیار نمودند تا هم محاربه را بفیصل رسانند و در این اثنا عمرو بن معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من
گواهی میدهد که امروز من شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند شد و من باید
در راه خدای تعالی جان عزیز خود را ایثار کرده باشم و چون شعله آتش اندوخته از کلمات آتشین عمرو دل احباب
سوخته چهره ایشان برافروخت و عمرو باده [illegible] خود را استوار ساخت سواران برفتند و حسام
انتقام از نیام بیرون آورده آنها بجنبانید و [illegible] مقام شعری خواندن بآواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم
حمله آورده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر در آمیختند عمرو بن معدیکرب
بر سر در آمده آن شیر دل پیل تن از مرکب جدا شد و اسب وی رمید و بر جانب سپاه فرس بگردید و [illegible]
بر لی و شمشیر باو رسیدند و عمرو بهر طرف متوجه شده بدفع دشمن قیام نمودند تا عصام او شکسته شد و شمشیر [illegible]
[illegible] آنها از غلاف کشیده بجنگ مشغول شد و چندان محاربه نمود که [illegible]
بهرام نامی [illegible] زخم عمرو بن معدیکرب برابر رضوان خرامید رحمة الله علیه رحمة
واسعة و بعد از قتل عمرو لشکر مسلمان جد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و شمشیر کین مسلمین جمعی
کثیر از آن ملاعین [illegible] دوزخ [illegible] گویند که عدد قتل فارسیان [illegible] هزار بود و هشتاد هزار نفر از خواص
خویش پناه بکوهی برد و قعقاع ابن عمرو با هزار مرد صف شکن [illegible] از عقب رفته او را با مجموع اتباع بقتل آورد
و غنیمت لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاد و سایبان [illegible] هزار درم
پیاده را دو هزار درم داد و راویان اخبار آورده اند که بخارجان که از عظماء فرس بود نزد حذیفة بن الیمان
نام داشت [illegible] در شبستان کسری [illegible] و جزو آن جمله اخلاط
[illegible] و بخارجان را این معنی معلوم شد [illegible] خویش [illegible]
اطلاع یافته [illegible] با او گفت که [illegible] آب خوشگوار داری و از آب آن [illegible]

بخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب بخورده ام اما بکر و در حوالی آن چشمه شیر دیدم [illegible]
غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم [illegible] از کمال فطنت و لطف [illegible] و سرعت جواب بخارجان تعجب نموده [illegible] خود
در آمد و مجموع زیور و حلیه زنان خود را که عدد ایشان سه هزار بود [illegible] بخارجان داد و با جواهر و زر
مکلل [illegible] و در [illegible] بخشید و بخارجان چون در حرب [illegible] کشته شد [illegible] و قتل [illegible]
عجم [illegible] اولاد و احفاد بخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی سایکان شبستان کسری بود [illegible] آن تاج [illegible]
جواهر نفیس را در [illegible] نهاوند در جایی که سایب دیدند مدفون ساختند و چون سپاه عجم مخذول و مقهور
کشتند شخصی از [illegible] سایب ابن اقرع آمده گفت که اگر من بجان و مال و اهل و عیال از شما
ایمن گردم شما را بدفینه راه نمایم که قیمت آن را هیچ مقوّمی نداند سایب گفت که اگر تو در این قول صادق دست
طرفی ما از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سفط از محلی بیرون آوردند
که در یکی تاج مرصع کسری بود و در دیگری حلی و زیور زنان و سرای او که بخارجان و حور تن بخشیده بود و حذیفة
ابن الیمان خمس غنایم را با آن دو سفط که بحسب شرع لشکر انداد آن سبب [illegible] سایب [illegible] فرستاد [illegible]
که صورت حال معلوم فرموده [illegible] شکر [illegible] سایب گفت که حذیفه برادر سال این دو سفط [illegible]
که مراد [illegible] اکنون اظهار [illegible] آن تاج [illegible] جواهر [illegible]
افراد [illegible] سپاه ظفر [illegible] سایب بموجب فرموده عمل نموده سفطین را بکوفه برد و عمرو [illegible] مبلغ
دو هزار درم بفروخت [illegible] که [illegible] سودای چنین [illegible]
مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این عجم را مثل این جمعیت دست نداد و چون یزدجرد
بن شهریار [illegible] اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشت خواست که از ری بجانب خراسان نهضت
نماید در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایا فراوان بخدمت او رسیده عرضه داشت که دیاری که بندگی
در آنجا اقامت می نماید بغایت [illegible] و قلاع حصین آن سرزمین بکثرت رجال و ابطال مشحون اگر شهریار
عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمات لایقه قیام نموده آید یزدجرد بن شهریار از [illegible] کرده بعد
از [illegible] و اصفهان بطرف [illegible] متوجه شد و مدتی مدید در سجستان ساکن شده از آنجا [illegible]
بجانب طوس معطوف ساخت و در قلعه آن [illegible] قلعه [illegible] یزدجرد فرستاده در عدم تسلیم حصار
[illegible] جنگ و یزدجرد مایوس و محروم از نواحی طوس [illegible] و در آن بلده [illegible]
و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و در ایام خلافت عمر فتح حیره
و دمشق و همدان و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود
مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد و چاشنیه بعضی از آن فتوح در این اوراق مثبت شد و اگر قلم شکسته زبان تحریر و
تقریر مجموع وقایع دوران [illegible] که انام [illegible] باز می ماند و [illegible]
اضافت این معذرت [illegible]

ذکر شهادت عمر و بیان قضایای شوری

[illegible] اخبار رحمهم الله چنین

روایت کرده اند که در اواخر ایام چون عمر کعب احبار رضی الله عنه با آنحضرت گفت که برای استعداد سفر آخرت پرداز و بامر
وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده است و چون هیچ ضعفی و المی احساس نمیفرمود از کلمات کعب تعجب
نموده پرسید که ترا این معنی چگونه و از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت که ذکر من در تورات هست کعب جواب
داد که بلی بعضی از صفات و افعال تو در آن کتاب مسطور است و بعضی از حالات و اعمال تو در آن صحف مذکور است و
بعضی از صفات و اعمال تو در آن صحف و در آن ایام غلام مغیرة ابن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤه میگفتند و ملت
نصاری داشت بعرض رسانید که هر روز خواجه من مبلغ کلی از من میستاند و از این سبب رنج و مشقت بی نهایت
بمن میرسد مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از این مبلغ تخفیف کند عمر از وی پرسید که بچه هنرها اتصاف داری
ابولؤلؤه گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر فرمود که آنچه از تو مغیره طلب میکند با وجود این همه هنر مقرون
با انصاف انگاه گفت ای ابولؤلؤه شنیده ام که آسیاء بادی میتوانی ساخت اگر چنین است آن از برای ما قیام نمای تا
غلات بیت المال را در آنجا آرد نمایند بغایت نیکو باشد ابولؤلؤه از سر خشم جواب داد که بجهت تو آسیاء بادی
سازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث آن تا قیامت بگویند و چون آن [illegible] غایب شد عمر فرمود که این
غلام ما بقتل وعید داد و ابولؤلؤه قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که آنحضرت برای ادای نماز بامداد اشتغال
فرموده مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت
سره وی واقع شده بود کارگر آمد و چون عمر را بخانه بردند حارث ابن کلده طبیب را طلب کردند تا
معلوم کند که آن جراحات مرهم پذیر هست یا نی و حارث آمده و مقداری شیر بعمر داده آن شیر با چرک از زخم
ناف او بیرون آمد و حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر المؤمنین هر وصیتی که داری بتقدیم رسان
که مهم تو از روی طب مشکل می نماید و در این اثنا کعب احبار حاضر شد عمر روی بکعب کرده [illegible]
اخبار کرد کعب که از حضرت باری عمر سه روز باقی است و در این بیان اشتباه و الله که خوفی من از [illegible]
لیکن حذر میکنم از کثرت گناه بعد از آن بفرزند خود عبدالله امر فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از من بامیر المؤمنین تعبیر مکن
که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا اسلام میرساند و از تو رخصت مطلبد که در جنب دو صاحب خویش
مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده التماس با اجابت مقرون شد و عمر باین قدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد
از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد بها و الا مرا بمقابر مسلمین دفن کنید و در خلال این احوال
طایفه از کبار مهاجر و انصار از آنحضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد باین مهم خطیر
تعیین فرماید در جواب فرمود که این بار گران را در ایام حیوة من بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را
بخلافت تعیین کنم شاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرده و اگر نکنم نیز میسر است چه آنکه سرور اولاد آدم
یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بر شایسته خلافت تمام خلافت را در قبضه اقتدار کسی ننهاد طایفه از حضار مجلس گفتند
جمیع اصحاب بخلافت ولد رشید خصال تو عبدالله راضی اند عمر فرمود که بعوض نیکنم که از آل عمر کسی حمل این بار گران
کند و در روز جزا موجب شرمساری من شود شخصی از یاران یا لعنه میکرد که عبدالله را خلیفه بباید ساخت عمر ای خطاب

کد

کرد که ترا این بر عبدالله مرحمت و ترحمات شفقت میکنی تا مهام ارباب اسلام را متعلق برای و تدبیر شخصی کردم که بر
کیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن فرمود که عبدالله ابن عمر در زمان حیات حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داده و آن سرور بعد از استماع این خبر با عبدالله گفت که
مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود و بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب
خلافت شش نفر اند که مبشر به بشارت دخول جنت اند علی و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
ابن عوف باید که اصحاب بعد از من یک شخص را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان
وصیت عمر را شنیده زبان طعن بر او در باب شوری دراز کردند و ابن جوزی با آنحضرت رسید بغایت مستنکر داشت
و فرمود که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بزبان معجز بیان گذرانید که در هیچ موقفی از مواقف قیامت
نباشم که دست من در دست علی ابن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان ابن عفان
ب میکنادر و ملایکه سموات سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمان فرمود
که آری عثمان از بزرگان و حیاء شرم میدارد که گاهی با خطایی از وی صادر گردد اما الحال طلحة ابن عبیدالله آنست
که در شبی از شبها می شنید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم قطع منازل میفرمود در حالی که آن سرور ساقط گشت
رسول الله صلی الله علیه و سلم زبان گوهر افشان بدعا گشاده گفت خدایا هر که از راحله خویش فرود آید و رحل
رسول ترا راست سازد از وی چنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمایی و در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد
و رحل رسول را بجای خود باز برد و آنحضرت با او گفت که ای طلحه این جبرئیل که بر تو سلام میکند و میگوید که یا طلحه
بگوی که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من با او نباشم و زبیر ابن العوام روزی رسول الله را علیه التحیة و
السلم دید که در خواب و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بودند که شکر این مگس دشوار باشد
و تا بیدار شدن بعضی زبیر مگس راندن مشغول شد و چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر واقف شد
فرمود که ای زبیر این جبرئیل که بر تو سلام میکند و میگوید که بدان خدای که محمد را به نبوت فرستاده است که در روز
قیامت را بعد ش و آتش از روی تو می باشم اما شرف عبدالرحمن ابن عوف انکه روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین سلام الله علیهم در آمد و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی
میگریستند و فاطمه نیز بگریه اشان میگریست پیغمبر علیه الصلوة و السلم که آن حال را مشاهده فرمود گفت که
الهی حظ وافر روزی آنکس کن که بفرزندان من طعام دهد و در این اثنا کسی حلقه بر در زد و چون در بگشادند
عبدالرحمن را دیدند که طبقی پر از طعام در دست داشت و حضرت رسول او را اذن دخول داده عبدالرحمن گفت
یا رسول الله این هدیه است پیغمبر فرمود که ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شد و خدای تعالی در دنیا نیز
برکت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با فرزندان و عیالان خورده همه
سیر شدند اما منقبت سعد که در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران میانداخت
و در آن روز شنیده ام که از آن سرور شنیدم که میگفت ارم یا سعد فداک ابی و امی پس هر که در باره این طایفه بد گمان

کرده علی بر نفس خود کرده باشد و در بعضی از روایات وارد شده که چون عمر استغنا کرد گفت که چرا یکی از این شش
نفر بخصوص بر سریر خلافت تمکن نیابی و آنحضرت بنسبت هر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته
زبان کال ادب در عدم نقل آن دید نقلست که چون مهم خلافت بر شوری قرار گرفت عمر ابو طلحه انصاری را گفت
که اسلام بواسطه نصرت و معاونت شما عزیز و منیع شد باید که بعد از من با پنجاه نفر از انصار اخیار و فرمایی و بر اصحاب
شوری موکل باشی و کسی را نطلبیدن ایشان نگذاری که آنجا آمد و از رغبت و تحریص نمایی تا مهم خلافت بر وجه
هر چه تمامتر بر یکی قرار دهند و اگر یک نفر با دو نفر یا پنج نفر با چهار نفر مخالفت نمایند تیغ تیز را بکار بر ایشان خلاف حکم
سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه نفری که یکی از آنها عبد الرحمن بن
عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر مدخل نکند و باید که اصحاب سته
بعد از فوت من زیاده از سه روز در تعیین خلیفه مهلت ننمایند گویند که چون جمیع آن شش سادات را جهت شوری
تعیین فرمود و عباس بر این حال مطلع شد امیر المؤمنین علی از روی تعجب گفت که عقیده من آنست که اگر در این امر
با معاف داری بر بود علی جواب داد که انی اکره الخلاف فقال انا اذا نری ما نکره بعضی جون امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که من مکروه میدارم خلافت نخواهم امیر المؤمنین عمر با عباس گفت که بر این نفر بخواهد دید آنچه مکروه طبع است
و چون ترجیح جانب عبد الرحمن عوف بسمع علی ابن ابی طالب رسید با عباس رضی الله عنه گفت که خلافت از ما سلب
شد عباس پرسید که از کجا دانستی علی گفت هرگاه که عمر گفته باشد که اگر سه نفر از این شش نفر بر جانبی باشند و سه
نفر دیگر بر جانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از سوابق پدر او بعادت جانب عبد الرحمن و لا محاله عبد
الرحمن کد اماد عثمان باشد بر منفق طبیعت او عمل نماید و سعد ابن ابی وقاص جانب عبد الرحمن را که ابن عم او است از عمی
نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست ند آید عباس گفت که ای علی من ترا
بارها نصیحت کردم و نشنیدی در مرض موت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر تق و فتق
امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی و چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم که اگر عم بر خلافت
داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا قبول نکردی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک
اصحاب شوری منتظم مگردان قبول من عمل ننمودی حالا اصلاح وقت و منتفی ناموس آنست که هرگاه که این امر را بر تو عرض
کنند زبان بقبول مگشای مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند و ای علی از مکر این قوم بر حذر باش که رحمت
بدفع ما مقصود دارند تا دیگری را بر مسند حکومت نشانند بعضی بر آنند که عمر را ابو لؤلؤ در بیست و ششم
ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بقتل آورد و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و بقید بودم که این شیخین
گفته اند و صاحب استان دعوی که عمر اوصاف را ایام تا خلافت بر امامت قوم نصب فرموده بود بروی نماز گزارد و در
کتاب موافقة الصحابه مذکور است که علی علیه السلام بخانه عمر بعد از فوت وی قبل از غسل او در آمد گفت ای عمر خدای
تعالی بر تو رحمت کناد که من هیچ کس را نمیدانم که کاش بودم که صحیفه اعمال موافق صحیفه اعمال او باشد و تو باشی و امیدوار
دادم که ملاقات من با حضرت پیغمبر در کار در مثل ملاقات تو با او روی نماید و ظن من آنست که خدای تعالی

تو را با ان حبیب خویش و خلیل او یعنی ابو بکر جمع سازد در جنات زیرا که من بسیار شنیده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میگفت که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در ذکر نام ایشان بودی مناقب مرتضی بعلیا
بیا مرناد اعمال ابن خطاب که به آیات بینات او عالم بودی و بعیتات وی عجل ذکر انکس هم متاشه و امام او ترا دو قوت
عظیم بود و در اجرای احکام جانب هیچ احدی را ملاحظه نمیفرمودی بحق جواد بودی و بباطل بخیل بودی و بدی
از دنیا نفیو بودی و به آخرت شوق جوف سریر عمر را بر داشته بموجب وصیت او بر در حجره عایشه آورده باذن کرده
بخست خواستند عایشه فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع نکرده ام انگاه انگشتان خود را مشبک کرده
دستها را بر سر نهاد و آواز برکشید که وا عمراه وا ابو بکراه دوست شما بزیارت آمده است و رخصت دخول طلب
میکند یکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته و لزله در زمین و زمان افتاد بعد از آن جسد او را در پهلوی قبر
ابو بکر مدفون ساختند و در حین فوت او کاشته او در مکه نافع ابن عبد الله خزاعی بود و بر طایف سفیان ابن
عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیره ابن شعبه و بر مصر عمرو ابن العاص و بر حمص عمیر ابن سعید
و بر دمشق معاویه ابن ابی سفیان و انکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص در شبی از شبها
شوری با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را بعزیمت تا خلافت بعثمان قرار گرفت بر دقایقه از علماء ابن
رحمهم الله ضعیف و مرجوحست مرتب اجرا کوید که وقوف بر اسماء نساء حقیقت اسماء عمر و عدد اولاد او و
تفصیل مناقب و مآثر حالات بکتب مبسوطه مغازی و سیرات و السلام **ذکر خلافت عثمان** نقله اخبار و رواة آثار کرده اند
که اهل اسلام چون از دفن عمر و شرایط عزای او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب شوری
و ارباب فطنت افهام مودستند و بر شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث
ابن قیس مجتمع کشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشت عبد الرحمن ابن عوف با آنجماعت
گفت که اختیار خود را به سه نفر تفویض کنید زبیر گفت که من امر خود را بعلی گذاشتم و طلحه گفت که من زمام اختیار در
قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد ابن ابی وقاص گفت که من عبد الرحمن عوف را متولی امر خود کرده ام عبد الرحمن ابن عوف
گفت که من رقبه خود را و برادر خود سعد ابن ابی وقاص را از ربقه خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه
اصحاب بصوابدید عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند و بعد از تفرق یاران عبد الرحمن معتمدی بخانه
امیر المؤمنین فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا میشوی که بعثمان بیعت کنیم امیر گفت که بلی انگاه عثمان
و عبد الرحمن دیگری را نزد عثمان ارسال فرموده استفسار نمود که اگر با تو بیعت نماییم رضا میدهی و این امر
گفت جواب داد که علی انگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید که اگر خلعت خلافت بر قامت قابلیت شما راست
نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت که با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب
خلافت نبایم اکنون بگو که کدام یک از ایشان را اختیار کنیم جواب داد که عثمان عبد الرحمن ابن عوف گوید که در شب
آن روز که دست قضا به بیعت عثمان در از میشد بخانه خال خود رفتم بعد از انکه چشم کردم را بیدار کرده گفت سه
شبست که خواب بچشم من نگذشته است اکنون بخانه علی و عثمان رو و یکی که عبد الرحمن را بطلب شما فرستاده است

است کفتم تحت بخانه که روم فرمود که تو بسیار برسیدم که جدا جدا بمنزل تو آیند با ایشان کفت که بایکدیکر عهدم
ربجه دادند وچون میل خاطر خود را بجانب علی بیش یافتم بیش بمنزل او رفتم واو را دیدم که نماز پیکا ادا
چون از اداء نماز فارغ شد پرسید که موجب تجشم چیست کفتم که خال من شما بحقوا اند استشاره میکرد که حیرا از من
هیچکس را طلبید کفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال کرد که از ما دو نفر کدام یکی را بیش طلبید جواب دادم که
مرا در این امر بمثابه ساخته پرسید که فردا میباید رفت یا بسبیل اجتماع کفتم که برافقت یکدیکر توجه باید کرد
او را کفتم که در این وقت تعجیل نماید تا من وعثمان با تو ملحق شویم آنکاه بوثاق عثمان رفتم وهمان جواب و سوال
که میان من و علی واقع شده بود میان من و عثمان وقوع یافت وچون از خانه عثمان بیرون آمدم هرسه باتفاق
نزد عبدالرحمن رفتیم وعبدالرحمن سخن بسیار وحدیث بیشمار باجناب ولایت مآب کفت که ای علی بیعت میکنی با من که
بکتاب حق سبحانه وتعالی وسنت رسول او وفعل ابی بکر وعمر عمل نمایی علی کفت که آنچه تو انم بقدر جهد و طاقت
ووسع وقوت خویش بجا آورم وعبدالرحمن باذی النورین همین کلمات تقریر کرد وعثمان از سر وقوع در قبول همه را
قبول فرمود آنکاه عبدالرحمن با ایشان کفت که سخن تمام شد شما بخانهای خود مراجعت فرمایید تا فردا در میان
انجمن فیصل یابد و روز دیکر صباح اشراف مهاجر وانصار وجمهور تابعین اجناد در مسجد جمع شدند جا تنها دیکر
محل کنجایش نماند وبعد از اداء نماز بامداد عبدالرحمن ابن عوف برحسب میعاد بنیاد اعداد حمد و ثنا باری تعالی
کفت کای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است ان کفته علی کفت من نیز بقدر طاقت
وجهد استقصا را احال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنکاه کفت کای علی برخیز وبجانب من بیا امیرالمؤمنین
علی علیه السلام نزد عبدالرحمن رفت عبدالرحمن دست او را کرفت و سخنانی که در شب با او کفته بود در میان
آورد وجناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان در ابهمان جواب که شب ذکر یافت بکشاد عبدالرحمن دست او را باز داشت
تا بجای خود رفت و بیشتر عبدالرحمن عثمان را طلبید آنچه با او در لیله سابقه کفته بود بزبان آورد و ذی النورین
فرموده او را بطوع ورغبت قبول کرد وشروط بوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن سر بسقف مسجد آورده کفت که
خدایا بشنو و کواه باش که من ربقه خلافت را در ربقه عثمان افکندم این سخن کفته دست بدست عثمان زد و بیعت
کرد وخلق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحامی عظیم واقع شد وعلی و ابن عباس همچنان در مکان خود نشسته
بودند وبعضی کفته اند که امیرالمؤمنین علی میل آن کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود وعلی ای الخلقین عبدالرحمن
ابن عوف کفت که ای علی حق عز وعلا میفرماید که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه انکاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان
کشته با او بیعت کرد ودر بعضی نسخ بنظر رسیده که چون اصحاب شوری در خانه مجتمع شدند عبدالرحمن بن عوف کفت
کای علی حق عز وعلا کواه است از آنکس که خود را از شوری از خلافت معاف دارد همه مهمات در پیش افکنند وکوچ جواب ...
عبدالرحمن کفت که من بادعی خود را از این کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل نموده از صواب دید من بیرون نروید مجموع
کفتند که ما بدین سخن رضا دادیم وچنین کنیم اما شما با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید و بخلاف
انکس که مختار من باشد راضی شوید واز جانبین بر این جمله بیمان بستند و در صباح روز چهارم از فوت عمر

عرب

عرب وکبار مهاجر وانصار وامرای سپاه واشراف واعیان ملک احدی علیه من السلطان افضلها در مسجد حاضر شدند
عبدالرحمن ابن عوف کفت ایها الناس بکویید که شما در امر خلافت وسند حکومت چه رای دارید کفت عمار
یاسر کفت اکر خواهی که اختلاف در میان حوزه اسلام پدید نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد نیز
سخن عمار کرد عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح که بیاد در رضای عثمان بود کفت اکر میل تو به آنست که در میان
قریش مخالفتی ظاهر نکردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله ابن ابی ربیعه کفت که آنچه پسر ابن ابی سرح کفت
محض صدق وعین صواب است عمار با عبدالله ابن سعد خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بوده در
کدام زمان بر ارشاد ایشان قیام میکردی ومیان بنی هاشم وبنی امیه کفتکوی بسیار شد عمار کفت که ایها المسلمین
باری سبحانه وتعالی ما را به نبی خویش مکرم و بدین قویم خویش معزز ومحترم ساخت چرا شما این امر را از اهل بیت او
دیکر معطوف میسازید واین امر را از خاندان نبوت مصروف میکردانید شخصی از بنی مخزوم کفت که ای عمار پسر سمیه
پا از حد خود بیرون نهاده و زیاده از اندازه خویش سخن کفتی ترا به تعیین خلیفه چه نسبت وسعد
ابن ابی وقاص با عبدالرحمن عوف کفت که بیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز آنکاه عبدالرحمن
کفت که ای علی با من عهد میکنی که چون این مهم بتو رسد بکتاب الله وسنت رسول او وروش شیخین عمل نمایی جناب امیرالمؤمنین
علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم وحال آنکه علم را در ساخ بعضی از اهل روایات ... جناب ولایت مآب
این سخن را بجهت آن کفت که ... بیعت جهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات کفته ذی النورین
جواب داد که آنچه فرمودی قبول کردم وعبدالرحمن روی بجانب آسمان آورده کفت که خدایا کواه باش که من
قلاده خلافت را در کردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی فرمود که ای پسر عوف غرض تو از این حرکت که کردی آن
بود که مرجع خلق کردی واین نه اول روزی است که شما بما غلبه کرده باشید فصبر جمیل والله المستعان علی ما
تصفون وبعد از ... طلحه درحین واقعه عمر به ضیعت خود رفته بود وبه آنحضرت فرستی معین کرده که اصحاب شوری
بجهت او توقف نمایند وچون متفق شده وخلافت بر عثمان قرار کرفت روز دیکر طلحه بمدینه تشریف آورده
کیفیات احوال اطلاع یافت با او کفتند که اکنون بیا خود و برد اخذ اصحاب راضی نیستی و در باب خلافت تجدید
شوری کنیم طلحه کفت که معاذالله که من در این صدد باشم من نیز برانم که همه خلق برآن اند کویند که عبدالرحمن
ابن عوف در ایام شوری اعادت استمزاج صنادید قریش مینمود اکثر ایشان مایل بجانب عثمان یافت وچون امر خلافت
قراری پیدا کرد تحت فتنه که در میان آمد وکفت وشنید در آن واقع شد قضیه عبیدالله ابن عمر ابن الخطاب
بود که بواسطه قتل هرمزان وجهینه نصرانی صهیب ابن سنان رومی از طریق سلمانی در ایام شوری او را محبوس
نکاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز وخوزستان بود واز جانب اکاسره ... بحکومت نشسته
وباج ... وبعد از محاربه بسیار مسلمانان او را کرفته بمدینه فرستادند واو بوقت ... عمر ملازمت
کرده ومقالات در میان آورده زبان بکلمه توحید کویا ساخت ودر آن بلده طیبه رخت اقامت انداخته در ظل
رعایت بنی هاشم روزکار میکذرانید وبه حقوقی که از بیت المال بوی میدادند زندکانی میکرد وبا جهینه نصرانی که

وابولؤلؤ طریق اختلاط سلوک و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح کرده از مسجد بیرون جست
و شخصی از بنی تمیم در پی او دوان شد آن ملعون را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبد الرحمن ابن ابی بکر سپرد
و عبد الرحمن را گمان بود که عبید الله ابی ساوده صحابه کرام اصحاب قتل در اسلام کند و چون عبید الله ابن عمر ابن
الخطاب این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تأمل هرمزان و جفینه را کشت و چون مردم از بیعت فارغ شدند
سبب او را تعجیل عیان مثل آورده امیر عثمان از علماء امت در باب عبید الله استفتا نمود علی علیه السلام
فرمود که او را به قصاص باید رسانید طایفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دی خلیفه رسول الله را
کشتند و امروز دیگر پسرش را بقتل آوردند و بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت امیر المؤمنین
واقع نشده اگر تعجیل در قصاص ننمود دور نیست و عثمان دیه هرمزان را از خاصه خویش داده عبید الله را اطلاق
فرمود و چون مسند خلافت بوجود والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص پناه بمعاویه
ابن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخمی گران از قضه جان را بقابض ارواح سپرد چنانچه عنقریب رقم زده
کلک بیان خواهد شد **ذکر تغییر و تبدیل بعضی احکام و امصار و بیان بعضی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار**
٥ ٥ ٥ ٥ ٥ عثمان در سال اول خلافت خویش مغیره ابن شعبه را از حکومت کوفه عزل کرده زمام حل و عقد آن
دیار را در کف کفایت سعد ابن ابی وقاص نهاد و گفت که عمر چنان وصیت کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند
باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل نکرده ام و بعد از یکسال در فرمان
روزگار سعد ابن ابی وقاص کشیده برادر مادری خود عقبه ابن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را این
صورت ملایم ننموده گفتند که عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود عزل کرده برادر فاسق فاجر خویش
را بما والی و حاکم کرده اینجا اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بمعاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود
چنانچه در مدت عیال که بر تقویت و نسق مهمات میپرداخت در سرای بی دربان داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که
خواهند بی تحاشی آمد شد توانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکوره به مقتضی قول شیخ نظامی چنانچه فرموده که
بیت طرفه زمانیست دم صبحگاه هم ورعش خوش بود و هم گاه عمل نموده بمی پرستی مشغول شد و در غلوای مستی
بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت گزارد و این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته و فرمان
داد تا عبد الله ابن جعفر ابن ابی طالب بتقریب درّه در زنا بر وی کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورده
و بعد از عزل ولید حکومت بسعید ابن العاص قرار گرفت و هم در اوایل خلافت فرمود که اخذ خراج مصر متعلق
بعبد الله ابن سعد ابن ابی سرح باشد و عمرو ابن العاص بر لشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر
مال مدخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله ابن رافع را با سپاهی جرار مدد عمرو عاص و عبد الله ابن سعد فرستاده
پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و بفتح بلدان و اخذ غنایم در رایات انتصار و بساحات باوج آسمان رسانیدند و چون
عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال مصر در تصرف او باشد با عبد الله سر معادات و منازعه در معاونت و

مظاهرت

مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد
و از موقف خلافت حکم بعزل عمرو صادر شد امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بعبد الله گرفت و عمرو عاص محزون و
ملول بمدینه آمده با سعد ابن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاد و هر دو زبان طعن دراز
کرده نسبت بعثمان سخنان ناملایم میگفتند و در زمره ... لعداوت داشت طلاق داده در خلال این احوال مردم
بصره از والی خویش ابو موسی اشعری که مدتی مدید حکومت آن دیار تعلق بدو داشت شکایت کردند و بنابر این
معزول گشته عثمان بر خال خود را که در ... والسنه بعبد الله ابن عامر داشت و سال آنست بجای شامالیه نصب
فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبد الله ابن عامر در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و در این سال عثمان بزیارت
کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات بر ادای صلوة سفر با تمام قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند
که ما با رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر که بحج می آمدیم بر تبعیت ایشان بجز فریضه شام هیچ فریضه را
زیاده از دو رکعت نمیگزاردیم و میان عبد الرحمن عوف و عثمان در این باب قیل و قال و جواب و سوال
ممدود یافت چنانچه تفصیل آن در بعضی از تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان فرمان داد که بجهت
او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سراپرده طعام داده اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بما فعل این امر نیز معترض شدند و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر
صلاح امر فرموده انگشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم که در دست بود از انگشت او در آن چاه افتاد
و هر چند در جستجوی مبالغه نمود نشان آن نیافت **ذکر توجه عثمان ابن ابی العاص و عبد الله ابن عامر**
بجنگ یزدجرد بن شهریار و ذکر تحیر او بجانب خراسان و قتل او در مرو شاهجهان در بعضی از روایات وارد شده که در سنه
ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام مینمودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام
تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوست و چون عثمان با اجتماع
فارسیان مطلع شد عثمان ابن ابی العاص و عبد الله ابن عامر بدفع ایشان نامزد کرده و بعضی اند راه سعید ابن
ابی العاص را بجای عثمان ذکر کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فرس گشته بعد از قطع منازل و مراحل بدان دیار رسیدند
و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب شدند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد عبد الله ابن عامر بر پیغام و التماس
والی طوس دلیلی پیدا کرده راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله بجانب نیشابور
توجه نمود و در این اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد کی نژاد
و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بسر میبردند بمرو رسید با والی آن بلده که او را ماهویه میگفتند
بمزاج ... آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان به آخر رسیده بود حق منش را با رذالت ذمیمه و اعمال
قبیحه اقدام میکرد و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان فرستاده او را بر مملکت مرو تحریص داد و چون ماهویه
داماد خاقان بود این صورت حلاوت اجابت التماس او ... خاقان با جیشی کثیف از جیحون عبور کرده و بنا بر
مواضعه شبی از شبها بظاهر مرو رسید ماهویه دروازه ها را گشاد و یزدجرد از این بلا ناگاه آگاه گشته با

وتنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بر آسیایی رسید و از طحان التماس کرد که آن شب او را پناهی
دهد آسیابان گفت که چهار درم بده تا بصاحب رحا تسلیم کنم که مرا این مبلغ بها و سپاهی داد و یزدجرد شمشیر
و کمر خود را که بهای آنها خراج اقلیمی بود به آسیابان ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مرد لئیم از اغتنام
بطمع جامهای نفیس آن پادشاه بقتل شهریار عجم مبادرت نمود و جسد او را در آب انداخت بیت
زمانه جیست جادوی و باد از نخست نمایاد رخ گل بنزد کشد [illegible] در سیاه انجمن کش ما [illegible] کشد
و چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بخانه ماهان هجوم کردند و خاقان نیز منهزم گشته از راه بیابان متوجه بخارا شد
و مردم از هر طرف بجست و جوی یزدجرد در تک و پوی آمده جسد او را در میان آب و جامهاش را نزد آسیابان یافتند
و طحان را [illegible] و حجی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز آوردند و بالاخره فرصتی نیافت کرزان بعضی
احوال او را فاش کرده در عرب هلاک شد بعضی گفته‌اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت
و ماهویه کالبد او را با اصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و در وقایع ثنتین و ثلاثین ثابت است
و در این سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند که سیصد کشتی
مشحون به ابطال رجال مصحوب داشت عبدالله بن سعد ابی سرح و معاویه بن ابی سفیان از طرف بر در حرکت
آمدند حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین خلق کثیر هلاک گشته
عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از آن غرقاب جان بیرون برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه
از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که بسبب شومی تو جمعی رعایا بر تلف شدند و از ایشان جز اندکی نماند اگر
سپاه عرب متوجه استیصال ما شدند بدفع آن جماعت قیام نماید بعد از آن مردم جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند
و در این غزا محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفتند که ابن عفان در مخالفت ابی بکر
و عمر میکوشد و عبدالله بن سعد را که رسول الله صلی الله علیه و سلم مباح الدم او حکم کرده بود امارت میدهد و
صحابه عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربا و مخصوصان خود مثل سعد بن العاص
و عبدالله بن عامر مینهد و ابن سعد این سخنان شنیده ایشان را عتاب و بعضی را تخویف کرد **ذکر فتح خراسان و تسلط**
مسلمانان بر خاقان چون عبدالله عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار تحصن شده مقاتله آغاز کردند و والی طوس
در ان اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت شد و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل
اسلام آمد ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بعهده رایه حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد و
هر یک از امراء عظام را به قطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید [illegible]
نسا و ابیورد و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحت را قبول کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان باهلی را نامزد مرو
فرمود و عبدالله بن حازم را به سرخس ارسال کرد و بعد از فتح این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله بن عامر استیلا یافت
بعد از قیس بن [illegible] را بخلافت خویش تعیین کرد و امر حرب را با عهده احنف بن قیس مفوض کرد [illegible]
بدیار عرب نهاده و قطع منازل و مراحل کرده بخدمت عثمان استسعاد یافت و آنحضرت عبدالله را ملاطفها کرده فرمود که

جرای رخصت می‌آمدی و تنها باسلام [illegible] صاحب مستقصی گوید که مرو الرود و بعض طالقان بسعی احنف
مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم را نیز مسخر گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و در این سال جمعی از صحابه
کبار مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبدالله مسعود و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم از دار فنا
براه بقا انتقال کردند و طایفه گفته‌اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت بعضی مدت عمر او هشتاد و شش سال
بود **ذکر خروج ابوذر غفاری رضی الله عنه و نفی او به ربذه** ابوذر غفاری از کبار اصحاب حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و در زمان خلافت عمر [illegible] متوجه بلاد شام شد و چون آنحضرت دعوت
اجل را لبیک اجابت نمود ابوذر در آن دیار ساکن شده بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی
عمارات علیا شعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو با سنت سید
حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نه آورده‌اند که روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال به
مال الله تعبیر نموده ابوذر گفت که تو بیت مال الله از آن جهت میگویی که در روز حساب جواب [illegible]
ثابت مال مسلمین میباید گفت و از عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد و [illegible] که تصرف در بیت المال کرده آنرا
بمصارف استحقاق نرسانی و معاویه از استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوب بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایتی دیگر فرست که در آن مدد داشت که عنقریب خلق این مملکت را فتنه بشورش
راسخ گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق رفق و احسان سلوک دارد و او را بوجه [illegible] بجانب ما کسیل
کن و چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که امیر المؤمنین مرا فرمان داده که متوجه مدینه شوی
ابوذر جواب داد که سمعا و طاعة و در زمان [illegible] از شام بیرون آمد بعد از طی مسافت بشرف ملازمت عثمان فایز شد
و آنحضرت جانب او را مرعی میداشت و [illegible] برحسن معاشرت او می‌انگاشت و با وجود دلجویی و مدارا [illegible]
وی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که در هنگام زکوة باید که احسان خود را با قارب و عشایر خود در آرید
نکرده‌اند و مقصود ابوذر از هنگام زکوة عثمان بود کعب احبار این معنی را فهم کرده گفت که هر که ادای فریضه نمود حق
تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت آنرا چنان بر سر کعب زد که شکسته شد و خون روان گشت
کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد و عثمان از کعب ممنون شد تا از سر آن خون در گذشت بعد از آن عثمان
گفت که ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه کن [illegible] کرد
و [illegible] و بوقت حاجت تشریف حضور را [illegible] فرمای ابوذر گفت که چنین کنم چه از رسول الله
صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور شود و همچنین از آن سرور شنیدم
که میگفت ای ابوذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بدان موضع رسیده است
و بر من واجب شد که بقول رسول الله عمل نمایم و عثمان چند سر شتر و چند عدد گوسفند به او داد ابوذر با عیال
و در مملوک خویش بربذه رفت و در آنجا [illegible] تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از تواریخ مذکور
است که در حین خروج ابوذر عثمان حکم فرمود که هیچکس بتشییع او قیام ننماید و امیر المؤمنین علی و عمار یاسر

شایعه وی بیرون رفته و مروان ابن الحکم در راه ایشان پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که
خلاف حکم امیرالمؤمنین باشد و میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مروان گفتگوی شده علی تازیانه در میان دو گوش
شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد و چون ذوالنورین مرتضی علیه السلام را ملاقات کرد
عثمان را جواب ولا جواب گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب
داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او تازیانه بزند

ذکر وحشتی که میان سعید ابن العاص و اشراف کوفه واقع شد

در سنه ثلاثین هجری بسبب ارتکاب بیان والی کوفه سعید ابن
العاص و مالک ابن اشتر نخعی بحث و نزاعی روی نموده مالک را در مجلس حیا نگذاشته وحشت زدند که جوش شد
که بینکم زدند و کار بجنگ باز بازی مرا اعجاز حرکت و مالک چون بحال اول معاودت کرد ملول
و اندوهناک بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمد علاوه که عداوت سابق شده
بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید ابن عقبة ابن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مساهله او خطبا و
اعیان آن دیار با او طریق محبت و وداد مسلوک میداشتند و بعد از عزل او سعید ابن العاص بحکومت کوفه آمده
زبود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضرورت بعز بوده وی عمل نموده و بنوابی
تعیین کرده باب انبساط را با اهل کوفه مسدود ساخت و چون او مردی نجابت ناهد بود در فیصل قضایا سهل و
مداهنه میکرد بنا بر این اسباب اعیان آن بلده ضمنا با او معادات میورزیدند و چون سعید ابن العاص مالک
اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت ... آن مملکت سمت تزاید پذیرفت و مالک و اقران او مثل
ثابت ابن قیس نخعی و کمیل ابن زیاد نخعی و زید ابن صوحان العبدی و جندب ابن کعب الازدی و عروة ابن جعد و عمرو
ابن الحمق الخزاعی در محافل و مجالس سعید را برذالت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم ذلیل و خوار میبودند
و زبان بعیب عثمان نیز بگشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت میداشتند بشی سعید را از جمیع ایشان خبر
دادند سرهنگی را بر وقت آنجماعت فرستاد تا ... در مجلس اجتماع مخالفان امتناع ... و آن سرهنگ بر دستوری ثانی با
اشراف کوفه آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند که تو باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران فرمودند که
برسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانچه مدهوش گشت و چون از حال قضیه بمقام انتباه آمده بخدمت سعید شتافته
او را از حقیقت احوال آگاه ساخت و سعید نامه بمدینه ارسال کرده صورت واقعه را معروض رای عثمان گردانید و
آنحضرت بسعید پیغام داد که اسامی بدگویان را در جریده سپاه شام ثبت گردان و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند
بمیان دیار روان ساز و سعید بموجب فرموده عمل نموده عظماء کوفه را نزد معاویه ابن ابی سفیان فرستاد تا
با معاویه نیز در مقام نزاع و جدال و قیل و قال آمده معاویه نامه بعثمان ارسال نمود مشتمل بر آنکه مردم کوفه
قومی اند که نه مذهب دارند و نه مروت و زندگانی من با طایفه چنین مشکل می نماید با امیرالمؤمنین حاکم است
و عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن ابن خالد ابن الولید فرست تا بجهت دوری دار
کردن ایشان را نرم سازد و معاویه ابن ابی سفیان باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص گسیل کرد و اعیان

کوفه

کوفه سعید از طی مسافت بیابان سرزمین رسیده و عبدالرحمن تا مدت یکماه ایشان را بار نداد و عثمان پیغام داد که
ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر — هرکجا داغ بایدت فرمود چون قوم هم بهر تنها قناد دسود اگر خاطر امیر
خواهد توجهی با کوفیان معاش کنم که سامان ایشان باشد عثمان جواب داد که بی بهره‌ای و عبدالرحمن بعد از
انقضاء یکماه رؤسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود و با آنجماعت مطلقا سخن نگفت
مالک اشتر و یاران دیگر نزد عبدالرحمن ابن خالد مخطر برپای ایستاده و باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بر
این وتیره میبود آخرالامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص
بیرون روند و عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر نخعی که در آن بلده توقف نمود

ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری

چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعید ابن العاص را
بر شورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد بمدینه طلب کرد و سایر عظماء آن دیار بموجب فرموده بکوچ
دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیادت صاحب وجودی نماند زید ابن قیس را همت
تنقیض بیعت عثمان بر بعضی استیلا یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه دوران ترغیب
و تحریض نمود و آنجماعت که بواسطه عزل ولید و ایالت سعید از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوز
عظیم دانستند و در این اثنا عمرو ابن حریث که بنیابت سعید رسوم شرع بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال
بمسجد آمده بعض رفق و زبان بنصیحت و موعظت اهل فتنه و فساد بگشاد و چون این خبر بقعقاع ابن عمرو رسید
که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش مسلح بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این
اجتماع است و سبب این هیئت چیست زید جواب پریشان بزبان آورده گفت که جمعیت ما بواسطه آنست که از سعید
کلام کنیم قعقاع گفت که اگر از وی شکوه دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای عثمان کرد تا
شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنا بر شکایت سعید این همه شورش در مسجد کوفه بچه کار آید و غوغا را
بتهدید و وعید از آن موضع بیرون کرد و پراکنده ساخت و زید ابن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت با یاران خویش
باب مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر را که سرداری متمکن صاحب وجود بود طلب دارند تا به
امداد و معاونت او دست در گردن مقصود حمایل کرده انجوم برآید ... او سرهان فرستاده مالک برانگیختن
در کوفه نزول کرد و اهل کوفه با او ملاقات کرده مالک با ایشان گفت که من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما
چنین شنیدم که سعید نزد عثمان از شما اظهار ناخشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود
و کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر
نگذارند و در این اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک رسید و مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که
داعیه آن دارد که مالک را مدد کند تا دست رد بر سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد و جمعی از
وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعید رفته او را دیدند که باده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعید که سپاه
کوفه را دید بهراسید و کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعید گفت که این همه غوغا

وشورش جهت واحتیاج اینها بتو قاصدی بمدینه بباید فرستاد وپیغام داد تا دیگری بدین مهم نامزد کرد د
وسعید چون مراجعت را مصمم ساخت مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت
تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین فرمای وسعید بمدینه بازگشته صورت حادثه را بعرض
عثمان رسانید وعثمان التماس کوفیان را مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد وچون جناب مشار الیه بدان بلده
رسیده اهالی آن دیار بمقدم او اعزاز واحترام پیش آمدند واو گوش ایشانرا بدرر کلمات نصیحت گرانبار کردانیده
چند غبار فتنه وفساد فرونشست

ذکر حدوث مذهب رجعت ومایل شدن جمعی کثیر بآن مذهب

ابن السوداء که در میان مورخان
بعبدالله سبا اشتهار یافته جهودی بود از احبار یهود صنعا وبه ادعا آنکه عثمان او را معزز ومحترم دارد
بمدینه آمده وایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت وچون حال مطلوب او از جناب خلافت مآب
[illegible] از اصحاب که از آنجناب نفاری در دل داشتند اختلاط وانبساط آغاز کرده قواعد محبت والفت
با استحکام داد وبدگویی وعیب جویی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه وفساد گشاد وچون عثمان
ازین معنی آگاه شد گفت که این جهود بادیه کیست که از وی این همه تحمل باید کرد وبالآخره باخراج او از مدینه فرمان
فرمود وچون عبدالله سبا [illegible] که مخالفان عثمان در مصر بسیار اند روی توجه بدان دیار نهاد وبمصر رسیده
باظهار تقوی وعلم خویش کثیری از اهل مصر را فریفت وبعد از رسوخ عقیدهٔ آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری
میگویند که عیسی علیه السلام رجعت کرده از آسمان بزمین نازل خواهد شد وبر حکیمان روشن است که حضرت خاتم الانبیا
علیه الصلوة والسلام افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد وحضرت عز وعلا وی را نیز برین معنی وعده کرده
جایی که میگوید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد وبعد از آنکه سفهای مصر درین معنی عبدالله را
مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه ووصیی بوده است وخلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی است که بحلیهٔ زهد وتقوی وزیور علم وورع آراسته است وبشیمهٔ کرم وشجاعت وشیوهٔ امانت ودیانت
پیراسته است ومردم بر علی ظلم جایز داشتند وخلافت را که حق وی بود با او نگذاشتند اکنون نصرت ومعاونت آنحضرت بر
جهانیان واجب ولازم است واتباع اقوال وافعال او بر ذمت عالمیان امری محتم وبسیاری از مردم مصر کلمات
ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت ومطاوعت عثمان بیرون نهادند ودر مصر وکوفه [illegible]
خلافت بالا گرفته عثمان عمار یاسر را بمصر ومحمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آنجماعت چه سخنها
[illegible] در مخالفت با ایشان همداستان شده اند عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد
ومحمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند واین فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن
خوف زیادت شد

ذکر بعضی از قضایا که موجب غوغای انام در آن ایام شد

یکی از آنجمله این بود که عثمان اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم را از اعمال عزل فرموده بجوانان واقربا واهل بیت خویش داد ودیگر آنکه حکم بن العاص که
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه [illegible] بود [illegible]
کشید ودختر خود را بمروان بن الحکم ودیگری را بپسرش حارث در سلک ازدواج انتظام داده از بیت المال

فراوان بایشان بخشید واز حس تمام اقربا بعطایا آمال [illegible] گرانبار کردانید وخلق را بر جمع قرائت مصحف فرمان داده
باقی مصاحف را که بلغات مختلفه نوشته بودند [illegible] بسوخت ودر منابر امام صلوة قیام نموده [illegible]
رضا داد وهر چند بعضی از اعمال آنحضرت شکایت کردند رقم عزل بر صفحهٔ احوال آن طبقه نکشید وبواسطهٔ امثال این امور اکابر
وعظما مثل علی علیه السلام وابن عباس وطلحه وزبیر وجمعی من الصحابه بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمی نمودند وابن خبر
در اطراف بلاد عرب انتشار یافته سرمایهٔ تهییج اهل خلاف وفساد شد وکار بجایی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هرکه
طالب جهاد است باید که بمدینه رود وعثمان اخبار را در باب فتنه وشورا استماع نموده معاویه وعبدالله بن عامر وسعید بن
العاص وعبدالله بن سعد را طلب کرده وایشان تا بیابان شام وبصره [illegible] بآستان خلافت آشیان رسیدند وآنحضرت با
امرای مذکوره در باب دفع شر اهل تزویر وعصیان مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته وهر یک
در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق ونفاق پرداخته وقمع اهل بغی وفساد را وجههٔ همت ساخته عثمان نفس خود را از مردم
مدینه حمایت نماید ودر آن ایام معاویه با کعب احبار ملاقات نموده گفت که از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست
یافته او را از پای در آورند کعب گفت که این واقعه ایست ناگزیر وحادثه ایست مترتب بر اراده وقضا معاویه گفت کاشکی
معلوم من کردی که بعد از عثمان فرمان فرمای مسلمانان که خواهد بود [illegible] وی قیام نمایم کعب گفت که [illegible]
ایشان در قبضهٔ اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خونریزی بسیار واز این سخن کعب تمنای حکومت وسلطنت بر
معاویه [illegible] استیلا یافت [illegible] خود را آمادهٔ این مرتبهٔ علیا نمود ومعاویه در وقت رحلت
بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف وجوانب سر بر آورده اند واعدا واجانب بقصد تو کمر بسته واز تعرض ایشان
بر [illegible] ثابت وطریق صواب آن دیدم که راه شام در پیش گیری که در آن ملک شیعه واعوان تو بسیار
اند [illegible] عثمان فرمود که معاذ الله که مفارقت [illegible] بلند درجه وروضهٔ مقدسه
رسول الله صلی الله علیه وسلم اختیار کنم

جگر پر درد ودل پر خون توان بود [illegible]

معاویه گفت که اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن گشته بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد
که بدین واسطه اکثر [illegible] بر ایشان مصروف شود وساکنان [illegible] بجهت ضیق معیشت ممتحن گردند معاویه گفت که
ای امیر المؤمنین از آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در مدینه [illegible] مستلزم آفتها است عثمان فرمود که
[illegible] وقوع بلیه در دار هجرت صبر میکنم ودولت باقی را بر حیات فانی ترجیح میدارم وسعادت قرب جوار حبیب رب العالمین
را بهمه حال [illegible] ومعاویه وسایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند واز آنجمله کوفیان سعید
ابن العاص را در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه در ذکر کلمات بیان شد نقلست که چون حرکات ناپسندیدهٔ
کارکنان عثمان بسر حد افراط رسید مردم زبان طعن وتشنیع بر عثمان دراز کردند وجمعی کثیر با علی علیه السلام در آن
باب سخنان گفتند وجناب ولایت مآب با عثمان ملاقات کرده گفت یا امیر مردم بسبب عمال تو چنین وچنین میگویند
ومبالغه میکنند که من نمیدانم که با تو چه گویم وهر چه من میدانم از صلاح وفساد وظلم وعدل تو نیز میدانی وتنها گوش
هوش تو را استماع احادیث والفاظ دربار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مزین ومحلی گشته وابنای [illegible]

اول بتو دعلی حق ادائی و ثواب تو بر حمل است حیثیت خویشی شما است از ایشان و بعد و ختن داماد پیغمبری و بر تو معلوم
است که افضل عباد در روز قیامت امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیاء
سنت متروکه و اماته بدعت معلومه کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگرانرا
در بادیه غوایت افکند اماته سنت معلومه و احیاء بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که طریق اهل فتنه و
عن تو کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از این امت مرتفع نگردد عثمان فرمود که ای علی اگر تو بجای من بودی هرگز ترا
تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع نمینمودم و نمیدانی که عمر مغیرة ابن شعبه را که احوال او بر
حکام معلوم است ولایت داد و معاویه را بحکومت شام نصب فرمود و من اگر بملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را والی
بصره کردانیده معاویه را بحال خود گذاشتم از آن چه عیب علی علیه السلم جواب داد که اگر از عمال عمر بدی حرفی
بسته بگوش او میرسید او را عزل کرده و در زجر وی مبالغه مینمود و حال آنکه تو احوال و عمال خویش نمیپرسی و معاویه
و سایر عمال از عمر چنان خوف داشتند که غلامان عمر آن مقدار بیم و هراس نداشتند و بعضی گفته اند که علی علیه السلم
در جواب عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و شوهر کرا والی کردانیدی رسن وی را در
کف داشتی و چون علی علیه السلم از اداء این کلمات فارغ شده بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده بجمع
مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع کشتند با ایشان مخاطبات عنیف فرموده گفت که از شما چنین و چنین بسمع من رسید
و شما نسبت بعمر بن قبل از این امثال این کلمات نگفتید اما او مردی بسیاست و صلابت بود و شما از بیم او
میداشتید و من با شما برفق و مدارا زندگانی کردم تا بر من دلیر کشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید صلاح شما
آنست که دست طمع از دامن عرض کوتاه کرده زبان در کام خاموشی کشیده سالم باشید و مروان ایشانرا بحرف درشت
تخویف نمود عثمان او را از گفتن آن کلمات شنیع منع بلیغ فرمود **ذکر آمدن اهل مصر و کوفه و بصره بجانب مدینه**
در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضلا از هر شهری فوجی که از ایشان شکایتی از والی خود داشتند بمدینة الرسول آمدند
و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب آمدن شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس کنیم
که شر حکام ظالم را از ما باز دارد یا والیان عادل بر ممالک ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده از این
میگفتند و عثمان چون خواست که معلوم فرماید که کدام از مردم مدینه درباره امرا با ایشان متفق اند یا نه دو نفر از معتمدان
خود را فرمود که با آن جماعت اختلاط نموده بعد از مصاحبت و ملایمت بپای درسر آورند که عمار یاسر و جماعتی
دیگر باتفاق ارباب خلاف اتفاق دارند و چون نزد عثمان این معنی صحت و وضوح یافت فرمان داد تا مهاجر
و وجوه انصار و کبار و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع شدند و آنحضرت بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت
در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات باین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از
خلافت عزل نکند او را بقتل آوریم در این باب چه مصلحت میبینید و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول الله
صلی الله علیه و سلم شنیده ایم که فرمود که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدا بر وی
باد او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که در منابر اتمام صلوة قیام نکرده

درسول را بیکو و عمر در این مقام قصر میکردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشانرا نه دیگر میگویند که
عثمان مصاحف بسوخت حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع
باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت که من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر طغیان مخالفت از ایشان محقق
شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در این مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها بریست و بعد از تمام این کلمات
عثمان بمنزل خویش رفت و ارباب خروج با هم گفتند که عثمانرا در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی اهبه و
استعداد آمده ایم صلاح آنست که مراجعت نماییم و از سر قدرت و شوکت بیاییم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر کردد و بعد از
معاودت مخالفان مخلصان نصیحتی هرچند عثمانرا برآن داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد مقبول نیفتاد و این صورت
موجب رنجش خاطرها شد **ذکر توجه مصریان و طوایف مخالفان و بیان ظهور** روایت که در آن اوان بنو هذیل و بنو غفار
و بنو مخزوم بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله ابن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر بخشم بودند و جمعی از
مردم مصر بمدینه آمده از والی ولایت خویش عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح شکایت کردند و عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت
و تهدید بعبدالله ابن ابی سرح فرستاده پیغام داده که در تسکین سلطان سعی نماید و عبدالله بعضی از ایشانرا بقتل رسانید
و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود و ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح شاکی گشته طایفه از عظماء آن دیار
مثل غافقی و عبدالرحمن ابن عدیس البلوی و کنانة ابن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از فرسان و
شجعان حرب بدفع ظلم عبدالله مقصود داشته روی توجه بجانب اشتر النخعی و زیاد ابن حارث و عبدالله ابن الاصم و زید ابن
صوحان العبدی با گروهی و از اهل بصره حکیم ابن جبلة العبدی و بشر ابن شریح ابن الحکم ابن عباد العبدی و ابن المحرش ابن عبد
الحنفی با طایفه بمصریان ملحق شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان هوای
زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند و ارباب خروج با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات نموده از ظلم امرا
گله و شکایت عثمان شکایت کرده گفتند که یکی از جمله ظلمها آنکه عبدالله ابن سعد بعضی از شاکیان را که سفارش عثمان برده
بودند بقتل رسانیده و دود از دودمان مسلمانان بر آورده چون صحابه کرام از این معنی خبردار شدند زبان بمذمت
و ملامت عثمان کشادند و طلحه در محفلی برای خواسته آنحضرت را بمخاطبات عنیف خطاب کرد و گفت که این بعد از این
باید رسید و عایشه که در آن اوقات برسیدن اسباب آزار عثمان در خاطر داشت و مردم را بمخالفت او میکاشت
که هنوز جامهای رسول الله نو است که سنتهای او کهنه و متروک شد جزهای و حشت آمیز بعثمان رسانید و علی علیه السلام
با اعیان مهاجر و انصار بمجلس خلیفه زمان رسیده فرمود که رؤسا و مصر از عامل آن دیار بواسطه ظلم و خونهای ناحق که از
صادر شده رنجیده اند و اکنون مناسب چنان می نماید که والی موضع مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای او منصوب کردد
بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه فرود آمدند رسولی در شب بامیر المومنین علی و طلحه و زبیر
فرستاده ایشانرا از ما قال العقیر خویش اعلام دادند و عثمان از مضمون آن آگاهی یافته بخانه امیر المومنین علی علیه السلام
قدم رنجه فرمود و بجناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میان است و حقوق بسیار دارم و از آن
این گروه که حکومت ایشان بر مخالفت من مقصود و مصروف شده و منزل نیست وظیفه آنکه در تسکین آن جماعت

ساعی جمیله بدل فرمایی و نگذاری که آن طبقه بمجلس می درآیند که این معنی سبب جرات ایشان و دیگر مفسدان گردد
امیرالمؤمنین علی جواب داد که من از بعضا شرایط نصیحت بجا آورده‌ام و شرایط سلوک طریقی که متضمن انطفاء نایره فتنه و فساد
باشد دلالت کردم و تو امر در مجلس بیهوده اظهار موافقت میکردی و چون از نزد من بیرون آمدی بر گفتار مروان و جمعی دیگر که با
مجتمع نماند از مساعدت من بجا و نجات داشتی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون من صمیم القلب آنچه فرمایی بسمع رضا
اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض احتراز و اجتناب فرمایم مجاب و التماس عثمان امیرالمؤمنین با
طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل مشار الیه متصدی و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر فساد و عناد منصرف
کند تا بمقام عناد و مخالفت و موافقت آمده و کیفیت حال را بسمع خلیفه ثالث رسانید و عثمان را استحضار طبقات خلق
فرمان داده به منبر رفت و بعد از حمد و ثنا اعمال ایشان تمام شده گریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت
بمنزل شریف رجعت مردم از روی صدق و ارادت بدر خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات کرده زبان
بشکر و تحسین آنحضرت بگشایند درین اثنا مروان ابن الحکم از اندرون حرم عثمان را ملامتها کرده گفت که ارباب خلاف
در باب مخالفت تو حجتی ظاهر و عذری باهر داشتند و در میان تو حجت کار ایشان زیاده و در نیفزود اما ابوطالب بانهم
بنزدیک ساخت تا منتهی بخود عاید کرده و از برای خود در میان امت نامی بیدا کند و بالضرورت شما از این قضیه در حین
تغییر بیدا آورد تا خلایق بدین صورت مطلع کردند و در ضمن این کار فساد بسیار مندرج است و بعد از ادای این حکایت
از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داده بر غمان دوست متفرق و بیباکی ساخت و طوایف مسلمین از شهری
و قریب کینه در دل گرفته منتظر انتقام بودند و در اثنای آنکه چون مردم مصر و کوفه و بصره بخلاف عثمان اتفاق کرده
بمدینه آمدند عثمان علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلب داشته گفت که ملازمان در امر خلافت بسیار است اگر خاطر شما بسوی از
اسباب از من رنجیده است بر من ادراک آن اشتغال نمایم توقع آنکه مکنار دیدکه ارباب عدوان و طغیان در این شهر فتنه
انگیزند و به طمع آنکه امر خلافت بر یکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز میدارید چه میشاید که متحقق
مدعای شما بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما با بیداد نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک و لمالک لا ام
عثمان گفت که زبان به تعریض مادر من مکشای جواب ولا بجناب جواب داد که تو بخلاف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیت
المال را دیگر کرده سلوک خطیر بر اقربا خویش داده عثمان فرمود که ایشان رعایت خویشان در رویش خود نکردند و من بر
ایشان عیب نگیرم و اقربا خویش از بیت المال چیزی دادم تا احوال را بمساعدت اسخیای معروف داشته رعایت
صله رحم نیز کرده باشم امیرالمؤمنین علی فرمود که زیاده از هزار و دو هزار به هیچ بنابت داد و حال آنکه حکم بن مسلق
خطیب عبدالله خالد و مروان الحکم از بیت المال مسلم نموده اند عثمان فرمود که اگر جمعی خلاف رضای شماست من آنرا
وجه را از خاصه خویش بعنایت بیت المال سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما بروز کار تو متعین
خواهد بود روز دیگر عثمان به استحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی بدین شهر آمده
و داعیه دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان در این باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما که یاران پیغمبر
چه صلاح می بینید وجه مشورت بنمایید که من با این قوم میدان وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که عمر را بقتل بجا آورده

که خون ایشان حلال است عثمان گفت که بعد از این بر مقاتله ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه آیند
و من شما را جهت آن طلبیده‌ام تا جواب معایبی که مخالفان مرا بآنها منسوب میدارند تقریر کنم و اعتراضات را جواب ... باین
فرموده صحابه عظام رضوان الله علیهم اتفاق کنند که خون ارباب فتنه مباح است در این کار تقصیر نباید کرد به و چون
خبر موافقت صحابه کرام بگوش اصحاب مخالفت رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست که با مردم مدینه حرب
کنیم بولایت خویش باز باید گشت تا بوقت حاجت با استعداد تمام باز آییم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای
در نیاوریم و بعد از تقدیم مراسم شورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود رفتند و مطمح جان شد که در شوال سنه خمس و
ثلاثین همه در مدینه مجتمع گردند و چون اهل خروج به ممالک خویش رسیدند بجهت سپاه اشتغال نموده و از اوطان
بیرون آمده در شوال سنه مذکوره روی توجه بجانب یثرب آوردند و بیان قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق
بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر هر فوجی و جمعی یکی از عظما فرمان روا بود و طبقات فرق ثلث
بلاد مذکوره بر ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و مجموع را مدعا آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری
را بجا او نصب کنند و اهل مدینه چون بر آمدن مخالفان اطلاع یافتند مسلح و مکمل شدند و مخالفان چون از این
صورت آگاهی یافتند و از روسای خویش دو نفر را برسالت نامزد کرده پیغام دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب
امر معروف و نهی منکرات نه امری دیگر و مردم مدینه تسکین یافته دست باز بداشتند و مقتضیان آن بلاد گفتند که مراد
ما ملاقات آمد شد است که شرطه را عثمان از سر خلق رفع کرده اهل صلاح را بر ولایات والی کرداند و بعد از نقل آن
مصریان در خلوت به عرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که امام بحق و حاکم مطلق تویی اگر عثمان خود را از این امر خلع نکند
ما او را ذلیل کنیم جناب ولایت‌مآب بزجر و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل خلیفه و نصب دیگری
چه کار است و بصریان نیز با طلحه امثال این کلمات گفته همان جواب شنیدند و مجموع ایشان در کار خویش سراسیمه و متحیر شدند
و در این اثنا عمرو ابن العاص بخدمت عثمان رفته گفت از صوفی که سلطان بر تو بیعت میکند و او را بکن و آنحضرت
او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب ابراء ذمت کرده عمرو عاص گفت که یکی از آن عیوب اینست که تو عبدالله ابن سعد
ابن ابی سرح مرتد را اصل داده مرا که منقول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول کردانیدی و میان عثمان و شان
منازعات رفته عمرو از مجلس شریف رنجیده بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص نموده گفت که خون او
مباح است و آنحضرت در بیت جانب سبلی ذکر یافت نزد علی علیه السلام آمده التماس فرمود که در اطفاء نایره فتنه سعی
نماید و آنحضرت التماس خلیفه را قبول نموده ولد اشتر دو زن دیگر از یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم با انجمن خارجیان رفت
و لیث سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان بعثمان گفت که از فرستادن علی بمخالفان
نصرت کرده اند که تو بجانب ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون صلاح جانب تست که آنجماعت بلکه سایر مردم را
بدانند که تو بر دفع ایشان قادری و مخالفان بعجز خود خروج کرده اند و عثمان بر سخن مروان فریفته گشته مردم مدینه را
جمع کرد و با ایشان گفت که ارباب خلاف چون شما را بر جمعی ظاهر بودند از اعمال خویش پشیمان شده دم درکشیدند
و عمرو عاص را از آن میان گفت که ای عثمان از خدا بترس و در پناه توبه و انابت گریز که ما جماعتی را که تیغ انتقام از نیام

بیرون آورده بودند بلطایف الحیل تسکین داد پس آنحضرت گفت که ای عمرو خاموش شو با شما بر خود ستان و طرحه کش
باشی که مرا بی بر کلاک کنی و مقارن این حال از جانب مسجد آواز بکوش عثمان رسید که ای عثمان از کار خویش پشیمان
شو و دست در عروة وثقی توبه زن و سنان بر آنحضرت انداخته او را از منبر بیاوردند و عصاء وی را شکسته عثمان
بیهوش شد او را جمعی بر دوش گرفته بمنزل بردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخانه آنحضرت رفته گفت [illegible]
خطبه چه مهم بود و خلق مدینه مهیا شدند که ما ارباب نزاع و عصیان را بجواهش بیار و مقام رضا آورده ایم عثمان فرمود
که الماضی لا یذکر اکنون بهر چه اشارت فرمایی عمل نموده آید علی بن ابی طالب علیه السلام که برفع نقاب چهره مرا [illegible]
اختصاص داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و آنرا کرده و گفته استغفار نموده و دست در دامن توبه و انابت زده از
سلطانان عذر باید خواست تا همه خوشدل شوند و بنا بر این عثمان فرمان داد تا خلایق مسجد حاضر گشتند و بر نفس نفیس
بمنبر رفته گفت که ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم
و اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب
له اکنون از هر چه مقبول باری سبحانه و تعالی و پسندیده شما نیست توبه کردم و بجناب باز گشتم و اگر عمر باخر رسید هیچ
صفتی نیکوتر از انابت نیست و هر که از شما التماسی دارد معروض کرداند تا بوجه احسن ساخته آید عثمان امثال این کلمات
بزبان آورده عذر خواهی بسیار کرده و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش تشریف برد و امیرالمؤمنین علی در غیبت عثمان
آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی واجب و لازم بود بجای آورده خدای تعالی توفیق رفیق او کرداناد و مردم مدینه
بملاطفت خلیفه زمان امید وار گشته با شیان خلافت آشیان شتافتند و مروان ایشان را بر در سرای توقیف نموده نزد
عثمان رفت و با سعید بن العاص اتفاق کرده با وی گفتند که مردم جمعی عظیم از فساد و شد که بجای خود معروف شدی
و در نقصان قدر و منزلت خویش کوشیدی و مقصود ایشان از اظهار این فضیحت آن بود که آب روی تو بخته کرده و نقد
خطا وجه توبت و صحیح باید حالا اقرب بصلاح آنست که با این مردم که بر در کاه جمع گشته اند ملاقات نفرمایی که بس
فضول دارند ولیکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نکردد عثمان با مروان گفت که مردمان را باز کردان که مرا
حیا مانع می آید که با ایشان سخن کویم مروان بیرون آمده بخطاب وحشت آمیز خاطر اهل صدق و صفا را مجروح و مکدر ساخت
ایشان بی آنکه ملاقات نمایند مراجعت کرده نزد علی مرتضی رفتند و معروض داشتند که ما بحسب [illegible]
بدرخانه عثمان رفتیم و مروان از نزد او بیرون آمده چنین و چنین گفت و جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول خاطر
و بمنزل عثمان رفته او را ملامتها کرد و گفت هر چند که ما در اصلاح مهمات تو سعی می نماییم [illegible]
فاسد میکردانی و مروان که در مشیت کار خود سر کردانست بتنظیم مصالح تو چگونه میپردازد و عنقریب ترا [illegible] اندازد که
بیرون آمدن از آنجا ممکن نباشد و من باخود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون علی بن ابی
طالب علیه السلام از وثاق عثمان بیرون رفت نایله بنت الفرافصه که بفراش آنحضرت اختصاص داشت گفت که ای امیرالمؤمنین
دست از دامن موافقت علی باز مدار و بکلمات واهیه مروان فریفته مشو که آن ستمگر عاقبت و سعادت [illegible]
خالفت و فساد است [illegible] آنکه چون مهم [illegible] عثمان [illegible] و آنحضرت را بر داشته بمنزل

بردند امیرالمؤمنین بپرسش خلیفه بخانه او رفت و چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده پر نم نهاده بجانب ایشان باجناب ولایت مآب
عثمان فتنه انگیز گفت و علی خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان قدم در خانه او ننهاد در روایه بعضی از علماء اخبار آمده که
چون مردم بلاد و امصار بقصد خلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافت را بسته و از فرقه با ایشان سخن بکرد
آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را مسلوک نظر ساخته و آن
جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جوابها گفت بعد از آن فرمود که من از رسول الله صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که بزبان معجز بیان کذرانید که لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث کفر بعد ایمان و زنا بعد احصان
و قتل نفس بغیر حق و بخدا سوگند که از آن زمان که قاید توفیق دلیل طریق من گشته نعمت هدایت را ارزانی داشت
تبدیل ملک بهیچ وجه بخاطر من خطور نکرده و کسی را بناحق نکشته ام چنانچه بر حکمان روشن است و بحضرت دانایی
که حقیقت جمیع اشیا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده و کرامت و اجلال حبیب
حضرت ذو الجلال را بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من بدست مبارک او رسیده [illegible]
دست نکرده ام و [illegible] زانوی ادب بیرون نهاده معترضان که این نوع سخنان شنیدند سورت غضب ایشان
کشته بمصالحت مایل شدند الا کنانة ابن بشر و دیگری از افراد بشر که قبل از عمر در تهییج ماده فساد میکوشیدند
و در این اثنا عثمان با عبدالله ابن عمر مشورت نموده گفت که رای صواب در این باب کدام است عمر پرسید که
مقصود معاندان چیست خلیفه در جواب داد که داعیه آن دارند که من عروس ملک را سه طلاق دهم که
بهیچ وجه روی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت که بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند
گفت نی عبدالله گفت که رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خویش بیرون نیاوری و از قتل هراسان نشوی
که اگر خود را از این امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از خلیفه و امام
زمان آزرده کردند همت بر خلع او کمارند و رسول الله صلی الله علیه وسلم با تو گفته که فلا تنزع قمیصا کساکه الله
و آن قمیص غیر خلعت خلافت امری دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول او دعوت فرما
اگر قبول کنند فبها و الا [illegible] و بنا بر صواب دید عبدالله ابن عمر عثمان مغیرة ابن شعبه را بجانب قوم
فرستاد تا ایشان را بکتاب و سنت دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات کرده زبان بنصیحت بکشاد
آنجماعت گفتند که ای فاسق فاجر دور شو [illegible] و ارشاد چه نسبت و منشاء اطلاق این لفظ بر مغیره آن بود که
در ایام خلافت عمر او را بزنا متهم داشتند سه نفر از مردم معتمد بر این فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم
مداهنه کرده گفت که ندانستم که موطوئه بروی حلال بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله ابن سلام پیش
آن قوم [illegible] رفت چون با ایشان ملاقات نمود گفت که ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام
منمایید و تا رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته است و این سنت مستمر
خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید و اگر خلیفه رسول خدای
را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد شد دیگر از آن زمان که

رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت اختیار دو نبوده بمدینه آمده است ملائکهٔ عظام محافظت این بلده قیام می نمایند
ما کرهنا ذاتا بالله بر قتل خلیفهٔ بحق مبادرت و اقدام نمائید حنظله دستان محافظت بازدارید تا در عرصهٔ تعرض
دشمنان آیید دیگر آنکه عثمان بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بر مقتضی آن حقوق اکرام او را در جواب با پیوند
که بیمار فساد نیهید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسید چنانچه قبل از کشتن دعا نمیجه که انداخت فرصتی در دنیا
بجوار رحمت ایزدی حق خواهد پیوست عبدالله سلام که سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص ابن
زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند که ای جهود تو باری کیستی که در میان عظما
اسلام و کبراء انام دخل میکنی و او را بخواری هرچه تمامتر از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله ابن سلام عمرو
عاص را بمبارزت نامزد کردند و آنجماعت با او نیز بمباحثه مشغول شده و نفاق و خلاف و عنادی که از وی
در ایام جاهلیت مرة بعد اخری نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه صادر شده بود بیاد دادند
و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت که انفتاح باب شبستان مراد و سرابستان مقصود منوط و
مربوط برای عالم آرای و ضمیر منور کشای علی بن ابی طالب لاجرم عثمان التجا بجانب ولایتمآب برده التماس
نمود که باب مضایع آتش را که در کانون باطن او باب اعتراض اشتعال یافته فرونشاند علی گفت باید که عثمان
با من بیان کند که هرچه من بجهت او ادا کنم قبول کند تا آنرا بتقدیم رساند و عثمان قبول این صورت شد علی علیه السلام
بمحفل متعصبان شتافت و بر نهایت خطاب مکرمت باطن ضامن و الفاظ آمیز در اطفاء ثوائر ثار ایشان کوشید
مخالفان را بضمانت عثمان امیدوار کردانید و مسئول و مأمول آنجماعت را ضامن شد بر اتفاق و مرافقت ریاست
قوم بوقت خلافت شتافت و با عثمان گفت اعیان ولایت مصر از عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح که والی ایشانست
تظلم می نمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد ابن ابی بکر را که بحلیهٔ تقوی و دیانت آراسته است بجای او
تعیین فرمایی عثمان صلاح در آن دید که التماس قوم را مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد ابن ابی بکر نوشته
او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه
و بصره نیز مشمول عنایت و عاطفت و شفقت و مرحمت گشته روی بمساکن خویش نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و**
قتل عثمان چون محمد ابن ابی بکر و ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحلهٔ چند قطع کردند شخصی را دیدند بر شتر
عثمان سوار که بتعجیل تمام بجهت مصر میرفت و بروایت صاحب نفید (?) آن شخص ابو سفیان سلمی بود اما
جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی ای تقدیر مصریان از آن
شتر سوار پرسیدند که توجه بکجا میکنی و بکجا میروی جواب داد که من رسول امیر المؤمنین عثمانم که از وی پیغامی
دارم بوالی مصر گفتند که والی مصر اینک با ماست گفت که مرسل الیه عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح است پرسیدند
که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نه چون تفحص کردند مکتوبی در راحلهٔ او پدید آمد که بر عنوان او نقش
بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبدالله ابن سعد بن ابی سرح و چون صحیفه را کشادند در آنجا نوشته
یافتند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان و فلان را

از درخت بیاویز و سایر ایشانرا مقید و محبوس کردان و حالا با جمعی مأمور شده قیام نمای و بر فیصل مهمات
اشتغال فرمای و منتظر فرمان ما باش و چون محمد ابن ابی بکر و رفیقان او بر مضمون نامه اطلاع افتاد
قاصدان بر اهل کوفه و بصره بپیام فرستاده پیغام دادند که بر جناح تعجیل بمدینه باز کردید و خود نیز بسرعتی
هرچه تمامتر مراجعت کردند و عظماء بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه
معطوف کردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت ماجرا بعرض علی علیه السلام و اجلهٔ اصحاب حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانیدند و مکتوب را با ایشان نموده گفتند بنا بر مقدمهٔ چنین که از عثمان سمت
وضوح یافت ریختن خون او مباحست و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند
و علی و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و جمعی دیگر از مصاحب معرکه بتذیدن (?) بوقت خلافت شتافتند و با خلیفه
زمان ملاقات فرموده از آن میان علی علیه السلام گفت که ای عثمان مالک غلامی که عبرت کیست جواب داد
که منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که آن مکتوب که مصحوب او بود بر موقف تو قلمی شده فرموده
که نی باز استفسار فرمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت که مهر منست امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که این معنی
در میان خرد چگونه مستبعد آید که غلام و شتر و خاتم از تو باشد و کتاب و نامه بامر و معرفت تو نباشد عثمان
سوگند خورد که من از فرستادن این غلام و نوشتن این نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که او سوگند
دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست و بنابراین مروانرا
که در خانهٔ آنحضرت منزوی بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینهٔ التماس ایشان نهاده مروانرا تسلیم
نکرد و آن سادات از آن غمناک از مجلس بیرون آمده حمایت مروانرا ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام
هرچند سعی نمودند که غدر و مکر شیمهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروانرا تسلیم نکند و از حقیقت
حال استکشاف نمائیم خاطرها بجانب قرار نخواهد یافت و در این اثنا عایشه در اظهار انکار عثمان غلو
کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض می نمود و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول الله صلی الله علیه
وسلم در نشان لحق (?) [illegible] و در روی خلق بسته در صحن جانب سیاع مزارع خویش رفته از فتنه کناره
جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب را از او باز داشتند و چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد
نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده آب طلبید و جناب ولایتمآب چند مشک مصحوب موالی بنی هاشم کردانید
نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن
غلام و نامه وقوف داری خون تو مباحست و اگر بی خبری از عزل ای زیرا که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات
خلافت در دست او در قبضهٔ خایفی (?) نهاده که بی فرمان تو بر چنین حرکات اقدام می نماید بعضی از نقلهٔ اخبار
چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره بر ترتیب تهییج اسباب و استحکام جانب جنگ
کار التجا بجانب ولایتمآب نماید لاجرم عبدالله ابن حارث ابن نوفل را بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده
پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقول آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته

گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسید و از اعمال بر نفس خود ایمن نیستم اگر تو ایشان را از سر قصد من بگردانی تمام ملتمسات قوم را با جابت مقرون کردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر همه خون من ریخته گردد امیر المؤمنین علی جواب داد که طایفه که با تو در مقام نزاع و جدال اند میل بعدل تو بیش دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعدهای خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بدان وفا هیچ یک از آنها قیام ننمودی اکنون بر مواعید تو دل قرار نیکیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و داد بکسترانم و آنچه التماس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون کردانم و بعد از عهد و پیمان علی علیه السلام با ایشان ملاقات نموده گفت که عثمان با من پیمان بست که بعد جمیع مظالم بر دارد و در تخت ظلم را که در جهان بطغیان نشانده از اندرون بر انداند و دفتر عزل بر صفحات روزگار عاملان ظالم کشیده آن طبقه را منکوب و مخذول سازد و در این باب عهد نامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح کردانیدند و چون چند روزی که مقرر بود شد فرموده بگذشت و اثری بیان مرتب نشد مردمان دیگر در خود متأمل و متفکر شدند و در خلال این احوال اهل مصر را معلوم کردند که عثمان به تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال دارد و باطراف ولایات و امصار نبشته فرستاده و لشکر طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید و بواسطهٔ این قضایا اکثر آنها که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و بر جنداورا پیغام دادند که از مسند خلافت برخیزند تا عنان امان باین مفسدان فساد و ارباب طغیان که از گروه بیرون مجاصرهٔ ایشان قیام نموده بودند شنیدند که معاویه ابن عمر و از کوفه و حبیب ابن مسلمه از شام با سپاه حق از آشام بیرون آمده قریب مدینه رسیدند تا خلیفهٔ اهل اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بسیار کرده منع کردند که کسی طعام و شراب نزد عثمان ببرد و ساکنان محلس او مثل سعید ابن العاص و مروان بند علی ابن ابی طالب علیه السلام بر این حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع شده و در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم از اسیران خویش خوردنی و آشامیدنی دریغ نمیدارند و حال آنکه شما که اهل اسلام اید باین صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه در گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه فرستند قوم گفتند که کلا و الله تا رمقی در بدن باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره مند گردد نقلست که در ایام محاصرهٔ عثمان نزد علی علیه السلام کاسدی فرستاده پیغام داد که طلب دو اسپ داری که ابن عم تو بجهت بی دیناری بتیغ ظلم و ستم کشته شده ملک و خلافت تو مسلم گردد علی مرتضی گفت که ما نخواهیم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل او اقدام نموده بر مسند حکومت بنشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مشغول ساخت و بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین علیهم السلام با حسینی های آنجا ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبد الله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خویش را امر او ایشان نمود و رفقای او هر دو در حمایت و حرمت خلیفهٔ دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بر استداد طریق دخول ارباب

خروج

خروج مبادرت می ساختند گویند که در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر مبارک حجاز کرده تا مناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال فرماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بنام قصر آمده عبد الله ابن عباس را طلب داشت و مخالفان که بنا بودند که آنحضرت خود را از مسند عامر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم یکی بر استدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آنجناب التماس کرد که امارت حجاج را قبول نموده متوجه مکه گردد و با سایر ابنا آمار فج اسلام بگزارد و بعضی گفته اند که ابن عباس هم در آن اوقات با امیر المؤمنین حسن و حسین علیهم السلام اتفاق نموده و ملازم باب دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود و چون عثمان او را برفتن مکه و گزاردن حج ترغیب کرد ابن عباس گفت که نزد من جهاد با این قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندید و در آن باب مبالغه فرمود و بنابراین عبد الله بر عجهتین توجه حرم پرداخته بآنجانب روان شد و عبد الله ابن عباس ابن ابی ربیعه گوید که قبل از مبالغه در تضییقه محاصره بخدمت عثمان در رفتم و با او بر بام قصر بر آمدم ایستاده بودم و در آن حین طلحه آمده با عبد الرحمن ابن عدیس که یکی از روسای اهل خلاف بود در سر نهان بسیار گفت و بعد از آن عبد الرحمن با اتباع خود خطاب کرد که دیگر کسی را مگذارید که نزد عثمان رود و همچنین که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و آب روی خلافت ریخته و مردم را بر من دلیر نموده تا شمشیر عدوان آخته اند و رایت مخالفت افراخته بعد از آن دست نیاز بجانب آسمان بر داشته گفت که خدایا شر طلحه را از من باز دار و امید وارم که از شفقت خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبد الله ابن عباس گوید که من چون قصد آن کردم که از دار الخلافه بیرون روم ابجاعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد ابن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم از عثمان التماس کرد که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید و عثمان التماس او را مبذول داشته آن ناصح گفت که ای امیر المؤمنین مقتضی وقت و صلاح روزگار تو آنست که بساط خلافت در نوردی تا از طریق بلا و آفت این گردی و در اثنای این حدیث کثیر ابن الصلت الکندی از بام قصر تیری بجانب ناصح شفیق انداخته بر قتل وی آمد مخالفان بالغه بسیار کرده او را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت که من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد حمایت ایشان نکردم و بعد از وقوع این قضیه اهل خلاف و فساد آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت گشتند و در آن حین مروان ابن الحکم و سعید ابن العاص با قریب پانصد نفر از ممالیک خلیفه زمان در صحن سرای که در آنجا محصور بود بنا بر محاربه و مقاتله صف کشیده ایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را به بیهوده رنجه مدارید که کار من آخر شد و روزگار من بنهایت انجامید گفتند از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیده از امت شکایت کردم فرمود که غم مخور ای عثمان که فردا شب روزه با من خواهی گشود مروان گفت که تا رمقی از حیات در بدن ما است آسیبی بنفس نفیس تو نخواهد رسید و چون

ارباب هو غایه بر سر او آمدند میان هر دو فریق حرب صعب اتفاق افتاده حضن دار الخلافت از حوزن بهادران
او خوانی شد و مروان به تن دست رفته خواست که دست برد نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر کردن او زد
وجون در اجلش تاخیری بود شاید او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بجوی برد و مرهم بر نصود
انکه مروان کشته کشته سر من او شده و سعید ابن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هیو
آسیاء حرب کردان بود که محمد ابن ابی بکر در خانه که عثمان بقرائت قرآن مشغول بود در آمد و دست دراز کرد
محاسن مبارک او را گرفت و گفت کای پیر خرفان اکنون ترا جه سود دارد عبدالله ابن سعد مرتد و مروان
ابن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان گفت که اگر پدرت زنده بودی شما من بچنین معامله اقدام ننمودی
محمد ابن ابی بکر دست از محاسن عثمان باز داشته بیرون آمد و کنانه ابن بشر بخانه در آمده حربه که بنجم کارد
کارا و را آخر ساخت و عبد الرحمن ابن عدیس و قتیره و سودان ابن حمران و غافقی از حرب دار فریاد کردند که دست
از این حرکت باز دار که ما دا عیتی او را احیا نمودیم و کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمدند و با عثمان گفتند که
خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که ایشان را حقا ایم عزو جلا معنی بن کرد ایشة و ...
از وی کسی نخواهد که از من بستاند و بکتاب الله که اینک در کنار منست شما را دعوت میکنم و جون غافقان
بیقین دانستند که عثمان حق دار از خلافت فرو نخواهد کرد غافقی ضربتی بر وی زده و خون در سیلان آمد
بر کوید فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چکید و سودان جون خواست که شمشیر بعثمان زند زوجه او
نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای وی افکند و شمشیری بر دست نائله رسید کف او را با اصابع از دستش جدا
ساخت و بروایتی جون نائله سپر کرد که شمشیر سودان بن حمران را بکرد بضرب تیغ کف او منقطع شد بعد از آن
قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان آنحضرت سودان را بخانه در آمده آنرو ملعون را بدوزخ فرستادند
و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و عثمان را بکشیم و طلحه اگرچه در میان قوم بود
اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلق را معلوم کرده که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت
سلوک میداشت و جون امیرالمؤمنین علی از این ماجرا آگاه شد از خانه بیرون دوید و بر دو حسن و حسین لطمه زد و
دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله ابن زبیر و محمد ابن طلحه را دشنام داد و گفت که چگونه خلیفه رسول الله کشته شد
و حال آنکه شما را فرموده بودم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و جون آنجماعت عذری واضح داشتند از سر
ایذای ایشان در گذشت گویند که شهادت عثمان بروز جمعه در اواسط ایام التشریق اتفاق افتاد بروایتی
مدت عمرش هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود بدوازده روز
کم روایتست که شخصی از علی علیه السلام سؤال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه کریمه إِنَّ الَّذِينَ
سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ در شان کسانی واقع شده که عثمان بشرای ایشانست و آیه لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا هم بیان طایفه میکند که عثمان بشرای ایشانست از سعید ابن
المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت که او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتلان او ظالم و آنکه از برای او

منازعت نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خذلان وی ما خطی بود که خلیفه بود لیکن و رحیم و بر و کریم و
پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر برده و قتیل فجر بود و شب همه شب بیدار بود و
در یک رکعت ختم کلام الله کردی بجان جانفزای بود و بجای بود و حضار کا اخوی مسلمانان رنجه نکرده و بیش از
بعد از قتل او از خلافت بیرون آمد و غزوات و فتوحات منتهی شده تقسیم اموال و غنایم منقطع شد نقلست
که جون خبر واقعه هایله عثمان بسمع عایشه رسید با آنکه از او غباری در خاطر داشت تاسف و تحسر بسیار خورده
زبان بر کلمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بگشاد آنگاه گفت که ولو کان فی الدنیا کریم مخلد خالد لکن لیس حی
کریم ما بکریم کرد باده کشتی عمر تا عطیه دخر عمر جاودان بود چه و جون خبر شهادت عثمان بکوش سعید
ابن ابی وقاص رسید بگریست و گفت که در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت سلک خویش بدید کو نحیه
بود بپر او اکنون از جهت صیانت دین از مدینه بباید گریخت و بعضی از تنخ نظر رسیده که مدت سه روز
نعش او انداخته بود که کسی بدفن او نپرداخت آخر الامر جبیر ابن مطعم و حکیم ابن حزام نزد امیرالمؤمنین
علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن ابن عدیس البلوی در خواست نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان
مسلمانان دفن کنند و جون بر حضرت علی مرتضی التماس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند کسی بنام
عائب در جهاز در هاء سرای عثمان بیکندند و جسد او را بجا نهاده از بیم عوام بیان شام و ختم بقیع
رسانیدند و با وجود آن در یک شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ بر ایشان انداختند و جبیر ابن مطعم کریه میکرد
و میگفت که ای امیرالمؤمنین با آن همه زحمت که از توصد و در بیافت ندانم که خلق این همه بی رحمی چرا کنند
و چون از نماز فارغ گشتند سه نفر از دوستان و اقربا و اتباع به بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان
مسلمانان مدفون سازند و بنابر ضرورت او را در حایطی که میان مقابر مسلمانان و کورستان جهودان بود
بخاک سپردند و جون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام کرد
و بعد از دفن عثمان آن روز بود که غلامان او را که در روز جنگ بقتل آمده بودند در جوف خاک نهفته مصریان نگذاشتند
و در بیابان رها افکندند کما اشتغلوا طعمه کلاب شدند و در اوان شهادت عثمان کاشت او بر مکه عبدالله ابن حضرمی بود و
بر طایف قاسم ابن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی ابن امیه که او را یعلی ابن منیه نیز میگفتند و بر بصره عبدالله ابن عامر کریز و بر
کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویه ابن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن ابن خالد ابن الولید و بر فلسطین علقمه ابن حکیم
و بر قرقیسیا جریر ابن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث ابن قیس الکندی و بر اصفهان سائب ابن اقرع و بر همدان نسر ابن اسید
و بر ری سعید ابن قیس و بر خراسان احنف ابن قیس بود از قبل عبدالله ابن عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید ابن
ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابوالدرداء و جون در بیت الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان و خلافت امیر
المؤمنین علی بسمع احنف ابن قیس رسید از آنجا لشکر جهاد در جیب کشید و راه وطن خود پیمود و به بصره آمده و در آن دیار
چندگاهی رحل اقامت انداخت **ذکر خلافت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام** و دانشمندان
در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر می نماید آنست که جون از واقعه عثمان سه روز

کذشت مصراع انا امیر المؤمنین علی الشان کرده که برتنا النفات بحال حاجبا اسفاخته سند خلافت را بجانب
حا بون حویش نسب و آداش بخشید وجون آمال دعایا ما ان فیض سحاب مرحمت ما احسان وید وانشان سیراب
ساده کرده اند و شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلید ما ده حکومت و ریاست زیاده مدخلی ندارد
زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض بر رأی وتدبیر اهل بدر باشد و به اجازت سعادتمند بر عاو شهادت
احزمه برا امام طاهر ان بیت تقدم و رجحان دارند مصراع بعضی کلمات علی مرتضی بعرض آن سعادتمندان رسانید
ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بآستان هدایت آشیان شتافته مرویق داشتند
که شمان سده وذات که جهان را از وجود خویش عاطل کذاشته بعالم دیکر رفت ما کون جهانیان را از امامی چاره نیست
و بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و ملک التفات بزخارف دنیا و کثرت بقعا ر و جلالت
طبعی نرا از دیکران در باب تنظیم مصالح سلطان احق و اولی میدانیم ما سئول آنکه بقبول خلعت خلافت که در آینه
آن ستلزم صنوف شفقت و وافت خواهد بود حکما را دهین منت کردان امیر المؤمنین علی کفت در آن زمان
که عمران دار فنا برای عیا حاسید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدا
من آید اما اکنون نمیخواهم که بیرامون این کار کردم و هر که را شما بخلافت اختیار میکنید من تابعت او می نمایم و نمیخوانند
و دارت محبوب نزاشت از امارت حالی بر عظام عقد حجاب و لا اجتاب ما مسموع نباشد جا النّاس خویش اصرار کرد
وجون بالله یادان رسول الله صلّی الله علیه و سلم بر حد اقراط رسید علی علیه السّلم فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر
نمشی نمیکرد د لاجرم اجلهٔ اصحاب یکی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو بزرکوار دست در سینه فرقه ناجیه
کفتند که ذره خلافت بهر که افتد ما از مطاوعت و متابعت او عدول نخواهیم جست و این صورت نزد ارباب
سخن نزاقتاده ما لک اشتر طلحه را طوعاً او کرهاً بآن انجمن حاضر ساخت و حکیم ابن جبله زبیر را با شاره ام ابی محفل
رسانید و مرتضی علی طریق اعزاز و احترام سلوک داشته باطلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو نفر که میل
بخلافت دارد من با او بیعت میکنم ایشان کفتند کجا وجود تو کرامت ما بیاب شعب بر خاطر کذرد و بعد از انکه آبا
بر خلافت علی مرتضی قرار کرفت نخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانید بیعت کرد طلحه بود وجون دست طلحه
بنابر آسیب زخمی از کار باز مانده بود حبیب ابن ذویب کفت ید شلا و بیعة لاتتم در بعضی از کتب سیر و مغازی
مذکور است که جون طلحه با علی رضی الله عنهما بیعت کرد جناب ولایتماب متطیّر فرموده فرمود که طلحه بر نقض بیعت او
شکستن بیمان ما اورا است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعه شاه ولایت پناه سرافراز کشته شدند قلیلی از مخصوصان
عثمان بر سلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت ما کشته مخالفت اصحاب اختیار کردند و نعمان ابن
بشیر انصاری کف بریده نایله و پیراهن حون آلود عثمان را نزد معاویه بدیار شام برد و بعضی از بنی امیه فرار
اورمان شدند بر حمایت ایشان در نواحی حمل مختفی کشتند و بوقت فرصت نزد عایشه رفته بمکه رفتند و جون
در آن اوان مغیرة ابن شعبه که او را یکی از دهات عرب شمرده اند خبر شد که امیر المؤمنین علی داعیه آن دارد که
عثمان
بعزل عمال فرمان دهد وا ز روی دولتخواهی معروض رای سنیه حضرت امیر کردانید که در باب عمال عثمان توقف با

کرد که خبر بیعت آنحضرت بسمع اشرف اهالی رسید و قواعد قصر خلافت استحکام می پذیرد و الا اعمال ایشان موجب
فتنه و تشویش سلطان خواهد بود امیر المؤمنین علی رای مغیره را در این باب نپسندید و مغیره روز دیکر بموقف
خلافت شتافته و رای علی مرتضی را مستصوب داشته کفت آنچه بر خاطر امیر المؤمنین خطور نموده عین صدق و
محض صواب و یکمان قرار آنکه بر این قضیه مرتب کردد آنست که مخالفان از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود و
مغیره امثال این نوع کلمات کفته از نزد مرتضی علی بیرون آمد و در آن حین ابن عباس از مکه بمدینه رسیده بدر آستان
خلافت آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می آید و جون ابن عباس با مرتضی علی ملاقات کرد از وی
پرسید که مغیره بجه مهم آمده بود امیر المؤمنین علی فرمود که دی روز با من جنین و جنین کفت و امروز آنچه القا کرده
خلاف آن است دیروز بجه حیله است ابن عباس کفت که دی روز آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده و امروز
محض خیانت می نماید وجون این خبر بسمع مغیره رسید کفت که هر کرا نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد و اقبول
فرمای بجا بجا علی دیر و رضا یع مراد فرموده و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید
که جا جزای معاویه ابن ابی سفیان حه است ابن عباس جواب داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا اند و هر کاه که در قرار ملک
بر جایند اعمال آنحضرت کشیده دست ایشان از دامن استحصال شبهات قصیر کوتاه کردانی ترا بقتل عثمان
متهم ساخته کویند که علی بر تغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را بر مسند اعمال ساکن
و بدین سبب نفاق اهل شام و عراق نسبت بتو قاصد شده است و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت و
شکستن بیمان طلحه و زبیر ابن عبیدالله ایمن نیستم و اکر تو ولایت شام را در حبالهٔ حال معاویه باز داری من امیدوارم که از آن
دیار جمعی مثل آنحضرت بیعت آورد امیر المؤمنین در جواب ابن عباس فرمود که لا اعطیه الّا السیف و بمثل این کفت که
وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً و ترجمه فصاحت بیان کند ما بیند که من از نزد آنکس که بعثمان داشتم تاب ظلم عمال و تمکن
او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده معاهده نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان اکرچه ساختی باشد بیمار
ندیم ابن عباس کفت که ای امیر المؤمنین اکر تو بقوت بازو و عزم دار بمیدان ده در تمشیت مهم عظیم الشان اصلح
ندیدی بساید امیر المؤمنین فرمود که هر کاه که در قیصل امور با تو مشورت نمایم آنچه بجمیع تو سائغ شود باز نمای و اکر
در بعضی از آنها بخلاف طبیعت تو عمل کنم تو اطاعت من نما ابن عباس در جواب کفت که امیر مالک مند عا الطاعة
و در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین علی النّاس توقع که امارت بصره با من ارزانی دارد و زبیر التماس کوفه را طلب داشت
جناب ولایتماب فرمود که امروز شیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست و جون شما مفارقت نمایید من در
سوانح امور با که مشورت کنم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از این سخن آزرده خاطر کشته عداوت و ...
مخالفت در باطن ایشان ظاهر شد کفتند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم الا و الّا هیچ اعتبار این سخن که بر ما
والی و فرمان فرما کرده و اشطار میکشیدند که بها نه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند

ذکر بیان آنکه فرمود نا امیر المؤمنین علی علیه السّلام مخصوصان خود را بر ضبط ممالک و رسیدن سعی از ایشان بقاصد بعد از

قطع مفاوذ و مسالک

در اوایل سنه ست و ثلاثین و هجرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السّلام عثمان ابن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده

بعزل عبدالله بن عامر ابن کریز فرمان داد و عثمان بن حنیف را که یکی از مهاجران بود به امارت بصره فرستاد و منشور
ایالت یمن را باسم عبیدالله بن عباس و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود به امارت کوفه فرستاد و نوشته
امضا یافته بجانب کسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط ممالک مصر نامزد کرد و از عبدالله بن عباس التماس نمود که
بجانب دیار شام توجه نماید و حکومت آن ممالک متعلق به وی ... آن مملکت مفوض دارد عبدالله گفت
که معاویه ابن عم عثمان و کاشته اوست و مدتهاست که بی مانعی و منازعی در آن بلاد بر مسند ایالت قیام می نماید از
آن میترسم که چون بر من دست یابد از برای قصاص عثمان ... مرا بقتل آورد ... و از جس ...
مقید کرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه متحقق است لاجرم اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان می نماید که
مرا از منشوری که مسلم ... ملک ... باشد معاف و معذور داری ... و سهل بن حنیف را ...
سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق آورد ... و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره
رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بن حنیف بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم
آنجا شیوه مخالفت مسلوک داشتند ... و سید طلحه ...
ابن عمرو با او ملاقات کرده گفتند که اگر بجانب خویش ... مردم کوفه بغیر ابو موسی اشعری ... کس را
نخواهند که والی ایشان باشد و عماره بالضروره بازگشت و چون خبر توجه عبدالله بن عباس بکوش یعلی بن امیه
حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده ... تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون
بمصر رسید طایفه باستقبال او مبادرت کرده بر امارت وی ... و اعیان مملکت متفرق بوده فرقه
شدند فرقه در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند که اگر علی قتله عثمان را سیاست فرماید متابعت و مطاوعت
او می نماییم والا فلا و قیس بن سعد صلاح در آن دید که با ایشان در سازد و ... سازد ... کرد اما
ابن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام بنزد او آمده پرسیدند که از کجا می آیی و بکجا می روی سهل گفت
که امیرالمؤمنین علی مرا بامارت مملکت شام فرستاده گفتند که ما نه بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت علی و قصاص
عثمان بر وی واجب است سهل گفت که هیچکس در باب امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع مردم این دیار اما
موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون امیرالمؤمنین عثمان او را مؤاخذت خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت
حال بدین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام کماهی حالات را معلوم فرموده و ...
شد و با طلحه و زبیر این قضایا را در میان نهاد ایشان گفتند که ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه
را مفوض بما گردانی قبول نفرمودی و اکنون محالفت ... از ماست هم آنست که ...
بحوزه فهیم اگر بخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت ارزانی دار تا بمکه و بصره رویم ... حشم ... و جهاد
مشغول شویم ... اهل خلاف دانند که ما را با تو ... اطاعت و انقیاد شده ...
مهم ... دیگر باشد محاربه را آماده باش که با این تقدیر باستعمال سیف و سنان خلافت را انتظام نخواهد یافت
عروس مملکت آن در کنار کسی گیرد بحبت که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد امیرالمؤمنین گفت تا مقصود ...

باشد با مخالفان حرب ... داد ... دادم و اگر مقدمات مرتبه به تیغ حکم مطلوب باشد ... ایشانرا
بر سنان جان ستان و شمشیر آبدار حواله کرده ... و چون ... صوابدید ...
دادم که بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون شنیدند که عایشه در مکه در مخالفت علی علیه السلام ...
اختیار نموده و روی براه نهادند **ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با جناب عصمت مآب و رفتن از مکه**
بجانب بصره سابقا سمت گزارش یافت که عایشه در آن اوان که ذی الحجه بن محصور بود میل زیارت کعبه کرده
بجانب مکه توجه فرموده و چون از طواف بیت الله فارغ شده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف گردانید در راه
شخصی را دید که از آن بلده طیبه می آمد از وی حال عثمان استفسار کرده آن شخص صورت واقعه را معروض داشت
عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام عایشه گفت که بمکه باز میگردم که بعد
از این در مدینه جای اقامت نیست و بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت را علان گفتن گرفت که عثمان کشته
عثمان به تیغ ظلم و ستم کشته شد و من البته خون آن مظلوم را از قاتلان خواهم طلبید و عبید بن سلمه که از اخوال
عایشه بود بعد از مشاهده این حال با او گفت که عجب حالتی است که تحسین کسی که زبان به تعرض و تشنیع عثمان
گشوده تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت
شباهتی داشت و هرگاه که معترضان در مقام بدگویی و عیب جویی آنحضرت می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند
و چون عبید بن سلمه عایشه را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را
از افعالی که بسندیده ایشان بود توبه دادند اجماع بر قتل او کردند و این هر دو قول قول منست اما حدیث آخر
بهتر از حدیث اول و عبید بن سلمه در آن باب بیتی چند گفت که این دو بیت از جمله آن ابیات است
فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد کفر و در خلال آن
احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره
با مال وافر و یعلی بن منیه از یمن با خواسته بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از
مدینه رسیده با عایشه ملحق گشتند و رایها با علان کلمه عصیان امام حق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله بن عامر
گفت که صلاح وقت در آنست که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند و طلحه نیز بر آنکه مردم
آن دیار با او محبت و مودت بسیار ورزیده اند رای ابن عامر مستحسن داشت و چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت در اسواق
مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز اسلام است
باید که موافقت و مرافقت نماید و هزار نفر از اهل مکه و مدینه و دو هزار نفر مردم دیگر مجتمع شدند و یعلی بن منیه و عبدالله
ابن عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حوأب
رسیدند کلاب آن موضع بعوعو ... بر روی شتر عایشه که یعلی بن منیه و عبدالله بن عامر بتجهیز ایشان قیام نموده
توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل آن آب ... دینار خریده بود ... بعسکر ... داده بانگ کردند
عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که این آب را آب حوأب گویند عایشه بآواز بلند گفت انا لله

وانا الیه راجعون مرا یاد کرید اید که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود و در
که با هم نشسته بود پس که کدام یکی از شما است صاحبه شتر پشم دنبال که سگان حوأب بر وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان
فتنه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله ابن زبیر گفتند که این ماء حوأب نیست و دلیل دروغ گفته بگوئید و پنجاه
تن از اعراب ... تا باین سخن گواهی دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه
تشریف آورده گفت که چون عثمان به تیغ ستم رنجیده و فتنه ها انگیخته شده و من اندیشناکم که تا کاه از ابن ابی طالب
تزلزل در احوال ... البغاة ملک را باید و اکنون طلحه و زبیر بر نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق
عرب دارند و مرا از عقب برافقت می نمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که چون مقدم شریف تو این شورش و
فتنه تسکین یابد و فساد به صلاح بدل پذیرد ام سلمه ... عظیم کرده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن
ابی طالب که نسبت او را با رسول الله صلی الله علیه وسلم از دو روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم و تو دیروز
که عثمان را نسبت کردی و امروز امیرالمؤمنین را بکوبی والله که خلق ترا بوسوسه و فریب می خواهند که از طریق صواب
و جاده مستقیم منحرف کرده اند و ترا بجائی ... سوگند میدهم که از رسول الله علیه الصلوة والسلام نشنیدی که
اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب در حوالی که آنرا حوأب می نامند بر یکی از ازواج من بانگ کنند که
و آن زن من در میان اهل بغی باشد و بهنگام استماع این سخن از آنجا که در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله
با وجود این مقال از تغییر حال من چه حاجت بسؤال است و آنحضرت تبسم کنان نظر بجانب تو افکند و گفت که
کان ببوم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را در این قول تصدیق نموده گفت که من از این عزیمت نشانه
نمودم که هیچ معنی بر انگیزد کج سلامت نیست و چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شد
با او گفت که اگر تو در این سفر موافقت نفرمائی من خود را هلاک میسازم بامرو پای برهنه روی در بیابان نهم
و عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر التماس او را مبذول نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله
ابن زبیر ... و راه جانب بصره رفت و اگر تو به تدارک مهم وی نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه با او
محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره کرد و چون بر آب حوأب رسیده آواز کلاب که
در آن حوالی بود شنیده استرجاع کرد و گفت که ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجبات استفسار
آورده عایشه از اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چنانچه سمت گزارش یافت خبر داد و عبدالله زبیر
جمعی از اعراب را بعطایا مخصوص ساخت تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع [illegible] و اول شهادة زور
که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر بر سخن دروغ قرار گرفت تا عبدالله زبیر که سائقه لشکر ... بود از
عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آواز در انداخت که اینک علی ابن ابی طالب رسید و عایشه از بیم مخالفت و نظر
آنکه مراجعت نمود کرد و چون عایشه دلیل را طلب فرمود تا از حقیقت حال باز پرسد استطلاع نماید طلحه معروض داشت
که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده ... که چون دلیل سپاه بر اشارت طلحه و زبیر مراجعت نمود [illegible]

و در آن راه او را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آیی و از حال سپاه عایشه
چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از سگ و کلاب حوأب و
عزیمت مراجعت عایشه و شهادة زور اعراب بی دیانت اعلام نمود و علی علیه السلام از استماع این خبر مسرور شد زیرا
که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع فرمایند **ذکر بعضی**
از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره وقوع یافت چون عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان ابن حنیف که از
قبل امیرالمؤمنین والی آن ولایت بود عمران ابن الحصین و ابو الاسود دئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم
کنند که موجب آمدن چیست و آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته از آن معنی
سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و حق ناشناس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم ...
حرم امام مسلمانان را غارت کنند و بجسارت و فساد انگیختند و من از وقوع این ظلم آرام گشته میل با عقاب کردم
تا از این مردم نصرت و معاونت طلب کنم و با اعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه و رسول
خدای را بقصاص رسانم و عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و ایشان همان جواب شنیدند
که از عایشه استماع نموده بودند و رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت کردید که بیعت او در گردن شما
طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر به بیعت او اقدام نمودیم بشرط باین شرط که قاتلان
عثمان را سیاست فرماید و چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمت ما ساقط شد و رسولان به بصره مراجعت کرده
عثمان ابن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند و عثمان به تهیه اسباب قتال و جدال فرمان داد و
خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافقت یافت و بنابراین به اشارت او قیس
ابن معین بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمد و گفت ایها الناس اگر جماعت میگویند که
ما بواسطه حقوقی که داشتیم از مکه بدین صوب صواب متوجه شدیم ما معقول نباشد که در آن دیار که
وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه بدن و جسد رسول الله و یاران او مصون و مامون نخواهد بود و اگر میگویند
که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که کسی از قاتلان او در میان ما نیست و جای تعجب و غایت حیرت آن
می نماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجا آورید و با ما طریق خویش باز گردند از آن میان اسود ابن سریع السعدی
گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما یاری استمداد نمی جویند و هر که خون عثمان مباح داشت خونش حلال
و مردم مسجد بعد از استماع این سخن قیس ابن معین را از آن موضع بزخم سنگ بیرون کردند و عثمان ابن حنیف
از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند و آن قدرت و شوکت که داشت نماند و روز دیگر
عایشه بر شتر خویش در هودج نشسته بشهر در آمد و در فضای مربد ایستاد و بر دست راستش طلحه قرار گرفت
و بر دست چپ او زبیر و سپاه بکر را صف کشیده ایستادند و در برابر لشکر عایشه عثمان ابن حنیف به تعبیه
مردم خویش قیام نموده صف آرای شد و تمام خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر شدند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان
به مقابل عثمان گشاده و بندگان قتل او کرده در طلب خون وی از خلایق معونت جستند و بعضی از مردم شهر گفتند که

طلحه و زبیر راست میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو نفر با علی بیعت کرده عهد
بشکستند و اکنون آمده اند و به بهانهٔ دم عثمان میخواهند که زمام ریاست ما را از دست ما در قبضهٔ اختیار ایشان بیرون آید و در
اثنا جاریه ابن قدامه که از جملهٔ انصار امیرالمؤمنین علی و از رؤسای بنی تمیم بود بر اهل صوب خود معنا کرد که یا ام المؤمنین
بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آسان تر است از حالی که اختیار کرده به هتک ستر خویش قیام نموده
و بر این جمل ملعون سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رضا از خانه بیرون آمده بجای باز گرد و بمنزل خویش
مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا بوطن رسانند و دیگری گفت که ای طلحه و زبیر
شما حرم را بجنبر اماده داد و حقوق آنحضرت اهمال جایز داشتید زنان خود را در پس پرده نگاه داشتید و زوجهٔ
رسول را صلی الله علیه و سلم از حجله بیرون آورده رضای شما باین مقرون شد که او در میان مجمعی چنین سوار شده ایستاده
است و کسی از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم ابن جبلهٔ العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان
ابن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده
محاربه آغاز کردند و آتش نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح شدند و چون خسرو
انجم مایل بار مغرب شد فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود قرار گرفته و روز دیگر دست بشمشیر و
خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فریقین از کشش و کوشش ستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند
که ام المؤمنین میگوید که دست از خونریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه از برای فتنه
و فساد و هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار بر هم بران قرار
گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی علیه السلام
بیعت کرده باشند عثمان ابن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با اتباع روی بحجاز
آورد و بعد از استماع این سخنان قرعهٔ اختیار بر کعب ابن اسود قاضی و فقیه بصره افتاد و او روی براه آورد و
چون بمدینه رسید در روز جمعه بمسجد جامع آمد و از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام سؤال و استعلام شد و از
مردم مدینه کسی جواب نداد مگر اسامه ابن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند و سهل ابن حنیف
والی مدینه و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب ابن سنان و محمد ابن مسلمه جهت تسکین فتنه
دست اسامه را گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید و کعب صورت حال را مشاهده فرموده متوجه
بصره شد و چون بدان صوب رسید عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان ابن حنیف رسول فرستاده
پیغام داد که بموجب وعده شهر را بسپارد عثمان گفت که درین اوان مکتوب امیرالمؤمنین علی شرف ورود یافته مضمون
آنکه در محافظت بر اقصی الغایت کوشیده نگذارم که مخالفان بر آنجا دست یابند و این خبر بعایشه رسیده استعجاب نمود
و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال گشته در شب باران بمسجد آمدند چهل نفر را از شیعهٔ عثمان ابن حنیف بقتل آوردند
و بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر دیگر را از محافظان و حارسان عثمان شهید ساختند و عثمان را از آنجا
بیرون آورده و محبوس کردانیده خواستند که بآزار او ملحق سازند عایشه مانع شد گفت که او مرد صحابی بود به صحبت

رسول الله صلی الله علیه و سلم مشرف گشته دست از خون ریختن او باز کشید و بنا بر فرمان عایشه طلحه و زبیر همه موهای
محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یکایک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و مژگان
او نیز اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را نشناخت
پرسید که تو چه کسی و نام تو چیست جواب داد که عثمان ابن حنیف امیر فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر رفتی و امرد باز
آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند
و در محاربهٔ امیرالمؤمنین علی از وی استمداد نمودند و عایشه نیز به اهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما
نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینهٔ التماس او نهید و اگر میسر شود بعسکر طلحه
و زبیر ملحق شوید نقلست که چون عثمان ابن حنیف اسیر شد میان ارباب فتنه و فساد در باب نصب امامت نزاع در میان
آمد و عایشه بنا بر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبدالله زبیر در اداء صلوهٔ مکتوبه قیام نمایند تا آن
زمان که خلیفه معین گردد و در آن اوان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان مظلوم بود و علی بقتل رسید
و عبدالله ابن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده با او نمود و گفت که تو واقفی در اعمال و افعال تو شاهد بر بود ما کرد بکرانا مسلمیم
تو حق دمیاف که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما که شخص که میل خلافت داشته باشد
بیعت کرده بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم و شما هر دو به امتناع کنید که کسی غیر از تو سزاوار این امر نیست
و با او مبایعت نموده و جاهرا بایمان موکد کردانیدید اکنون به نقض عهد و شکستن میثاق باهم اتفاق کرده طلب خون عثمان
مینمایید ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان به نسبت او از ما صادر شده علاج آن بجز
توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات تدارک ما فات را در طلب خون او منحصر میدانیم روایتست که چون طلحه و زبیر
در امر حکومت بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را که
آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون ذی النورین سعی نموده او را بقتل آوردند و قریب ششصد مرد جلد بود
در مخالفت امیرالمؤمنین علی اتفاق نموده و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر ابن وایل از بصره گریخته متوجه حضرت
صاحب لوای الفتا شدند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسمت بصره و فرود آمدن در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر رای منیر حضرت امیر روشن ضمیر گشت که معاویه ابن ابی سفیان در ولایت
شام تیغ مخالفت آخته و رایت فساد افراخته او را بقتل امیرالمؤمنین عثمان متهم میسازد و تمکین حب مالی نهمت
بجان مشغول داشت که سپاهی جرار فراهم آورده در قمع و استیصال او بپردازد تا بیدلانه فرمان داد تا جمعی که در مدینه
مثقل تلاوه بیعت او کشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند و در این اثنا خبر بیعت کاهی بر وی افتاد
یافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله ابن عامر و یعلی ابن منیه و عبدالرحمن ابن عتاب ابن اسید و عبدالله الحضرمی
عامل مکه با طایفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند و با وجود استماع این حدیث اندیشه مند بود که مبادا که
عزیمت بجانب کوفه معطوف کردانید مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر

اطلاع یافت و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست و جمعی از ایشان اظهار
مطاوعت نموده طایفه متخلف شدند و از جوقه سپاه با اقواه مردم مدینه و ادانی و سادات کشته و بسبیل علانیه گفتند که ما علی را
نصیحت کردیم که قتل عثمان را سبب نباشد و نهایت ناکسی را با او مجال مخالفت نماند نشنید تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این
مقال ورد زبان ایشان شد   بدوستکامی دشمن کسی سزاوارست که نشنود سخن دوستان نیک اندیش و امیرالمؤمنین علی
از تخلف آن جماعه کوفته خاطر گشته به تعجیل تمام بقصد غزا از دار هجرت مهاجر بوده و به قصد آنکه سپاه مخالفت را از وصول
بمقصد مانع آید بر مقدمه ذا و ابوالهیثم بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله بن عباس و بر میسره عمر بن ابی سلمه بود و ابو قتاده
انصاری و ابوالهیثم بن التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در امری شهادت
او را بمنزله شهادت دو نفر داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند و چون امیرالمؤمنین علی در راه شنید
که طلحه و زبیر سبقت کرده اند و در یافتن ایشان ممکن نیست در موضعی که ربذه نام دارد نزول کرده چند روز در آن منزل توقف کرد
و قاصدی بمدینه فرستاده احمال و اثقال او را از آنجا به لشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بمدینه معاودت
نماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و در آن اوان امیرالمؤمنین حسن منتظر الحال
معروض رای علی علیه السلام کرد اینکه بارها از روی نیک اندیشی به تقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و توقع رضا اصغا نمودی
آنچه بیان شد که در این بیابان بی آب از گرسنگی و تشنگی در دو منزل آمدیم و کسی به فریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار
قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت که در حین محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون
رو که اگر او کشته شود تو حاضر نباشی و مردم به هیچ جهت نتوانند آن امر قبیح و فعل شنیع نسبت بتو کرد دیگر آنکه بعرض تو
رسانیدم که صلاح وقت آنست که تا جمیع اهل اسلام بر امارت تو راضی نشوند بسرانجام خلافت مشو دیگر آنکه استماع افتاده
که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان می نمایند گفتم که در کنج عافیت بنشین و منتظر باش تا از
پرده غیب چه بیرون آید امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که در باب فتنه عثمان بنوعی که مردم او را محاصره کرده منع کرده بودند
که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود کرده بودند و این سخن موید روایتیست که در بعضی از
مصنفات خویش آورده که در زمان محاصره عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظمای صحابه رقبا نصب فرموده
بودند چنانچه خالد بن مسلم را با جماعتی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر و از
این جهت ایشان نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند و این قول منافی روایت جمهور مورخین است که طلحه و زبیر
مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینموده اند و امیرالمؤمنین علی بعد از جواب اعتراضات امیرالمؤمنین حسن فرمود که
بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که
ایشان بامامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن
من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین غدر بود و مع ذلک ایشان قصد من داشتند
و دارند و طلب خون عثمان از من میکنند و میکردند در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال علی علیه السلام
با حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ایمن رضوان خرامید و کسی را از خود سزاوارتر بکار

منصب

منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم و چون مردم بر ابی بکر در مقام بیعت آمدند من نیز موافقت کردم و
در تقویت و تمشیت او سر موئی تقصیر نگذاشتم و بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از
مخالفت اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با شما همداستان
گشتم و در کل حال شایبه اعدا ازو جملهٔ واجبات شمردم و بعد از قتل وی در کنج خانه خویش منزوی شدم و مردم
گشته از من التماس میکردند که متقلد قلاده خلافت گشته روی به ضبط و ربط احوال ایشان آورم و من در قبول
ایشان در این باب مبالغه و الحاح میکردند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته بر این حال بگذشت
و کسی بر امت متعین نشد ترسیدم که اختلال به احوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که
تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت التماسات بقبول داشتم و اعیان و اشراف
مهاجر از طوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و چون برای صواب نمای علی
علیه السلام این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند مهم محاربه ساخته نمیتوان ساخت بنابر آن محمد بن
ابی بکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب را بجانب کوفه فرستاد و نامه به اهل کوفه در قلم آورده با ایشان سپرد
مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر
جهالت اقدام نموده طریق مخالفت سلوک میدارند مطلوب آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید
و بمخالفت امام حق جل شانه متعارف به امر جهاد قیام نموده باشید و چون این دو محمد به مقصد رسیدند مکتوب
امیرالمؤمنین را به اهالی آن دیار رسانیدند که بنابر ابوموسی اشعری که در آن وقت والی کوفه بود مشورت کردند و
ابوموسی رفته بر منبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت که علی و طلحه و زبیر طالب
حکومت و ریاست اند هر که از شما مایل به دنیا باشد به یکی از این دو مرد بپیوندد و هر که راغب آخرت باشد پای
که باید در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول الله صلی الله علیه
و سلم امت را از این حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون نروند و شمشیر خود
از چوب سازند و به امر قتال نپردازند و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده
با او سخنان درشت عتاب آمیز گفتند ابوموسی گفت که بیعت عثمان در گردن من و گردن صاحب شماست یعنی
علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله او محاربت باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید و چون رسولان
دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست به ذی قار مراجعت کرده صورت واقعه را معروض
امیرالمؤمنین گردانیدند و جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی اشعری و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقول
عبدالله بن عباس و مالک اشتر را همراه محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی در آن
باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بمقام موافقت آورند و ایشان چون بموجب فرموده عمل نموده بکوفه
رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمؤمنین و امام المتقین تحذیر کردند و او مردم را از
با اهالی ولایت بشاد زیاده از آنچه شنیده بودند افسانه لاجرم از کوفه بیرون آمدن بر جناح استعجال جانب ذی

نمازشان فتنه وصورت قضیه را معروض داشتند وچون علی بن ابی طالب علیه السلام بر شدت عداوت
وخصومت ابوموسی اشعری مطلع شد امیرالمومنین حسن وعمار یاسر را بکوفه فرستاد تا اورا از آنچه
در نظر بصیرت آنحضرت نامستحسن بود منع کنند ومردم آن دیار را بتوجه لشکرگاه حید امر فرمایند ودر
این باب نامه بر ابوموسی نوشته مشتمل بر وعد ووعید مصحوب قرة العین خویش کردانید وآن دو رفیق صاحب
توفیق بفرمان قدوه اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمدند وبرطی منازل ومفاوز اقدام نموده چون
نزدیک بشهر رسیدند اشراف واوساط الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوس نور
دیده رسالت وولایت حاصل کردند ودر ملازمت رکاب همایون ایشان بکوفه در آمدند وامیرالمومنین حسن و
عمار بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان مجتمع شدند وابوموسی اشعری نیز در آن انجمن حاضر شد و
چون چشم حسن سلام الله علیه بر ابوموسی افتاد باوی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از معاونت امیرالمومنین منع
وایشان را از سلوک جاده مستقیم منحرف کردانیدی وچرا سعی کنی که غرض ما جز اصلاح نیست ابوموسی جواب داد که
پدر ومادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه کنم اما از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت زود باشد که
فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد وقائم بهتر از ساعی وماشی بهتر از راکب وآنجماعت که در دین
برادران ما اند وخدای حق وملا دما واموال ایشان را بر ما حرام کردانیده است وعمار یاسر که استماع این کلمات کرد
زبان بدشنام ابوموسی کشاد وشخصی از میان آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت که دیروز با اهل غوغا و
فتنه مصاحب بودی وامروز با حاکم ما سفاهت کردی ودر اثناء قیل وقال زید بن صوحان مکتوب عایشه را
که بر اهل کوفه واو فرستاده بود بر مردم خواند وزبان بتشنیع وتعریض بگشاد که مردان مامورند بر قتال وجدال و
قلع واستیصال اهل بغی وضلال وزنان را از لشکرکشی ودشمن کشی نهی کرده اند وبر التزام کنج کاشانه وقرار
در خانه خویش امر فرموده اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بدان مامور است امر میفرماید وخود بر اشتغال
که حالت باشد قیام می نماید کویند که ابوموسی اشعری در آن وقت قلق واضطراب آغاز نموده بر منبر رفت
وخلایق را از انقیاد فرمان امیرالمومنین علی باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل ابن عمر وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه واسامه بن زید وغیرهم در این فتنه ملتزم
آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند وتیغ بر روی اهل اسلام نکشند شما نیز متابعت ایشان نمایید وطایفه انکه شما در
آنجماعت کوشیده در دین خود بیافروشید واطاعت من کنید تا دنیا ودین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو
گفت که از حاکمی ضابطه چاره نیست تا بیمن اهتمام وحسن اهتمام او احوال رعایا انتظام یافته مهمات ایشان
را انجام پذیرد ودر این زمان آن سزاوار امیرالمومنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعا می نماید
تا در اصلاح امور ونظم مصالح جمهور با موافقت شما سعی فرماید صواب آنست که بجهت او مبادرت نماییم
وان فرمان وعده وعید حجر گفت که ای ابوموسی طلحه وزبیر با علی بیعت کرده بودند پس چرا شکستند
حجر گفت که ما از تو مفارقت میکنیم تا آن زمان که در آنجا کردی سعادت امیرالمومنین حسن فرمود که ای ابوموسی

چون تو زبند خود را از بیعت امیرالمومنین علی بری کرداشته شما را سبب چه مناسبت که اکنون سر خلافت
ومسند امامت متعلق بدو وبدارد از این محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی منفعل وخجل فرود آمد
صعصعه بن صوحان وعمار یاسر هم در فضایل ومناقب علی بن ابی طالب علیه السلام فصلی مشبع
گفتند ومردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل وراغب ساختند ودر این اثنا حسن علیه السلام
بر منبر برآمد گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه اهل ملت وامام این امت علی بن ابی طالب
در این اوان لشکر کشیده بجانب قومی که سبیل بغی وفتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته ونایره عداوت
حسد در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته وازشما معاونت خواسته میگوید که من در این کار یا مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت ومعاونت
نمایید واگر ظالم باشم داد مظلومان از من بستانید ومیفرماید که اول کسی که با من بیعت نموده بی موجبی نقض پیمان کردند طلحه وزبیر اند
اکنون وضیع وشریف وغنی وفقیر با ساکنان ولایت آشیان او شتابید واین معنی را عاجلا وآجلا موجب رفعت درجات
خود دانید وحجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسالت دعوت
امیرالمومنین ونصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم وحلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت او بر دوش انداختیم در
بعضی روایات وارد شده که چون امیرالمومنین حسن وعمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض رای
جناب ولایت پناه کردانید که تا سورت ناموس ابوموسی اشعری تسکین نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنا
بر این علی علیه السلام او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود وبعد از رسیدن در دفع ابوموسی سعی نماید ومالک
بموجب فرموده والی ولایت بدان صوب متوجه شده ومراحل پیموده بدان بلده رسید شنید که امیرالمومنین حسن وعمار
یاسر وجمعی از شیعه امیرالمومنین علی وخلق کوفه در مسجد مجتمع اند ودر آن انجمن انواع حکایات در میان آمده اختلال
بشوکت ابوموسی راه یافته است لاجرم باستظهار تمام رخ بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاده
بضرب عمود سر غلامان او را بخون آلوده ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد وایشان با سر وروی پرخون بمسجد رفته
با خواجه خویش گفتند که شخصی باین هیأت وسان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین وچنین کرد واگر بلای این
واقعه برداد عار رعونت واقعه وآثار بیت نشان بیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد کشته
از مسجد بیرون دوید واهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر جمود ورغبت بجهت او شتافتند وچون ابو
موسی بسرای خویش رسید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام او کشاده گفت ای منافق تو را با خانه یکی که این
سرای سلطنت وملک به امیرالمومنین علی وارد وتو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی الحال محلی دیگر منزل کنی ابوموسی
التماس نمود که یکروز مرا مهلت فرمای تا منزلی پیدا ساخته بآنجا روم مالک گفت که لا ولا کرامه لک یک زمان مهلت
ندهم وفرمان داد تا رخوت وامتعه او را بیرون انداختند وبعضی از آنها را عرضه تلف کردند وآخر الامر بواسطه التماس
دوستان یک روز ابوموسی را امان داد تا سرایی پیدا کرده بآنجا رفت ودر بروی خلق دربسته کسی را بار نداد وکوفیان
تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز وبروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمومنین حسن بجانب ذی قار روان
شدند وچون سه روز دیگر باین قضیه گذشت مالک اشتر با دوازده هزار نفر دیگر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون

کونه رنج و آفت ما را طلب کردند و من یک هفته از خانهٔ خویش بیرون نمی‌آمدم و ابواب اختلاط خلق را مسدود ساختم
تا آن غایت مرا از منزل بیرون آوردند که بیم از حسن و طلحه و زبیر که بر بیعت و جوها بسعی قوم ایشان حاضر شدند با
آن دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو تن که میل بخلافت دارد من با او بیعت میکنم و سخن من در حیز قبول نیافته
ایشان از روی رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت به بهانهٔ عمره کزاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و
بر نقض بیعت اقدام نموده ازواج خویش در پس پرده نشاندند و حرم محترم سید عالم را صلی الله علیه و سلم در میان نامحرمان
ببصره آوردند و قرآن زوج حضرت رسالت و نزد شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خون بی‌گناهان ریختند و غرض
من از اینجا آمدن آنست که بدفع رسوم مذمومه قیام نمایم و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم و کینه و عصبیت که
طباع سلیمه نامحمود است از میان امت محمد علیه الصلوة و السلام برکرم و اگر برادران ما که در مقام بغی و عناد اند در صدد عذر
خواهی آیند عذر ایشان بپذیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا کنم و آسان آسان بقتال و جدال پردازم و هم
بعد از آن همه شقیق الکلام مشغول گشتند نیکو تا این سخن تحریر امیرالمؤمنین علی فرمود که سخن من مرضی و مقبول شما افتاد
من بیعت کنید و سرور ایشان عاصم ابن کلیب و دیگر جز بیعت عذری نهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد نفر بسعادت
بیعت استسعاد یافته بصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی رفته از وی سخن
شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند شاه ولایت پناه از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح و وسیع
فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار نفر از شهر بیرون آمده در برابر سپاه حضرت انتساب نزول کردند و رسل در سایر
در میان آمده مقرر بیان شد که قتلهٔ عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت زیاده
از پانصد نفر بودند و اکثر ایشان در سلک مشاهیر انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علباء ابن الهیثم و عدی ابن حاتم طائی
و سالم ابن ثعلبه عبسی و شریح ابن اوفی و خالد ابن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان قتل عثمان
از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جایی دیگر نزول کردند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که کاشکی مصالحت طلحه و زبیر با علی
قتل ما است و ما را فکر کار خویش باید کرد یکی از آن میان گفت که علی را تا امروز بکتاب خدای عز و علا و اکنون او در قوم
بر صلحه روزگار ما را کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر همداستان شد صواب آنست که مفارقت خلان
اختیار نموده بجانب مغرب رو بر تابیم جان فیلات برده باشیم عدی ابن حاتم گفت که این جهان بد میعاد اهل و عیال و معاشرت
دوستان و یاران خوش است و چون ما از اینجا رفت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت که تدبیر منحصر در آن است
که علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بعد از ارتکاب این حرکت بر طلحه و زبیر تقریب جوییم و علباء ابن هیثم گفت که در روز
قتل عثمان اقدام نموده‌ایم و اگر امروز بر قصد علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را با ما چه اعتماد ماند و لا محاله اگر در روزی چند با
ما مواسا کنند عاقبت در اوقات و احوال ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش آوریم که دوستان ایشان بجنگ
بدشمنی شروع و امر مصالحت بقتال انجامد و رایها بر این معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتلهٔ عثمان میان هر دو فریق قتال
دست داد چنانچه عنقریب در قلم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز نقلست که در آن اوان احنف ابن قیس
که یکی از دهاه عرب بود با شش هزار نفر که تابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت که من با ابن عم

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلم

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین علی علیه السلم بتأیید حضرت عزّ و جلّ

امیرالمؤمنین شد
از وصول کوفیان آگاه شد بشجع و سرور از سر لطف باستقبال مبادرت نموده و بر آنجماعت ملاطفات نموده بدعا و ثنای
ایشان در ملا الفاظ آمیخته در رسالت بیان کشید و گفت که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا با من اتفاق بعضی از برادران خود
تا که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در عناد بر حال برا جا بدرشت در نه هیم مراسم رفق
و مدارا بجا آوریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم عمل نماییم
و هر کاری که متضمن صلاح حال امت باشد آن را پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بعسکر ظفر قرین نزول
فرموده هر یک از احباب و دوستان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آوردند و در روز دیگر قعقاع ابن عمرو را که علیه
کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظت و نصیحت سورت نایرهٔ حرارت
ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاده امیرالمؤمنین علی علیه السلم با لشکرها از عقب
او بجانب بصره متوجه شد و چون قعقاع ابن عمرو بصعوبت قطع مسافت و مسالک بصره رسید تحت ملازمت ام المؤمنین
از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و چون حضرت عثمان قعقاع گفت که
مطلوب آنست که طلحه و زبیر بدین مجلس حاضر کردند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگوییم و صدیقه باستحضار ایشان
فرمان داده طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمدند قعقاع سؤال را اعاده کرده همان جواب شنید که از صدیقه استماع نموده بود
قعقاع گفت که در کلام شما تناقض هست زیرا که طلب حق از عثمان مستلزم فسادات نه صلاح پرسیدند که چگونه
قعقاع از ایشان استفسار نمود که تا این فتنه انگیخته اند چند نفر بقصاص عثمان حق را ریخته اید گفتند که ششصد نفر
قعقاع گفت که ششصد هزار نفر برای جهت دشمن شما شده اند و اگر در این باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا زیاده
این سخنان که کردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه فرمود که ای قعقاع نیکو گفتی اکنون صلاح چیست
جواب داد که صواب چنان می نماید که بساط مخالفت در نوردید و کرد و برحاب کلات مامن عهد نامه
سطح یافته فرونشیند اگر نصیحت در حیز قبول یابد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الامر بر عکس آنچه گفتم از
موت بر هل آید ایشان گفتند سخنانی که درین بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای عالی
دید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم و قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض
داشت و حضرت مقدس امیرالمؤمنین از این معنی استبشار نموده قعقاع را استحسان فرمود و مقارن این حال دو ساعی
صد نفر از لشکرگاه حضرت فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحه دارند یا سر
محاربه و چون اهل بصره از مشار الیهم استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال در حکم و فرمان امیرالمؤمنین ایم
و حالا تیقن داریم که او راغب بجنگ یا مایل بصلح و بصریان بمجلس همایون شتافتند از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند
و آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه از عمال عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء
نایرهٔ شکوهٔ ایشان از عمل عزل فرماید بواسطه افساد مروان المحاسن بعز قبول وصول نشد و در آن سلطان شما
آخر الامر بنا بر استیلاء حرص جاه بغی جمعی ممکان شروع بقتل آمد و بعد از قتل او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام

رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بر لشکرگاه امیر المؤمنین علی نیز رفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو
فریق که غالب گردند وی متابعت ایشان نماید و از طریق دوراندیشی چنان جنگ [illegible] در سر داوریا و اصفیا آمده
مروی داشت که اگر امیر المؤمنین اشارت فرماید من با شش هزار [illegible] بعسکر طلحه [illegible] بپیوندم موقف احتیاج کرد قال بر
بیان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده شش هزار نفر شمشیرزن از وی باز دارم امیر المؤمنین علی
شق دوم را اختیار فرمود و به اهتمام احنف طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندف از سپاه طلحه و زبیر
جدا گشته و متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت کرده‌اند که آن ایام کعب ابن اسود که قضای بصره
متعلق بدو و معاش بامداد دامن عافیت کشیدن جزم کرده که با طلحه و زبیر در مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام
موافقت ننماید و ایشان بعرض عایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد دین حق را از مصاف معذور
داشته انجمنی موجب دل شکستگی سپاه گردد و وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده از وی التماس کنی که با مادر را
وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بعضی از تو احتیاج دارد کعب
گفت که کار بکی من هرگز از مادر مشغول نشدمی بجز سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بدان مادر ندارم
که مرا آتش دوزخ نزدیک کند و رسول را گفت که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمای تا حال اسلام
بصلاح آید و چون فرستاده عایشه باز گشته او را از اصرار کعب بر تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب
تشریف برده گفت که نخست رسولی نزد تو فرستادم و اکنون بنابر تبجیل و احترام تو خود آمدم کعب ابن سور در
گریه شده گفت که ای کاش هرگز نمی آمدی عایشه فرمود که بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما
موافقت نمایی کعب جواب داد که ای ام المؤمنین فراموش کردی که قبل از این بچند گاه مردم را بر قتل عثمان
تحریص و اغوا مینمودی عایشه گفت که من از آن زلت بخدای تعالی باز گشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه
عظیم مقصور است و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خود را کوفته شمشیری بر میان بست و از
خانه عافیت بیرون آمده و بمیان محنت و بلا متوجه گشته زمام شتر عایشه را بدست گرفت و گفت که تا جان در
تن و رمقی در بدن باشد این مهار را از دست نگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان جانب جمل
گرفت و بر ترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن چند روز که هر دو فریق در برابر هم
نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام میکردند و چون قریب
بدان شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده وحشت و نزاع منحسم گردد و قتله عثمان در شبی که روز دیگرش
اتفاق مقاتله افتاد قریب بر ثلث شب صبح صادق بر باد بامداد قریب [illegible] سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن
کردند و چون بر کنار لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن برده‌اند و از این حرکت شور و غوغا در میان سپاه
شروع شد و گمان کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیر المؤمنین و امام المتقین بر شبیخون اقدام نموده‌اند و طلحه و
زبیر بر این حال مطلع شده گفتند که ما دانستیم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز نمیدارد و خاطر او
از آویختن و خون ریختن متوهم و ملول نگردد انگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بر
صفایح

حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل بر نشاندند و آن را که یعلی ابن منیه برسم تحفه جهت آن مخدره آورده
بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده با ایشان حمله بردند تا جماعت [illegible]
انکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح کردند روی بهزیمت نهادند و سپاه عایشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده
ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام انگندند و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آورده‌اند
و غوغا در میان عسکر نصرت اثر پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از [illegible] جز عهد و نقض پیمان
امری دیگر متوقع نتوان داشت و امیر المؤمنین علی نیز دل بر حرب نهاده بر تسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در بیان
لشکر ظفر انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن متعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان بر طایفه
از اهل جلادت برسم تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیر المؤمنین علی حاکم و مستولی بودند بر حمیر و همدان
سعد ابن قیس بود و بر قبیله طی حاکم طایی اما انتظام او در سلک آن هفت نفر قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود
و بر قیس و عبس سعد ابن مسعود ابن عمرو الثقفی عم مختار ابن ابی عبید و بر کنده و قضاعه و مهره حجر ابن عدی
الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف ابن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر
سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله ابن عباس و امر کاشته آنحضرت و بر میمنه سپاه نصرت
انتما مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل جمیع سواران محمد ابن طلحه ابن عبید الله بود
و سرور جمیع پیادگان عبد الله ابن زبیر ابن العوام و علم و لوا ازد و صاحب عهده امر میمنه کعب ابن سور و
فرمان فرمای قریش و کنانه ابن عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید و رئیس بنی تمیم هلال ابن وکیع الدارمی و این هر دو
شخص متعهد امر میسره بودند و همچنین هر یک از سایر امرا مثل عبد الرحمن ابن حارث ابن هشام و مجاشع ابن مسعود
و عمرو ابن یثربی و عبد الله ابن عامر ابن کریز و عبد الله ابن خلف خزاعی و عبد الرحمن ابن جابر الراسبی و ربیع ابن
زیاد الحارثی و عبد الله ابن مالک آهنگ خلاف طایفه را که محکوم حکم ایشان شده بودند ساز میدادند و در
آن معرکه حضرت مقدس امیر المؤمنین و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه [illegible] التفات افکنده بودند و [illegible] عثمان
بر کنار ایستاده شادی مینمودند [illegible] از کمین گاه [illegible] بجانب سپاه نکبت
آثار و چون [illegible] نهان گشتند ایشان بر هیأت اجتماعی نزد علی مرتضی
آمده از آن میان مالک اشتر و عدی ابن حاتم بر اصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین ما
بنا بر اختلاف قلوب اهل تردد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور کرده‌اید و ما با وجود آنکه [illegible]
که شیوه خلاف آن طایفه [illegible] اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خموشی کشیده
محمول بر عجز [illegible] نداشته و اکنون آمده‌ایم تا در رکاب فلک فرسای تو [illegible] و جان سپاری کنیم
و چون امیر المؤمنین علی از آراستن لشکر نصرت انتما فراغت یافت بر استر [illegible] الی الاسود [illegible]
علیه من الشلیات افضلها سوار شده بمیان میدان آمده و فرمان داد تا منادی کردند که کسی از سپاه ما [illegible]
معاویه دشمن اقدام ننماید تا آن زمان که بر اقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه ملزم کردند و حضرت مقدسه
امیر

امیرالمؤمنین علی در میانه در صف ایستاده فرمود که بر حکمان مشهود و محقق نماند که من با مخالفان طریق مدارا
و مواسا سلوک داشتم و ایشان را بارها نصایح کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند اما ایشان
سخنان شفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف و انصاف کشیده ملبس بلباس اجحاف و اعتساف
گشتند و اکنون از من بیادرت بمطالبه و بعجبیات طلحه که مردم را سابقا بر قتل عثمان تحریک میکرد و حالا صاحب
نفرتبرا و کشته و مطالب خون او گشته است بعزة الله تعالی که از افعال طلحه بر عالمیان معلوم است اگر عثمان
ظالم بوده چنانکه معتقد اوست شما را و کلای بحال وی آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی و با دوستان وی
دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بوده بایستی که در ایام خروج او بمعاونت وی قیام نمودی و اگر در این معنی شاک
بودی بایستی که در ایام خروج او بمعاونت وی قیام نمودی یا از خانه خویش بیرون نیامدی و منتظر هیچ امر نشدی
و من هیچ خصلتی از این خصال در صفحات روزگار وی مشاهده نکرده ام و همین طلحه مبایعت بمن بیعت
بمن داد و باعانت دانم مشابعت بیعت نهاد و تحت برعهد و پیمان اقدام نموده آخر بلوث نقض آن ذیل
وفای خود را ملوث کرد حالیا جزای کردار طلحه در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن با اصحاب خطاب
انتساب فرمود که در مقاتله این طایفه خوش دل و مسرور باشید و از شوره خاطر و وحشت جانب که مطلقا
قتال این طایفه شبهه نخواهد شد نه اندیشید که ایشان عهد مرا شکسته اند و ابن حنیف را که از قبل من
والی بصره بود از منزل بیرون آورده و بر انواع عقوبات معذب داشته و خزینه بیت المال را متصرف شده
و جمعی از صلحاء امت مثل حکیم جبله و برادر و پسر او بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان را که از بیم جان روی
بفرار نهاده بودند تعاقب نموده و دست شکنجه کرده اند و بر تیغ ظلم و ستم از پای در آورده بجایی که مرا
در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از خیلت او وی رهایی بخار را از فرار اندیشه نکند
کست تبع عادات و مستلزم نار و جهنم شناسید که بهترین موت قتل است و بعد از خدایی که نفس ابی طالب در قبضه قدرت
اوست که صد ضرب شمشیر بر من آسان تر است از آنکه در فراش خویش بمیرم وظیفه آنکه بی درنگ قدم پیش نهید و جر آن باعدا
خود را بر قسمت جبن و بد دلی مرقوم مگردانید که از موت مقدر و حیلت اجل مجیل نه بتوان گریخت و با قضا و قدر
بهیچگونه نتوان آویخت و با جماعت که در صدد مقاتله ما درآمده اند از دایره اسلام اند و اهل قبله تا باشما حرب نکنند شما
با ایشان قتال مکنید و چون بر شما حمله آورند شما آهنگ ایشان کنید که بعد از آنکه منهزم اعدا از حریم باز عارید تا اگر قتیل
آیند خون ایشان در گردن شما باشد دیگر باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر که زخمی از شما رسد بر زخمی دگر او را آزرده
مکنید   دوستان انجا کفی محرم ملکه با عثمان نظر داری   در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
و امام المتقین چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا کرد تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و
بمعاینه زبیر و بقول هردو مجتهد غیر مصیب با دل آسوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خود بجنبیدند و چندان نزدیک مرتضی علی
علیه السلم رسیدند که اعناق دواب ایشان بیشتر اعناق دواب امام بافت و حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بعد از تمهید مقدمات
و ایراد حکایات و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان گفت که نه قبل از این میان من و شما قواعد اخوت و محبت استحکام داشت

وآثار

وآثار خاطر یکدیگر جای نمیداشتیم گفت آری فرمود که چه باعث چنین روی نمود که قتال با من روا داشتند و خون مرا حلال
انگاشتند و علم کین برافراشتند ایشان جواب دادند که بر ما و همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام تمام نماییم زیرا که اهل
فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت که شما قصاص عثمان از من مطلبید
و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد بخدا سوگند که میان شما و خصم تو دیت بادی سبحانه و تعالی
اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دست نیاز بجانب آسمان برآوریم تا رضای هر که بقتل عثمان مغرور بوده باشد بعذاب الهی معذب
پادشاه گرفتار کرد ایشان از مباهله اعراض نمودند امیرالمؤمنین علی گفت که شما ازواج خود را در پس استار عزت نگاه داشته
و حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و سلم از حجله حرمت بیرون آورده بر شتر سوار و قیام نمودید و خود حکم فرمایید که این
عین انصاف یا محض اعتساف ایشان گفتند که عایشه بی التماس و استدعا ما بر اصلاح قوم خود رغبت آورده است
حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی فرمود که بجان و سر من که احتیاج عایشه بر شخصی که اصلاح حال او کند بیشتر است از دیگری
ای دو شیخ مراجعت نمایید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب بر این حرکت شما هم عار و هم نار
و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار کرده سر مصالحت در نیاوردند علی علیه السلم فرمود که ای زبیر بخاطر داری که روزی
من و تو بموافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر
علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال
ظالم باشی بر خرده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایت را بوجوه مختلفه روایت کرده اند و بنا بر آنکه ماحصل
آن روایات ظلم زبیر بود نسبت به امیرالمؤمنین علی در بند کار آنها احتیاج به تکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن
استماع کرد گفت که یا اباالحسن چیزی بیاد من دادی که اگر بر خاطرم میبود نبایستی که با تو خلاف کنم بخدا سوگند که هرگز
با تو قتال نکنم و نزاع و جدال ننمایم و امیرالمؤمنین علی بعد از آن گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را
از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از بادی سن تا غایت حضور من در جمیع مواقف
مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا در این معرکه عایشه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب
با من حدیثی گفت که اگر متذکر آن میبودم بر این امر رغبت نمیکردم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنجی
بنشینم عبدالله زبیر گفت که تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از استعمال آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است
که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت علی ابن ابی طالب
مجتمع گشته اند استیلا یافته من باری روی از معرکه بر نخواهم تافت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان
که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم فرماید زبیر از این سخن در خشم شده و سه نوبت حمله بر لشکر حضرت امیر برده بصفوف
در آمد و بی آنکه بر کسی زخمی زند مراجعت نموده بپای خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که میان مردم خوفناک را این
جرأت که از من در وجود آمد بجز از هیبت عبدالله در باب عدم مفارقت و مقتدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت حکومت
باز و بجون ریختن سپاه علی ابن ابی طالب نگشایم که سوگند خورده ام که هرگز مقاتله با او نکنم عبدالله گفت که سهل است
کفارت یمین خویش برده آزاد فرمای تا خاطر تو از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک

خود را بحمل نام از عبد رب اطلاق کرده مباشر قتال شد و عبد الرحمن ابن سلیمان در این باب گوید

لم ار کالیوم اخا اخوان اعجب من مکر بالایمان بالعنق فی معصیة الرحمن و دیگری از حضار معرکه هم در این قضیه گفته

یعنی ملعون دیه کما ان الله عن نبیه والنکث قد لاح علی جبینه و چون حضرت مقدسه امیر المومنین علی دانست

که سپاه بصره و لشکر عایشه بشوکت خویش مغرور اند و از مصالحت و مسالمت بغایت دور گفت که کیست از یاران ما که مصحف مجید

برگرفته و دل از جان برداشته تن دلیل این طایفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند جوانی از لشکریان سلیم

نام حیات طبیعی را وداع کرده با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بر ظالمین شاه ولایت پناه کلمه چند بزبان آورده خلق را

بقرآن مجید دعوت فرمود و بضرب شمشیر یکی از مشهوران دست راست مسلم افکنده گشت و آن مسلمانان مصحف بدست چپ گرفت

بضرب دیگر بید یسار او نیز مقطوع شد و مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کردانید و گفت

که من شما را آنچه در این اوراق مسطور است دعوت میکنم و زخمی دیگر بروی زدند مهم او را باتمام رسانیدند و جثه او را

نظر قربی آوردند تا حضرت مقدسه امیر المومنین بروی نماز گزارد انگاه قبضه خاک برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و فرمود

آنجماعت را از حضرت جبار منتقم مسألت فرموده با وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند جانبه شیعه امیر المومنین

علی بود در محاربه تاخیر مینمود و میگفت ای عایشه این قوم ذمهم امعا سنور دی تو برد قتالنا باسن

و چون مدارا و مواسا از اعدا منعا لمعا دشد دلیران عسکر ظفر مآل تیغ دست تقبال و جدال بر آورده تیغهای یمانی قشر

آغاز کرده و سهام دلخروز برسینهای دلاوران را ماوی و مقر ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی شد خوی بزخم ذو تیغ

کرده کاه هم میشکافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام نموده بنوی هم بیشتافتند و در آن روز که از مواصلت

پیروکان معادفت ارواح و ابدان دست بیداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و از مهیبات وقعه

عظمی سر علیا مینی عایشه حیرت شد که بیابان سود راکفت که مهار شتر را بکذار و بر پیش صف سپاه علی برو و ایشان را بکتاب

خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بکمان آنکه مبادا این سخن را

حضرت مقدسه امیر المومنین بشنود و حیله خصم از پیش رفته دست از حرب باز دارد بر قتل کعب اقدام نمود و در آن معرکه عمار

یاسر در مبارزت بجوا آمد و زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست خود از دامن تعرض وی کوتاه کرده

و بجانب دیگر توجه نموده زیرا که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده بود که فئه باغیه عمار را بقتل رساند بعضی گفته اند

که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکر یان حضرت مقدسه امیر المومنین علی انتظام دارد بر بطلان جانب خویش جزم

کرد چه از زبان معجز نشان بکوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال حرب التهاب یافت

زبیر بواسطه تردد یکه در محاربه با امام المتقین و یعسوب المسلمین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفته غریب بجانب

عمرو او بر وادی السباع که احنف ابن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع شد و احنف

از دور او را دیده و شناخته با قوم خویش که در نزدیک وی نشسته بودند گفت که این شخص زبیر است که از مصاف

دو عسکر نافته میکذرد کیست که از او خبری بما رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو ابن جرموز میگفتند معروض داشت

که اگر رخصت باشد من باین خدمت قیام نمایم و احنف دستوری داد و عمرو شمشیر خود در میان بسته بجانب خود رفته

ارضاع با فت و تمامی حال بتوجه دو دو اشا و قضایای خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم از این کتاب

ست گزارش خواهد یافت ان شاء الله و حده العزیز بر ضمایر ارباب بصائر مختفی و مستتر نماند که سبب ترکیب این حروف

و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام این دفتر که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکمات و عبید

از اراده الهی و عنایت پادشاهی شجره جنین سید و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندی که در ستا و فتا سلوک منهج خواص

الشام نموده و در شدت و رخا از اجتناب مسالک اهل اجتناب فرموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع مبین غایت اجتهاد

و سعی مسلوک داشته در قلع اشرار و قمع فجار دقیقه از دقایق جهد و اهتمام نامرعی نکذاشته ابواب رافت و شفقت

بر دو دو دولت و ترک و تازیک مفتوح کردانیده و از سرچشمه احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام در ساند

و با ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مهمات هر یک از این طایفه حسب المراد

بروفق انتظار ساخته و پرداخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر آن قوم بر تار عالم کشیده و از فیض سحاب مکرمتش کشکر

کلشن احسان و نابرشت بهجت نهاده و الحمد لله علی آلائه و الشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایت و شمول مرحمت و عدل و احسان

عموما و حرص دارا السلطنه حضوصا بوجود علماء اعلام و فضلاء ایام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و شعب

علوم بر نصیب اکمل و قسط اوفر محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی بر زبان آید افاضل روزگار از طبع وقاد

استفاضه مسائل و حقیقه نماید و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید ابر جا البحکما از ذهن نقاد وی استفاده معانی

لطیفه فرمایند سینه باکیزه اش محل و دیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط و مورد رموز دقایق دریای طیب

ساق او مخزن آلهی و لوح ضمیر منیر شافی او مورد نقوش لطایف نامتناهی و تمام الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الکرام

بمعالی الهمم منقح قوانین الامان والسیاسه مبین اماکن الایالة والریاسة بانی مبانی المعدلة والانصاف هادم

الظلمة والاعتساف مقرب الحضرة السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یحق با طاعته الصغیر و الکبیر نظام الملة و

الدولة الباهرة والشهید الزاهرة امیر علی شیر ابقاه الله تعالی شأن الدین و الملک بمعالی مکانه و خلد زمان المجد و العلی بدوام ایام

امانه و رحم الله عبدا قال امینا بلکه این دعا از همه خلق جهان آمین باد رجا واثق و وثوق صادق که مستمعان مجلس عالی

تاده الله علاء معنی از کلمة الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده اگر در اصلاح آن کوشیده و بحظ کامل

از نگرکشید و ذیل عفو و دامن تجاوز بران بپوشند و بعد از این شروع در رقم

دوم از کتاب مبارک که بند عبارت از حکایات رسول و آل و اصحاب صلی الله علیه

و علیهم اجمعین متوجه آید تا ساعت وقت از فیض ربانی مامول

و حسن قبول خاطر بیاض مذهب حضرت سلطانی مسئول

انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر

والسلم علی من اتبع الهدی

فی سنه ۹۳۱

